ربّ یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمّم بالخیر

نقاش نگارخانهٔ غایبات و مصوّر کارگاه ممکنات چون اقتضای آن کرد که صورت سرای
عجایب ابداع و چهره آرای غرایب اختراع گردد بوحدت ارادی اربعه عناصر را با وجود
تضاد فطری و تخالف طبعی باهم امتزاج و اختلاط داده برنگ آمیزی ارادت کربا
وصف انگیزی کلک قضا انواع نقوش غریبه و اشکال عجیبه زمرقع تلوین نگاشت و اشباه
متنوّعه و تمثال مختلفه را زرنگ بوی نقش بست یعنی بقدرت ابداع و صنعت اختراع
گوناگون خلقت و رنگارنگ آفرینش از مکامن خفا بمنصّهٔ شهود و از جلباب عدم به عرصهٔ
ظهور آورده انسان را اشرف المخلوقات و اعظم الموجودات و شاهد بدایع صنایع و مظاهر
شرایف لطایف خویش فرموده بعنایات نمایان و ملاطفات شایان باصره را بینای شگرفکاریهای
جهان و سامعه را شنوای نیرنگ سازیهای جهانیان و شامّه را کاینات شمایم عطریّه و ذایقه

را جانشینی پیر لذاید اغذیه و ملامسه را شناسای سرد و گرم و دانای سخت و نرم مرامت کرد
به طلبید شستی وجود و بداده قفل زبان از گنجینه باطنش برگشود مشعل دانش و عقل در شبستان ضمیر بشر
برافروخت تا بوسیله جمیله اتصاف بهدایات و تهذیبات بر شرایف لطایف الهیه و خبایا
سرایر کونیه اطلاع یافته پی بمطلب اصلی و مقصد حقیقی که عبارت از حقیقت معرفت
الهی بوده باشد تواند برد و بدستیاری این رتبه والا و درجه اعلی بمرتبه انسان کامل
فایض تواند شد ۞ صانع بیچون که ترا آفرید ۞ تا تو بگویم که چرا آفرید ۞ تا به شناسای
او پی بری ۞ گوهر مقصود بدست آوری ۞ اما چون نفس اماره و هوا و هوس زیانکار
که بطریق توامان همزاد انسان است عنان اختیار از دست در ربوده و مرآت ضمیر را
بزنگ غفلت و پندار اندوده در سلسله تعلقات و علاقه دنیای بی ثبات می‌اندازد
ازین جهت آدمی مجبور الاستعداد بوده از شاه راه مقاصد معنویه بیراهه رفته پابند
خلاف اسباب صوریه می باشد و برای گرد آوری مواد دنیا و تمشیت امور مافیها و
مطلوبات جسمانی و مرغوبات نفسانی هزاران خیالات باطله و متمنیات لاطائله
بسان امواج دریای مواج از دل بر می انگیزد و به حصول آن تشتتهای موفوره
و اضطرابات و شتابهای نامحصوره بجا آورده از وجدان در لجه ضلالت و از فقدان
در گرداب ملالت می افتد و ضمیمه آن از فرط محبت و الفت عیال و اطفال و
خویش و اقارب کید پیچ در پیچ بر گردن جان مضبوط ساخته عمر گرانمایه که بدل
ندارد و عوض آن بدست نیاید بهمین آیین در زهات به آخر میرساند ۞ گر نگاه نظر

تمایل

کنیم ای دل ٭ هستیم ز اصل کار غافل ٭ بی فایده هر که عمر درباخت ٭ چیزی نخرید
و هیچ نفروخت ٭ خوشا بیدار دلی و روشن ضمیری که محکوم نفس اماره نبوده
و خاطر از خطرات لایعنی و اندوخته دنیا و اسباب آن که محض خیال و خواب زندگانی
زایل الفناست تصور نماید و اوقات عزیز را در طاعت ایزدی صرف نموده به انوار
شمع عرفان شبستان ضمیر منور سازد ٭ سعادت ز طاعت میسر شود ٭ دل از
نور طاعت منور شود ٭ ز طاعت بود روشنائی جان ٭ چو روشن ز خورشید
گردد جهان ٭ در بیان طالبان درگاه ایزدی و تعریف علم آفریننده موجودات
و پدید آورنده مخلوقات از ارادت ازلی و قدرت لم یزلی به نمطی که بوقلمون
عالم و رنگارنگ عالمیان بعرصه هستی چهره افروز شده بهمان نمط مذاهب متنوعه
و مشارب مختلفه در جهانیان بعرصه ظهور آورده و بنابر استحکام ادیان در هر دیار
و هر قرنی یکی از خاصان جناب صمدیت را بخلعت پیغمبری مخلع گردانیده او را
انقدر قدرت عطا فرموده که عارف دقایق عقول و نفوس و کاشف حقایق
معقول و محسوس بوده از احوال اجرام علوی و اجسام سفلی و اخبار ماضی و حال
و استقبال بعالمیان آگهی داده و مظهر معجزات عجایب و کرامات غرایب گشته پرده
گشای اسرار غیب و چهره آرای اسرار لاریب گردیده به الهام ربانی کتاب آسمانی
بدست داده خلایق را هادی ایزد پرستی و رهنمون راه خداشناسی گشت و به حکمت
الهی در کتاب و کلام معجز فرجام او هزاران برکت و میمنت بظهور پیوست که بعد رحلتش

هر طوایف انام پیروی و متابعت از دست نداده بدکار نام نامیش و تکرار اعجاز گزاریش تحصیل سعادت

و عین عبادت میدانند از اینجاست که هر فرقه مذاهب خود را از ارادت درگاه الوهیت و

اوامر بارگاه ربوبیت تصور نموده مهار در بینی دل و گلو بند بر گردن جان می اندازند و ابنای

مخالف کیش و اجرای آیین خویش اسیر عصای از دو نوا بخیال خود منسوب نسابند و دین

و آیین دیگران محض زلات پنداشته رحمت ایزدی مخصوص خود می انگارند آری این بیچارگانی

عاصیان هر گروه است که پی بمطلب اصلی نبرده تعصب را عبادت می پندارند اما

خاصان هر طایفه که بلمعه انوار عرفان شبستان ضمیر ایشان روشن گردیده و رایحه معرفت

بمشام جان در رسیده رحمت واسعه جهان آفرین مخصوص بقومی تصور نکرده لسان

لمعان مهر منیر و فیضان مطر مطیر فیض بخش جمیع طوایف مقرر میکنند و از تعصب طلعت

برکران بوده با دوست همرنگ و با دشمن بی جنگ زیست می نمایند و بر آن اتفاق

میدارند که سرگروه هر گروه از تاییدات ایزدی و تمدیدات صمدی خالی نیست

و میدانند که از تلون حکمتهای الهی و تنوع قدرتهای ناشناسای است که با همه ظهور

و آشکارا جلبابی چند بر روی معرفت و شناسائی خویش تعبیه ساخته حقیقت

خلائق را در منافات مذاهب و مباحثات مشارب انداخته **بیت** در حیرتم که دشمنی کفر و

دین چراست :: از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است :: الحاصل هر یک از قافله

سالاران هر فریق و مشعله داران هر طریق بمقتضای روشندلی و صفای درونی

علمی

باصطلاح خویش روح سخن را بقالب الفاظ در آورده بلغت و لهجه خود چهره افروز

ثت. و اندکه قلیدیست المقصود عرفان و تحفه ثنای شناخت یزدان تواند بود و پیدا است
که مجلس در هیچ طریق بدون تحصیل و تکمیل علم کامیاب مقاصد معنوی و مطالب
اصلی نتوان شد و نخواهد بست الحق علمست کشاف اسرار کونی و الهی نماید شواهد سعیدی
و سیمای پرده کشای راز انفسی و آفاقی چهره آرای رموز تقییدی و اطلاقی ذریعه
اوراک کمالات صوریه و معنویه و واسطه احراز مرادات قلبیه و دینویه منبع فهم و فراست را
عنکبوت فتنان طبع زنگ آلود بجز دانش مصقله و سوهان نیست و بحور باطن بیدانشان را
چراغ افروز دانش شبستان ضمیر کور باطنان را شمع آرای بینش نابینایان عالم
غفلت را سبب ظهور بینائی و گمگشتگان عرصه بیدانشی را عصای خردبخشی و خرد افزای
مشعله ایست منتج حسنات حال و مال رایحه ایست مشام باطن ارباب کمال و جلال

نظم
تاج هر جمله هنرهاست علم ⁂ قفل کشای همه درهاست علم ⁂ علم بود گوهر باقی
سفال ⁂ این چو حقیقت دگران چون خیال ⁂ علم گزیند و عمرت قصیر ⁂
هرچه ضرورست به آن شغل گیر ⁂ آنچه ضروریست چو حاصل کنی ⁂ به که عمارت
دل کنی ⁂

بر اثبات شرف و کرامت علم حجتی ساطع و دلیلی قاطع آنست که آدمی
زاد محبوس مطموره حدوث و امکان و پابند سلسله کون و امکان را لحاظ قدرت آنکه
به پرواز جسمانی چون طایر روحانی بر افلاک رفته و فایق حقایق متوطنان عالم علوی
تواند دریافت و یا بنیروی طی الارض بهم رسانیده بر عرصه تمام روی زمین
و عروج جبال و قعر دریای و تحت الثری شتافته تمامی احوال عالم سفلی دریافت

تواند نمود اینهمه حقیقت چه بس گردش آسمان و طلوع و غروب ستاره گان سعادت
و نحوست زمان و حالات جهان و جهانیان و کیفیت و کمیت دریای عمان بوسیله علم
دریافته به دقایق اسرار و حقایق کار میتوانند اطلاع دریافت و بعضیان بزیر روی
آب خرامیدن و بر سطح هوا پریدن و از حبس نفس عمر دراز بودن و بخلع بدن روح
خود را در بدن دیگری انتقال نمودن و از سیمیا به تبدیل صورت پرداختن و بعضی
از خاک سر طلا ساختن و بتسخیر عالم اجنه را بتسخیر در آوردن و از طلسمات و بعضی
خلایق سحر کردن و بجادو به سرایر ضمایر جهانیان واقف گردیدن و بمعالجه افتاده
گان بستر بیماری را اشتفا بخشیدن و سایر سحر سازی و نیرنگ پردازی بذرایع
بدایع علوم میتوانند بظهور آوردن پس چنانچه اینهمه امور مشکله و فنون نادره از علوم
بعرصه شهود می آید پیدا که بوسیله جمیله علم حصول رتبه عرفان و درجه شناختن
یزدان نیز قرین الوقوع است نظم چو شمع از پی علم باید گداخت :: که بی علم نتوان
خدا را شناخت :: بنی آدم از علم یابد کمال :: نه از حشمت و جاه و مال و منال ::
بزو دامن علم گیر استوار :: که علمت رساند بدار القرار :: میاموز جز علم گر عاقلی
که بی علم بودن بود غافلی :: در بیان تالیف این نسخه مسمی خلاصه تواریخ
جاده پیمایان بادیه وجود و از تعلقات دره گرایان مرحله نشیب و فراز دنیای
بی ثبات را اینچنین مقرر و وضعی مشتهر است شغلی چند از قسم قمار و شکار و رود
و سرود و اصغای لاف و گزاف و استعمال اضاع اجراف و امثال آن تا نفس طبعی

و مانوس ایشان ساخته

و بالوف فراغ ساخته و در زمان الفراغ از مکاسب و مشاغل ضروریه و کار و بار دنیویه بدان
اشتغال ورزند و بدین نمط عمر گرانمایه را که گذشتن آن محتاج بشواغل نیست سپری کنند اما
زمره مشتغلان شمار خرام وصاف درونان فرخنده فرجام که بهره از سعادت عبادت و عادت
بعبادت دارند این نوع مشاغل صوریه محض تضییع اوقات و نقاب چهره شاهد معنویات
میدانند و متنفر باشند که چون همه کس همان اندازه ندارند که بالکلیه از علایق دنیوی ترک توانند
نمود اما اگر توفیق رفیق گردد و با وجود تعلقات در یاد رب العباد بودن و در سر و رع
هر کار اسم آفریدگار بر زبان آوردن و دل با دوست و دست در کار و دل با یار داشتن شغلی بس نیکوتر
و امری لطیف تر نیست و اگر چنین نباشد باری در وقت فرصت از امور ضروریه
تسبیح و تهلیل و یاد رب الجلیل پرداختن کار بس مناسب است از آن باز بمطالعه
کتب طریقت و حقیقت مشتمل و بر مضامین آن عامل بودن کامیابی دنیا و عقبی است
از آن پس مطالعه کتب اخلاق موجب تزکیه نفس و تصفیه باطن و منتج حسنات حال و مآل است
پس مطالعه کتب مشتملات منصه شهود دانش و بینش را چهره آرا و بزم خرد را دیده گشا
و ام نیست در جلوه گاه ظهور هوش افزای کارپرداز و چراغ خلوت را رونق
انداز در اظهار احوال پادشاهان ماضیه و بیان حقیقت فرمانروایان گذشته جام
جمشید نیست و آیینه سکندر و در گذارش فنای عالم و عالمیان و عدم بقای جهان
و جهانیان شاهد نیست بدلایل واضح و خوشا دانشوری بخت بیدار و فرخنده
منش سعادت اطوار که باین شغل شگرف قیام ورزیده بدریافت ماجرای راه

پیمایان مرحلهٔ عدم و سرگذشت گذشتگان این عالم عبرت پذیر رفته از خواب غفلت بیدار
شود و بیوفائی دنیای دنی و مافیها به نقد دانسته اوقات عزیز را که معدوم البدل و
مفقود العوض است صرف امور فانی و مستلذات جسمانی نکردند و باستحصال توشه
اخروی و اشتغال امور معنوی که عبارت از یاد رب العباد است اشتغال دارند و
بدانند که هرگاه پادشاهان عالی مقدار و جهانداران نامدار با قبایل گران و وزرا
کاردان و عساکر بیکران و خزاین بی پایان با آن عظمت و جلالت و سطوت و لباس
ره نورد مسلک فنا شدند و اثری از آن نامداران بر صفحه روزگار نماند بالسایر
چه رسد **نظم** ای زمین مزرعی که درین است :: که گدا که شاه و وزیر و پشت ::
نه ازین دام میتوان جستن :: نه ازین مرگ میتوان رستن :: گر خوری همچو خضر آب حیات ::
تشنه لب جان دهی درین ظلمات :: گر چو عیسی سوی بچرخ برین :: عاقبت جا کنی
بزیر زمین :: گر چو یوسف باوج ماه روی :: ناگهان سرنگون بچاه روی ::
آنکه جاوید بود و هست یکیست :: ذات واجب الوجود یکیست :: از آنجا که این
هیچمدان از عنفوان ظهور صبح شعور بملازمت ناظمان امور ملک و مال و صاحبان
کارگاه دولت و اقبال همه پیشه خطوط نویسی که عبارت از منشی گری بود با
بسر برده بمقتضای این فن و قلاوزی شوق و سزاواری ارزو اکثر نسخ تواریخ
بمطالعه در آورده بهره فراوان اندوخته چنانچه کتاب رزمنامه ترجمه مهابهارت
که از تواریخ هند بزرگتر و معتبرتر مشتمل بر احوال پاندوان و کوروان و اسلاف

ایشانست

مهابهارت حسب الحکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه مولانای عبد القادر بداونی و شیخ محمد سلطان
تهانیسری باهتمام نقیب خان که سرآمد تاریخ دانان بود از سنسکرتی بفارسی مترجم نموده و علامی
فهامی شیخ ابو الفضل خطبه از انطرز مرغوب بقلم آورده و ترجمه رامایان که متضمن احوال سری
رامچند از کتب مشهوراست و جماعه مذکور از سنسکرتی بفارسی در آورده و ترجمه هربنس
تا جزای احوال سری کشن و نسبت نامه اسلاف راجهای گذشته و عابدان ماضیه از ان ظاهر
حسب الحکم محمد اکبر پادشاه مولانای شیری بتحریر در آورده و ترجمه بهاگوت و جوگ بسشت
که پر از داستان عجایب و بیان حقایق و معارف در دست و بموجب امر شاهزاده دارا شکوه
از شیخ احمد و دیگر فضلا بفارسی در آورده اند و نسخه گل افشان ترجمه سنگهاسن بتیسی متضمن
احوال راجه بکرماجیت که مخترع تاریخ هندست و بر راجه بهوج حسب و نسخه پدماوت مشتمل بر
حقیقت رای رتن سین مرزبان چیتور که مار پدماوت زوجه خود با سلطان علاء الدین
دارای دهلی محاربه نموده و نسخه راجاولی که مفردات دهر اسامی راجها بخط هندی نوشته
و از انا نورام خلاصه مردان کشاهن دهلی بعبارات مرغوبه بفارسی در آورده و نسخه
راج ترنگنی که پندت سنسکرتی کتابه احوال راجهای والاشان و رایان رفیع مکان مفصل
نگاشته و از مولانای عماد الدین بفارسی مترجم نموده و تاریخ سلطان محمود غزنوی
در ممالک هند آمده از ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین سبکتگین پدر بزرگوار اوست
و از مولانای عنصری بقید کتابت در آورده و تاریخ سلطان شهاب الدین غوری که حکومت
راجهای رایان از ابتدای خلافت او از هندوستان منقطع گشته و تاریخ سلطان

علاء الدین خلجی که از سلاطین هند مشهور است تاریخ فیروزشاهی تصنیف مولانای عزالدین
خالدخانی و تاریخ افاغنه محتوی بر احوال سلطان بهلول لودی و نسل او و خصوصیت شیرشاه
افغان سور و اولادش که از احسن افغان تصنیف نموده و سلسله جمیع افغانان به بنی
اسرائیل برادران مهتر یوسف کنعانی رسانیده و کتاب ظفرنامه متضمن احوال فتوحات
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان از تصانیف بنده فضلا مولانای شرف الدین یزدی
و کتاب تیمورنامه که مولانای هاتفی برادرزاده عبدالرحمن جامی در سلک نظم کشیده و
تاریخ بابری که حضرت بابر پادشاه احوال خجسته مآل خود را خود بزبان ترکی بسطر در آورده اند
و میرزا خان خانخانان عبدالرحیم از ان بفارسی مترجم نموده و کتاب اکبرنامه که علامی شیخ
ابوالفضل احوال سلسله علیه حضرت ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر تا حضرت آدم علیه السلام
بعبارات و استعارات دلپذیر بقلم در آورده و تاریخ اکبرشاهی تصنیف عطابیک قزوینی
و اکبرنامه تالیف الله داد منشی مرتضی خانی و طبقات اکبری از تصانیف خواجه نظام الدین
احمد بخشی اکبرشاهی که جامع بسیاری تواریخ هندوستان است و اقبالنامه جهانگیری
مشتمل بر احوال پادشاهان والاشان از حضرت صاحبقران تا نورالدین محمد جهانگیر
پادشاه که معتمدخان عرف محمد شریف بعبارات واضحه تحریر در آورده و جهانگیرنامه
که جهانگیر پادشاه احوال خود را بعبارات پادشاهانه نگاشته اند و تاریخ شاهجهانی
و ارنجان که علامی سعدالله خان از ابا صلاح در آورده و تاریخ عالمگیری که میر
محمد کاظم منشی احوال سعادت اشتمال حضرت ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب

عالمگیر

عالمگیر بادشاه غازی از ابتدای برآمدن از دکن بقصد جنگ دارا شکوه و تصرف یافتن بر برادران
و جلوس اورنگ خلافت لغایت سنه ۱۱ جلوس مقدس بعبارت دلپذیر بقلم در آورده
و تاریخ کشمیری متضمن احوال چهار هزار سال که مولانا ساه محمد شاه آبادی از لغت کشمیری
بفارسی در آورده و تاریخ بهادرشاهی مشتمل احوال سلاطین ولایت گجرات احمد آباد
و ولایت سنده المشهور به تهته و تواریخ سلاطین ولایت ملتان و مالوه و دولت آباد
دکن و جونپور و بنگاله و اوڈیسه که در ازمنه مختلفه آن ممالک از تصرف اورنگ نشینان
دهلی برآمده و بر هر ولایت حاکم جداگانه استقلال یافته بود و خفیفت آنکه ولایت و
هر فرمان روا از آن ظاهر است و دیگر تواریخ هند و فرس مطابع این هیچمدان در آمده
بخاطر ناقص رسید که از آن جمیع تواریخ انتخاب نموده نسخه مختصری متضمن احوال فرمان
روایان ماضیه هندوستان درست ساخته ذریعه حصول انبساط گردانند بنا بر آن علی هذا خلاصه
مضامین هر نسخه مشتمل بر شمه ماجرای احوال هر فرمانروا از ابتدا تا حد بیشتر یابد و آن
که در عالمگیری در عیبت پروری و خدا ناشناسی و ابر دیرینی کارشناسا بهار برد و نه
کار آورده لغایت رای پتهورا که خاتمه سلطنت جماعه هنود است اسامی راجهای عالی
مقدار و رایان والا اقتدار بطریق اختصار و انتقال امر سلطنت از قومی بقومی به
تحریر آورده اسامی سلاطین مسلمین از سلطان ناصر الدین سبکتگین که بانی امر اسلام
در هندوستان اوست شروع نموده اندک اندک احوال هر کدام یعنی جلوس
اورنگ جهانبانی و وقوف رنبد گانی تصنیفات چند با ابیات و میمنه حکومت روایی

بعدل و انصاف یا بظلم و اعتساف و سبب فروزش کوکب ارجمندیش در هبوط فنا و طلوع
ستاره طالع دیگری از مشرق لقا تا غایت محمد اورنگ زیب پادشاه بصفحه بیان درآورده
این کتاب را بخلاصة التواریخ موسوم نماید و عبارات و استعارات این نسخه بدیعه را
از کتب دیگران وزدی نکرده بقدر لیاقت استعداد خویش بنظر درآورده و ابیات
مناسب حال بعضی از طبع ناقص خود و اکثری از اشعار شعرای نامدار که بر محل و
فی البدیهه بخاطر رسید بر نگاشته و این مجموعه استعارات و عبارات را دو سه مرتبه
باصلاح درآورده در مدت دو سال درست ساخته در سنه چهلم عالمگیری مطابق
یکهزار و یکصد و هفتم هجری و هزار و هفتصد و پنجاه و سه سمت بکرماجیت و هزار و هشتصد
و نوزدهم سنه سالباهن و چهار هزار و هفتصد و نود و هفت گذشت کلجگ مرتب گردید
آدمی هر چند دانش بلند داشته باشد بمقتضای بشریت از سهو و خطا خالی نیست
در معذرت امید از منشیان روزگار و والا منشیان فرخنده اطوار آنست که
در وقت سیر و مطالعه این نسخه اگر عبارتی و اشعاری پسند طبع عالی نیفتد یا در
احوال فرمانروایان پیشین فرمانروایان تفاوت ظاهر شود یا بین نسخه و دیگر کتب
کتاب ناخوش آید یا فقرات نادرست و مضامین ناموزون معلوم گردد در سهو
و کم فطرتی این احقر العباد مضاحک استهزا نفرمایند و از روی لطف و کرم
عیب پوشی کنند و بسان بزرگان خطاپوش اصلاح فرمایند نظم طمع دارم که گر ناگه
شگرفی ۞ بخواند زین سلاطین نامه حرفی ۞ درین نامه اگر بیند خطایی ۞ نگارد بر سر من

باجرای .. از روی لطف در اصلاح کوشند .. اگر اصلاح نتوانند بپوشند .. مطلع ممالک سخن دلبند در

وسلوک الفاظ معانی بی نظر آنکه صاحب رای و هر جامه دیده ور و روشن ضمیر در سطر تعریف و توصیف

کشور هند و هندستان حسب بیان هندوستان مملکتیست وسیع و ولایتی است بس فراخ

که ولایت دیگر بعشر عشیر آن رسد با وجود وسعت و منفسح همه جا آباد و در هر جانب

و هر ضلع و امصار و بلاد و قصبات و قریات و رباطات و قلعجات مشتمل مساجد و معابد

و خوانق و صوامع و سایر عمارات دلگشا و باغات فرح افزا و سبزات دلکش و زراعات

سبز و خوش و جویبار روان و انهار جریان است که در ممالک دیگر این نوع آبادی و

معموری کمتر نشان میدهند و در مسالک و شوارع متعارفه بر روی هر نهر و ناله قنطره استوار

و بر دریا کشتیها تیار و بمسافت هر کروه منارهای بلند علامت کرده و دلیل مسالک و

پس از دو فرسنگ سراها بعمارت متین برای نزول و آرامش مسافرین و در هر سرا از اسبابی

اغذیه و اشربه و ادویه و عطریه و آلات و ادوات مطلوبه موجود و تمامی راه دو رویه

آراسته درختان سایه گستر و میوه دار و چاهها و تالابها و آبگیرها و غدیرهای پر از آب

خوش گوار رهروان در ظل درختان تفرج کنان و میوه خوران و آب سرد نوشان گویا در خیابان

بوستان قطع راه میکنند و سوداگران و تاجران و سایر ره نوردان از بیم دزدان و رهزنان بالمره

مال و اثقال خود را به مسافتهای بعیده بسلامت بمنزل مقصود میرسانند و این مملکت جانب

مشرق بنگاله و سمت جنوب دکن و طرف غرب تهته و بندر بای بنور اتصال دارد و بصوب

شمال کوهستان کلان که نهایت آن کسان دریای عمان پیدا است اگرچه در جمیع ممالک بهار

ایام نوروزی و ایام فروردی که لطافت و نزاهت هوا و عشرت و مسرت اهل عبرا و عید ال
نیل و بهار و طراوت و نضارت روزگار مشهور است اما در هندوستان هوای
برسات که آغازش از انجام جوزا و انتهایش تا ابتدای میزان شود و سرآمد تمامی بهارها
و هوای جانفزاست گوهرافشانی ابر غبار عرصهٔ زمین و سطح آسمان را فرو می‌نشاند و رشحات
سحاب سبز زمین را آبرویی تازه می‌بخشد هوا در روزی گوناگون بهار بر روی کار می‌آرد
فلک هر روز بسوهت نگارهای خوش می‌کند آر دآسمان بسان عروسان حجره
بر روی خود می‌نهد باد مانند دایهٔ مقنعه از روی او بر می‌کند ماه از پرده از غرفهٔ چرخ
روی بیرون می‌آرد دایهٔ سحاب چهرهٔ آل شاهدان نقاب می‌سازد و ابر بگرد از عاشق
گریه آغاز می‌نماید صبا غنچه رقیب وار لب بخنده می‌گشاید آب رود بسان ترس می‌آغازد
و باد از موج سلسله بند در پایش می‌اندازد و سرو از مستی رقص می‌کند حباب از طنز دف
می‌زند گل از شادی بخنده در می‌آید بلبل زبان بزمزمه می‌گشاید باغ و راغ از رقص
هوا سبز گشته نسخهٔ باغ ارم می‌گردد و کوه و دشت از لطافت کسوت سبز پوشیده
دم مساوات گلشن جنت می‌زند بیت بهار سبز و جهان سبز و گلستان سبز است
بهر کجا نگری تا به آسمان سبز است نزاهت هوا هوای فروردی را هواخواه خود می‌سازد
و لطافت بادها تنها از نسیم نوروزی بر می‌اندازد رنگینی آسمان در نظر نظاریان
رنگین‌تر از گلشن بهار می‌نماید و تازه روی زمین در چشم تماشائیان زیباتر از گلزار
می‌درآید کنار جوی‌های دلخواه سبزه‌های خودرو مانند خوبان نوخط محظوظ می‌شود

ولت عذیر دلپذیر از نباتات نوخیز بسان جعد دلاویز ماهرویان مجعد میگردد عالم عالم خیرات
از تنگنای عدم بعرصهٔ وجود می درآید و جهان جهان نباتات از پردهٔ نیستی بمنصهٔ هستی جلوه مینماید
دلهای افسرده را نشاطی تازه چهره می افروزد و خاطرهای پژمرده را انبساطی بی اندازه می **بخشد**
پیران را نشئه برنای سرخوش میکند جوانان را بادهٔ عیش مست میسازد اهل حرص و طمع که دامها
گسترده و بسته دارند پای در دامان قناعت کشیده آرامش می پذیرند سیاحان گیتی نورد
از تردد باز مانده بمقامی آسایش میسازند نظم زمین پوشیده تشریف حیاتی ❀ هوا
داده بار روح نباتی ❀ عروسان فلک در پرده سازی ❀ بجور عالم اندر حقه بازی ❀ ز رقص ابر
گشته بوم سرسبز ❀ زده مرغان نوای سرد و سبز ❀ نوای بلبل و آواز دراج ❀ **بکلک عاشقان**
را کرده تاراج ❀ نوای سار خوش آواز بلبل ❀ فکنده شورشش در لاله و گل ❀ گوزن و گور
دیده مرغزاری ❀ همه شادی کنان از بهاری ❀ و کثرت بارشش موجب افزونی زراعات
و افزایش حاصلات و ارزانی غله و آبادی ملک است اگرچه در بعضی اقطار زراعات
و افزایش حاصلات بر چاه ها میشود و در لختی اطراف اراضی سیلابی هم هست اما اکثر زمین
ملکی که عبارت از بارانی باشد واقعه شده از جهت اگر مدار بر بارانست و سطح زمین
صالح و بس زمیج که در سالی دو مرتبه بلکه باری چار باده زان مزروع میشود و اگرچه کان
الماس و یاقوت و طلا و نقره و مس و سرب و آهن و نمک و غیره در بن کشور نیست که محصول آن
بضبطی در آید لیکن بیشتر مداخل حاصلات بر زراعات است و اقسام غله که شمار آن از قلم
در نیاید پیدا میگردد و جمیع غلات از بد و خوش طعم است اما برنج نسلهد اس که بر آید جمیع

اجناس است خوبی و لطافت آن زیاده زیاده از حد و اجناس مرغوب داده پادشاه و
سایر الناس است در ملایمت و حلاوت و لطف و خوشبوی و خوش مزگی دلپذیر دولت مندان
تخت ور و غذای دوستان طبیعت پرور غذای بهتر و طعامی خوشتر ازان نشان نداده اند
بیت والله سبحان حلاوت طلب ؛ یافته زو مزه و شمامه طرب ؛ از رنگارنگ میوه های
ربیعی و خریفی با کمال عذوبت و لطف که الفصل برنگار دلربائی علیحده باید الحمد لله که از خر
بوزه و انار و سیب و شفتالو و انجیر و غیر ذالک بهتر از ولایت میشود اما مخصوص
هندوستان کتهل از لذات بی بدل و بدهل بحلاوت ضرب المثل و انناس بخوش مزگی
و خوشبوی روشناس و کیله حلوا نمود و شریفه حلاوت اند و دو نارجیل عدیم المثال
و کوبله و سنگتره از مزه بیعدیل و کنار شیرین کار است و از کنار صحرای چه گویند که خود را
بر همه کس وقف کرده که بهاس دامن صادر و وارد می گیرد و از ثمرات خویش فیض
می بخشد و دیگر گوناگون میوه هاست که بشمار در نیاید فرد گوائین میوه های نوش روز ها
بلذت هر یکی برابر دیگر ؛ سرآمد میوه های این ولایت انبه است که از رنگ و ترکیب
خوشش دلها می رباید و از شمامه دلکش مشام جانها می آساید از شیرینی و عذوبت مزه قند
و نبات میدهند بلکه از حلاوت پهلو به انگبین میزنند زیرا که نعمت بی بدل است غرض درختهاش
و از آنکه بر جمیع میوه ها سرافراز است مکان خود بلند ساخته و شجره دلفریبش از
بلندی سر بفلک میکشند و از فرط بخشش ظل کرامت بر سایه نشینان می گسترد و شکوفه
از اموال گوهر و بار او را انتها نیامد نظم نغزک خوش برگ بوستان ؛ نو عروس نعمت سالها

بادره هم اتی

تا در وضع رحم آمد پدید :: یعنی از عالم بالا رسید :: سرو جوان هر دو جهان دار او :: طفل نهان
عاشق دیدار او :: میوه باغ از بهلی ده بود پخته نشود خوردنش آنکه بود :: میوه بی برگ همه
ز انعام بر :: تا صد انجام سر آوار خور :: بر شجر او بفلک مه بشده :: بسته افلاک بلا دور شده ::
باغ وی از اغ که دوستان :: زینت و بار کشور هندوستان :: دیگر شکر است سرچشمه قند و نبات
سبزه آن همشیره آب حیات بشیرینی و سیرابی بر جمیع میوه ها سرافراز به بلندی گردن فراز
علم آواز با شاخ پرهایش که از زور بر دلهای مردم بسته و از بسیار شیرین کاری او ذائقه
طالبان شیرین گشته و از سبز ابیشن حدیقه خواهش تشنگان سیراب و از عذوبتش مذاق
نوشین لبان نوش یاب سر بلند از آن است که موبودش بر جمیع اغذیه از شیرینی سر بلندی
دارد فیض بخش از آن روست که نسخه بولایت دور دست بطریق تحفه فیض میرساند
فرد از فرق گل آمده و روی نبات :: جام خضر تخته جوانجات :: اگرچه بابات و سبزه‌ها
که بزبان هندسان گویند الفدر است که بشمار در نیاید اما از نعمتهای بی بدل برگ تنبول است
سرسبز بازار انجمن مجیان ترتیب ترک دلهای ترک طلبان زیب آرای مجلس آرا
و دل نمت برای مشام اهل محفل مرغوب طبع غنی و فقیر عزیز دلهای صغیر و کبیر فیض بخش طبع
پیر و جوان گوارای مزاج هر تندرست و ناتوان بدرقه هاضمه طعام ازاله علل و اسقام
بساز کار جمیع امزجه مدد کار تمامی ادویه سیماب کشته که دم مساوات باب زندگی
لعات او میخواند بسران هند سرخروئی از و حاصل نموده چو بر ری عاشق کسی مینماید
قطعه اگرچه هند سبز گلزار جهان است :: در آنجا سبز بالا دست پانست :: گلی از گلستان

هند چیدم ؛ چنین سبزی گلو سوزی ندیدم ؛ شده آیین طرازی بزم سازی ؛ بخوبان لیک در طرح
بوسه بازی ؛ زبان گلچین شود از صحبت او ؛ سخن رنگین شود از مدحت او ؛ تا چو زه برگی چو گل
بوستان ؛ خوبترین نعمت هندوستان ؛ طرفه نباتی که چو شد در دهن ؛ خویش چو حیوان
بدر آید ز تن ؛ خوردن آن بوی دهن کم کند ؛ سستی دندان همه محکم کند ؛ شیر خورد گرسنه
در دم کند ؛ گرسنه را گرسنگی کم کند ؛ برگ که باشد بدرختان فراخ ؛ زرد شود خشک چو
افتد ز شاخ ؛ برگ عجب بین که بسبزه رسد ؛ در پس شش ماه شود تازه تر ؛ نوبه نوبه
گلهای بوبا و رنگارنگ شقایق مطرا از گل سرخ که از اکلاب گویند و یاسمین و سمن و
نرگس و سوسن و لاله و زنبق و بنفشه و ریحان و نسرین و زعفران و نافرمان و تاج خروس
و قلغه و عباسی و خطمی و ارغوان و صدبرگ و داودی و غیر ذالک آنچه در ایران
و توران و ولایات دیگر میباشد همه درین مملکت است اما الفصل گلهای که مخصوص هندوستان
است از اندازه شرح و بیان افزون اگرچه سیوتی و چنبه و مولکره و موتیه و رای بیل و
چنبلی و کیوره و مولسری و کرن بهلول و کرنه و نارسنگار و جوهی و نواری و کیوره تل و گل
زعفران افتابی و گل جعفری و کنول و رس سنج و رس بالا و بالسی و اندیل و کر و بهو و رس و حسب
و گرنده و شب نیف و ممو و بهالوه و سرس و دیهره و دیگر گوناگون گلها از هر باب بوی خوش
و رنگ دلکش نکهت بخش مشام و تازگی رسان نظر است لیکن کیوره و چنبلی لطافت
و نزاهت دیگر دارد و از رنگ گل مشام تمام ارباب مجلس نکهت می پذیرد و تمام خانه
بلکه حوالی آن معطر میشود و بوی زود بزایل نمیشود و این گلها در ایران و توران و

الکساران بداماها

والحق سزد اگر بنازد قطعه هر گل بالاله دید بوستان * بیشتری نیست بهندوستان * آن گل
هندی که چمپه گفته است * نی بخراسان که بعالم نیاست * بوی خوشش که گسیدسش طلا
از همه رو بو همه روی آب * مولسری خوش بود و برگ از تنش * خوش بود و برگ از بدنش بهر ورا
کیست که سر سبد گل زعفران برد * گل که به زر رواج داد * بچه ساده گل لعل از بلد
عرق چون ناخن سیر بلد * نی قطعه ناقه و نی بهم * عنبری از آن مشک کرد چون تمام *
عرق لسی پیدا بیلوفر * بر سر او قبه نسیم از حباب * کیوره برگ چو نسیم سعید *
عود او و نو چه در میان بید * ماند چو در جامه نسیم فیض * جامه نماید که نماید نسیم *
بلک گل بیل و ده دلبر درون * چل بر گل و گل زگل آمد برون * نی ساخته لطف رای گل
و حسن بلطف رسانی و باغ و فرحت بخشی مزاج مشهور است حسوگان و فنی که ان نشاندن
مجلس رعنا او و دلبران چمن زیبای در سلک ازدواج تعدادی درآیند مولود مسعود بعالم
وجود می درآید یعنی ملبل حسن افزای سمن عارضان پدید و جمال برای گل چهرگان عنبرین مو
آبروی سروقدان گلدسته زبان کیسوی نسرین بدهان شیرین گفتار شمامه آن از تمام
عبیر بر مروارید که آن اید روایح مشک خوش شمیم بهاری در پیش بوی آن خجالت
میکشد و عرق گل از شرم آن عرق عرق انفعال میگردد * فرد * نسیمش مغز جان را لهجت
فزا * نسیمش جان فزا و روح پیرا * اگرچه در بعضی اقطار این دیار اسب بهتر از ابا بسیار است
عراقی و عربی میشود اما از جانوران این ملک فیل از عجائبات است در صورت و سیرت
بعدیل و در قد و قامت عدیم المثال در تنومندی و بالای کوه آسا و در قوت و توانائی بیسانی

بی همتا چنانچه صورت مهیب آن شگفت جانور دیگر بنظر نمی‌آید خرطوم بجای بینی دارد
چهار درعه و گوشها بپهنای که غله‌افشان باشد و دندان بطول یک درعه و در رنگ
بدن سیاه چون قیر است سفید دندان را که عاج گویند و ضخامت آن بپهنای تا هشت درعه
و بلندی پنج درعه اگر بوده بسر روی دهد و بی آن است عراقی بوی زده و بشیر
و دلاوری او شیر را بخاک [?] با اینهمه قوت و قدرت موری را
بیازارد و در مستی کار شماری کند زنجیر بوسی گوشتش پیش داشته و از خود
بینی جنبه بیک ساخته تنگ چشمی پای فراخ چو صلیل ندیده و بسیاری بدین مستی
نشنیده چون از خرطوم باز گذارد گرد بادی پدید آید و چون بجانب خود کشد
بر زمین مغاک افتد همواره جان‌سپاری کند و در سواری از آن باز آید دولتمندان
نخست بیدار از آراست صفوف و رست نگار میدانند و دانایان از توجه کار
در روز هیجا یک فیل جنگی را برابر هزار سوار جرار تصور میکنند ابیات خو شدد
عزم جنگ از خشمگینی :: عدو از دست او افتد به بینی :: چنان از بردلی آماده
جنگ :: که رویین تن شده از پهلوش زنگ :: هشیار مستی که اگر طفل در
ریگ از پس قدمش اند بخرطوم بر داشته در گوشه نگدارد و از هیبت رساند
بدمستی که اگر چند روز برای خوردن و آشامیدن نیاید از شورش مستی باز
نیاید و خودسری نگذارد با رسا و صبح که در نسل خویش باشد حلوایات دیگر
شهوت باید حیاورزی که در حضور آدم با ماده فیل جماع نکند عالی همتی که

با فیل کوچک

با فیل شکوه جنگ نماید و نر و ماده بیازارد و بر قوتی که درختان عالی و عمارات قوی بر اندازد

شجاع شیر دلیری که در کارزار هر چند تیر و تفنگ بر وی رسد روی از رزم نگرداند مبارز و دلاور

که در شکار اسپ با سوار از زمین بردارد و بر زمین اندازد **قطعه** پیل خونخوار خرطوم بر اسپ

افکند ؛؛ قیمت یک فیل هزار اسپ بس ؛؛ پیل بجای که حمله برد جا ؛؛ پشت هزار اسپ

کند زیر پا ؛؛ گر دو هزار اسپ یکی فیل بس ؛؛ اسپ چه جای بود در سپاه ؛؛ پیل بجز شاه

ندارد نگاه ؛؛ پیل بیک حمله صفی بشکند ؛؛ در صف پیلان که شکست افکند ؛؛ اگرچه کارهای

این کوه پیکر بدیع منظر زاید الوصف است اما اورنگ پیلان مست عربده جوینده خود بجنس

خرطوم با خرطوم و تصادم دندان بر دندان و صدمات شدید بر شدید و حملهای عنیف

با همدیگر و کوشش و کشش از طرفین و جدا شدن از همدیگر زمین بیازردن و بهم شدن

کوه با کوه با هم می آویزند و جان بازی فیلبانان و جانداران یکی و نشستن دیگری

بجا فی الفور بجای او و کشادن و بستن فیل در عین هنگامه اورنگ و سر دادن آتش بازی

و مار و آتش فیل از جهات بدمستی را یکی گردانیدن به هیچ یک فرمان نبردن

با ستاره است یا از بدایع تماشاست این جانور که کار بعد از شصت سال جوان

میشود و مانند انسان بمقصد و بیست سال عمر دارد و پیش از هرچه وضع حمل ماده میلاد

و تولد و تناسل در صحراست در بندی اصلا نمیشود مگر ماده فیل از صحرا آورند و آنچه

زنند ممالک یمن ... القصه تعریف فیل که از عجایب مخلوقات و غرایب موجودات

است در حیز قلم مقطوع اللسان و امکان زبان قاصر بیان نگنجد **ابیات** توصیف اوهم

از طبع والا ؛ معانی بر سر هم بل بالا ؛ بود سر حلقهٔ اقبال میدان ؛ همه آورا حریف اید بدان
زهر طوش بحرانم کار است ؛ که هم مار است و هم سوراخ مار است ؛ به حرطوش مست
طوماریست گویا ؛ کنی می پیچد و که میکند وا ؛ و سرگرین جانوریست قوی هیکل بدیع شکل
دم و هر چهار پا و تنه عقب او بمثل فیل و گردنش دراز مانند شتر و چشم و گوش و دهان
بسان گاو زهی نقش طرازی نقشبند نگارستان قدرت که چندین صور در یک پیکر
نقش بسته عجایبات حکمت خویش بمنصهٔ ظهور جلوه گر گردانیده جسم او بحس زار زردین
که ببر و پلنگ و شمشیر و نیزه بر و کارگر نمیشود و یک شاخ بالای پیشانی دارد که کار خنجر
و سنان از و بظهور اید و این جانور بدیع پیکر از ماده و نر کمتر بقوت و توانایی
بر جانوران صحرا غالب است گوید و ماسل ان نر در صحرا میشود گرفتار گردیدن جانی از
اشکال نیست در سرکار سلاطین و خوانان چال حال نظر می اید بیت نهنگی چو فیل و
بقوت هژبر ؛ به بندی خویش و خراشش چو ابر ؛ دیگر جاموش صحرای که بتهور ذاتی و
جرات اصلی و فطری گوی از فیل و دهان برده و شمشیر زبان شکار خود کرده سلاطین
والاشکوه برای مشاهده تماشای عجایب چندین از جاموش صحرائی زنجیر میکند ارند
و آن بتهور نشان نی بحاتامی دوند یکی از آنها شیر را بر شاخ خود برداشته بجانب
دیگری می اندازد دیگران نیز همین این نوبت بنوبت کار پردازی میکنند حتی که
سیاه صواتات را بخاک هلاک می اندازد و موجب حیرت منتظران نیستند
و این شکار خاصه هندوستان است و همچنین اوبزه این جانوران با همه پیکر از عجایب
نمایانست

تماشایست خصوص اورده جاموشان شهری حیرت افزای نظارگیان تماشا طلب است و از ماده
جاموش که بیان روزگار گاومیش خوانند چه بوده از قد و شش هزاران میمنت ظاهر و از یک سیاه او
واقع نظر بند کوهران بستان او و سر چشمه سبز و حورات سبزا و همسر الحیات **فرد** چو گاومیش
بدیدم بدل نقش کردم ∴ که آب چشمه حیوان درون تیک بار ∴ و دیگر گاو گجراتی از بهائم
جلدی سمات وار بقرار و از غایت تندی مانند باد تیز رفتار اسب عراقی به تک و پوی
مشهور است بگرد او نرسد و عماره گرم رو که بمبارک نورودی شهرت دارد و چند میل
عقب آن میماند میگویند در ولایت گجرات احمداباد بعضی عیار بر سر عرابه گاو آن
سوار شده قطاع الطریقی نموده مال و امتعه مردم بغارت می برند و اسب سوار آن
انها را نمی تواند رسید عرابه ایست که از اهل گویند سوای آن خاصه هندوستان
[illegible] گرمی و سردی و باد و باران آرام بخش سوار نیست چهار تن بفراغت تولد میشوند
گویا در وثاق نشسته و با وجود سفر در حضر هستند و با سایش و آرامش تمام قطع مسافت
میکنند و از عرابه چهار یار یعنی رتهه که بانواع از اسکلی و بر اسکلی قابل سوار
ملوکیست چه بوده که اوصافش تحریر در نیاید ∴ ساخته از حکمت کار آگهان ∴ خانه زر بدوده
یکه و جهان ∴ نادره حکم خدای حکیم ∴ خانه روان خانه لباس مقیم ∴ و از محیر غایت عجیب
و آلس روان این دیار گهریست که موازنه ساعات و دقایق شبانروزی اند و در بیان
میکنند جامی به بلندی و فراخی دوازده انگشت از مس ساخته و در زیر آن سوراخی خورد
که [illegible] بدین تنگی باریکی بدرازی هیچ انگشت ازان در گذرد نمی برآید و از راه آن سوراخ

در روان فرو آید و در یک گهری یک جام پر شود و طاسی از آب کرده این جام را در آن
میگذارند چون جام از آب پر شود اندازهٔ گهری و پاس شبانه روزی میگیرند و از برنج و
دیگر فلزات بشکل طبقی پاره اشیا سطبر بر جورد و بزرگ میسازند و آنرا آویخته دارند و بعده
گهری آوازی کنند که هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر کدام را پهر گویند و در گاه شمار
و افزایش شب و روز نه گهری زیاده و شش گهری کم نبود و بقول حکما سیصد و شصت دم
آدم بیست را گهری و شبانه روز بیست و یکهزار و سیصد دم باشند چون گهری
آخر شود طاس هفت جوش را از هیچ کوب بصدا آورند و بار دیگر دو بار و همچنان
چون سپری شود شمارهٔ پهرهای گذشته از سر نو بنوازند و یکم در یکی از یک تا چهار
اندازهٔ پهر وا نمایند اگر پهر بیست گهری باشد در دو پهر بیست و شش بار بنوازند
و بر دو سر را دهانی مقابل هم بسته در یکی از آن القدر ریگ سپید می اندازند و در
از دو آمده و رسته دیگر در آید و بسته بیک جانی و از گونه می نهند و در سپید اندازه
گهری از و میگیرند و از علوم هندی چه نگارد که بتفصیل آن تحریر در نیاید از الجمله
آنکه بید آسمانی کتابیست که در علم غرابت چیزی دیگر نبود و بقدرت ایزد
بدایع آفرین کل بیلوخرات بدار بیست و از منشیان هر یک کتابخانه در هنگامه آفرینش
اوست در بیکرانی چهره بزور بر افروخت و بالقای ربانی از زبان الهام ترجمان
او بید که وسیله هدایت عالمیان تواند بود تا حال که هزاران سال منقضی شده
در هندوستان رواج دارد روپ بکیت سراپا از روشندلی و صفای

درونی بیسا

در وی معانی و لطائف بسیار بند متضمن وصف توحید واحد مطلق و حقیقت معرفت یگانه
بر حق بر نگاشته این نسخه را بظهور آورده‌اند کپل شاستر یعنی پس کتاب کپل است و آن
ولسه را ده‌های رتبها از معنی بید استنباط نموده حقایق و معارف از دو نحو بدلایل
و براهین ظاهر کرده‌اند و این علمیست از الهی و طبعی و ریاضی و منطق و مناظره و این هر شش
نسخه را با یکدیگر در بعضی مقدمات اتفاق و در بعضی امور اختلاف واقع شده مباحثات
و منافسات بسیار که هر یک از دانشوران والافطرت بقدر دانایی و فهمیدگی
خویش در میان آورده در تفاصیل آن کتابها نوشته‌اند نخستین بیای شاستر پدید آورنده
آن سوامی سانک خلاصه آن بر کارج و کارن و کرتا یعنی فاعل و سبب و فعل است و میگویند
بدون این هر سه چیز هیچ نمیتواند شد فعلی را فاعل حقیقی بدون سبب نمیکند و هر چه میخواهد
معبود است عبد را بخواهش او در اول و اوسط و آخر اختیار نیست چنانچه کلال
او بندی را بوسیله گل میسازد و روشنی که گردگرد برای کاری که ساخته است ساخت
و گل و او و بند را مجال نیست تا گوید که چنین کن و چنان مکن همچنان مخلوق را از اراده
خالق حقیقی در خلقت خود هیچ اختیار نیست مجبور است و معذور دوم سلهک شاستر
پدید آورنده سوامی کپا و این چنین دانش را بر روی کار آورده مدار بر وقت یعنی زمانه نهاده
و میگوید هر چه هست زمانه است بی زمان چیزی بوجود نیاید و از دلایل او است
که کسا ورنه بر وقت نکارند هر چند کوشند کشت بار نیاید همچنان نتیجه عمل بی زمان اند
نبخشد سوم میمانک شاستر سوامی کپل لدارش کرده او حق را از باطل تفوت نمود

جدا مکنند محسوسات را ماتما و روح را اتما هرچه از محسوسات بنظر می آید فنا پذیر است و روح باقیست
یعنی گویند که آتما از پرم اتما جدا شده و به پرم اتما یعنی روح الارواح پیوندد چهارمین مجال
شاستر این شگرف دانش را سوای مجال ظاهر ساخته حبس نفس خاصه اوست صاحب این تجرد
و دانای این دانش بسبب ضبط دم نور باطن را مشاهده نموده بر سطح هوای پرد و بر روی
دریا میخرامد و بر خطرات ضمایر مردم واقف میشود و خبر حال و استقبال و ماضی میدهد
پنجمین بیدانت شاستر که سوای بیاس دیو پدید آورده دانایان این دانش والا صاحب توحید
میباشند و ماهیت وحدت نیکو ساخته و وی را از نشگاه نظر انداخته اند عرصه
گفتگوی این علم بغایت وسعت دارد عالم عالم ذات اوست و این کثرت پیش ایشان هم
نیست هرچند عالم از دست همه اوست چنانچه زیور را با زر و کوزه با گل و موج با آب
با آفتاب نسبت دارد همچنان موجودات را با او نسبت است ششم میمانس شاستر
که سوای جمن بر روی کار آورده مقدم بر جمیع شاستر است و تمامی اهل تعلق بر آن
عمل دارند و میگویند هرچه هست عملست چه کشاورز تا نکارد ندرود و هر کس هر کار کند
همان بر دارد یعنی اینهمه عسر و یسر و نیک و بد و بهشت و دوزخ نتیجه عملست دهرم شاستر
یعنی برده سمرت که نیای دستار بها از بید استخراج کرده مشتمل بر کار کرد هر روزه
چهار برن یعنی برهمن و چهتری و بیس و سودر و هر چهار اسرم یعنی [illegible] گرهست
بر است و بیان انواع ریاضات و عبادات دگوناگون ضام و حرات و چاره
گری عصیان و دلالت انفصال و عادی و منافات و اقسام عذاب و میگو [illegible]

فارسی [illegible]

وازا در فارسی فقه گویند گرم هاک شگرف علمیست حیرت افزا آدمی را در اثر عوارض
بدنی یعنی خطا و صرع و جرام و برص و نواسیر و بواسیر و ثبت وامی و سنگ مثانه و جراحت
و خوره و داء الثعلب فالج و رعشه و سرسام و جرب و نابینایی و ناشنوایی و گنگی و لنگی و کوری
و تنگ چشم و سستی اعضا و غیر آنکه رو میدهد برشمارد سخنان این علم و تنوع هر یک از آن
برگذارند که نتایج فلان اعمال و ولادت پیشین است و چاره گری یکایک آن از
روی کتاب گوناگون خیرات چنانکه ارشاد کنند و بقدرت ایزد کار بسیار از آن
چاره اندوزی یعنی رو میدهد هژده پران یعنی تواریخ متضمن بیان حال و استقبال و
نفوس قدسیه و عالم ملکوت و شرح پیدائی جهان و جهانیان و وقوع قیامت
صغیر و کبیر و گوناگون کردار نیک و بد و سخاوت و عدالت و داستانهای عابدان
و فرمان روایان والا شکوه بیاگرن علمیست از نحو و صرف در تحقیق لغات و الفاظ
و ترکیب حروف مرکب و مفرد اگرچه این علم را شش انگ گویند تخته زمین برو و نیز
اوست و دیگر قدسی نژادان نسبت میدهند اما بعضی دانشوران والا فکرت
ضوابط استوار کرده بر طالبان این فن کار آسان کرده اند جهند در بیان
مراتب نحو و مفهومات الفاظ و تراکیب حروف و دیگر شائستگی عبارات و مدارج
استعارات اگرچه این ضوابط اهل عرف نیک استوار کرده اند اما فضلای هند
درباب کوشش فراوان بجا آورده دشوارها آسان نموده اند بیدک بدیا یعنی
علم حکمت و طبابت مشتمل احوال تمام بدن از موی سر تا ناخن پا و دریافت گرمی

وسردی مزاج از نبض و سبب آن و شناخت انواع مرض و بیماری و چاره بر دارد
و دوست داشتن طبیعت دارو و قوای بدنی اگر مانی باشد و نیکو است اما دانشوران
دیگر از عجایب نسخه استخراج کرده رواج داده اند جوتک بدیا یعنی علم نجوم مشتمل بر تا
صعود و نزول کواکب و خروج و دخول آنها در برج و دانستن کسوف و خسوف و گردش
افلاک و سعادت و نحوست زمان و نیک و بد طالع انسان اگرچه ارباب دین
این علم را نحوست و اجمیل نشان میدهند اما اهل هند ظهور آن از آفتاب جهان افروز
تصور میکنند و تقویم استخراج از هند مینمایند سامودرک بدیا یعنی علم قیافه دریافت
احوال نیک و بد آدمی را از خطوط دست و سواد بدنی و خال و خط و خال
و دیگر اعضا و رفتار و گفتار و اوضاع و اطوار لیلاوتی علمیست در بیان گوناگون
حسابات و دقایق هندسه آن را بیان کرده چونک گویند شکن بدیا گویای مردم و آواز و حرکت
و طیور شگون گرفته از سوانح حال و آمال اطلاع میدهد و دانا باشد آن دانستن در آن
ممالک فراوان سربدیا و انند کان این علم شگرف از روانی انفاس که هر روز از
جانور اسما سوراخ بینی و زبان معین است احوال نیک و بد سائل گذارده گشتر
مینماید گرهبدیا در گذارش گوناگون افسون و جادو و اندوختن و منافع آن از حسن
زبان و فراهم آوردن اموال و دوست نوازی و دشمن گدازی و چاره جستن گزیدگان
و بری زدگان و غالب آمدن بر عالم اجنه و معالجه اقسام بیماریها اندرجال کلمه
علمیست از انواع نیرنجات و طلسمات و تسخیر قلوب و نقش مردم و اعمال سرود

و مادره کار

و نادره کاری و تبدیل صورت یعنی سیمیا و تحویل روح در پیکر دیگر یعنی خلع بدن و دیگر عجایبات
و غرایب **رسن بدیا** یعنی کشتن سیماب و زر و سیم و مانند آن و ساختن از خاکستر طلا
و نقره که کیمیا و اکسیر عبارت از انست **کادر و بدیا** دانستن است از افسون مار و کژدم
و دیگر گزندگان و رهائی دادن گزندگان و چاره ساختن آنها را با افسون گذارش بست مارها
و ستاکس آنها **دهنر بدیا** دانائی انواع تیر انداختن و تیر اندازی که از بید استنباط کرده اند
طرفه تر آنکه کاملان این از یک تیر بقوت علم چندین تیر اختراع کرده دشمن گذاری کنند
رتن پرکها شناخت لعل و مروارید و زمرد و دیگر جواهر زواهر و گوناگون سنگریزه
و بدانستن خاصیت و ارزش هر یک **اسکت با** شناختن خانهای انواع و هر گونه عمارات
را خاصیت و بر آوردن بنها و غیر آنک **گج شاستر** دانستن فیل و دریافتن عمر طبیعی و بیماری
و نگاهداشتن و اقسام خاصیت **سال هوتر** شناخت احوال اسپ و عیوب و بیماریها و
گوناگون معالجات **گندهرب بدیا** که از بید سوم بعرصه ظهور آمده یعنی موسیقی از نقش
و نواختن و اصول و فروع آن گوناگون نغمه ساز و روش رقص که از اسکلت گویند
نت بدیا یعنی بازیگری که به نیرو دستی شگفت کارها و از رسن بازی عجب نمودارها کنند و
شگرف معلقها زنند خاصه زبان ایشان به نیروی افسون نظر بند کنند و آدم بند بند جدا
ساخته باز بهمان زبان درست سازند سکری این داستان تحریر را نشاید **ریکک بدیا**
در دانستن احوال مردمان و شناخت گوناگون زنان و هنگامه عشق و محبت آنان **کام شاستر**
که از آن کوک شاستر گویند در طرز نوشتن مرد و زن هشتاد و چهار گونه و شمود و زبان هر کدام

معلوم شناسان زبان مجامعت **درویشان هند جس** صحبت شناسان صاحبان معارف و
حقایق و پیوندگسلان سلسلهٔ علایق زدایندهٔ هوای ریاضت کیشی و خاک آلودگان آفات
اندیش از مستلذات جسمانی و حظات نفسانی وا پرداخته سراپا رنجه بریاضات شاقه مجاهدات
سخت قیام می ورزند اگرچه تن خاکستر آلود دارند اما مرآت باطن از تجلیات انوار الهی
نوربخش می سازند و هرچند کاخ استخوانی را زینت نمی دهند لیکن عمارات معنوی استوار
می کنند ازان خاک نشینان جمعی مهر خاموشی بر لب نهاده از مجاهدهٔ نفس فرصت حرف
زدن ندارند و طایفه هر دو دست را که پیشکاران بدن عنصری اند از امور بدنی وا
پرداخته مایل بآسمان نگاه داشته دامن مقصود اصلی بچنگ می آرند و بعضی خود را بدرخت
معلق آویخته نفس اماره زبان کار را در آتش ریاضت می سوزند و چندی رو بآسمان
داشته نظر بآفتاب دوخته دارند اگرچه دیدهٔ ظاهربین از دیدهٔ جهانیان وا گذاشته اند
اما بدیدهٔ باطن تماشای باطن می بینند و برخی بپا استاده شب و روز در مقام عبادت
بسان کوه ثابت قدم و راسخ دم میباشند درین صحبت مردان طریق خداجوی
انواع طریقه اعتقاد دارند و اقسام نام آنگوام هستند و ایشان ریاضت شاقه و عبادت
ما لا یطاق میکنند که طاقت بشری و قدرت انسانی زیاده باشند از فضل طاعات
و شرح اقوام بر نگارد داستان دراز میشود **دودمی** صحبت جوگیان نسبت اصحاب حال و
قال بیاد رب العباد اشتغال دارند و اگر ازین طایفه بقوت ریاضت و نیروی عبادت
در هوا می پرند و بر سطح دریا میخرامند و از حبس نفس عمر دراز می شوند و از علم خلع بدن
روح خود را در پیکر غیری می اندازند و از علم سیمیا تبدیل صورت می کنند و از فن کیمیا کار سیمیا

طلا می‌سازند و سبحه و لباهای طلایی استعمال دارند عالم اجنه را بفرمان بدبری خویش می‌آرند
و بمصفای صفای باطن بر اسرار ضمایر عالمیان و احوال جهانیان واقف می‌شوند و افتادگان
بستر بیماری را صحت و شفا حاصل می‌شود و انواع سحرسازی و جادو پردازی
بدوی کار می‌آرند اگرچه از طایفه سیاسیان نیز بر جمیع علوم قادر هستند اما قوم
جوکیان بیشتر بدین عمل مشهور اند سیوم صفت آنکه ایشان مرتاض بوده دل و طاعت
و زبان علاوه لبس پارسای آزادگی در بر و کلاه وارستگی بر سر گذاشته سجاده
عبادت گسترده دارند و درین صفت نیز اقسام اقوام هستند و نام هر مقتدی علیحده سنت
اکثری ازین سالکان مسالک طریقت ورزه روان را به حقیقت سرود و نغمه زبان بند
بعبارات و استعارات بدیعه و مضامین و معانی غریبه در مدح و ستایش آفریدگار
از عبادات عظمی می‌شمرند و بعضی از چاشنی ذوق و وجدان عرفان از دمان
در رقص و چرخ آمده عارج معارج حقایق می‌شوند و چندی بتسبیح و تهلیل قصد داشته
زبان حال و قال را در ذکر حضرت جل شانه و سلطانه می‌گشایند و سطری طریقه
جلسه قعود و ورزیده در مراقبه تصور خاص چشم حق‌بین دوخته میدارند و برخی بمطالعه
کتب حقیقت الحقایق که عبارات از هدایت سالکین و غیر ذالک بوده باشد مشغول
گشته بدریافت اسرار واحد حقیقی مرآت ضمایر حقایق دان را روشن از خورشید ساخته
چهارم صفت او دانشی از معتقدان بابا نانک شاه طریقه و آئین مقتدای خویش به نیکی
و ستایش آفریدگار می‌زدارند خلاصه عبادت این گروه مطالعه اشعار مرشد خود بنشست

که بسروده نعمه میگویند و زمزمه دلفریب می برآرند و خود و مستمعان را بهره و نصیبه میبارند

پنجم صفت جتی و سیوره که ریاضت سخت میکنند حتی که تا چهل روز صایم بوده از

نقل و شرب ضروری که قوام بدنی و ثبات نفس بدوست احتراز دارند و چهار ماه

برسات بیکجا مقام کرده حرکت نمیکنند که مبادا در رفتار باعث آزار حشرات گردد

و خلاصه عبادات ایشان نگاهبانی جانداران است با اقرار هیچ نمی نویسند که بجانداران

آزاری رسد احداث چاه و باغ مذموم میدانند که بوسیله آن بجاندار زیره آزار میرسد

شبانگاه چراغ روشن نمیدارند و آتش نمی افروزند و طعام برای خود نمی پزند

و آب چاه نمی برآرند و آب و طعام از خانه مریدان بدریوزه آورده میخورند شبانگاه

اصلا چیزی نمیخورند و از خوردن میوه و ترکاری و مثل بادنجان و توری و خیار و

سبزیها احتراز دارند چه اعتقاد این جماعه آنست که این چیزها حکم جانور دارد و غیر

از یازده لابد چیزی با خود ندارند و آفریننده مخلوقات را قبول ندارند و قول

مجتهدان این بدکیش که چنانچه گیاه خود بخود میروید و کار بذره آن احتیاج نیست

همچنان توالد انسان و دیگر حیوان و جانداران خود بخود از قدیمست و کفر عقوبت

منظور ندارند و میگویند که انسان مجموعه چهار عنصر است معدوم گشته شدن

بود عنصری هر یک عنصر بذات خویش واصل میشود پس عقوبت بکدام کس میشود

بدین سبب آب و آتش این مردگان بعنوانی که در مذهب دیگر منظور است در بیست نمیگذارند

و میگویند که چراغ مرده را اگر روغن اندازند هیچ فایده متصور نمیشود موی سر و ریش

سپردن و معراض کردن گناه و بدست خود کردن عبادت میدانند و عمده ریاضت ایشان
بی غسل فی حیوان و باشند و ناپاک بودن است اگر دست به بول و براز آلایند با آب
نمی دارند و بصورت کیش برهمه که قایل بر آفریدگار که ثواب و عقاب عاقبت و روح از ارواح
مردگان شد این فرقه را قبول نمیدارند و با اهل این آیین صحبت و آشتی و سخن کردن مذموم
میدانند و میگویند که اگر طرفی فیل مست آدم کش به تحرک آمده می آمده باشد و از طرف
دیگر سربوره نماید بروی آن فیل باید رفت و بطرف سربوره قصد نباید کرد و نیز برهمه فرق
دیگر را که از خود بدایت اختراع کرده قبول میکنند بهمان کیش قدیم که موافق بید از آغاز
آفرینش رواج یافته معتقد باشند اگر شخصی از مخالف کیش در برهمه نماید او را در سرشت خود
نمی آرند اگر شخصی از سرشت ایشان برگشته بدست دیگر کیش خواهد که از او باز گردد او را باز قبول
نمیکنند و در کیش این چهار آشرم است یعنی چهار آیین اول برهم چرج یعنی تجرد اشتود و تحصیل و
تکمیل امور صوری و معنوی پردازد دوم گرهست یعنی تجرد اشد با امور تعلقات اشتغال ورزد
سوم بان پرست یعنی چون حالت کهولت رسد و پیری و فرزندی تولد نشود ترک تعلقات
نموده معه زوجه در صحرا بعبادت معبود مقید گردد و غیر از میوه صحرائی نخورد چهارم سنیاسی
یعنی از همه بیزار شده بعبادات ساده پردازد و چهار برن است یعنی چهار فرقه اول
برهمن این بید خواندن و علوم حقیقی آموختن دوم کهتری بفرمان روائی عدالت و سپاه
بسر بردن سیوم بیش سوداگری و کشت و کار به پرداختن چهارم سودر خدمت هر سه مذکور
نمودن القصه اهل بید و هندوان همه صاحب عقل و دانش و خوش پوش و خوش خور و فرخنده خو

شگفته رو و ستوده اخلاق مطهر اشفاق سخاوت ورز حمیده طرز انصاف گزین و ملوامنیع وفادار
حیا اطوار از بدی و بدکرداری برکنار از کجروی و کج روشی بر هر کار براستی و درستی
سپارکار نظم مردم او جمله فرشته سرشت ۞ خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت ۞ هر همه
نزدیک دل و گرم خون ۞ رفته چو جان در تن مردم درون ۞ هر سر موی تن ایشان هنر ۞
هرچه ز صنعت همه عالمست ۞ هست در ایشان و زیادت هم هست ۞ در داد و ستد راستکار
اهل این دیار بمثابه ایست که هرچند بیگانه یا آشنا صد هزاران نقود را حضور این و آن
بدون شهادت فلان بهمان بطریق امانت بصرافان بسپارد این راستی منشان عند الطلب
بلا تعلل و توقف واصل میسازند و دیگر آنکه بنابر خوف مسالک مهالک شخصی مبلغهای
نقد بمسافت دور و نزدیک نتواند برد صرافان راستکار از وی زر تحویل خود گرفته پاره
کاغذ بخط هندوی بدون مهر لفافه بنام گماشته های که در اطراف ممالک با مصار و بلاد
دوکان راستی آراسته دارند نوشته میدهند و از زبان این دیار هندوی گویند
و گماشته ها این بیک معامله کان هرچند مسافت دو صد فرسنگ در میان باشد
بی آنکه موجب آن خط بلا حجت و اکراه ادا ساخته معامله داد و ستد را راست میسازند و غ
اگر آن خط که پاره کاغذیش بیش نیست سوای معهود خواهند که بفروشند بهمان قدر نقود
بفروخت میرود و سری آن خط اندکی تمع اندایع یافته بر طبق آن زر از مکان معهود
میگیرند عجب تر آنکه اگر با خبران بسبب طرق نا ایمن قیمت و امتعه و دیگر اموال و اثقال حواله
آن مردم کنند آن نیکاندیشان وجه اجرت گرفته اموال آنها بجنس در قرارگاه بسلامت مستحق

آمده در نوع هندوی مسطور

رسانند

رسانیده تا گمان عاید نمی‌آید و از زبان این جماعت گویند رباعی به از راستی در جهان کاری نیست
که در عمل پیر راستی خار نیست :: تو در کار خود راستی در کار :: نه هیچ رسته گردی و هم رستگار ::
همچنین سپاه این دیار که جان‌فشان و جانسپار بی‌دور اندیش جلادت کیش نمک‌شناس حق
ناشناس است در عرصهٔ شجاعت و وفای اینها فروغ دیگر دارد و در روز سختی خوبی وفاداری ایشان
جلای دیگر ظهور کند چون کار دشوار پیش آید از آسان طور فرود آورده انجام دهند و در روز
هیجا غنیم غالب آید دلیر و جانفشانی کشته عار گریختن سخت‌تر از مردن دانند ابیات سپاهی
قوی پردل و لاابند :: نه مانند سپاهی زاده چون طبع رند :: همه خانه‌زاد و کمان چون خدنگ ::
چو شمشیر جوهر نمای در جنگ :: نه از مرگ شان باک و از تیغ و تیر :: و از آب هم و نه از آتش گریز
به مردی یگانه بکوشش گروه :: به رزم سپیدان به حمله کوه :: اگر از کوهستانی که از جاده
اطاعت حکام اطراف می‌ورزند تا هنگام محاربه چندین از معتبران به زبان خود میلکه ارند
اگر حکام غالب می‌آیند و این مردم را امید از زندگانی منقطع می‌شود این معتمدان سنگدل
دل آن عورت را به شمشیر جهت می‌گذرانند یا در آتش غیرت جای گستر می‌سازند و آن
بزرگیان ناموس و نسب در رعایت ننگ و فرار بلا اکراه کشته شدند لیکن نقد جان می‌بازند
و این را جوهر گویند و بعضی زنان مردانه کیش وفا اندیش بعد فوت شدن شوهر جهت والا
نسبت رعایت ناموس و حفظ محبت برگماشته تمام مراسم مهر و وفا به تهیهٔ اسباب معنوی و زر
سواد همری پرداخته رخت عروسی به خود آراسته و جامه و تن لعالیه اعمیه مردانه
وار و مردانه کردار با شکر سوی فرخنده نالکی از پاره‌های پوشش او خود را در آتش

محبت حالی ساخته بدو قسم سعادت دوام نام خود در دفتر روزگار ثبت میکنند و خط محبت و عشق خود
بر صفحه او و امثله ایشان **فرد** شوند بند بند هم ز عشق سیراب همچون سلسله جواهر ملتهب و برخی
پس از شوهر خود زنده بمانند بمقتضای وفاوری و صفای دوستی از لذات خوردن و
آشامیدن و تمتعات لباس خوش و زیور پوشیدن خود را باز داشته لباس درویشان
ریاضت پیش مجاهده نفس پرداخته در لیالی و ایام بطاعات و صیام و عبادات ایزدی
و ظوایف ایام با یاد و خیال شوهر فرخنده فرجام زندگی با تمام میرسانند و هرچند نوجوان
باشند و در همان شب بیوه شوند شوهر دیگر گرفتن مزه دیگر دو باده عروسی گشتن
در دین و آئین جایز نمیدانند و ارتکاب از گناه کبری و رسوای دنیا و عقوبت عقبی محسوب
رباعی بخشی عصمت زنان سرشت : تا کدام اند اندرین عصمت : نسبت اندر زنان
صاحب حسن : هیچ پیرایه به از عصمت : از حسن دلاویز و جمال فتنه انگیز این چند نوشته
نه قلم از تحریر مدارج آن دیوانه وار برعرصه کاغذی غلطید و الفاظ معانی بتقریر مدارج
آن پروانه وار در حوالی شمع مرقصد تا بجمله دلبران شد هر یک در حسن و خوبی جان
و دلبری و محبوبی شهره آفاق هر یک با شکلی موجود وضع پریها خوبرویان غزال مرغزار
طنازی و ندر و گلهای فتنه سازی هر یک طاوس جلوه کبک رفتار سرو قامت گلرخسار
هر یک عشوه سنج کرشمه ساز و دلفریب پنداره هر یک پریه طلعت ماه جبین زیبا صورت
نازنین هر یک در جلوه گاه ظهور هوش ربائی را آماده و دلفریبی را چالاک هر یک بعشقبه
شهود عاشق کشی را مستعد و خونریزی را پلنگ **ابیات** خوبان کرشمه کوشان :

هم خنجر و هم نمک پروشان ؛ مهوشش صنمان زنان رخسار ؛ مهتاب نموده و رشت تار تار نازک
بدنان چنانچه دانی ؛ ور کرده بگوشش سیان گرانی ؛ ز عنافه سیان بخامه ریبی ؛ گلدسته بدست
دلفریبی ؛ از عشوه ربوده جان و تابها ؛ و ز خنده شگاف کرده جابجا ؛ شاهنشه حسن فوج
در فوج ؛ طوفان کرشمه موج در موج ؛ القصه صفات حمیده کنان و لطافت و نزاهت
این ملک بهشت نشان مستغنی از بیان است خامه مدعانگار تحریر است بگوای خود گوای
داده و زبان سخن گذار از تقریر آن بقصور خویش اقرار نموده جاییکه ارسطوان منش و افلاطون
نشان نتوانند اندکی از بسیار و یکی از هزار وصف از آن نتوانند نوشت من هیچمدان را چه لیاقت
و کدام قابلیت که نگارش خصوصیات و گذارش حالات آن توانند پرداخت مصداق اوصاف
والای این ملک اینست که ساکنان ممالک دور دست از اصغای خوبیهای آن ترک اوطان
نموده نموده در این ملک رسیده توطن اختیار میکنند و رومی و زنگی و فرنگی و عربستانی
و ایرانی و تورانی همه هندوستانی میشوند و مفلسان بتونگری و بینوایان بدولت میرسند
پیر آید و جوان گردد ؛ دست فاقه گهرفشان گردد ؛ آنچنان خوری در وادی زر ان
که بلاخ خویش گرد گران ؛ تمام هندوستان بعد صوبه بنگاله و دکن و قندهار که بتفصیل
آن در حصه ... راج نیافته مشتمل بیست و دو صوبه و یکصد و نود و دو سرکار و چهار هزار
یکصد و پنجاه و دو محال و شصت و هشت کرور و بیست و شش لک و هشتاد هزار و پانصد
و شصت و سه دام چون اندکی احوال هندوستان تحریر در آید بشمه از هر صوبه نیز را
سیرایی سخن بقلم در آوردن ضروریست صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد از اکثر تواریخ

هندی و فارسی چنان بمطالعه درآمده که در زمان سلف تختگاه فرمانروایان هند و سلطین هستناپور
که بر کنار دریای گنگ بود و وسعت و قسمت آن شهر که در آن زمان داشت بسیار از
بسیار معلوم شد اگرچه تا حال آباد است اما آنقدر آبادی ندارد و در ایام فرمانروائی
پاندوان و کوروان چون در میان تخالف و تنازع روداد پاندوان هستناپور در شهر
اندرپت بر کنار دریای جمنا انتقال کرده دار السلطنت خود مقرر کردند بعد امتداد ایام
در سنه چهار صد و چهل بکرماجیت راجه انکپال تونور نزدیک اندرپت شهر دهلی آباد کرد و بعد از آن
رای پتهورا در سنه یکهزار و دو صد و چهل بکرماجیت قلعه و شهری بنام خود ساخت سلطان
قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در قلعه رای پتهورا می بودند و سلطان
غیاث الدین بلبن قلعه دیگر اساس نهاده در سنه هجری ارغن پور موسوم گردانید کیلوکری نام نهاده چبوتره
امیر خسرو در کتاب قران السعدین می ستاید و سلطان جلال الدین خلجی شهر کوشک لعل و
سلطان علاء الدین شهر کوشک سیری آباد کرده تختگاه نمودند و سلطان غیاث الدین
تغلق شاه در سنه تغلق آباد شهری طرح انداخت و سلطان محمد فخر الدین جونا [illegible] قصر
دیگر اساس نموده بلند ایوانی مشتمل هزار ستون برافراخت و دیگر مبارک ملک از سنگ خام
بکار رفت و سلطان فیروز شاه در سنه هجری فیروزآباد شهر بزرگ طرح انداخته دریای
برده نزدیک روان گردانیده و سه کروهی فیروزآباد کوشکی دیگر شکار ساره جهان نما برافراخته
که تا حال کوشک قائم است عوام الناس از آلات فیروزشاه گویند و سلطان مبارکشاه مبارک آباد
بنا نهاده و حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه در سنه هجری قلعه اندرپت تعمیر نموده

دین پناه نام نهاده

دین پناه نام نهاده تختگاه مقرر فرمود و شیرشاه افغان شهر علائی را که شهری مشهور بود
ویران نموده شهری دیگر طرح انداخت و سلیم شاه پسرش در سنه ۹۹۳ هجری قلعه سلیمگده
تعمیر کرده که تا حال در میان دریای جمن محاذی قلعه ارک شاه جهان آباد قائم است اگرچه
این فرماندهان شهری احداث کرده دار السلطنت قرار دادند اما در اطراف ممالک تختگاه
فرمانروایان هندوستان دهلی مشهور بود در سنه ۱۰۴۹ هجری مطابق سنه دوازدهم جلوس
والاحضرت شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی صاحبقران ثانی نزدیک دهلی
شهری آباد کرده شاه جهان آباد موسوم گردانید و از آباد کردن این مصر جامع جمیع
شهرها و سلاطین بس که نقل آمده از نام افتاده شهر شاه جهان آباد موسوم گردانیده
تمطی دریای دیگر از جول در کنگ لنگ نام می‌نماید قلعه ارک آن از سنگ سرخ استحکام
یافته مشتمل عمارات نزهت آیات و انواع قصور فرحت گنجور و اقسام اماکن طراوت
مآثر گوناگون و چندین ایوان فیض نشان و نهرهای جریان و تالابهای کلان و
حوضهای وسیع و فوارهای رفیع و گلشنهای همیشه بهار و اشجار پر اثمار که بر مکان
باد از بهشت می‌دهند و هر قطعه آن پهلو بفردوس می‌نهد که هر قصرش زنهار از قصر قیصر
می‌نماید و هر ایوانش نامه ایوان کسری دلهای رباید نظم حوضش ز فیض هر مکانی
بود در هر مکانی بوستانی ؛ خیابانش همه عشرت سرشت است ؛ که گویا کوچه‌ها
راه بهشت است ؛ طراوت خانه را داین زمین است ؛ در پیرامن آن خندق
عریض بالامال از آب زلال بحدی صاف که دانه ریگ آن در شب تار نمودار و القدر

ژرف تا ماهیست پای زمین پهلو نشین ⁂ در ته اش صد هزار یک خورد ⁂ گو [illegible] ل
سبب شمرد ⁂ عمق در و کار نجای نرسید ⁂ گر ته آن پشت زمین ناپدید ⁂ دریای جمنه
شرقی رویه پایوس آن قلعه شرف افتخار یافته بهاران آب و تاب بیرون و بهر لکه
ازین دریا از کوه سرمور بریده آورده اند در کوچها و بازار رونق افزای شهر و
فیض بخش شهرها نیست و درون دولتخانه والا رسیده تا الیها و جوهار الریزه و گلشنها
و باغها را سطرا میدارد و از فواره‌ها برآمده تماشای عجیب بر روی کار می آرد
هر سو نهری دران گلستان ⁂ جران و فنان چو جیل مستان ⁂ حصار شهر پناه
از سنگ خارا روح الباس یافته و دوران از دایره قیاس افزون و اندازه
آبادانی درون و بیرون آن از احاطه بیان بیرون و مردم از روم و زنگ و شام
فرنگ و انگریز و ولندیز و یمن و عربستان و عراق و خراسان و خوارزم و ترکستان
و کابل و زابلستان و خطا و ختن و چین و ماچین و کاشغر و قلماقستان و تبت و کشمیر
و سایر ولایات هندوستان دران مصر جامع توطن گزیده و این گفتار که
اصل زبان هندوستان از همین جاست موجه گفتار نشه خود با اشتغال [illegible]
زینت معمورش بسان عمارات متنا هم موافق و این آبادی بسیار با سند اشعار نظم
بابلد یکر مطابق و عمارات دلکشایش در کمال خوبی و زیبایی و منازل جانفزایش
در غایت فرح بخشی و مسرت افزایی و کوچهایش چون خیابان گلشنها بازینت
و زینت و صحن هر محله بمثال صحن بستان زیبا و دلفریب و هر خانه و منزل حدایق

همه شهر بازار در هر کوچه برزن انهار طیب از آب خوشگوار و راسته بازارش چون رسته جواهر خسبان
دلاویز و بهشت کاشتش با نهدمت اروی و ایران بهجت اکبر و زان بازار که جامع نفایس
نوادر هر دیار و اسباب عجیبه هاور و امصار و اسبابهای عجایب روزگار است طرفی لعل بدخشان
لالی نوافت و درخشان و در عزیز عمان و لولو لالا و مرجان و دیگر جواهر زواهر بحر و کان از ربع
و سرا در می آید و طرفی انواع اقمشه و امتعه و اسلحه و اشیای اغذیه و اشربه و احجار گوناگون
و عطریات و آلات مطلوبه بخرید و فروخت میرود و طرفی فیلان با مدار و اسپان بادرفتار
و شتران سیر رو و باربردار و دیگر دوابات هزار در هزار بیع و مشتری را منفع میدهد و هر روز
هنگامه خرید و فروخت دار و حاجم فروشندگان و خریداران عمر زیاده از حصر و شمار میکردد
حتی که اسباب تجملات بادشاهی در حوت کارخانجات سلطنت در یکروز سر انجام میتواند شد
و بسیار مطلوبه صد هزار سپاه و بیاعی هلا لعلل سامان میتواند یافت **نظم** عراقی و خراسانی
بر چهارسوش نهاده جنس خود سرمایه خویش فرنگی از فرنگستان رسیده نوادر از
بلادش خنده شکسته هر طرف گوهر فروشی برآورده ز دریاها خروشی فتاده هر طرف
صد لال رخشان بود در هر دکان لعل بدخشان برآید از برای امتحانی متاع هفت
کشور از دکانی اگرچه در هر کوچه و بازار و بر صحن و برزن مساجد و معابد و خوانق و مدارس
که عالمیان از آن بهره دنیا و عقبی و فایده صورت و معنی حاصل مینمایند فقیر یافته در روی وسط
مصر مسجد جامع بادشاهی در سنه هزار و شصت هجری مطابق بسال بست و چهار شاهجهانی
از سنگ سرخ با استحکام تمام اساس پذیرفته چندان بلند و رفیع که با یک موقس در کوس

افلاکیان میرسد و القدر وسیع که عالمی درون میگنجد بلندی منبرش رتبه اوج سپهر

ارجمندی و محرابش سجده گاه اهل طریقت و گنبدهایش با گنبد آسمان سر کشیده

و منارهایش تا اوج فلک رسیده و درهایش چون دریای اهل همت بر روی

همگنان گشوده و درویشان پاک درونان نقش بختش آماده و ایوان حجره‌ها

عبادتکده ارباب عبادت بروح بسیطهایش در سرگاه اصحاب اقامت صحنش مانند ضمیر

صافدلان از کدورت پاک و حوضش بکردار حوصله والاهمتان فیض پاک ز بس

فیض دیگران میتوان یافت ❁ ز حوضش آب کوثر میتوان یافت ❁ ز رفعت آسمان

پایه او ❁ مه و خورشید زیر سایه او ❁ رواقش قبله اهل یقین است ❁ نظیر مسجد

اقصی همین است ❁ از جمله عمارات خیرانجام پادشاهی زهی حمام خوش مقام

که هوایش مانند هوای نوروزی روح افزا و بسان ایام فروردی فیض گستر گرمخانه

آن گرمی بخش هنگامه فرحت و سردخانه‌اش باعث آرام طبیعت و رختکنش از

اعتدال دم مساوات بهوای جنت میزند و گنبدش با گنبد چرخ پهلو می‌نهد و حرارت

مانند حرارت غریزی تندرستی می‌افزاید و آب و دلکشش زود بت بدنی به تنومندی

رو می‌نماید و آفتاب بازوی رخش به رخ سرگردان با بیابان رفع

سردی خوش هوادرای او در جهان هر که درویش می درآید گرم و سرد زمانه

از یاد و در رنگ آزادگان از لباس تعلق برون می‌آید و بسان گوشه‌نشینان

طرف خلوت می‌نماید همچو پاک‌رستان طریقه پاکیزگی و صفای بهشتش ... و می‌نماید

بیماریهاست که از حمام دفع میشود مانند اختلال دماغ و گرانی اعضا و حراره حمام و کسل بدن
و بسا فرحهاست که از و حاصل میگردد و بعضی فرحت مزاج و طراوت دماغ و تازگی دل و تازگی
تن و امتزاج آب و آتش از جمله مشکلات است طرفه مقامی که در ان آب و آتش ممزوج میشود هیچ
مکان عزازت و جان نباشد نادره مکانی که در ان باد و خاک دخل ندارد نظم هم آب و
آتش در و سازگاره :. بو و باد و خاک از درش بر کناره :. در و آسمان است حمامام :.
مه و آفتابست کانجام بام :. درین عالم از اعتدال مزاج :. طبایع بهم یافته امتزاج :.
القصه شهریست در کمال وسعت و فسحت و معموریست دار الخلافه و مرکز مملکت ساجان
هفت اقلیم بدین فراخی و کثرت آبادی شهری بر روی زمین نشان نمیدهند شهر استنبول
تختگاه قیصر روم که در کلانی و بزرگی مشهور است بعشر عشر ان نرسند و شهر قزوین و اصفهان
دار الخلافه والی ایران که در لطف و خوبی شهرت دارد بحمله ان نمی ارزد و شعرای سخنور
بلاغت در کمال و فصحاء ارباب حال و قال در بیان خوبیهای ان مصر هشتم نظم و نثر و
اشعار و قصیده نیز گفته اند از انجمله اینکه ابیات شهر اعظم بهشت است نشان :. مرکز آن
تختگاه شهان :. چون سواد بهشت طرب افزا :. همچو باغ بهار روح افزا :. ساکنانش
همه خلف فرزند :. فاضل نکته دان و دانشمند :. همه فر و رخ ملک سیمان :. همه معقول
طبع شاهجهان :. همه با جاه و منصب عالی :. همه یارب وفا سلطان :. همه مانند بوعلی
ماهر :. همه با خیل قدسیان ذاکر :. همه مرهم نه دل خسته :. همه از جور و جور وارسته :. همه داود لحن
و خوش آواز :. همه در فن و کار خود ممتاز :. همه یوسف رخ و زلیخا شوق :. همه فرهاد

طبع شیرین و وفق ؛ هم با سخن کام هم آغوش ؛ همه از لعل خوری بدنوش ؛ در جوانب
آن شهر بزرگ مقابر بسیاری از سلاطین پیشین است اما مشهورتر حضرت نصیر الدین
همایون بادشاه است که در کیلوکری بغداد بر ساحل دریای جمنا واقع شده و مقابر
امرا و وزرا و علما و فضلا که هر یک در زمان خویش شهرت کمال داشتند با حدائق
و ریاض القدر است که در شمار نیاید و شهرت حد الکفایه از جوانب فرود
و همچنان مزارات متبرکات بسیار اولیاست که شمار آن بجز بلکه از انجمله دو دست
کروهی شهر خوابگاه خواجه قطب الدین محمد بختیار کاکی بن خواجه کمال الدین که بموسوم
گوینده که زاد بوم ایشان فرغانه است در خورد سالی جذبه الهی بخود در کشیده و حضرت
خضر را دیدار افتاد و مراتب ضمیر انجلا یافت و در هر جه سالکی در عالم خواب از خواجه معین الدین
چشتی خرقه خلافت یافته مسافرت اختیار کرده در بغداد رسیده از بسیار اولیا
اندیار فیض اندوخته و بملتان وارد شده شیخ بهاء الدین زکریا را دریافت و در زمان
فرمانروای سلطان شمس الدین التمش یار روی دیدار حضرت خواجه معین الدین چشتی مرحمت خود
به دهلی آمد حقیقی با لهام ربانی از اجمیر بقصد ملاقات ایشان در دهلی رسیده و پیر دوباره
درگاه الهی از مواصلت بلکه بر مسرور شدند و چند گاه باهم صحبت داشتند پس از
روزی چند خواجه معین الدین باجمیر شتافتند و ایشان در دهلی اقامت ورزیده
فراوان فیض بعالمیان رسانیدند بعد مدت صبح چهاردهم ربیع الاول سنه ۶۳۳ هجری جهان
گذاران را بدرود نمودند و دیگر در آن نزد دهلی مزار متبرک انوار شیخ نظام الدین اولیا

محمد نور دایال است الله

محمد نور احمد و امثال ایشان در خطهٔ عزمین سنه ۶۳۳ سعادت ولادت یافتند چون بحد بیست رسیدند
باتفاقات در بداون رسیده علوم رسمی اندوختند چون در مباحثه غالب بودند بسلطان محفل
سلطان مشهور گردیدند و در بیست سالگی بقصبه اجودهن رسیده از شیخ فرید الدین گنجشکر ارادت تربیت
و خلیفه گنجینه معنوی بدست آورده برای رهنمونی مردم رخصت دهلی یافتند و بسیاری از طالبان
فیض اندوخته بوالا پایگی رسیدند چنانچه شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و امیر خسرو در دهلی
و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج در بنگاله و وجیه الدین در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال
در ... گوه و مولانا غیاث در دهار و مولانا مغیث در اوجین و شیخ حسام الدین در گجرات
و شیخ برهان الدین و شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن و در بسیاری محال دیگر از خلفای ایشان
مشهور بودند و تا حال اولاد و خلفا برکت در آن ملک بهدایت خلق کامران اند
حضرت ایشان چاشتگاه چارشنبه هژدهم ربیع الثانی ۷۲۵ هجری از جهان فانی بعالم جاودانی
رحلت نمودند و در هندوستان مرتبهٔ ولایت از جمیع اولیا شهرت تمام دارند و سلسلهٔ علیه
این بزرگان درگاه ازدی بجناب پیر پیران حضرت میران محی الدین عبد القادر گیلانی رسد
میر سید ... از سادات حسنی ان سید و بخارا و واسطه بحضرت سلطان میر سید ... بغداد
و نهی است ... تمام ملک آنحضرت از نتیجه آثار احسانی و پیر گیلانی ... در چهار صد
و هفتاد و یک هجری سعادت ولادت یافت در رسمی حقیقی علوم یگانهٔ روزگار
گردیده از شیخ ابوسعید مبارک خرقهٔ ولایت پوشیده بزرگی حال و شکر مقال
و خوارق عادات و بوارق کرامات ایشان جهان را فرو گرفت و عالم عالم اهل صفا

صوری و معنوی از اطراف گیتی رسیده ربقهٔ عقیدت در گردن جان انداخته کامیاب شدند
و حضرت ایشان در سنهٔ پانصد و شصت و یک هجری در نود سالگی از مقام فانی بجهان
جاودانی شتافتند از رحلت ایشان تا غایت تحریر این نسخه پانصد و پنجاه سال منقضی
میشود که تا حال نام فرخنده در جام زنده است و هر طرف از اطراف عالم طوایف انام
روز بروز اعتقاد زیاده دارند بالجمله سرگروهی شاهجهان آباد قصبهٔ پانی پت از شهرهای
منفردهٔ هند است در آن شهر مزار شیخ بوعلی قلندر واقع شده شیخ در چهل سالگی در دهلی آمده
بزیارت خواجه قطب الدین محمد بختیار سعادت اندوخت و بیست سال علوم صوری اندوخت
چون جذبهٔ الهی در رسید و آئینهٔ باطن روشن گردید تمامی دانش نامها را در آب جمنا انداخته
مسافرت اختیار کرد و در روم رفته شمس الدین تبریزی و مولانا رومی که مثنوی معنوی
از وست و دیگر اولیای آن دیار را دریافته بهرهٔ وافر اندوخت بعد سیر ممالک
مراجعت نموده سالی چند عزلت گزید همانجا رحلت بعالم جاودانی فرمود و جای
عبادت ایشان یادگار و مزار انوار زیارتگاه اهل روزگار است سرهند از شهرهای
دیرین از اعمال سامانه سلطان فیروزشاه در زمان فرمانروای خویش سنه هفتصد و شصت و
هجری آن را از سامانه جدا ساخته ترکیه علیحده مقرر ساخت و روز بروز آبادی رونق
آن زیاده گشت اگرچه در آن خطه بسیاری از بزرگان درگاه الهی خوابگاه دارند
اما اولیای زمان حال شیخ فرید الدین ثانی و شیخ محمد معصوم کابلی در آن شهر آسوده اند
و این هر دو اولیای عظام در زمان حضرت شاهجهان پادشاه هند ... کافر وانود

و طوایف انام

24

طوائف انام ارادت آورده بهره می اندوختند اکنون از اولاد ایشان سجاده نشین سید
در پیشاه دهوره جوالگاه شاه قمیص است که در زمان خویش زبده ولایت داشت و در نساهم
مزار شیخ بوابی که بارگاه خلایق است در پاسی که معموره باستانی است مزار شیخ
جمال الدین خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر قصه در بصورت مزار است و لیاکرام القدر بیست
که بشمار در نیاید بهمین قدر بسنده نمود و چون از نگارش امکنه شریفه اولیا مسلمین وا پرداخت
اکنون اندکی از اماکن هنود که درین صوبه واقع است نگارش می نماید در پشت کوهی شهر هند
وامنه کو پالمهات بهواره معبد پیست مشهور بمهادیوی از قدیم پرستش گاه اهل هند
در سنه چهارم عالمگیری فدائیخان کوکه از امرای بزرگ بود از او طن خود را قرار داده
به نجور پور نام نهاده بموجب حکم والا راجه اجارا که با باغی چند را بابت ذات اخراج نموده
باغی مطبوع مشتمل بر هیچ درجه پست بلند طرح انداخت و عمارات دلکشا و نشیمن های فرح افزا
احداث نموده انهار بلکه از دامن کوهسار جوشیده در آن باغ آورده از میان فواره ها بلند آرا
نموداری عجیب و جلوه های غریب است و او الی لطافت گلشن رح الحاله عبارت از کلاب باشد
مشهور و نگارنده این نسخه در ایام بهار سیر آن باغ رفته بود و در آن روز چهل من گل
نورن عالمگیری در گلابخانه آورده بودند و روز بروز در افزایش بود و سی گروهی
سرهند خبوت رویه بهاسر شهر پست از معتقدین و در زد دیلی آن کولاب بس عظیم گوربنت نام
در پشت هندی ازارین موسند و اغاز آفرینش جهانیان در امکان معبد اند و از آنجا
از امکنه شریفه دانسته غسل در آن کولاب از مثوبات عظیم می پندارند گرچه دائما غسل آن

صوابست اما در روز کسوف عالم عالم بتوالف ایام از خاص و عام و از صغیر و کبیر و مذکر و مونث از اکناف
و اطراف ممالک مسافتهای بعیده قطع نموده از دحام می کنند و از نقود و اجناس علانیه و مخفیه خیرات
میدهند هر چند ممسک بالبخل یا تهی دست و مفلس بوده باشد در ان روز زیاده از قدر و توان
بسخاوت میکوشند و سوای کولات مذکور تمامی غدیرها و اکبرها و حوضها و چاهها حوالی شهر
و از اماکن و بناهای زمینی که نزدیک شهر میلدر و نام بر مکانی که هر یک بنام و عابدان متقدمین
منسوبست در کتب قدیم مسطور و باندازه چهل و هشت کروه بزرگ میشمارند بجهت باید وان
و کوروان که مقتدای اهل هند بوده اند درین سرزمین کارزار کرده بشربت مرگ چشیده اند
چهل کروهی از دار الخلافه بشمال رویه سمیل شهر متعدد است و در وی منبرند کشتگاه باسانی
که شخصی اخرین مظهر انوار الهی از هنود خوانده اند و منسوبست ان بانک مباحای است که مریدان
و معتقدان بابا نانک هجوم نموده مجالس بجا آورده اند و دران طرف شمالی کوه است
که از انجا و ان گویند کان طلا و نقره و مس و برنج و اهن و زرنیخ و زنگار در و بسیار اهوی
مشکین و قطاس و گاو و کرم پیله و باز و شاهین و اسب گوت و فیل سفید فراوان و بعید از ان
انجا بسبب صعوبت کوه و مسلک از فرمان روایان هند انحراف دارند در صوبه بزرگ دو دریاست
بجنس جمناست سرچشمه ان ظاهر نیست بقول سیاحان ممالک بعد از آمدن از جنس قطع کوه بسیار
و سوار شده در ولایت تبت شهر میرسد گویند که درین ولایت طلا بسیار میشود اگر سنگریزه
نا ثران مارس دارد که مناس ان مس و اهن و دیگر فلزات طلا میگردد و چون سنگریزه سیاه جنبه
بهم شود از نجهه مردم اندبار و گوسفند و گاو را بعلت این زیان شده بوده از انجاه میلدر اند

اکثر اوقات بعض جوهرکان از معادن آن سنگ طلا میشود و حاکم آن ولایت ظروف و نقاره و دیگر
آلات همه از طلا دارد الغرض این دریا از آنجا گذشته در ولایت سرمور میرسد مرزبان آنجا
بخواهش و امرا و وزرا از راه دریا اشتهار فی الطریق سوغات ارسال داشته بدین وسیله اظهار
اطاعت نموده خود را و ولایت خود را در امان میدارند بدین جهت در عوام الناس او را
برهمی راجه میگویند و نزدیک شهر سرمور این دریا از کوه برآمده بزمین سنج میرسد و در همکان
حضرت شاهجهان بادشاه بر ساحل این بحر ذخار دولتخانه عالی احداث فرمودند و دیگر امرا بال
عالیشان و بندهای بادشاهی هر یک درخور حالت و رتبت خویش عمارات نموده معموره
دلگشا روی کار آمده بمخلص پور موسوم گردید و حضرت بادشاه اکثر اوقات بسیر آن مکان
فرحت نشان تشریف فرموده انبساط وافر حاصل مینمودند و از همین مکان نهر که
بنصف دریای جمنا توان گفت برآورده بدار الخلافه شاهجهان آباد برده اند که بقع
بخش مزروعات زکات و طراوت رسان باغات حوالی دار الخلافه و فیض بخش کوچها
و بازار و رونق افزای دولتخانه بادشاهیست و دریای مذکور بعد برآمدن از کوه اکثر
محال را رونق داده بپایان شهر شاهجهان آباد میرسد قلعه ارگ متضمن اکثر نشیمنهای دلگشا و
عمارات امرای کنار آن واقع است و از آنجا گذشته بمسافت یازده فرسنگ تا بانی شهر
متهرا و گوکل و بندرابن میرسد بعده بمستقر الخلافت اکبر آباد می آید و در زیر منظر بعضی عمارات بادشاهی
و حویلی بر ساحل دریاست و از آنجا گذشته از پایان شهر و قلعه افتاده بعد از آن از سر کالپی
روان میشود و نزدیک آن بشهر اله آباد زیر آن قلعه شاهی می آید عمارات راجه بدنور

برفعت و وسعت و نبات بکنار واقع شده دریای جمن نزدیک شهر اکبرآباد از کوهستان
و دیگر دریا از جانب کوه دواند آمده متفاوت یکدیگر در جمنا واصل می‌شود و از آنجا بمحل ملکوسه
گذشته پایان قلعه الهاباد بآب گنگ اتصال می‌یابد و همین گنگ از سرچشمه این محل بس واقف
اما باعتقاد اهل هند آنکه از بهشت نازل می‌شود و شرح آن در کتب قدیمه معتبره مندرج است
بعد صد روز از بهشت نزول بکوه کیلاس و برآمدن آنجا در ولایت چین میرسد چنانچه
در شاهنامه فردوسی مرقوم است که عمارات سنگلیس و شاهزاده سیاوس کیکاوس
افراسیاب بکنار گنگ بود و بعد برآمدن از چین در کوهستان بدری می‌آید مکان بهمحل
یعنی محفوظ به برف که اهل هند گداختن بدن عنصری درون آن بخارات حروی میدانند چنانچه
پاندوان مقتدای اهل دیار بودند بدان خود را در آنجا گداخته اند در همین کوه
واقعست و درین کوهستان بهمحل دریا بقدر است که آب به دشواری بنظر می‌آید
عبور کشتها میشود و اما کس مقرری رسنهای سطبر به اشجار هردو کنار بسته لطار و قطره
میکنند و از بالای آن آمد و شد میشود و از زبان این دیار جهیله گویند و طوائف ناواقف از اطراف
ممالک که بقصد طواف بدری ناته میروند و چنین قطره گاهی بند بده اندازه عبور آن خوف مند
میباشند و بمثابت میگذرند القصه این دریا از کوه بدری ناته بدر آمده بپایان شهر سرینگر
متصل مرزبان آن ولایت میرسد و از آنجا جاری شده از پایان رکهی کیس گذشته در مکان
هردوار از کوه بیرون می‌آید اگرچه بموجب کتب معتبره دریای گنگ از آغاز تا انجام
معبود است اما هردوار از جمیع امکنه بزرگتر نوشته اند و در هر سال در سیر وقت تحویل آفتاب برج

حمل یه لذا اهالی گویند خلایق از اطراف آمده ازدحام میکنند خصوص در سالها که مشتری در برج دلو میرسد
و از اکثر نامند و بعد دوازده سال می آید عالم عالم طبقات خلایق از مسافتهای بعیده رسیده
هجوم مینمایند و دران مکان اغتسال و خیرات اموال و تراشیدن موی سر و پس از فوت والدین
داند اختن استخوان مردگان درون گنگ رستگاری اهل نجات می پندارند و آب از اد طرق
ارمغانی بدور دستهای برند طرفه تر آنکه اگر در سالی در ظرف نهاده بود دیگرگون نشود و شباهت
تکلف از خوشگوارش مانند دل ابدالان از کدورت پاک و لسان ضمیر مقبلان فیض پاک
در عذوبت و شیرینی با آب کوثر دم مساوات میزند و در لطافت و گوارای با آب سلسبیل پهلو
می نهد و از کمال زینت با جمیع امزجه سازگاری مینماید و فواید بسیاری از و بروی کار می آید
یعنی سقیم المزاج را صحت و شفا و بیمارهای مزمن را افاده و دایم صحیح المزاج را فربهی و
بید ما سستی را فرحت و ظهور می آرد معده غلیظ را صفای و نشو غریزی و فروغی میدهد
اشتهارا افزایش و قوت باه را تفاوت میکند روی کهربا را لعل گون و چهره زعفرانی را
ارغوانی میسازد و امرای والاشان هر جا که باشند و سلاطین هندوستان ازین روست که
آن گنگ میخورند بالجمله این دریا بعد بر آمدن از هردوار بمحل بارهه سادات رسیده با
هستنا پور که در زمان سابق دار السلطنت بود چند فرسخ در عرض و طول آبادی داشت
میرسد و از انجا در گنگ گره مکتیسر و انوپ شهر و کرن باس سورون و بلاون که امکنه مشهور است
و در قنوج که شهر قدیمست رسیده رونق افزای آن دیار میشود و از انجا جاری شده
بعد گذشتن از شیوراج پور و کهجه و مانکپور و شهزادپور و دیگر محال با پای قلعه اله اباد میرسد

در الهآباد دریای جمنا با چند دریای دیگر آمده ملحق میگردد و سی کروه از این شهر به بنارس می آید
و از نزدیک حیاوه کده و چند محال دیگر گذشته تا رسیدن بپایان بلده پتنه مقیاد و دو دریای
کستی رواز جانب کوه جنوب و شمال آمده بلد بکر جا بجا اتصال می یابد و دریای دکهار با
کنار میگردد و اینهمه دریاها بلنکات موسوم میشود و از انجا جهانگیرآباد و اکبرنگر عرف راج محل مقصود
آباد و دره و جهرا گذشته تا پایان شهر جهانگیرنگر که بهر سید و بعد فرسنها دو بخش میشود
یکی بسوی مشرق رفته بدماوی نام بندر نزدیک بندر چاتگانون بدریای شور واصل میگردد و دیگر
رو بجنوب آورده سه بخش میشود یکی سرستی و دیگر را جمنا و سیوم را گنگا نامند و سه بهزار
شعبه شده نزدیک بندر ساتگانو بدریای عمان می پیوندد و سرستی و جمنا نیز همانجا
اتصال مینماید از بسیاران ممالک چنانچه استماع یافته که در بدایت برآمدن دریای
گنگ از کوه و غایب شدن دریای شور مردم سکنه کنارش جمیع ثمرد و فساد اندیشه و دزد
قطاع الطریق خونخوار و خلق آزار میشدند از انجا که از غسل این دریا گناهان از بدن مردم
جدا میشود همانا که این عصیان بطریق تناسخ در پیکر آدمیان تولد یافته مصدر این نوع مذموم
میگردد بالجمله صوبه آب و هوا باعتدال نزدیک کشت و کار دیار رابی و بسلابی و بعضی
جا جای در چی جا کاست سه فصله میشود و میوه ایرانی و تورانی و هندی و گوناگون
گلهای بوباد و فراوان عمارات عالیه از سنگ و خشت میگیرند و جانب مشرق صوبه الهآباد
و مغرب صوبه لاهور و جنوب اجمیر و شمال کوهستان کماون از طول جانب الهآباد تا دهانه
ساحل دریای ستلج طول صد و شصت کروه از شنکاه کواری تا کوه کماون عرض صد و چهل کروه

واقعست سرکار شاهجهان آباد و سرهند و حصار فیروزآباد و سهارنپور و سنبهل و بداون و بارپول

هشت سرکار مشتمل بر دو صد و بیست و نه محال و مبلغ چهار کرور و سی و هفت لک و سی و چهار هزار دام داخل

این صوبه است صوبه مستقر الخلافت اکبرآباد آگره دیهی بود از توابع بیانه سلطان سکندر

لودی در زمان فرمانروایی خود دارالمکان و تختگاه مقرر کرد و شهری بطلوع طرح

انداخت پس از آن آن شهر بادل گده مشهور گشت و بعد از آن حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه

از اوسط ممالک محروسه تصور فرموده قلعه سنگین باستحکام اساس نهاده و بی همتا مصری اکبرآباد

نام نهاد و بوسعت و فسحت آباد کرد که جهان دیدگان چنین قلعه و شهر بزرگ کمتر نشان دهند

و جمنا تا چهار کروه از میانه شهر میگذرد و بر دو طرف عمارات عالیه و کاخهای دلفریب تعمیر

یافته و مردم هر جنس و هر دیار در آن آباد و کالای هفت کشور خرید و فروخت میشود و

گوناگون میوه خصوص خربوزه ایرانی و تورانی در کار نیک گلها و برگ تنبول شایسته بهم میرسد

و هوای دلکش دارد و اگرچه نادره کاران هر پیشه کار بکران هر فن و صنعت خوش عیار اند آنجا

کار چوب و طلا و نقره و پارچهای نادر میسازند و از ممالک دور دست تاجران آمده خرید میبرند

و بهم باب میشوند القصه این شهر مجمع خوبیها آراستگی دارد و اکثر مزارات اولیای عظام و فضلای

کرام در وی هست و مقبره منوره حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه و حضرت شهاب الدین محمد

شاهجهان بادشاه در نزدیکی این شهر واقعست بیانه در سابق زمان شهر مصری بود و قلعه مستحکم

دارد و سابقا اسیران و عاصیان بند را در آن نگاه میداشتند نیل و خالص گزین میشود و ابله

بعضی قریب بکشمر ندای دارد و سیکری دهی از توابع بیانه بود و دوازده کروهی اکبرآباد

حضرت محمد اکبر بادشاه باشاره زبده اولیاء کرام شیخ سلیم چشتی قلعه سنگین و عمارات متین و مساجد و
مدارس و خوانق احداث فرموده فتحپور مرسوم کرده دار الخلافه قرار دادند و پیوست آن کولابیست که در
در عرض و طول دو کروه که خلایق از آن فیض بر گیرند و صفه والا و منار عالی و آوبره گاه فیلان است و
جولانگاه تا کنار آن واقعست و در آن نزدیکی کانی است از سنگ سرخ ستونها و تختها و دیگر مطلوب
عمارات بهر اندازه که خواهند از آن بر می آید و گوالیار نامور از دیار است خوش آب و هوا و منبع
و حصاری مشهور زندانیان مستوجب سیاست را در آنجا نگاه دارند خوش زبانی باشندگان و نغمه
سرای چنیاگران و جادو نفسی سرایندگان و دلفریبی شاهدان مشهور و در آن [illegible] چند جا
کان آهن واقع شده و در آن شهر مزار شیخ محمد غوث است که در زمان خود در رتبه ولایت شهرت داشت
و کالپی شهریست بر ساحل دریای جمنا خوابگاه بسیاری اولیاست و نبات سفید انجا
در خوبی هم عار نیست که کالپی مس فروزه دارد اما خرج زر خالص فرو نمی نشیند متهرا شهریست
باستانی بر کنار دریای جمنا زادگاه سری کشن و در هندی ها جهات اشراف آن بسیار پرستنده
و از آغاز آفرینش پرستش گاه دانند آنجا معبد کیورای مشهور و از آن الحکم عالمگیر پادشاه
انداخته مسجد مقرر کرده اند و بر روی دریای جمنا عبد النبی خان فوجدار رتبه مآثر
نموده زیب افزای شهر و فصحت سپهر پیا شده و امکان را گویند و بر در وسط شهر
مسجد عالی احداث نموده اسم خویش روشن ساخت قنوج باستانی شهریست بر کنار
دریای گنگ است هوا و میوه خوب دارد و در مکن پور تابع پرگنه مشهور سرکار قنوج خوابگاه
شیخ بدیع الدین المشهور شاه مدار است و شنهار [illegible] هند بود و جلالی گیتی از

فائض عام

خاص و عام آنجا اعتقاد دارند و بسیاری کمر بسته طوایف انام از ممالک دور با علمهای زر آمده
از دحام میکنند و نذرات میگذرانند و چند روز هجوم مردم و تماشای عجب میشود و در زمان
سلطان ابراهیم شرقی و کزین این صوبه دو دریا یکی جمنا که تفصیل آن سابقا بتحریر درآمده و
دیگری چنبل که از خاص پور تابع مالوه برآمده و از پست گذر دهی اکبرآباد و قصد و بهداور و
محال سرکار ایرج گذشته نزدیک اکبرپور تابع کالپی بدریای جمنا واصل میشود القصه اینصوبه
شرقی گهاتم پور در پای گنگ جنوبی چندیری غربی بطول واقعست از گهاتم پور تابع الهاباد
تا پلول معموله صوبه شاهجهان آباد و صد و هفتاد کروه بهنا از قنوج تا چندیری مضاف صوبه مالوه
صد کروه طول و سرکار کرا آباد باری و الور و نجاره و ایرج و کالپی و سالوان و قنوج و کول
و ترد و منه لابور و گوالیار وغیره چهارده سرکار مشتمل و صد و بست محال بود
و جمعیت کرور و هژده لک و شصت هزار و ششصد دام واصل اینصوبه است صوبه الهاباد
وسیع در کتب هندی نام اینصوبه پراگ می نویسند و در عرف تیرتهه پیر گویند در میان دریای
جمنا و گنگ حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه قلعه سنگین باستحکام تمام و کرین کار جهان اساس
نموده شهری طرح انداخته الهاباد موسوم فرمودند حضرت شاهجهان بادشاه در خلافت
خود باله آباد مامور فرمودند دریای گنگ و جمن پایان قلعه باهم می پیوندند و چشمه ایست
برآمده دریای مذکور واصل می شود و در عرف تیرتهه سنگم گویند بجهة آنکه کار از ...
نامند یعنی اتصال سه دریا الهاباد در کتب هند برآمدن سرستی انجا مندرج نیست و در ان
درخت منفعه یعنی که اکهی بر می گویند یعنی پایدار در هندی ناحجات می نگارند که ان درخت

دائما برقرار است و تا انقراض عالم بی زوال خواهد بود بفرموده حضرت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه
ان قطع کرده تا این زمان بحکم نموده بودند بحکمت ازروی آنکه رخصت ازان باب این سزاوار
بالای گرفت القصه اهل هند اعتقاد تمام بقدمین و شریف زمین و بادشاه معتقدی واینده ایام
زمستان که آفتاب ببرج جدی میرسد و از اکثر گویند طوائف ایام از اطراف کشتی هجوم میکنند
تا یک ماه اقامت ورزیده بغسل می پردازند و بر لذات بقدر امکان به فقرا و مساکین خیرات میدهند
از بهشت درین زمان بعضی مردم بقصد رستگاری آخرت و حصول مامول و آرزوی دیگر
خویش را دراره می درآورند و در عهد سلطنت حضرت شاهجهان بادشاه این کار را منع
فرموده گشتی گروهی از بنارس که در هندی بانارسی گویند چون درمیان دریا بنه وار
واقع شده بدین تقریب بدان مشهور و کاشی هم نگاشته اند شهرت متقدمین کمان السانی آباد
و دریای گنگ بسان میگذرد و از اینها دلو مثبوت کرده پرستشگاه قدیم هنداند و معدن
فضیلت و جلیع فضلا و مدرسه طلبه اهل هند است برهمنان ارباب فضل و کمال هند جوانان
و قال بوطن دارند از ممالک دور و نزدیک برهمنان و برهمن زادگان بقصد تحصیل و تکمیل
علوم دران شهر جامع اقامت میکنند و مستفید و مستفیض میشوند و اکثری از ازادگان و دوای رستگاری
بوثوق از دستیاران ترک علائق و تبری نموده تا آرزوی نهی کردن قالب مسور کتب سابق رستگار
عقبی نوشته اند بوطن گزیده بیاد رب العباد اشتغال دارند و نیز پیران کبیر سال و مرا ضیاع
گسسته امال بارادهٔ مردن رسیده جان بجان آفرین میدهند هوست انگالی است بکنار
دریای گنگ گاه منتری هیچ امید نمیرسد کوهها از برهنان در باید بخاطر میکردند تا نمکاه میمانند

ومردم فراوان از دوی رسن سپلنندوان نمودارست از بدایع قدرت ایزدی چناره سپلش در بست وفراز
کوبا ور بلندی و استواری کم همتا دریا ار پایان گذرد و در نزدیکی ان کوهی سرا بار رسته در صحرا
بسر برد و بنیاد اندازی و بحر اجلی روزگار گذرانند کالنجر قلعه ایست سنگین بر کوه اسمان سا
اغاز آن کس نگوید و دران چشمها بر جوشد و فراوان کولاب دارد و معبدگاه بهرون
که شنکر دی انشانها ازان بر گذارند در دشت هوستان درخت زار بسیار است بس انبوه
ابنوس و میوه های خودرو و بسیار فیل صحرای ازان جنگل بدام آورند و بر دو پای ان کان
الماس است و از بعضی جا الماس ریزه بدست اید و مردم اندک بهره یاب میشوند جون
پور شهریست سلطان فیروزشاه از او در زمان فرمانروای خویش بنام سلطان محمد فخرالدین
جونا ی عم خود آباد کرد چون درمیان شمردان واقع شده فوجدار انجا را دائما بکردن
بنیان آماده محاربه باید بود و خونریزی و شقاوی باید نمود القصه این صوبه اب و هوا
سازگار و گوناگون گل و میوه خصوص خربوزه و انگور فراوان کشت و کار کرده میشود
میوه کمیاب خوار و باعره باید و پارچه جهونه مرکل و غیر ذالک نیک پیدا کرد و بهر دریای
گنگ و جمنا دارند و لیکن دسرجو و زیده و غیر است طول از سنجولی جونپور تا کوه جنوبی صد
و شصت کروه عرض از گذر چوسا دریای تا گهاتم پور صد و بیست کروه شرقی صوبه بهار شمالی
غربی اگره جنوبی باندوگده و سرکار اله اباد و جونپور و غازیپور
و جناره کالنجر و کهوره مانکپور و غیره سازده سرکار مشتمل دو صد و چهل و هفت محال
سی و هفت کرور و شصت لک شصت و یکهزار دام داخل این صوبه است صوبه اوده

اوده شهریست بزرگ متقدمین و آن را در هندی [?] محابت اجودهیا گویند بنگاه راجه رامچند بوده

بستن او قنطره بر دریای شور و رفتن در لنکا با عساکر بوزینه و خرس و کشتن راون مرید آن الحال

و آوردن زوجه خود را که در قید راون با عصمت عفت محفوظ بود مشهور است و تاریخ را

باید در شرح سنگ نگاری و عجایب کارنامهٔ اوست و از این رو که این شهر بنگاه راجه رامچند بوده

از زمین معبد می دانند و گرد می آیند [?] بر دریای سرجو پیوسته باران قلعه می کنند و در سواد

شهر خاک سری می بیزند و طلا می گیرند و در آن شهر تربت شیث بن حضرت آدم و ایوب

علیهم السلام زیارتگاه اهل اسلام است و در زمین بوده مزار کبیر باقیمانده است که در زمان سلطان

سکندر لودی در بنارس از تربت یاد رب العباد از شهرستان صوری را به دار الملک معنوی

برده بود و بسیار اسرار معرفت و دقایق رموز حقیقت در اشعار در طوایف انام از

خاص و عام یادگار و بهرایچ شهریست بزرگ متقدمین بر ساحل دریای سرجو [?]

و تربت سالار مسعود از خویشاوندان قرب سلطان محمود غزنوی و [?] سالار [?] تغلق

شاه و پدر سلطان فیروز والی هندوستان است طوایف انام از دور با علم زرین زیارت

می آیند و انجمنها می آرایند و فراوان نذر می بندند و در نزدیکی شهر موضعی است و کوه

از و بر بار دار العوض و از [?] کوهستان فراوان جز [?] آدمی و [?] بوته بار

کرده می آرند طلا و مس و سرب مشک و قطاس عسل و جو که ترش که [?] اوده

بسیار بود و در بهار که در هندی [?] گویند و انار دانه و زنجبیل و فلفل دراز و [?]

هندی و نمک و انگوره [?] بوره و [?] موم و شمینه [?] و [?]

اثنای کوهستان در این موضع بفروخت میرود و چند ماه علی التوالی مجمع میشود و بسیاری از ان
از اطراف آمده خریداری میکنند و بهرات میشوند تمکلها را مور به قلعیست بزرگ در پای کوهی
پایان آن منکدرود و نزدیک آن جو و اسب رسماد و در زوبه جبان آن رجوبید و گردش نماید
گفته اند
که آدمی در وی فرو شدن نتواند و هرچه در اندازند در وی افتند و از آن اجداد بزرگ
بدان
بگذشت همی که از گردش چرخ دوار و انقلاب اینها و ازو بعدم نهاده بود و عا
بنیان
والستور بقضای روشندلی و فرط آگاهی برکنار آن حوض بنا رکی منصه ظهور آورده قصر
عالمیان شده اند و در آن نزدیکی کوهیست سرچشمه بیک نای تنگ که بدر پای کوهی
میبوند دو وبک کوبها و چهار انگشت ژرف به همان وجه خوانان افسونها خوانده بر سنگ
نمایند بقدرت قادر مطلق حقیقی ناگهان از زبانک ملزمها دیو پیدا میکرد و مردم مشاهده
این امر شگرف کنند و زود ناپدید گردد و هرچه از ریح و غیر ذالک اندازند از زیر ارزق نماید
و خوبست آن سرزمین است ازاخرهنی خوانند در حوض هوا شعله آتش خود بخود برزد
و شگفت افزاید کوه بزرگ شهریست بر کنار رود پای کوهی نسج بها که مردم آن
ولایت ازوست و در آنجا آسوده اند و سوراخ کنند کنند نیست از دو در دست اصلاق
بران فراهم آیند و قصبه گلدام حوضست و هوا است اکثر مردم آنجا خوش قد و سرد و شسته اند
و در آنجا چاهیست که چهل روز علی الاتصال آب آن ایستاده تماشای وحش منظری افزاید
القصه تمام این صوبه خوشست و هوا و گل و میوه فراوان دارد و گشت کار بی نما و بهار است
شاه بیشتر از جایی جنبند همه دشتان اکابر بدوا غارچکی سیلابها از دریا خیزد ولب زمینها

فرو گیرد و هر چند آب افزاید شاخ سافلی بر او النس بدیرد و اکثر بیش از بلند جو ایستد گرد سیلاب

حوش نیز بار بار د کاوبیش صحرای فراوان شود چون وسبب صحرا از آب اند حالوارا

صحرای به بسته ها رانند و مردم از گوناگون سرکار غربت اندوزند به رکب دریای سرخو گنک

دهی کوری و در و بست طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سی کروه و عرض

از شمالی کوه باشد نور تا جنوب اله آباد و دو صد و یازده کروه چادر روبه صوبه بهار زیاد

قنوج شمالی کوهستان جنوبی مانک پور و سرکار از ده گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و

لکهنو هیچ سرکار شمار یکصد و نود و هفت محال و بست بیست کرور و چهل و هیچ لک و چهل هزار

دام داخل این صوبه است **صوبه بهار پتنه عرف** پتنه دار الحکومت این صوبه است شهر

بزرگ بر ساحل دریای گنگ شهر عمارات سفال باشد که زبان آمده رکهبال گویند سی کروه

اسمهر جانب جنوب دامنه کوه معبدگاه است که اهل هند از دور و بست راه رسیده بار و اج ایناکان

فرو رفته خرات و بند خصوص در حله وی که آفتاب برج حوس رسد بشر مردم در آنمکان گرد میرسند

دروح بزرگان از خواندن افسونها در ساندن علوات خوش شود و بسیار بد اسمعیل را از عبادات

و حیات خود و رستگاری فرو رفتگان میدانند حوست آنمکان سنگ مرا اساسیت از زر تورنده

بیارند و کانم حوت شود در سرکار مونگیر از دریای گنگ تا کوه دلواری سنگینی کشیده اند

باز اسرحد بنگاله شمارند و در بن سرکار در دامن کوه جهار کنند نام مکانیست منسوب بمهادیو

امری عجیب بظهور میپیوندد که باعث حیرت ناظر بینان تواند بود یعنی در آن معبد که رحمی

عمل واقعشده که از ابتدای آن هیچکس نشان ندارد و اندرون آن معابد هر کس را که با خراجات لایق

اصنام گلی

احتیاج می‌افتد خود را از آشامیدن باز داشته زیر آن درخت نشسته بحصول مأمول بحاجات مهادیو
مناجات مینماید بعد از سه روز از آن درخت برگی مخطوط بخط هندی رقم‌زده کلک غیب
منقش بمواد مبلغ برای خواهش که بجهات یکی از سکنای اکناف گیتی صادر میشود و هرچند مبلغ آن
پانصد کروه باشد اسم او و فرزندان و زوجه و اسم پدر و جد او و اسم ملک و وطن و دیگر علامات
همه او از خط آن برگ ظاهر میگردد و در پیش خدمه مطابق آن برگ قاعده جداگانه نوشته میدهند بهت
و از آن هندوی بتخانه گویند و خواهشگران آن هندوی را گرفته بموجب علاماتی که بدان مندرج است
بمکان مرقومه میرسد و آن شخص که آن هندوی میگوید بلا عذر و حیله زر و اصل میسپارد
چنانچه نگارنده این صحیفه زنار داری هندوی بتخانه آورده بود و بسعادت خود داشته
زر او ادا کرده زنار دار را خوشنود گردانید عجب آنکه در آن معبد غاریست پس خدمه
در سالی یکمرتبه روز شبرات یعنی شوبرت در آن غار میروند و از اندرون خاک برداشته
هر یک خدمه میدهند بقدرت قادر مطلق بقدر نصیب هرکدام از آن خاک طلا میشود و
زینت از دربار دار العلم و جامع هندی فضیلت است آب و هوا گرم دارد و خضرات آنجا
تا ملبسان دیگر گون نشود و خوش مزه نماید شیرفروش از آب بشیر آمیز دار غیبت رندی
تا در سد گاو و میش خیابان شود که از اشتر نتواند شکار کرد و هنگام بارش آهو گوزن و شیر
پشت بت آب تا آبادی در آید و مردم مجالس کری و صید اهلی نشاط بر گیرند و در بیگار جانوران
ها بر زمین نارانده بر بیرند و بی رنج شکست بکار روند و در جنگل از فلفل دار بسیار
میشود و در نواحیش قلعه الست بزرگ کوه آسمان بنا و سوار بلند دارد و در آن چهارده کروه

و بدان کشت کار شود و فراوان برخوشه و خربزه جا جهار کرشته داشته باشد و کولابها هنگام بارش اروان

از دو هست انبارها چشم گوینه داوری القصه در ضبوبه بالستان بس گرم میشود و زمستان زود

باعتدال و بس از دو ماه بجامه نخته وار احتیاج شود و در بس از بس باه شود و بهمان ابر از آذر گذشت

دریاها سبزه شاداب باشد و باد تند نوزد و گرد بر بحر و کشت و کار کرده شود و رگ نول خصوصی

ملکی بارک خوشه نارگیل خرم و خوشبو و بسیار و میوه فراوان از خصوص جهان باشد که کسی

بدشواری بر دارد و محکمند نام کمبیت مانند و نابوره بس خوشبوی جای و دیگر نشان نمند نیز

بس کرده شود و از زان بود و اسب پستر گماب و فیل شناسته هم میرسید و در بری وحشی

بس گزین و از غایت فهمی بسیار در راه رفت بکار بای بر داشته پرند طوطی و خرگوش حقیقی نابور

شود گوناگون سرکار تشنه داو از آنجه بندای باید و شته زرفشان گونه گونه بسیار زند اگرچه

دریاها بسیار است اما ازین رس گنگ گویند و مشهور از غایت خوبی بجا اید و چشمه آن و جلاوده

و زنده از کوه نی نزدیک لده حوس ز زنده بر بده بجانب وی روان شده و بعد از جلاوده

بدین سمت آمده بگنگ واصل شد و سرچشمه از کوه شمال آمده زرد و مریلنگ نوید بد و گیند گب میر از

کوه شمال می آید و نزدیک حاجی پور واصل گنگ می شود هر که آب آن نوشد حلوا باشد و رقیه

زیر ناچل شود از اجا عور گویند خاصه خورد از اناچل لروه از آن بسالک رام راند و

آن شاه شکست از مطاع ازدی و فراوان گونه باشد نام علحده علحده گویند و در کس گسی

بلند کرمان از کوه حوت شده و در کدر حوسالنک اتصال باید از اکلو بنده نیز بند و درست

عبور از آن دریا احتیاط بکار برند تا قطره از آن رسیدن رسد دریای بین از جنوبی آمده

بر دو یک حصه ملحق شود گویند که هفتاد و دو دریا گشتی روان باشد و حصه از جانب جنوب و شمال آمده
ملک اتصال یابد و خورد و بزرگ دریا را شماری نیست طول این صوبه از گدهی تا بنادر سی صد و بیست کروه
عرض از ترهت با سمانی کوهسار صد و ده کروه خاور رویه بنگاله غرب رویه الهاباد و اوده و شمال
و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر و چهارن و سارن و ترهت و رهتاس و عمده سرکار
مشتمل دو صد و چهل محال و سی و سه کرور و هفت لک و سی هزار دام داخل این صوبه است
صوبه عمل بنگاله دار الامارت این صوبه شهر ڈهاکه که جهانگیر نگر است و وسعت و صحت کمال دارد
و بحوالی در چند کروه آباد است و اسباب اشیای هفت کشور آرو بند و مردم هر قوم
از هر ملک در و ساکن نام اصلی این ملک بنگ بود چون فرمانروایان پیش بسبب کثرت آب
در همگی جاهائی به پهنای بیست درعه بلندی ده درعه بسته اند آن را آل نامند و سوسلگی آن بنگاله
زبان را اتفاق گردید و در سوالات گرما با عنه آن نزدیک و سرما بس کم در میانه روز باران
شود تا شش ماه ریزش گردد و زمین ها تافی شود و آن حیابان سر برون آب نماید سرکشت
و کار سالیست و چندین گونه اگر بلداته بلمر بند بزرگ سیوی زاده گردد و در بلقطعه زمین
سالی سه بار کارند و درویند و چندانکه آب فرا رسد سبز بالد و خوشه بار شود چنانچه
کار آگاهان بیک خوشه را شصت دست اندازه برگرفتند رسم ضبط و علاحسی نیست بنیادی
مال واجب الطلب است رعایا در سالی هشت ماه محصول را پایه پایه ادا سازند و مراسم فرمانش
پذیری بجا آرند بیشتر خورش برنج و ماهی بود و گندم و جو و جیران گوارا نباشد بلکه رسم نان
خوردن نیست ماهی بیجان و نیز برنج در آب نگاه دارند و از آن روز دیگر غذا کنند

نمک بس عزیز باشد و از دور دست آورند و گران فروشند و گل و میوه فراوان و فول
چنان شود از خوردن آن لبها سرخ گردد و الماس و زمرد نیست از بیادر فراوان آید و کاغذ
نسبت درست بیارند ولی چنان کنند که در کلی صحرا از رومه مخرج رود و دو بیاید و ترجی
همه انجا باشد که از ابریشمی بهتر ترقی نماید و بوره یافته که از استنبل بالی گویند
دران ولایت اید شد ترکست خاصه هنگام بارش و در خشکی به بنگاهس که در ره نوردی
ان نشستن و دراز کشیدن و خوابیدن نشاید سلکی روند و برفراز ان چهه نالکی باری سهری
بسیار بند و سواری فیل هم عشرت دارند و اسپ سواری کم و دراکلک بیدار کار در ربان
باشد و مرد و زن برهنه باشند و خوردن شکر و باد و بار در اید و سه گونه میباشند اول
صندلی او از برشته عصوار سیج برند و اطلسی سیر گویند دوم بادامی قدری الت فعلی
سوم کافوری خصبش او زاد ذ هنگام خوردی نمالش یا بود گرد آید بار ارند و چنان
برگدازند که حرادی سرجابداری که حصی شود هر کسی از و فروشند داد و مرا د نعرا رند
چنانچه از رشت خوی دید گوی خواجه سرایان نداست للهوئی نام شهر بسمت بهائی
لکهنو وران ملک شهر بود حضرت نصر الدین محمد همایون بادشاه در زمانیکه مدار الملک
نزول اجلال فرمودند هوای ازا خوش فرموده جنت اباد موسوم نمودند و قلعه بس استوار
دار و سرمی اوکلو لایت بزرگ اگر در شده اد سکنی رزو سهر باب در شود نشکار اهل
درو به انبار بسیار انجا مشهور و میوه سوی زه نام نارنگی رنگ لکس ارو مالیده برون
شیرین و خوب و رجسی فراوان و درخت عود افزون در انجام بارش ان درخت را

بر بام‌ها بر زمین اندازند بعد چند گاه اندازه حامی و جیلکی گرفته آورند و درین دیار خواجه سرا بسیار
رسانند و در سرکار گهوره گهات ابریشم و پای جره پات خیزد و است و خواجه سرا او اوان
شود هندی میوه بسیار و سرکار بکفار ساحل دریاست در حوالی قلعه درخت رایست سیر اعار
ماه هلالی تا چهاردهم در موج جزر آید و امواج بسیار کو ماه جزر و نمو داری شگرف و تماشای
عجایب میشود و از پانزدهم تا آخر ماه پایه پایه نکاهد و پیکان کامروپ است که از آن کامرو
خوانند و چنین ظاهر زبان اینجا واوان خصوص جادوگری و طلسم سازی بسحر و شعبده
از اندازه بیش و شگرف و استانها بگذارند یعنی به پری جادو خانه برارایند ستون و سقف
آن از آدم بسازند تا آدم زبان و چشم و گوش دارند و هرکه خوانند سحر قلوب نمود
در فرمان خویش دارند و از جنس و از اساس فلاک گروهی وارزانی علات و واری
وکوهی عمر الهی دیند و لیس تمام شهور شکم دریده فرزند بیرون آورند و برانده با حوال مولود
می‌رسند و دران حد و شگرف و صنعت چون رنده شیرین امی ازو زاد و شکاران سیر آ
سازند و درخت دیگر است که انبه و انگور بسیار رسد و دران دیار جلست که لیس ار کندن
افزون از مجاه برمرده شود و رنگ بور ایل بگرداند و از و حمایل بسیار رسد هوست اولا
اساو است بسیار وسلع مرزبان انجا را چون روزگار سپری گردد جاییان او مرد و زن
بشاده پشانی زنده فرو شوند و هرکه وارث اشته باشد جمیع مال با او مدفون کنند و نیک
ان ولایت که از امهاجن گویند از شهر تمان تابع که دار الملک انولاست تا دریا
شور ساحت جهل منزل رودی زنده پر دو کنار سنگ خوبه بر آورده سلطان سکندر رومی

اسجد و بان در باب شناخت بعضی تمام آن ولایت نموده رانده در آمده و بموجب امر سلطان سکندر رومی
حکمای دانش طلسمی بحجه وست او در روی دریای شور نهاده اند که چون جهاز از طرف بیرون دیار نظاره
مبلغ میکنند که بدین طرف میا درمیان مشرق و جنوب فراخ ملکیست از حکم بیدر نگاوبار و دست فیل بسیار
شود و سپید فیل هم بهمدای باید داشت و شتر و خر گران از کاویش اصلا نبود و جانور است ابلق
که از این هر دو بهره دارد و بلکو گون زاید و شیر او بخورند و کس گنان آن بر خلاف هند و مسلمانان نشست
جواهر خود را بلکه تو ام را در حسب بگیرند و بها از حقیقی یاد ندارند و آتش نمیسوزند اندیشه را
روانی گویند و از میوه و بداو بیرون نشوند رسم است که در و لوان زبان مردان جام شوند و مرد
بلور تش و رانید سبز فام و تونه باشند و در دیگر آن ملکیست که از احین خوانند بلوی الولا
خشکی است کان یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و لوط و گوگرد و در آن و سایبان آن ولایت را
بقوم ملنه برسرکان او برش رد دالقصه این ولایت بغایت وسعت دارد و گرد این دریابی گنگلست
در ستایش آن کتابها نوشته اند و در ربیع نوبه است از صابلوچ آمده و از آنجا که سرکار اریر
را سیراب سازد و بسور دریا در شود طول این صوبه از جاکنگانو تا گدی چهار صد کروه و عرض از سمال
تا پایان سرکار مدارون دو صد کروه شرق رویه دریای شور غرب رویه صوبه بهار شمال و جنوب
کوه کلان و سرکار مانده و فتح آباد و جنت آباد و سلیمان آباد و ستگاه تاجپور و گهره و بارباک آباد
گوسار کانو و سلهت جاکنگانو و شریف آباد و گهوره گهاٹ و مداری و عنبر سمت و هفت سرکار
مشتمل بر یکهزار و یکصد و نه محال و چهل و شش کرور و بیست و نه لک دام و چهار هزار و معتمد نوب
و چهار هزار و چهار صد کشتی داخل این صوبه است صوبه عربیست اول دیسر بیست و نه قلعه پخته دارد

وار تو الم

34

وایت و هوایش بسیار نیکو است شش ماه بارش و سه ماه زمستان و سه ماه تابستان شود و میوه و گل فراوان
باشد خاصه گل نسرین بس نازک و خوشبو و کیوره صحرا صحرا رنگ پهول گوناگون و شکر بسیست و کار زنان
و خوراک مردم برنج و ماهی و بادنجان نیشکری است بسیار نگاه بخته نگاه دارند و روز دیگر غذا کنند و
بر برگ تار بفولاد قلم ناخنها نویسند و خامه بدست نگیرند و کاغذ بسیاری کمتر بکار برند و خواجه سرا در این
سر زمین سازند و پارچه ریزه بهم رسد و داد و ستد به کوری شود و آن زره خرد سفید است که از شور دریا
پدید آید جهار بتکده نامند بسمت جنوب بر ساحل دریای شور در شهر پوری بتخانه جگناته است
که زاده اندر من احداث نموده و تاریخ های آن زیاده از چهار هزار سال ظاهر میشود و نمود است
آن بتخانه نسبت منسوب با بنیاد راجه دوازده سال آنملک بر آن خرج شده بلندی دیوار
صد و پنجاه دست و پهنا نوزده دست است سه دروازه دارد و دور پیمان دشوار پسند و از
بیدل آن تحریر دور شوند و در نزدیک آن ملکیست بیاراج که مردان زنان اساس بصد
دل آرایند و زیور زنان بندند و زنان خوشتن عورت نویسند و بسیاری نویسنش از رک درخت سازند
و دیگری در هفته چند شوهر بر گردد و زنان آنجا در وقت مجامعت بسان مرادان بالا شوند و مردان
راز کنند و همه کار و بار مردان زنان سازند مجاربه و مجادله ردارند و کیست و کار کنند طول
این صوبه یکصد و بیست کروه و عرض صد کروه سرکارها و پنج سرکار و ... و احمدنگر عرض
پارچه سرکار مشتمل بر و صد و سی و محال و چهل کرور و یک لکه و پنجاه از دام داخل این صوبه است
صوبه خجسته بنیاد اورنگ آباد از بعضی تواریخ بمطالعه در آمده که در ازمنه سابقه شهریارها را
نگری مشهور بوده و آن دیوگر مشهور است چون سلطان محمد فخرالدین جونا والی دهلی تمام ملک

دین بضبط در آورده قلعه دیوگر را دولت آباد نام نهاد و دار السلطنت مقرر کرد ایند بعد سلطان محمد
این ولایت بالکل از تصرف فرمانروایان دهلی بدر رفت بعد سیصد سال در عهد حضرت شاهجهان باد[شاه]
قلعه دولت آباد بتسخیر در آمد چون حضرت اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی صوبه داری دکن
کردند در نزدیکی قلعه مذکور در مکانی که قصبه کهرکی بود شهر اورنگ آباد طرح انداختند شاهی تکلف
شهریست در غایت وسعت و فسحت هوایش بسان هوای بهشت دایما معتدل و بکردار ایام بهار
ادمی بهشت فرحت بخش جان و دل چون باد بهاری طرف انگیز و بهجت افزا و نسیمش مانند باده
قوت ده راحت پیرا فصلش همچو گل تازگی آور روزگار و هر صبحش همچو آرایش ربیع بهار
زمستانش هوای نوروزی دارد و تابستانش بهار ربیع بر روی کار آرد از اعاجیب آنجا
عامله سنبله چهار ماه بارش میشود و از هر قسم میوه در کمال عذوبت پیدا میآید بلکه بعضی میوه
نوعیست که در ولایت نمی باشد و گونه گونه گلها در باغات و صحرا که بشمار در نیاید و غلات
انقدر وافر که دایما پایه ارزانی دارد و از دو انواع اقمشه بیش بها و جواهر زواهر گران قیمت
و اقسام نوادر سواحل بنادر و نفایس بحر و بر از ان بهمرسد و سکنه ان خوش باش و نیکو معاش و
صاحب جمال همه چنان بحر در بلند طول صد و پنجاه کروه و عرض صد کروه و بیست سرکار مشتمل بر هشتاد
محال و همه یک کرور و شصت دو لک و هشتاد هزار دام و اصل این صوبه است **صوبه برار**
ملکیست میان دو کروه جنوبی آب و هوا کشت کار نیک دارد و در بن ملک جوهری را در سنبله
و فانو کو را در ساند و مقدم را میل و بتواری را کرکی گویند فیل صحرای فراوان باشد بنا کرده
سنگین قلعیست سه طرف از آن دور دور گرفته کهرله حصاریست سنگین بر زمین و درمیان کوچه است

بدو مالش کنند و در چهار کروه جاهست استخوان هر جانداری که در و افتد سنگ شود و یک میل از آن
چشمه ایست در و چوب و جز آن هر چه افتد سنگ شود و در شهر بنده کان الماس است و پارچه چوت
ناک نیک بافند و در انبه و در رتن پور جانور و خوان و سنگین او بندهای و کل ... اسپ و شگفت
وخروس جنگی ما استخوان و چون سه فام باشند بسیار بزرگ ... جاهست ازانش ... گویند وازان
خوصت ازان زرف بدرار و بهانک گروه و گرداو بلند کوه ابشور وار و مانه المه صابون است
نیشو ... پیدا وفراوان محصول رود و دران نواحی میمون باشد و در صوبه بسیار روها
بهترین لنک کومتی که ازان او داوری سرخوانند لنک بند و بسیار ابهاد و بوست بندند
وارانکوه که عاید مشهور بود شگرف افسانها ازو برگذارند و پس مالش کنند از کوه سهیا
بر حاکمری جوشد و از ولایت احمد نگر گذشته به برار رسیده و تلنگانه رود و از اطراف بدریا
شور پیوسته شود و چون کوکب مشتری ببرج اسد آید مردم از دور و دستها آمده اجتماع عظیم
کنند و این مجموع در اطراف ممالک مشهور است و دیگر بانی وهنی است بهره و نیز مالش کنند
و دیگر بورنا از ... و ... دو دیگر ان دوازده کروه و بالا از چشمه پالی بر آید
و دیگر بسیار دیگر ... بر آید القصه طول این صوبه از اتاله تا بیراکده دوصد کروه و عرض
از بندر تا هند و صد و هشتاد کروه خاور رویه رالده باخر و سکراباد و سمائی بند جنوبی ملکاپور
ده سرکار مشتمل بر دو صد محال و سیصد کروه و هفتاد و دو لک و هفتاد هزار دام و داخل این صوبه است
صوبه خاندیس برهانپور مصر بزرگ دارالملک این صوبه بر ساحل دریای تپتی بوناکون
مردم صاحب هوس در و آباد و در حوالی آن باغات دلکشا و فراوان صندل و عود و انواع میوه

گوناگون غلها نیکو آید و در بیابانها انبه بسیار بر خیزد و در بارش گل ولای فراوان شود و بیشتر و کار

بسیر جواری و در برخی جاها نیز برنج کشته شود و برگ تنبول بسیار و پارچه سیر بصافی و بافته

شهرون بنکت ما قند و خانک و بوبست نزدیک او دریای بنی و بور نام باهم پیوندد و انگفان بر رکب

سالمگاه دانند و جگر سر تهه خوانند الجمله در صوبه رود بار فراوان کرده زمین مانی از میان کوه

بر دار و کوه دوابه خوشد و نور نه نیز از همانجا پیدا شود و دریای کرنا و بنی برد جوره باهم اتصال

بر گیرد و انگفان بزرگ دانسته مردم از دور دست آنجا بیایش گری آیند این ولایت عرض حال

برزبان خاندیس مقرر کرده بودند در عهد خلافت محمد جلال الدین اکبر بادشاه چون بنیروی سپهر

بشمشیر همت شیخ ابو الفضل مسخر در آمد وآن ولایت شاهزاده دانیال خلف و دیم حضرت بادشاه

مرحمت گشت بر وفق حکم معلی بخاندیس موسوم گردید اکنون رسیدن این صوبه کوئی و پهل و کوه

طول که از بور گانو پهنده موسوت است تا ملک که متصل ولایت احمد نگر اباد است طول نماده

و پنج کروه و عرض ارجامو و موست به راز تا پال که بمالوه اتصال دارد پنجاه کروه خاور رو

و باختر سمانی مالوه جنوبی جالنه و پنج سرکار مشتمل بصد و دوازده محال و چهل و چهار کرور و

سی و شش لک و نوزده هزار دام داخل این صوبه است **صوبه اوجین** که اوجین شهریست

باستانی بزرگ تختگاه راجه بکرماجیت که تا حال در هندوستان سنه او می نویسند و در آن

مصر وسعت که دران مصر توجه بسیار از بسیار نوشته اند دریای سپره با آن او میرود

و کرس رسن بر همزند شگفت آنکه گاه گاه موضه سر برزند مردم او بدها ازو برآمود ه آورند

بکار برند و بقدرت الهی بار دهنن بظهور رانده چندری از رکب شهر مهی نامه است و

فصل لرتمی

و قلعهٔ سنگین [illegible] صد و شصت و چهار هزار و سیصد و هشت کاخ سرو و دوازده هزار مسجد دارد
و گوناگون مردم در و آباد و [illegible] قصبه ایست بر ساحل دریا [illegible] چشمه ای در وی نمودار گردد
و بتخانه ایست بزرگ اگر در و نقاره نوازند آواز بیرون نشنوند و شهریست سترگ و در قلعهٔ او
دوازده گروه و مناره هشت منظری در میان دریا چند گاه در الکاء بوده عمارات
عالیه یادگار [illegible] و منزلات سلاطین خلج در دست [illegible] آنکه گفتند مرا سلطان محمود بوده سلطان
[illegible] و [illegible] تابستان آب نماید و مردم از وی گذرند و گویند که در آن دیار سنگی پدید آید که هر چه
از [illegible] رسد زر گردد و از زبان هند پارس گویند و [illegible] قصبه ایست که در زبان
[illegible] راجه [illegible] دیگر فرمانروایان والا شکوه بوده القصه در صوبه ایست هوا معتدل
است در زمستان [illegible] و تابستان [illegible] آب شوره احتیاج کمتر شود و چهار ماه باران
[illegible] گراید و شبها بالاپوش [illegible] زمین این صوبه به نسبت سرزمینهای دیگر جا بلند
و همه کشت [illegible] هر دو فاضل گزین شود و گندم و نخاس و نیشکر و ابریشم و خربزه و انگور بهتر
[illegible] و در بعضی جا خصوص در حاصل [illegible] و برگ تنبول عجائب
باشد و در اکثر بیابان فیل فراوان و فرزندان خود را تا سه سالگی افیون خورانند
و جمع مردم [illegible] و ضاعت [illegible] بدست افزار جنگ نباشد و [illegible]
دریای این صوبه [illegible] و سرا کانی و سنده و [illegible] کودی و [illegible] و در [illegible]
[illegible] صاف و سنگ [illegible] بر یک نیمه های جو در رسته و گلهای رنگین و خوشبو و
سنبل و [illegible] گولا [illegible] و درختهای [illegible] و طول این صوبه از پایان گدهی

تا بانسواره دو صد و چهل کروه و عرض از چندیری تا ندربار دو صد و سی کروه شرقی باندهو

نرور غربی گجرات و اجمیر ستانه و جنوبی بگلانه سرکار اوجین و رایسین و چندیری و سارنگپور و هندیه

و مندو و گاگرون و کوتری و نندربار و غیره دوازده سرکار مشتمل بر سیصد و نه محال و سی و ... کرور و ... لک

و هفتاد هزار دام داخل این صوبه است **صوبه دار الخیر اجمیر** اجمیر شهریست قدیم و موسوم باستنا

آن قلعه بسلی باد کارست از راه میخوار کوچه بسیار دشوار گذار دارد و متوسط شهر کولابست اما

تا ساگر سه کروه مدور و بس ژرف بسیار حیوانات آبی نهنگ و غیره دلکشا و عمارات پادشاهی

بر کناران و مزار پر انوار خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمة در درون شهر به دامن کوه ساحل آن تالاب

چهار کروه واقع است این خواجه پور غیاث الدین چشتی است در سال پانصد و سی و هفت هجری در قصبه سجز

خرد از سیستان سعادت ولادت یافته و در یازده سالگی پدر بزرگوار ایشان راهی جهان فانی شد

ابراهیم قندوزی که از نزدیکان درگاه الهی بود در و نظر افتاد جذبه الهی دریافت و محبت و

خوی رهنمونی گردید و در بیرون نابع نیاو بصحبت خواجه عثمان چشتی رسیده بریاضت این عالم

ورزیده و در بیست سالگی از شیخ عبد القادر گیلانی یعنی حضرت میران محی الدین قدس الله سره فیض اندوخت

و در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری که سلطان شهاب الدین غوری فتح هندوستان کرد

در دهلی آمده بقصد عزلت در اجمیر رسید و از دم گیرای ایشان گروه گروه مردم بهره ور گشتند

در سنه ششصد و سی هجری بعالم مقدس خرامش نمودند مزار مقدس زیارتگاه خلایق است

سه کروهی اجمیر پهکر نام کولابست بس ژرف اندازه ژرف او در انجمن شاز بمعبد پرستش گاه مقدس

و بموجب کتب هنود و از زمان رشد جمیع معبد تصور کنند و اعتقاد اینها آنکه اگر شخصی عمل تمامی آنها پیرامنه

ادی پیدا لوه پالنه

روی زمین گرد و باشند تا آمده و در بن کوهلات عسل بسیار و مشمع یوهن بست چتور قلعه ایست مشهور
از اعمال اجمیر که کان چند در کوه کنده نوابع آن و معدن مس در جمن پور عمله معدن واقعست و در تعرف
راه پور حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه خود بجبر آن متوجه شده بود و مجادلات بسیار
فتح نمود چنانچه این داستان مشهور است در زمان شیر شاه انجا را زوال اکنون
از دیر باز راه گویند و خود از قوم بلوت از نژاد نوشیروان عادل گویند چون بنگ السان
موضع [illegible] را نگاه ساخت از همه الحال [illegible] مشهور شدند و برهمنی تمام داری
بنیان نموده بود در صورت برهمن سر گویند و مقرر است که راه را در وقت جلوش رسند
ریاست قشقه از خون آدم دهند و سانبهر نمک بس گزیده شود در نزدیک شهر عدیری است
[illegible] چهار کروه طول و یک گروه عرض آب آن لعاب شور و در وی عدیر بسیاری قطعات
زمین بسان بسالی مانند است زمین را از طلب کنده کر گرده از آب این عدیر پر سازند بعد پازده
و شانزده روز زمین آب حدت میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود از آن از طلب ها کنده
بر کنار انداخته اب می باشد خاک از وجدا میشود نمک صاف [illegible] می آید ملکون و شرح و سفید میشود
و چندین لکه روپیه را هر سال بفروخت میرود و محصول آن سرکار بادشاهی بضبط در می آید
در صورت اگر توم ریگستان و آب دور براید مدار زیست و کار بر زراعت بارانیست جوار
و باجره و موته [illegible] اوان هفتم ششم حصه غله بدیوان میدهند نقدی رواج کمست هر زراعات
ربیع قلیل زمستان نزدیک [illegible] اعتدال و تابستان بسیار گرم اکثر جا کوه چوبی و جاهای
دشوار گذار و مساکن کهواره و [illegible] و دیگر راجپوتان و سرکشی آن جماعه اکثر از ریگستان است

که چند وسیع در و هیچ آب ندارد و عمارات بادشاهی نیست اما می تواند در ایام بهار رسید طول
این صوبه از امیر تا بیکانیر و جلمیر صد و شصت و هفت کروه و عرض از نهایت سرکار اجمیر تا
بانسواره صد و پنجاه کروه شرق رویه مستقر الخلافت اکبرآباد و غرب رویه و مالوه تا تبع
ملتان شمالی قصبات شاهجهان آباد جنوبی گجرات احمدآباد و سرکار اجمیر و چتور و رنتهنبور و جودهپور
و ناگور و سروهی بیکانیر هفت سرکار مشتمل یکصد و بیست و سه محال و پنجاه و پنج کرور و سی و سه لک و
سبعصت هزار دام و اصل این صوبه است **صوبه احمدآباد گجرات** از بلاد ... گجرات ...
از تاریخ سلطان بهادر شاه والی آن ولایت چنان مطالعه در آمده که در زمان ... سال
تختگاه شهر پتن و چندری و چاپانیر بود و چون سلطان احمد بن سلطان بن مظفر شاه در سنه
هشتصد و دوازده هجری سریرارای فرمانروای گشت بر کنار دریای سابرمتی قلعه متین
و عمارات نو آیین و شهری بوسعت طرح انداخت و احمدآباد موسوم گردانید دارالسلطنت آرای
مقرر گردانید و چون او سی و دو سال و شش ماه فرمان روای کرد در ایام حکومت خویش آبادی
و معموری آن بوسیله از جمله شهری عظیم گردید و بر حوالی آن سیصد و شصت معموره بخط
خاص که هر یک را پوره گویند آباد گشت و ناگزیر شهرها در هر یکی بنا از مسجد و خانقاه
و منارها بلند بناهای تشکرف در دست و در پوره رسول آباد مزار شاه عالم بخاری است
که بولایت شهرت داشته و طوایف انام از مریدان و معتقدان انشانست القصه در معمر
سقف خانه بسنگ کهربیل و دیوار خشت و چوبه و برخی زغافت هی سنگین بنا د بنیاد در
دیوار کاواک برسازند و بهای ... نگهدارند که در وقت ضرور ازان راه بدر رفته

سلطان احمدآباد به

نجات خود نمایند و بعضی ارباب تمول خانه درست ساخته تمام عمارات خانه خود را از چوب و لخ انجبان نقشه
میکنند که آب باران پاک و صاف در ته خانه که بسان حوض میسازند میرسد و از ارباب تملک تا که
گویند و تمام سال آب آن میخورند نقاشان و حکاکان و دیگر زرگران زر و صدف سواحیان
کار نمایند که خط خوشش هموار گردد و قلمدان صفه و قبچه و جزان بسیار ندهد و زرنگاری پارچه
از حرم فوطه و جامه وار و مخمل و زربفت بافند و غبار اگر نده بافند و گونا گون قماش
روم و فرنگ و ایران را تقلید نمایند خصوص مخطی بافند و بدور دستها بار معانی زنند و بشمشیر و
جمدهر و کهره و تیر و کمان نشانسته سازند خرید و فروخت جواهر زواهر بسیار شود و نقره از
ولایت روم و عراق آید و در خورش هوای یافت گردد کالا بهمان نیست گرد و پی احمد آباد
میوه مصنف نیست و دلکشا خوالگاه اکثر اولیا حوض مزار قطب عالم بدر شاه بخاری تا رجه در ستت
و منبت آن افتاده است بعضی چوب و برخی سنگ و لختی این تصور کنند و شکوف و استنای
ذکر نمیرود این شهر نیست تا ستانی در سوالف ایام تختگاه سلطان این ولایت بود و قلعه متین
دارد یکی سیلین و دیگری حسینی دران سرزمین کاو گرده پیدا آید و حاما تر گرنت و ریست
کوچه همگروه بلند چند دروازه دارد یک جا قریب شصت گز ند تخته تخته گردانیده اند
و هنگام کار بر دارند چند گاه تختگاه بود و صورت ار یا مور یا در است و چند سر و دیگر از توابع
او در ماملی نزدیک ر دهفت کروهی مذر یای سور در شود گونه گونه میوه خاصه انبه آش و از آن
در رنگارنگ گلهای از ریاحین چیل خوشبوی هر گونه کردن بدید آید جومی را دوستی کشش از فارس
آمده بنگاه ساخته شگفتانه آتش پرستی پاس خود گرم دارند میان صورت و بندره کوستا نیست

از اتکلانه کویند ولایت معمور و چوبستان و خوش آب و هواست انواع میوه خاصه شفتالو و سیب و انگور و انبه
و انار و ترنج و امثال خوب شود و صفت قلعه تا بور دارد از الجمله بنادر و مولد مشهور و بعد از یوم
راتهور است بهروج قلعه کرین دارد و دریای نربدا از پایان آن گذشته بدریای شور پیوندد و از
بنادر مشهور است و خود بندر دیگر با و متعلق گونا گون پارچه بافند خصوص آنچه مشهور و بازار کار
باطراف گیتی برند سرکار سورته ملک جداگانه بود و مرزبان آنجا پنجاه هزار سوار و یک لک
پیاده داشت بفرمانروای احمدآباد نیایش میکرد خانخانان اکبرشاهی را بواقع در ضبط در اورد
از بندر گهوگه تا بندر اراصد و بست و پنج کروه طول و از سرحد ناشندر و تا بندر دیو هفتاد و دو کروه
عرض دارد هوای او بسا لکار و میوه و گل بسیار از بنادر و انگور و خربوزه نیز شود و بن اقبال
نه لخت است و هر جا الوسی جداگانه از افزونی درخت زار و در پنج پیحد نگی کوهستان
گردنشینی دارند خونه گده شکلش درست و در نهایت متانت و حصانت سلطان محمود
گجرات بعد از محاربه فراوان از از زور گرفت و نزدیک آن قلعه دیگر احداث کرد نزدیک قلعه
بالای کوه فراوان چشمه دارد و بزرگ معبد است سرور زندگی آن رود و ما دریا و دریا
شور شوند و ماهی چنان نازک شود اگر تابی در تاب آفتاب بینند بگدازد و در آن نواحی
بشترو اسب گزنده شود سومنات پرستشگاه قدیمست و در اکناف شهر نی نام دارد و سه کروهی
آن دریای شور است پنج بندر با و متعلق و چشمه سرستی از نزد او برآید و انگفانی اکبر بزرگ
اماکن سمارند مشهور است که پیش از این نه قرن هجرت هزار سال میکند خاکه و کس کرد را در از دوم
جادوان از میان دو دریا که سرستی و رن باشد جدا از جدا از حداد باوره در افتاده فرود آمده اند

و در بعمر گروهی بتو منات سپهالکاه مقامیست بزرگ سری کشن تنبو را از دست صیادی بخریده رسیده
و بکنار دریای پرسنی زیر درخت پیل متوجه انجهانی شدند از اهل هنر گویند بزرگ معبد دانند
و قصه طول معبدست منسوب بهاد بود هر سال پیش از برسات در روز معین جانوری که بزبان
هند سنگله گویند پدید آید بی خورد از تنور و بوی کنده و رنگ سفید و سیاه بر فراز معبد
بنشیند و عبرت گیرند و تعلطه و لغذ رندی بسپرد و از دور مردم شهر فراهم آمده گوناگون خوشنودی
مسرور شوند و از مقدار و اندازه بارش پی برند از سیاهی بارندگی و از سفیدی خشکی قبول کنند
بو بست ان دو اکا که از اجلت هنر گویند معبدست مشهور چون سری کشن از متهرا رسیده
در ان مکان رفته توطن گزیده بودند از همه بزرگ بالکاه گویند نزدیک ان قصبه کاهی آبست
مستغنی شوم اشتر از کیش نبود فارغ اندیجه همه کس میخورند و حس فراوان دارند چون حالم نو
در انجا جبر سید همان میکریزد که ازنا بارسای مواخده بلند ازان اخیار آبادی میکنند و الا
قصد برآمدن دارند و ترک وطن میسازند و متصل ان زمینی است بداری نود کروه ستر از
موسم باران دریای شور بجوشد و ان زمین را فرو گیرد چون بارش فرو نشیند رو بلی نهند
ان زمین خشک گردد و نمک فراوان شود و کچه ولایتیست جداگانه عرض طول ان دو صد
و پنجاه کروه معمور رو به ان سنده است بیشتر ریگستان سنگ و بسیار شود اسپ تازی
بر اوان ولایت مشهور گویند بازرگانی براه دریا اسپان عربی می آورد تا گهان جهاز
بشکست و چند اسپ از ان بخته بکناره آمد در ان ولایت رسیده تا حال نسل ان اسپان
در ان جد و جهت القصه در صوبه هوا با اعتدال شهر ریگستان است کشت و کار جواری و باجره

و مدار خورش این مرز و غالب ربیع کمتر شود گندم و دیگر غلات از مالوه و اجمیر و برنج از دکن آورند

بر آمون مرز و غات و باغات پیوند رسانند و حصاری چهل روی کار آید در صورت این دیار هموار

کدار است و راه‌روی درخت لشکر غارت توانکرد و از افزونی درخت امبه و غیره باک نوعبان ازان

توان شمرد و اندهن پانزده صد گروه امبه آراست و شیرین زردبه زنجی در جای شیرینی آورد

و اگر بریده شود و خورده در زمستان و تابستان بهم رسد انگور و گل بسیار و صحرا نور فراوان

که هر سال در دام آورند و بصید افگنی آموخته سازند گاوان دیار در خوش تگی و تنومندی

نیکو رفتاری و شیر روی مشهور است جفتی با صد روپیه و افزون در هم رسد جلیله گرده در نورند

و کرین رودهای این ولایت سابرمتی و بارک و مهندری و نربده و تپتی و سرستی و بیرل است

و دو چشمه است که از انگها و جمنا گویند طول این صوبه از برهانپور تا دوارکا سیصد و دو کروه

عرض از جالور تا بندر دمن دو صد و شصت کروه شرق رویه خاندیس و غرب رویه دوارکا

ساحل دریای شور است جنوبی کوه سرحا بوسکلی دارد شمالی جالور و اندر جنوبی بندر دمن کهمبات

و سرکار احمد آباد و پتن و نادوت و بهروچ و بروده و جانپانیر و گودهره و سورته و سروی اسلام نگر

عرف نو نه سرکار شمار یکصد و شش و هشت محال و سیزده بندر و پنجاه و هشت کرور و سی

و هفت لک و نود هزار دام و اصل این صوبه است **صوبه شاه افزا نهفته [?]** درین ولایت دور باستان

زمان برهمن آباد نام شهریست بزرگ تختگاه بود قلعه هزار و چهار صد برج داشت هر یک بفاصله

یک طناب بعد ازان در پای تخت کردند از برج و باره فراوان نشان دهند پس ازان دول الور

نهاده دبیل دار الحکومت و شهری بزرگ و جامع جمیع اشیا خاصه مروارید مزاحمت باده فراوان

و چهار سیولات سوم بحسب ارشاد و زر برگیرند و کان نمک و این فراوان محصول دهد و در بیشتر کوهی
کان سنگ زرد است دره دار است کوه پایه و بکار عمارات برند اگر مدار بر کشتی است و بسیار
کوه پایه باشند و از خورد و بزرگ چهل هزار خواهد بود و شکار گورخر و بز و خرگوش و کوه پاچه و خوک
و ماهی فراوان مدار خورش بر برنج و ماهی است و ماهی را قاق ساخته و کشتیها را مملو ده یادر
و اطراف برده شود و برگیرند و از روغن بر کشند و بکار شبها آید و قسمی از ماهیست که ار سوه گویند
بخوش مزگی و لذت بخشی کم همتا از دریای شور در سند آید و از آن دام آورند دیگر از عجایب دیار
ندیده و حیوانات گزنده شود تا چهار ماه مزه آن برگردد و گل فراوان و میوه گوناگون ابه خوب شود
در صحرا خربوزه خورد و بهم رسد جگرخواره آن دیار مشهور رکی الاکنا قبست بنظر و افسون جگر مردم
خصوص جگر اطفال رباید بخصص در وقت طعام خوردن بر همه کس بنظر پاره و خجل دارد و
بعضی گویند که او را گاه گاه جانی زود بدبر بر که نظر اندازد بنحوی گردد در آن حال جگرش
رباید و بهم چشمان نجس کرده بخورد و بهانه زندگی آن لبریز گردد و جگرخواره هر کرا بخواهد
باشد خود بسازد پاره از آن بخورش در دید و افسون بر امور و بر گفتار که جانداری درنده
صحرا است سوار شود و بقوت افسون او را رام کرده اند و از دور دستها جرا آورد و چون گرفتار اند
و اند کان ساق پای او را شگافته بسان دانه انار بر آرند و بخوردن آفت رسیده دیند
بقدرت الهی بهی یابد و این جگرخوارکان نوعی جادو و افسون میدانند که اگر سنگ بسیار بندند
بگلو بسته در دریا انداخته شوند فرو نشوند و در آتش نسوزند اما و با این کار چون میخواهند
که یکی را ببار ازین روش باز آورند بر سر و شقیقه او داغ می نهند و چشم از نمک آگنند

در خانه تا چهل روز آویخته دارند و طعام بی نمک به خورش دهند و برخی افسون خوانند از بعمل
از جگرخواره افسون فراموش میشود که از روکش خویش باز می آید و جگرخواره اکثری از زنان
میباشند و بعضی مرد و اسپ این ها خدا از نشان بخشم خود دیدم که جگر طفلان نونهال زندگی را
بر بایند اگرچه این جدا واموشان در هر بلاد میباشند اما در بلاد ٹهٹهه بیشتر باشند مقدار گرمی
ٹهٹهه بنگلاج مکانیست منسوب در کامیاب شمال و غرب نزدیک دریای سور از دو هواری راه
بیابان و ناپایی آب و رهزنی و قوم هتیل رسیدن هر کس در آن مکان دشوار است مگر بعضی
از فقیر جامه سیاهی پیرا پا برهنه اختیار گرسنگی و تشنگی نموده در آنجا رسیده و آتش گری نمایند
و در آمد شد که زیاده از یازده روز میشد تصدیع بسیار می باشد سرکار سیوستان تابع
این صوبه است بر کنار دریای سنده و در سجد و دکولاهیست بزرگ دوازده راه در طول
و آنرا منجور خوانند بر فراز آب تنها ساخته برخی از ماهیگیران سکونت دارند و در زندگی
خود به ماهی گیری بسر برند چنانچه در ولایت کشمیر نیز بر روی آب دل زمین میشمارند و
در صوبه از حدود ملتان و اوچ تا ٹهٹهه و کچ بدران شمال رویه کوههای خارا بلند و جای این
اقوام بلوچ و بعضی افغانان جانب جنوب از اوچ گجرات کوههای ریگ و متواطن گروه
بهی که جاه رئیس اینها جلمیر است و دیگر اقوام راجپوت اند بهکر بانفر بور واهر لوب مردم شوده
و جارنجه و دیدان توطن دارند و بزرگ تر دریای سنده است بار زرگانی از ملتان
و بهکر اموال و اثقال از راه دریا رستنها در ٹهٹهه می رسد بلکه مسافران و مترددان و عبار ازان
بدون راه دریا بجانب ٹهٹهه نمیروند که وقتی خواهد بود که راه خشکی لشکر آمده بود داز طرف میشوند

اما و سوار

اما دسواری جنگل و نایابی آب بصد پنج میلک شده طول این صوبه از بهکر تا نیکران دو صد و پنجاه کروه و عرض
از قصبه بدین تا بندر لاهری صد کروه و بشرق رویه گجرات احمدآباد و غرب کیچ مکران شمال و بهکر جنوب دریای
شور سرکار ٹهٹهه و سیوستان و قصبه نو و امرکوت چهار سرکار مشتمل پنجاه و هفت محال و پنج کرور و
نه کرور و چهل و نه لک و ... دام داخل این صوبه است **صوبه دار الامان ملتان** از شهرهای
باستانست و قلعه حسنی دارد و هرگونه مردم در و آباد و گوناگون اشیای هر دیار به بیع و شرا
میرود و اسپ تازی نژاد را به قندهار از عراق سوداگران می آرند و در ان شهر بفروخت میرود
و هوای زمستان باعتدال نزدیک و تابستان گرما افراط دارد و بارش کم و اهل آن زبان
لاهور و سنده آمیخته دارند قالی و شطرنجی گلدار و چهیت نقشبند نیکو سازند و درون قلعه
خوابگاه شیخ بهاء الدین ذکریا مشهور مخدوم العالم واقعست و بر مزار گنبد افراخته که از
خشت پخته برافراخته اند این شیخ پور شیخ وجیه الدین محمد بن شیخ کمال الدین علیشاه قریشی
در سال پانصد و شصت و پنج هجری در کوت کروز سعادت ولادت یافت در خوردسالی ایشان
پدر بزرگوار رحلت نمود و شیخ ... اندوزی اشتغال ورزیده علوم رسمی تحصیل کرده اختیار
سفر نمود بعد سیر ایران و توران در بغداد رسیده بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت
آورده پایه خلافت یافت شیخ عراقی و میر حسینی از و فیض برگرفتند و از بغداد در ملتان
رسیده اقامت ورزید بسیاری از معتقدان ارادت آوردند و فیض یاب شدند با
شیخ فرید الدین شکرگنج فراوان دوستی داشت و مدتی باهم بودند هفتم ماه صفر سال ششصد و
شصت و پنج ازین توانی پیری نامه سپهر آورده بدست شیخ صدر الدین خلف ایشان

مدرون فرستاد حضرت شیخ آن نامه را برخواند و جان بحق تسلیم نمود و از چهار کنج خانه آواز
بلند شد که دوست بدوست پیوست باد استان شریف حیرت افزا از آن حضرت بزرگان
صغار و کبار آن دیار است شیخ صدرالدین عارف پور شیخ بهاءالدین ذکریا در سنه هفتصد و نه
هجری رحلت نمود و شیخ رکن الدین پور شیخ صدرالدین عارف یوسف گردیزی و شیخ موسی گیلانی
و شمس الدین تبریزی و بسیاری از اولیا در آن شهر سعادت بهر آسوده اند و مزار مطهر
انوار هر یک زیارتگاه خلایق است چهار کروهی ملتان جنوب رویه فرار سید زین العابدین بن
سلطان سرور است در ایام تابستان مردم از اطراف برای زیارت آمده مجمع عظیم کنند و چهل کروه
ملتان غرب رویه دامن کوه بلوچستان آن طرف دریای سند خوابگاه سلطان سرور است این
سید زاده در آغاز سن‌های ریاضات شاقه و عبادات مالایطاق بر نفس اماره زیانکاره نمایان
آمده و از برکات آن مرات ضمیر الخلافت بانوار شمع عرفان شبستان باطن روشنی گرفت باتفاق که
رو داد بقوم کهوکهر آویزش گردید سلطان سرور و میان هتو دهارا در آویزش درجه شهادت یافتند
بی بی بای زوجه آنحضرت تاب جدایی نیاورده رخت هستی بربست و میان راه خلف ایشان
که خورد سال بود هم باندیر سیال از جهان شد و در دامن کوه مدفون شدند و مزار شهید شهرت
گرفت از اتفاقات حسنه تاجری از قندهار بسمت ملتان می آمد چون نزدیک مزار مسطور رسید اسپان
گردنا گهان پای شتر رش شکست تاجر از برداشت بار آن عاجز آمده بمزار شهید نذر بست بارادت
الهی بمجرد توقف درست شد و تاجر اعتقاد آورده نذر با تغار سانید محمل رشتر لسته راه
و امعقول تا در اطراف بلاد انتشار یافت و از آن زمان مزار مرکز و از زیارتگاه

خلایق کرده

خلایق گشت و علاوه این سه کس یکی بابا ساوو دوم شیر وص سیوم بابا مرد مجاورت قرار اختیار کرده
استدعای دفع علل خود می نمودند بقدرت ایزدی بابا مرد رجولیت و شیر وص صحت و بابا ساوی
یافت و موجب مزید اعتقاد طوایف انام گردید و این سانحه غریبه شهرت پذیرفت چون بابای
مذکور را گاه و کلنک و سلاح ... الفطر بنظر در آمده این سه کس بدین نام مشهور شدند و اولاد ایشان
که مجاورت قرار دارند تا حال گاه کلنک نامند القصه عالم عالم اطبقات خلایق از اطراف ممالک
و اکناف بطواف آن مزار پر انوار رسیده نذورات میگذرانند و استدعای حصول مرادات
میکنند و دیدند و مکرمت ایزد جانس مرام خلایق حاصل میشد علی الخصوص در ایام زمستان از
هر طرف مردم بسیاری آیند از شهر ملتان تا مزار که فاصله زیاده از چهل کروه واقعست
تمام راه ازدحام میشود و هجوم خلایق در آن راه بقدری بود که تحریر راست نیاید در قصبه اوچ
خوانقاه شیخ جلال پور سید محمود بن سید جلال بخاری مشهور مخدوم جهانیان گشت در سال هفتصد
و هفت هجری بعرصه وجود آمد مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است از شیخ رکن الدین ابو الفتح
سهروردی نیز خلافت یافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دیده فراوان فیض
اندوخت چهار سنه فرمان هفتصد و هشتاد و پنج احسنی بنگر انداخت درویشان ملک و دو
رای پیر اباره بنه از مریدان انجناب هستند و در هر جانب ذکر جلی مینمایند و در شهر پتن عرف
برکاده دیبالپور خاور رویه ملتان خوانقاه شیخ فرید الدین گنج شکر پور جلال الدین سلیمان از زاد
فرخ شاه کابلی است زاد بوم ایشان قصبه کوتوال نزدیک ملتان واقعست در آغاز بنای
بلس اندوزی رحمی سرگرم بود و در ملتان اتفاق خواجه قطب الدین محمد بختیار را دریافته

بیست طول این صوبه از فیروزپور تا سیوستان چهار صد کروه و عرض از خط پور تا جیسلمیر صد و شصت کروه
و درازی از صد کروه کچ مکران ششصد و شصت کروه خاور رویه پیوسته بسرکار سرهند غرب رویه کچ مکران
شمالی سوی کوه جنوبی صوبه اجمیر سرکار ملتان و دیپالپور و بهکر سه سرکار و ششمیر بود و شش محال یک چهار
کرور و چهل و شش لک و پنجاه و چهار دام داخل این صوبه است صوبه دار السلطنت لاهور لاهور شهریست قدیمی
بر کنار دریای راوی آبادی از لاهو خلف راجه رامچند نسبت می‌دهند و در بعضی تواریخ لهور و لاهور
نیز می‌نویسند چون از گردش چرخ دوار بعد امتداد ادوار در ارکان آبادی این شهر فتور راه داد
و قلیلی نشان معموری نماند دار الحکومت این ولایت شهر سیالکوت گردید بعد از آنکه سلطان
محمود غزنوی فتح هندوستان نمود ملک ایاز که منظور نظر سلطان بود در خوبی و فراست بی‌همتا
بود باآبادی شهر متوجه شده قلعه پخته احداث نمود و شهری تجدید آباد گردید و خسروشاه و
سلطان محمود ثانی که فتح این ولایت کرد لاهور را دار السلطنت کردند تا سالها وسعی است
دار الحکومت اولاد سلطان بود بعد از آن احدی از سلاطین هند درین شهر اقامت نورزید
و آبادی از رونق افتاد پس از مدتی تاتارخان امرای سلطان بهلول لودی دار الحکومت
نمود بعد از آن کامران میرزا خلف حضرت بابر بادشاه درین شهر اقامت ورزیده باعث فزونی آبادی
گردید پس از آن حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه در عهد خلافت خویش با آبادی توجه فرموده
قلعه متین شهر پناه و دولتخانه احداث نمود و تازگی رونق بخشید بعد حضرت نور الدین جهانگیر
بادشاه عمارات عالیه که بالفعل موجود است تعمیر فرموده بدین از نزول اقبال دربعه و فور رونق
شدند از عمارات منازل بادشاهزادگان و امرای والاشان خصوص عمارت آصف خان

عرف ابو الحسن بن اعتماد الدوله که بوسعت و فسحت بسیار است از دیاد آبادی گردید و در زمان
حضرت شهاب الدین محمد شاهجهان روز بروز معموری افزود و در عهد حضرت محی الدین محمد اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه غازی چون دریای راوی بجانب شهر رو نهاد و از صدمات آن به اکثر عمارات
و باغات آسیب رسیده بود در سنه چهارم جلوس والا برای تعمیر بند مستحکم که سد انهدام عمارات آن تواند
شد حکم مقدس بصدور پیوست فرمان پذیران زر را بدبرابری دو کروه باستحکام تمام بستند و بحال وطن
شهر بند عالمگیری بسان بند سکندری بروی کار آوردند و در اکثر جاها مانند بالاب پرپنه آراسته
لب دریا بمثال لب جویبار و نهر برساختند و خوانین والا شان نشیمن های دلکشا و منازل فرح
افزا مشرف بدریا احداث نموده زیب افزای شهر شدند و از ابتدای سال چهارم تا حال که
زیاده از چهل سال میگذرد در هر سال رسم و تعمیر از سرکار بادشاهی میشود و برای بند و بست مبلغی
کلی خرج میرود و میانه بی تکلف شهریست بزرگ و مصریست سترگ در وسعت و آبادی و انبوهی
مردم مانند امصار کم نشان دهند تو تا کنون سر شکافتن سر دیوار و سر کوچه صنعت گران روزگار
سکونت دارند و اجناس نفت (?) [illegible] و اشیای بحر و بر خرید و فروخت میرود و اگرچه در سر کوچه
و بازار مساجد بسیار از بسیار است اما بر کنار دریا بمحاذی دولتخانه والا حضرت عالمگیر
بادشاه مسجدی عالی از سنگ بنا فرمود که زیاده از پنج لک روپیه بران صرف شده و دیگر در وسط
شهر مسجد جامع وزیر خان عرف حکیم علیم الدین شاهجهانی بر رخساره مصر خال زیبا افتاده و در زمین
خوابگاه زبده اولیای عظام میر علی هجویری که فضلت را با ولایت هم آغوش داشت و از
غزنین همراه سلطان محمود آمده در لاهور رخت هستی بربست و سلطان فتح لاهور از برکات قدوم

ایشان منسوب است و نیز دیگر بزرگان جنات صمدیت دران شهر آسوده اند و مقبره معظمه حضرت جهانگیر بادشاه
اگرچه در حواشی شهر فراوان باغ دلگشا و هزاران گلشن فرحت افزاست اما باغ شالیمار که حضرت
شاهجهان بادشاه بعلیه باغ کشمیر احداث فرموده اند و بغرب نظاره کنان است چون اندکی از شهر
دار السلطنت بقلم آمد برای سیر این سخن سطری از صفحات این صوبه مینویسد دواره جالندهر قصبه
باستانی و در نزدیکی آن خوانقاه ناصر الدین که در زمان خویش رتبه ولایت داشت و در ایام باستان
خلایق زیارت برا هجوم می آرند و نیز در حوالی آن قصبه مزار شیخ عبد الله سلطانپوریست که بفضائل
و کمالات مشهور و در زمان فرمانروائی سلیم شاه بخطاب شیخ الاسلامی مشهور معروف و در عهد خلافت
همایون بادشاه و محمد اکبر بادشاه مخدوم الملک خطاب یافته بود و دوابه قصبه بجواره منبع معدن
سر بصاف و ادرس و دو روپیه و چنوله و چهونه و چیره سفید و فوطه طلادار و دیگر پارچه رنگ رنگ زنده
هنود و جهت دولائی و کاربادله در سلطانپور بهتر میشود و دوابه باری بیت از برنه است آب
عراقی استاد را انجا مدائی باید بعضی را ده هزار و پانزده هزار روپیه قیمت میباشد و در جلت پور
گویند از انواع بهشت بوربور باغ و باغات خوبست و در روز بیساکهی خلایق کثیر هجوم می آرند
و در دو کروهی آن رام تیرته معبد متقدمین واقعه وچند کروهی این تپاله قصبه ایست دلگشا
معموریست خوش آب هوا بانی این شهر رام دیو نام است که ربیدار کوهستان و زمین فوج
خوش بود گویند بوجهی بحکمت الهی در پنجاب نوعی طوفان خوش بود که از دریای ستلج مادریا
چناب تمام زمین آب بسبب عمارات قصبات و دهات منهدم و بسیاری و بخیات معدوم گردید
بعد رفع طوفان مدتی از سرزمین ویران بوده بعد مدتی در بعضی جا آبادی بهنا ضرورت گرفت

چون مغول بلخ و کابل در هر سال بر ولایت پنجاب ترکتازی مینمودند از جهت ایلغار خراب و برطرف
ویرانه تمام عالم زمین خرابه مینماید و حاصلات و مزروعات چندان نبود در عهد سلطان بهلول لودی
که تاتار خان صوبه دار لاهور گردید رای رام و نونهی نه لک سکه تمام پنجاب را از تاتار خان اجاره
گرفت و باتفاق که روز . . شرف اسلام مشرف گشت و باعث بس آبادانی شد و در سنه هشتصد و هفتاد و
و هفت هجری و یکهزار و پانصد و بست و دو بکرماجیت باجازت تاتار خان قصبه بتاله که در آن مکان
ویرانه جنگل بود آباد گردانید و وجه تسمیه آنکه در هنگام طرح شهر شگون خوب شد از آنجا موسوم نمو
کرده در نزدیکی آن زمینه بنای معموری انداخت چون زبان پنجاب بهاساوله را گویند
چار بتاله جای شهر به بتاله موسوم گردید و جنگل زمینی نموده بسیاری دیهات طرح انداخت و
زراعات بکار رفت و پرگنه مقرر گشت رفته رفته الحال بجایی رسیده که حاصلش بجهل
خانه گنج قارون میرسد و بلیغ روز بروز مساوات میرسد و در بدایت حال آبادی قصبه چندان نبود
خواجه سرا که در زمان محمد اکبر بادشاه کروره آن پرگنه بود عمارت حالم بس و بالائی فیض آمود
و باغی مطبوع احداث نموده رونق افزا گردید و روز بروز آبادی شهر افزونی پذیرفته
معموره و نغز گشت بعد آن شیخ المشایخ گروری از احداث عمارات مسجد و باغ و نغز باعث
وفور آبادی گشت اکنون در عهد عالمگیر بادشاه میرزا محمد خان که الحال خطاب زرجانی
دارد در زمان بودن بر خدمت امانت این پرگنه سنه دوازدهم عالمگیر دکاکین بازار نجخته
ساخته و بالکی رای و سجان سنگه قانونگوی و پسران ایشان منازل و نغز و کاروانسرا
پوره تعمیر نموده و نیز قاضی عبدالحی عمارات سکنی و بازار و کاروانسرای و مسجد جامع و باغ

احداث کرده رونق وافزونی معموری شده ولنگاه خلف سرابند و سرهای تخته بر حجره ها از حال زیبا
انداخته و سیر باغچه و جاه رسته پار سواد قصبه بر راه لاهور احداث نموده چون اب این مرز و جاه
بات لنگاه و مساوات میرند از جهت ماسی از انگاه هر کوشید اگرچه در حوالی شهر حدایق مطراو
ریاض فرحت افزا بسیار اما از سبکه قانونو باغی مقلد سالیمار است و بلند مشتمل بر مراتب
مطبوع ساخته رسته بالای سرف ربالات شهر جانست و از ... و عمارات ... قرب
فرح بخش تماشاییان و در آن شهر و حوالی حوالگاه بسیاری اولیاست مثل زنده و اصلان
درگاه باری شاه شهاب الدین بخاری و شاه خراب اسمعیل و شاه نعمت الله و شیخ الهداد که
هر یک در زمان خویش رتبه ولایت داشتند و دو کروهی در موضع مسانی مزار شاه بدر الدین
سلسله ایشان به پیر پیران حضرت میران محی الدین میرسد و چهار کروهی بتاله در موضع وسانی و اله
بایع کلانور مزار مظهر انوار شاه شمس الدین دریای است که از واصلان درگاه احدیت بوده
از خوارق عادات طرفه قصه های حیرت افزا شنیده از انجمله انکه در زمان حیات ایشان دسانی نام هندو از
خدمتگزار درگاهان بود نوبتی ایام غسل گنگ در رسید و طوایف هنود روانه شدند دسانی بجناب حضرت
رخصت سفر گنگ خواست انحضرت رخصت ندادند فرمودند در روز معهود که بر گنگ مجمع میشود باید
دها ییده چون ان روز در رسید دسانی التماس نمود فرمودند که چشمه بپوش چون او چشم بپوشید خود را
کنار گنگ دید و به برادران و خویشان خود که پیشتر رفته بودند ملاقات کرد و باتفاق الجماعه
غسل نمود و همراهان او را در انجا دیدند همان زمان او چشم وا کرد خود را بملازمت انحضرت دیده
حیران کار خویش گردیدند بعد از انکه برادرانش از سفر گنگ بمساکن رسیده او را در وطن دیدند
هر کدام بر زبان اوردند که دسانی در سفر همراه ما بود و بار همه باتفاق ام غسل گنگ کرده

در وقت مراجعت همراهی نکرده و بیشتر از ما مسکن رسیده اخر الامر بر حقیقت کار واقف شده
بر ظهور خارق عادت اولیاء پناه حیران شدند و بدیع تر آنکه بعد از ارتحال آن واصل درگاه
ایزد متعال درودگران بامر حاکم کلانور درخت سرس که نزدیک مزار بود برای کار عمارت
لحت لحت ساخته بقدرت ایزدی ناگهان آوازی مهیب برآمد و زمین متزلزل گردید و تنه
آن درخت خود بخود برخاسته از [illegible] اد و درودگران از مشاهدهٔ این سانحه بوکناکان گریختند و
تنه درخت باز سرسبز برگ شاخ برآورد و این قصه نادره در اکناف گیتی مشهور است و باعث
از دیاد اعتقاد طوائف انام بجناب آن زبده اولیاء عظام گردید و اکنون مزار مظهر انوار
زیارتگاه صغار و کبار است و در هر شب علی الخصوص شب جمعه ماه نو خلایق کثیر مذکر و مونث
از نزدیک و دور بطواف می آیند و نذورات نقد و جنس و شکر و برنج و مالیده روغن و شکر موده
میکنانند و هرکدام بار روی حصول مامول نذر می بندند و باراده الهی مرادات حاصل میشود و
بخلاف مزارات اولیاء دیگر خدمه و مجاوران مزار جماعه هنود اولاد و بنای مذکور هستند و
هرچند اهل اسلام بتدافع جماعه هنود سعی کردند و میکنند چون نظر خاص آنحضرت بر دمانی مذکور
بود بیشتر نشد تا حال همان جماعه بمجاورت قیام دارند. و بلی آن دیانان بور مقامیست که
سرآمد ارباب حال و قال و مورد فتوحات ایزد ذو الجلال بابالال در آنجا سکونت داشت
و در زمان خویش صاحب عرفان و سیاسای یزدان و در گلدار نش حقیقت و شعله دار
طریق طریقت مظاهر انوار الهی بشاید به سرافتات تا منتهای بود و اکثر طوائف انام از خاص و عام
معتقد او هستند و اشعار هندی آن را که در حقایق و معارف و هدایت گفته است ورد و طبقه

خود دارند و پادشاهزاده دارا شکوه در ایام حیات خود اکثر اوقات بان معارف آگاه ملاقات
کرده بیان معارف الهی در میان می آورد چنانچه از محاورات طرفین چند رساله منشیان ساخته
نسخه و درس بعبارت مرغوب بقید قلم آورده و دوازده کروهی بتاله بر لب دریای راوی
مکان بابا نانک است که با اعمال اولادش در انجا سکونت دارد و در زمان خویش قافله
سالار مسالک اسرار انتهایی بود و اشعار در حقیقت حق مطلق و وحدت الهی بعبارات
واضحه و استعارات لایحه بیان کرده و گویند که این برگزیده آفاق در سنه هزار و پانصد و
بیست و شش بکرماجیت مطابق هشتصد و هشتاد هجری در زمان سلطان بهلول لودی در مکان
تلوندی رای بهوه بسعادت ولادت یافته همانجا در خانه جد مادری بود و چون در آن
مورد فیوضات الهی بود در دو سالگی علامات کشف و کرامات و آیات خارق عادات ازو
بمنصه ظهور رسید و بسیاری مردم اعتقاد آوردند و اکثر اطراف گیتی را سیر کرده در قصبه
بتاله آمده بکرتارپور که در دیهی از دیهات بتاله بر لب دریای راوی اقامت ورزیده
غلغله خداشناسی و تاثیر کلامی بشهرت پذیرفت و عالم عالم خلایق از اطراف ممالک آمده
مرید شدند و از نزدیکان انجناب مردانه نام مطرب بود که اشعار این مقرب درگاه آفریدگار
در سرود نغمه با آئین دلفریب گفته مردم را در دام عقیدت می آورد و آن نوای خداشناسان
در عهد سلطنت سلیم شاه افغان در عمر بابن هفتاد و هشت سالگی جهان گذران را بدرود
نمود اگرچه لکهمیداس نام خلف رشید داشت اما چون دولت معنوی نصیب او نبود لهنه
لهنا نام کهتری عرف ترهن که از مصاحبان و جان نثار و نزدیکان همراهی بود گرو انگد خطاب کرده

در ولیعهدی

در وقت نزع قایم مقام خود کرد و او مدت سیزده سال سجاده نشین بود رحلت نمود چون
پسری نداشت امر و اسم عرف پهلوانی را که خویش بود بر سجاده نشاند تا مدت بیست و دو سال رهنمای
خلق پرداخته قالب تهی کرد اگرچه اولاد داشت اما در وقت رحلت رام داس سودی خویش
خود را بجای خود نشاند و هفت سال سجده گاه مریدان بود بعد ان گرو ارجن خلف او سجاده
نشین گشته بعد مدت بیست و پنج سال رخت هستی بربست پس او گرو هرگوبند خلف رشید او
سی و هفت سال سجاده آرای گردید بعد رحلتش گرو هر رای که گرو نه نام پدرش در ایام
حیات گرو هرگوبند جامه عنصری را بر کرده بود بجای جد بزرگوار نشسته هفده سال معتقدان را
رهنمای نمود بعد او گرو هرکشن پسرش چون دو سال بر سجاده نشست پس تیغ بهادر خلف گرو
هرگوبند یازده سال سجاده نشینی نمود آخر الامر در قید امرای بادشاهی در آمده در سنه هجری
مطابق سنه عالمگیری مطابق حکم عالمگیر بادشاه شاهجهان آباد کشته شد الحال که این نسخه محرر
می در آید گرو گوبند رای خلف گرو تیغ بهادر از مدت بیست و دو سال سجاده نشین است
القصه از مریدان و معتقدان بابا نانک اکثری صاحب حال و مقبول المقال و اهل ریاضات و
مستجاب الدعوات میباشند خلاصه عبادت این طایفه مطالعه اشعار مرشد خویش که بسرود و نغمه
میگویند و زمزمه دلفریب می سرایند اگر کدورت علایق از خاطر زایل ساخته و پرده ظلام عوایق
از دل برانداخته اند خویش و بیگانه در نظر ایشان یکسان و دوست و دشمن نزدیک شان برابر
با دوستان یکرنگ با دشمنان بی جنگ زیست میکنند اعتقادی که این فریق بمقتدای
خویشتن دارند در طوایف دیگر نشان یافته نمیشود بنام مرشد خویش که همواره در زبان

خدمت صادر وارد و عبادت عظمی میدانند اگر شخصی مبتنی وارد شود و اسم بابانک در میان آرد
هرچند بیگانه و نا آشنا بلکه دزد و رهزن و بد افعال بوده باشد او را برادر و دوست انگاشته
خدمت در خور حال بجا آرند و گروهی بانه اهل مکانیست منسوب بنام کارتک خلف مهادیو معبد سیاحت
و در آنجا عید بس بزرگ که آبش از لطافت و گوارایی آب کوثر دم میزند در اوایل ماه اواسط
میزان که زمان اعتدال لیل و نهار و موسم مسرت اهل روزگار است هزاران هزار درویشان
ریاضت کیش و بسیار بسیار مرتاضان آفاق احاطت اندیش در آن مکان نزول کرامت میکنند و طبقات
خلایق از وضیع و شریف صغیر و کبیر بموسم مذکور از اطراف ممالک آمده تا شش روز اجتماع
مینمایند کثرت انبوهی طوایف انام و هجوم ازدحام خاص و عام فرسنگ در فرسنگ میکرد و در آن جمعی
از زیارت و مصاحبت درویشان خدا آگاه دنیوی و اخروی کامیاب میشوند و فرقه‌ای از ارباب صلابت
و مجالست دوستان هنگامه مسرت انبساط می‌آرایند و گروهی از مشاهده هجوم اصناف مردم
بر بدایع قدرت آفریدگار جل شانه می‌نگرند و جماعه از نظاره جمال پاکرویان پری پیکر
از روی خواهش حاصل میسازند و طبقه از ... پروان غذا دوست بانواع خوردنیها متعدده طبیعت
خواهش ممتلی میکنند و طایفه از نخوتیان سفیه مزاج لباس دعا خدا اندیشان دارو تشفا بدست
می‌آرند و در آن مجمع طرب افزا طرفی در راسته بازار دو رویه انواع خوردنیها و رنگارنگ
شیرینیها و اقسام میوه ربیعی و خریفی با کمال عذوبت و طعمی بر خوانها و سبدها برچینند و طرفی
انجمن نغمه سرود و هنگامه رقص و نقلند مسرت بخش خاطرهای مستمعان میگردد و طرفی بذله
بذله سنج و قصه خوانان فصاحت نشان از نادره گوییها بهجت افزای تماشائیان میشوند و طرفی

پهلوانان فن

پهلوانان قوی بازو و جوانان آهن پنجه در کشتی گیری کارنامه رستم و اسفندیار بجا می آرند و اقسام
تصویری بنظر جوانان برجور رزم و فیلان کوه نشان و اسپان قوی هیکل و دیگر گوناگون
تصاویر مانی بر دیوارها نصب کرده نظاره گیان را چون صورت دیوار محو تماشای میسازند
و طرفی بازار بلخ و سرا و انواع اسلحه و یراق و اقسام ادوات مطلوبه مردان و زنان و آلات
بازی طفلان گرم میشود و هوی های مردم و شور غوغای خلایق و آواز کوس و دهل و طنبور و دف
و چنگ و غیره گوش فلک را کر و کثرت گرد و غبار چشم ابصار را پر میسازد و تماشائیه بتکلف تماشا
از روی کاری آید که فلک بر آن چشم نظاره از منظر سپهر کواکب را بمشاهده آن حرکت
می آید خورشید که دمی از سیر گردی نمی آساید بتماشای آن مجمع بر آسمان ایستاده میشود
و ماه که انجمن افروز شب است برای نظاره آن بساط از دریچه مشرق سر بر می آرد و سیاحان
ربع مسکون و سیاران کوه هامون چنین مجمع و منقسم تماشا در اماکن دیگر نشان نمیدهند اهل
حاله اگر بمسافت صد فرسخ از مسکن خود در حکومت و کامرانی و ناز و نعم بوده باشند در ایام
این هنگامه آرزوی رسیدن بآن مجمع میکنند چون راقم و بوم نگارنده این نسخه دلگشا تماشاست
نمود اندکی از احوال آن شهر فیض بهر و این مسرت آور تسوید در آوردن ضرورت داشت و در همین
دو از پنجاه کروهی بالای سمت شمالی در میان کوهستان کانگره قلعه ایست در حصانت و متانت
مشهور و پایان آن قلعه نگرکوت بتخانه ایست منسوب بهوانی زیارتگاه معتقدین در سال دو مرتبه
یعنی ایام بهار و دویم در ماه فروردی مردم از دور و دست راه ها را با کشاده طی کرده بزیارت می آیند
و کام دل بر می گیرند و شگفت تر آنکه بعضی بخواهش روای زبان سر بند بر چیده و در چند ساعت و بعضی را

بعد دو سه روز درست میشود و طرفه آنکه بعضی سر از تن جدا شده و رفیقان بار سرها بتن او گذارند بحکمت الهی
از سر نو زندگی یابند و ده کروهی نگرکوت جوالا مکهی جاییست که چند جا مشتعل است شعله آتش سر زند
و دران سر خلایق بزیارت میروند و انواع اجناس دران شعله اندازند خاکستر شود و آن جسکی
دانند در دو آبه و چناو شهر معتقد بهی سیالکوت است و از اسلکوت گفته اند آبادی آن راجه
شده طعامی باید وان نسبت مهدیشیاجه در کتاب مهابهارت مده که از نصف آن قریب چهار
سال میگذرد و دیگر مشهور است که راجه سلطود خلیفست و شهر از سالکوت گفته راجه سالباهن
منسوب میسازند و قلعه پخته از و یادگار است و در زمان سلطان دار الحکومت ولایت بود
و دو سه کروهی آبادی داشت اکنون سیالکوت شهریست وارد جمیع قصبات است دیگر زیاده
از و نسبت سلطان شهاب الدین غوری چون مرتبه پنجم در سنه پانصد و هشتاد هجری
تسخیر لاهور آمده محاصره کرد دران دست نیافت بسیالکوت رسیده قلعه آنرا تجدید
مرمت و تعمیر کرده لشکر خود گذاشته بود بعد امتداد ایام راجه مان سنگه اکثر ساهی فوجدار
جمون و جاگیردار سیالکوت بود بترمیم قلعه و رونق شهر توجه گماشت پس از آن صفدر خان
جهانگیری که او هم فوجدار جمو بود این پرگنه در جاگیر داشت قلعه و برج را نمازگی عمارت
کرد بعد آن اکثر حکام مرمت نمودند القصه این شهر فیض آمود جمیع خوبیها آراستگی دارد
عمارات قانونگویان قوم پدهیره و بعضی مردم لعانت مطبوع و دلکشاست و درین شهر کاغذ
نیکو میشود خصوص کاغذ مانسنگی و هم حریری و جهانگیری بسیار پاک و خوب قماش و سفید صیقل
میسازند و باطراف میبرند و کارچلن از ابریشم و کلابتون از قسم پاغسه و چیره و فوطه و سوزنی

و عمده سقه و دستار خوان و خوانپوش و ازار و لنگوطه دار طلابون موزون میشود و هر سال قرب
لکه روپیه کار چلبن دوزی به بیع شرای آید و در اکناف گیتی میرود و نیز جمدهر و کتار و برچهی بهتر
میکنند و در حوالی شهر باغات مطراوه فرح افزاست خصوص باغ نظر محمد بهوه دار هر قسم میوه
پیدا ئی می آید و بابان ناله ایک که از کوه جمون جوشیده جاریست و این ناله بعد برآمدن از آن شهر
در ده کروهی بر زمین نهان میشود و کهادی نام یابد و در اطراف متفرق شده از نام می افتد در ایام
برسات که این ناله طغیانی نماید جمیع مردم سیالکوت از اکابر و اصاغر مرایا برهنه و لنگ بسته
و بنگاه حرم دو بر بسته شادان و فرحان در آن ناله آب میلیسند اگر شخصی از ساکنان آن شهر دور
دست باشد در آن ایام البته شاداب یاری بشهر مسرور بوقت میشود و در آن خطه دلکشا جولانگاه
امام علی الحق خلف امام زین العابدین است گویند که بسیاری از اهل اسلام از عرب بقصد جهاد
در هندوستان آمده باتفاقی که روداد بسیالکوت رسیده با هنود جنگ کرده درجه شهادت
یافتند اکنون مزار مطهر انوار ایشان زیارتگاه صغار و کبار است و در آن شهر فیض آمود
دار العلوم و جامع علما و معدن فضل و مسکن فضلاست اگر چه در زمان محمد اکبر بادشاه
زنده ارباب حال و قال مولانا کمال از حسین خان مرزبان کشمیر رنجیده در سنه نهصد و هفتاد و یک هجری
بسیالکوت رسیده بتدریس طلبه علم اشتغال ورزیده رواج علم در آن شهر گردانیده اما در عهد
خلافت شاهجهان بادشاه افضل الفضلا اکمل العلما مظهر طبع مستقیم مولوی عبد الحکیم که بحر مواج
فضل و کمال و در فضایل و افادت بیهمال بود بیشتر مروج علم گردید و بعضی کتب حاشیه
تصنیف نموده بحلائی مشهور شد و طلبه علم از ممالک دور و نزدیک در مدرسهٔ ایشان رسیده فیض یاب شدند

بعد رحلت آن سالک مقتدای اهل الله رهنمای خلق الله مولوی عبد الله خلف وی این معمور را رونق افزای

مدرسه و رهنمای طلبهٔ علم اشتغال ورزیده فضایل معنوی را با علوم صوری همدوش و در دانشمندی

با فضیلت هم آغوش گردانیده از افزونی حسن اخلاق و رهنمونی طبقات خلایق این بزرگ را

تا آن وقت نقشبندی ورشته عالمگیری بعالم جاوید پیوسته ... و از ده کروهی سیالکوت

دهونکل مکانیست منسوب بسلطان سرور اگرچه ... زیارتگاه خلایقست اما در ایام تابستان

طوایف انام از اطراف ممالک می آیند و نذورات میلد ... تا دو ماه در آن مکان هجوم بسیار میشود

یازده کروهی سیالکوت پورمندل در میان جمو مکانیست منسوب بمهادیو در روز ...

حمل که از ایام ... گویند عالم عالم خلایق از اطراف پیش آمده مجموع عظیم میشوند و راجهای

بشوکت و شان رسیده فوق بلند ... تیراندازی میسازند و تماشای غرایب روی کار

می آید و از آن مکان دریای دیک جوشش میزند و بعد بر آمدن از آنجا از حدود ... پرگنه

ظفروال و ... سرور ... امن آباد گذشته پایان پل شاه دولا که بنا کرده او است ... میرسد

و از پرگنه دولت آباد و مهرآباد و ... فرید آباد و غیره گذشته در دریای راوی واصل میشود

و آن پرگنه دیک راوی گویند و ... قلعیست سنگ ... از دریای توی که پایان

جمو میگذرد ... آورده ... داده قلعی میسازند و در سفیدی و محکمی در دنیا مانند

آن قلعی جای نشان ندهند و ... قصبه ایست متقدمین ... پای ... و در عهد حضرت

شاهجهان بادشاه امیر الامرای علیمردان خان پیوست قصبه مسطور شهری موسوم ...

آباد بنام خلف خود احداث نموده باغی مطبوع طرح انداخته که ... باغ.

سالها بسر برده و عمارات عالیه تعمیر نموده و نقش کلیه روضه بران عمارت و باغ و نهری از دریای توی برای
باغ آورده اند صرف شده و دهی از دیهات سودهره از سرکار بادشاهی برای مرمت باغ
و شهر مذکور انعام است تا ایام امیر الامرا مقرر است و در دوابه چوهت گجرات قصبه ایست که در ابتدای عهد
خلافت محمد اکبر بادشاه آباد شده و دهات از پرگنه سیالکوت جدا کرده علیحده نموده اند
در ابتدای این قصبه چندان رونق نداشت چون زبده اولیا شاه دولا دران قصبه اقامت
اختیار کرده و تالاب و چاهها و مساجد احداث بر روی رود چنابه که از جانب کوهستان
آمده بمعموره مذکور آسیب می رسانید قنطره بست موجب ازدیاد آبادی و افزودی رونق گشت
و شنیده که شاه دولا در بدایت علام کمان در سیالکوت بود و محبت فقرای بسیار داشت
خصوص بجناب حضرت میان سعد تا خدمت بسیار بجا می آورد چون وقت ارتحال میان سعد
در رسید نظر فیض اثر بر شاه دولا انداخت و از تاثیرات آن حالت او نظر دیگر
شده و بانوار عرفان شبستان باطن روشن گشت و از سیالکوت انتقال نموده در گجرات
آمده رحل اقامت انداخت از بسکه روشن دل بود چراغ غیب بمنزد اری گشت و در بنای
اماکن عمارات و قنطره طرح انداخت خصوص بخلوصی امین آباد جانب لاهور بر روی نه یک در
شاهراه پل با استحکام تمام بسته که از احدی صاحب دولتان چنین عمارت نمی شود و در ایام
حیات الولایت پناه عالم عالم خلایق از اطراف کشتی بزیارت می آیند و از نقد و جنس فراوان
نذورات میگذشت و آن دانای اسرار غیب از آنچه نذر می آورند برابر آن دو دیگر
بخواهشگران عطای فرمودند و در هر روز انقدر دست بذل و سخا گشاده مبتدا است که بیحساب دولت تمام

عمر جام عبرت ایشان شود تا بالاخر در سنه هفده صد عالمگیری بعالم بقا رحلت نمود و در بیرون دهلی
شهر مزار آن بزرگوار زیارتگاه خلایق است القصه بنگاه هرگونه مردم و جامع اجناس
هر دیار و اشیای نادره روزگار است شمشیر و جمدهر بسیار سازند و کار خلیل رنانه از بسیار نکو
میشود و درین دیار اسب عراقی ابتدا پیدا ای باید و بعضی را تا ده هزار روپیه قیمت میشود
و دوابه سند ساگر نمک سنگ متصل شمس آباد از دامن کوه می برآرند نمکی که بلطافت آن
نمکهای روی زمین شهرت تمام دارد و از نمک سند همه گویند بعضی در دوابه سند پیدا
باید بقدرت ایزد و بدایع آفرین تمام کوه از نمک واقع شده که طول صد کروه بجانب [illegible]
دانند و در ظفرنامه از کوه جوده نوشته اند جوده نامی ز بس قوم جوانه بود که [illegible]
کوه مشهور شده و تا حال اولاد او در پرگنه کرجهاک و مدمه و بلهاله وغیره که در دامن
کوه واقع است سکونت و ریاست دارند بالجمله جمعکه انها ز الا که کس نامند برای بر آوردن
نمک مقرر شده در دامن کوه بعضی زیاده از دو صد و بیست درعه بر آورده بر یکی سیرها
برده چراغی در دست و کلندی بر کتف گرفته در آن نقب ظلمت آمود رفته کلوخها بمقدار
سه من نمک کنده و بر پشت نهاده بیرون می آرند و از ناطمان این امر اجرت گرفته متمتع
میشوند از بسکه اشتغال کمال درین کار دارند آن مردم را دران تاریکی رفتن و کندن
نمک و آوردن بیرون نقب هیچ بیم و تصدیع بخاطر نمیرسد و بحکمت الهی در درون نقب
در ایام تابستان گرمی و در زمستان سردی نمی باشد و در جمیع بهار اعتدال دارد
اگرچه بسیار اماکن است که نمک از آنجا می برآرند اما کهوره و کهوره نیز و بعضی جلالان نزد شمس آباد

واقعند

واقع شده که هر سالی چندان نمک ملک ایران می برآید و محصول آن معه آلمنه دیگر بسرکار پادشاهی
ضبط می شود بسیاری از بازرگانان از نمک رکابی و سرپوش و چراغدان میسازند و پوست آن
کج بسرین که بسفیدکاری درون عمارات ارباب دولت بکار رود و از سنگ آن سیر رکابی
و آبخوره و غیر ذالک بسیار خوب و درز بلی جدو دکمپاله کهاجهه کولانبست ازرقهای آن لشکریان
ندید از معبد قدیم واقع اند در ایام بزرگ میل در آمدن آفتاب به برج حمل و غیر ذالک طوایف
هنود بقصد تقبیل هجوم کنند اعتقاد آنکه زمین دو چشم دارد چشم راست کولات بهکر نزد اجمیر است
مجموع چپ این کولات بالای همین کوه هفت کروهی قلعه رهتاس دنامحنت کنده تا لب حوض
آنرا شده گویند و چهار کروه بلند واقع شده در ایام هنود خصوص روز شورات که روز است
منسوب بمهادیو در برآید رستان خلایق لشکر و طوایف جوکیان از دو جانب میکنند و ماشکسی
بکار می رود چشمه ارامالس مشهور بیح دوابه سحر در آید حقیقت پنجش دریایی که اکنون به زمین
بیح دوابه جالندر سطر در آوردن ضرور است و این دریای ستلج که از کوه بهوت خوش شد
و از خند و کلو شهر میگذرد و بعد آن سرکند کهلور رسیده آن ولایت را از سه طرف حایل میشود و
مرزبان کهلور بتقویت این دریا و صعوبت کوهها و تنگی مسالک خود که شهر بلاس پور دارالعمل
اوست از امرای پادشاهی انحراف دارد و این دریا بعد برآمدن کوه دو شعبه شده یکی با
الی که مسکن گروه گوبند رایست و کثرت لوزه که گروه گوبند و گروه مرزای در آنجا سکونت داشتند
گذشته تا رسیدن نزدیک قصبه روپر بیکجا میشود و از آنجا پایان قصبه ماچهی واره گذشته
بوده با سرسه در محل ساه کهر واقع شده و از آنجا نزدیک قصبه ملول و نهاره گذشته متصل

موضع بسوه از اعمال پرگنه سیت پوری بدریای بیاه می پیوندد و پایین این هر دو دریای دانه
جالندهر و بهردوال گویند و دهن دریای بیاه هم در کوهستان بهوت ازمهان تالاب برجوشد از تا بان
قصبه ملو گذشته در میدانی برسد از حدود ولایت سوکیت و محلوری جار سلسله پایان شهر نندون که
مکان بودن فوجدار کوهستان است می رسد پس ازان از حدود و سوان و کوالسیار میگذرد و ولایت
گوالیار اگرچه چندان وسعت ندارد اما راجه انجا بقوت این دریا و صعوبت کوه از امرای
پادشاهی اکثر اوقات انحراف میورزد وان دریا از انجا از دهتاپور گذشته از کوه زنی
ودر مانی ستلج رسیده از پایان کانوواهن که شکارگاه مقرری پادشاهی است و قصبه رهیله گذشته
پایان شهر نوبند وال میرسد و در بیگان شاه که در مقرر است و از انجا گذشته زدیک موضع
بدریای ستلج اتصال یابد و مابین هر دو دریا بست جالندهر باشد و این هر دو دریا از قصبه فیروز
و محمدوت میگذرد و از انجا در حدود محال سرکار دیبالپور رسیده در ایام بارش بهن شود و بعد
گذشتن از دیبالپور دو شعبه شده یکی بجانب جنوب رفته ستلج نام گردد و دیگری بطرف شمال راه
قبوله و کهای بلدی نجراید رفته بیاه نام دارد و این هر دو شعبه پس از چند فرسخ باز باهم پیوندد
و از حدود فتح پور کیر و و غیره در گذشته کهلو کهاره نام یابد و در حد بلوچیان بدریای سند
که راوی و جناب وبهت نیز درو واصل است منتهی میشود و باهمه در نا سند نام یابد و در حدود
بلوچان رسد سیوم دریای راوی است در میان بیاه واین دریا دوابه باری نامند مشهور
از کوه منتش تابع ولایت جنبه که مکانیست منسوب بمهادیو پرستشگاه قدیم برجوشد و پایان
جنبه دارالامان نست مرزبان میگذرد و تو ولایت از بارش برف بوای کشمیر و کابل دارد

میوه شیرین و لطیف پیدا می‌باید مرزبان آنجا از وسعت ولایت و کثرت جمعیت و صعوبت کوهها

و استوار جا و استقلال مریدان دربار راه لشکر پادشاهی بعد برآمدن از حیطه حدود ولایت

نوبلی گذشته پایان قصبه ساهور تابع قصبه لورپور میرسد شاه نهر که بباغ شالامار واقع لاهور

میبرود و نهر دیگر به پرگنه بهان و سوم به ماله چهارم به پرگنه هیبت پور میرود و از رود نیک

ساهور که از آن دریا برآورده اند از این نهرها مزروعات محال نفع میرسد و آن دریا

از آنجا روانه شده از حدود پرگنه بهان و کاهنوه و کلان پور و ماله و رسرو روان آباد و دیگر

محال گذشته رونق افزای دار السلطنت لاهور میشود پایان عمارت پادشاهی شاه بلند و از قسمت

برآمده بحدود سوهان و فرید آباد و دو کرای و قصبه گذشته متصل سرای سدهو

بسته گروهی ملتان بدریای حیات شهرت دارد حیات در کتب هندی چندربهاگا نوشته

و برآمدن چندر از ولایت چین نشان میدهند چون از حدود ولایت چند گذشته بلتوار

که زعفران مشهور است میرسد دریای چندربهاگا از جانب دیگر آمده ملحق میگردد و چندربهاگا

گاهی میشود و از آنجا راه سهال و بهوپال عبور کرده و از نزدیک کوه زلتا تابع جمو به مکان

منسوب بهوائی مشهور است گذشته پایان اساربان واکهد و بر صعدات قنات از کوه بدر

می آید و در همان تماشای عجایب و سیرگاه غرایب است و آب آن از کمال لطافت با الحاب

همسری میجوید از این معنی است که حیات حیات مخمس خطی واقع شده بعد گذشتن از امکان

بر ده لخت شده میرود تا رسیدن قصبه بهلول پور بمسافت دوازده کروه بار ملحق

میشود و از دیهات پرگنه سیالکوت پایان قصبه سود هره گذشته بوزیرآباد میرسد چون سال

ان دیار که مشهور است سوداگران زاد بهمن دریا از کوهستان جبه و ... بور در ابادی ... زند

و نفع یاب میشوند و کشتی ها از الوار چوب مرتب کرده بطریق تجارت براه دریا بجانب بهکر و ٹهٹه

می برند و در مکان وزیرآباد سالکدر است بعد ان قصبه جالکوت ر والا دیده و بهویه مرل

و نیز اره میکند و فرو میبد و در تربت انجا که بعشق مسماة هیر شهرت یافته و اهل پنجاب که از محبت

و اشتغالی این هر دو نغمه ها بدیعه و اشعار عجیبه بسته سرود و نغمه دلفریب میکنند چهار کروهی

هزاره برلب دریا واقعست بعد گذشتن از انجا نزدیک شهر جهدن لوپ که شهر متقدمین است

از میان دو کوه بیجه میگذرد و تماشا عجایب است و درین شهر مزار شاه برهان که نور الابت سهرت

واست و خلایق بسیار اعتقاد دارند و واقعست از انجا جاری شده نزدیک قصبه جهنک

سیالان مسکن مسماة هیر که در عشق رانجها مشهور است بدریای بهت اتصال یافته بسر منزد می

و همچنین دریای بهت ماهی جناب و این دریای دوابه چونه مشهور است در کوهستان ... از

حوضی برجوشید و در شهر کشمیر رسیده از میان بازار و کوچه میگذرد و جا بجا در شهر قنطره بعضه یافته

واکثر باغات دلکشا و عمارات فرح افزا و عمیر کاسهای دلپذیر و اماکن فی بسطیر برساحلهای ان واقعست

و بعد برآمدن از کشمیر در حدود پکهلی و زبانی کسن کنک درین رود واصل میشود و از انجا

بپایان قصبه دانکلی دار الایالت سرکرده ککران میرسد و از انجا از سرپور و غیره حدود ککران

گذشته پایان قصبه جهلم که در همحل سالکدر واقعست میگذرد و جهلم نام می یابد و از انجا

از نزد جهات و سدنه و شمش اباد و بهره و خوشاب و خور دغانه گذشته نزدیک قصبه جهنک سیال

بات جناب کجا میشوند و جناب نام می یابد بعضی دریای جسند باهی بهت و این دریا ولایت ... بهار

دوم آب نیلاب مشهور است و این رود در میان هندوستان و کابلستان و زابلستان حایل است
سرچشمهٔ آن ظاهر نیست اما بقول سیاحان از ولایت قلماق بر آید و از حدود کاشغر و تبت و
کاوستان و حدود ولایت کشمیر و پکهلی و دهنتور گذشته تا ولکه یوسف زئی میرسد و پایان قلعهٔ اتک
بنارس دریای سوات و چند رود دیگر از جانب کابل آمده اتصال می یابد از بسکه در ابتدای آن
عرض کم دارد و باک و تند بصلابت و شتاب میرود حتی که نظر نظارگیان بر آن نمی تواند گرفت
و بعبارت هندیان حرکی میکنند و از تموج و تلاطم آن زهرهٔ ملاحان آب میشود و از چند جا
کوه و خارهای سنگ تحت میگردد و در هیچ محل شاید و مقرر است بسبب تندروی آب
کشتی زیر رفته در طرفة العین بان ساحل میرسد و جانب مغرب آن در دریا سنگ سیاهی هست
که جلالیه نام دارد و بعضی اوقات بآن سنگ خورده کشتی متصادم شده شکست می یابد و کشتی
نشینان غرقهٔ دریای فنا میشوند از نهنگ و آنجا کشتی را از خوف میباشد اگرچه بر زبان عوام
الناس است که بالای آن مزار بزرگی واقع است که جلالیه نام داشت و الا وجه تسمیه آنچنان استماع یافته
که در زمان محمد اکبر بادشاه بقصد سیر و شکار کابل از این دریا عبور میفرمودند ناگهان کشتی خواند
خاصه بسنگ مذکور تصادم نموده بشکست بر زبان حضرت بادشاه گذشت که این سنگ هم
جلالیه گردید از آنجا که سخن بادشاهان بادشاه سخن است از آن زمان سنگ جلالیه نام یافت
و مقارن آن عمارات سنگین دلکش خوب هست که در زمان سابق فرمانروای داشت در ساحل
دریا جانب مشرق قلعهٔ اتک واقع است صادر و وارد در اسوای در اندر قلعه راه ندارد دیگر هست عمارات
دلگشا مشرف بر دریا خصوص نشیمنهای حاکم نشین بر دیوار حصار بر لب دریا بغایت فرح افزاست

واین معموره معتدل هوا در میان هندوستان و کابلستان برزخی است که این زمین طرزی از اطوار
و زبان هندوستان و ازو روهی مسکن افغانان و این زبان افغانیست القصه این دریا از
برآمده از کوهستان افغان جهات و غیره گذشته در حدود افغانان سمبل زمین سطح میرسد
از انجا از حدود بلوچان و ملتان میگذرد و هیچ دریای پنجاب که بقلم آمده همه از کوه شمالی
برمی آید و از طرف ملتان متفاوت یکدیگر در حدود بلوچان باین دریا می پیوندند و هم
سند نام می یابد و بحر زخار میگردد و از انجا پایان قلعه بهکر دو لخت شده قلعه را در میان
میگیرد و مدتی بسبب استحکام و صعوبت مشهور و از انجا راه ولایت سیوستان بحال تهته که بندر
لاهری مشهور است بدریا می پیوندد بالجمله صوبه لاهور ولایتیست خوش آب و هوا و ملک بسیار در خوبیها
بی همتا تابستان گرم و زمستان به نسبت هندوستان سرد خربزه و تاک بمیان ایران و توران
است مانند هندوستان و برنج بهتر از بنگاله و شکر خوبتر از وی باشد اگر بداربات تاری جاه
هنرپیشگان متعدد بین حرفی پرورش کرده اند که سیصد و شصت جوی خورد و کلان زیاده از صد
کوره خورد بران بکار برده و از الحکمت چرخ بغل خفته تا بگردش درآورد چند چندین
آب از یک گردش دران کوره ها از خانه برآید و بزراعات نفع بخشد و مدار زراعت بر
ازرانی غله بر بارش است و در بعضی امکنه خصوص بر دریای ماه و بهت ریگ شوی نمایند طلا
برمی آید و در کوه شمالی در بعضی جاها کان نقره و مس و روین و جست برآید و به برآرندگان نفع
بخشد و محصول در سرکار پادشاهی و بند طول این صوبه از ان ستلج تا دریای سند صد و هشتاد
کروه و عرض از بهنبر تا چوکهندی هشتاد و هفت کروه و شرق رو به سرهند غرب سوی ملتان

شمال کشمیر

شمالش کشمیر جنوب اتالیور پنج سرکار یعنی پنج و دوازده مشتمل بر سیصد و شانزده محال و سی و یک کرور
و شصت و سه لک و هفتاد هزار دام داخل این صوبه است **صوبه جنت نظیر کشمیر** دار الملک این ولایت
سری نگر از دیرباز آباد و چهار فرسنگ آبادی داشت دریای بهت و بار و لجه از میان میگذرد
و گوناگون صنعت گران و هنرمندان و پیشکاران و دانش وران هر گوشه و رسته فضلا و علما
بیکو بیت دارند و اقسام پشمینه خاصه شال پس گزیده شود و در صفت کشور بطریق ارمغانی
رود و سقرلات از پشم بسیار رنگین ملایم و خوشنما شود و درمه و پتو یکتا فند رسم بار ار کشمیر در
همگاه خود خرید و فروخت را بنگاه بزم دارند عمارات و خانهای چوبین چهار اشکوبه و افزون سازند
در اشکوبه پایین جانور و انبار اسباب و دوم آسایش جا سوم و چهارم برای رخت خانه دار اشکوبی
چوب و خس زمین کاخ سنگین و خشتی سازند و دیوار بند رسم نیست همه خانه از چوب سازند و بر فراز
سقف لاله کارند و در ایام بهار شگفت تماشایش جلوه دیدار دلکرده و دلرجان از آن در شهر
نباشد لیکن دستش و پشه و مگس فراوان نزدیک شهر کولابیست بس بزرگ چند فرسخ درازا و ازا
ول کوبد همه سال بر آب با لطافت و کوارای و آب آورد کاران کنده شود و بلطف آن به رکنه
بهامکان پیوسته است اگرچه مردم بار گران بر پشت گرفته کوه نوردی کنند اما فراوان مدار کشتی
بار بست در بصورت ملاح و در و گزراد و کان کرم و فراوان حاصل بر همین آباد اگرچه آن ملک را
زبانی جداست لیکن اسنا مهار زبان سنسکرت و خط هند نویسند و بسر برگ تور درخت که خاص
دار الملک است نگارند و عملی این نامها بر آن نوشته و سیاهی جاسازند که بشست نشود و از جمله
اهل هند عملی آن ولایت را پرستشگاه و شگرف داستانها بر گذارند اما بعضی آنکه را بر گذر نوشته اند

نزدیک سنندا بازاری چشمه ایست که شماه خیاب باشند و دو روز در میان باشد و در زمان زلزل

سر زمین به مالش روند و گوسفند و بز مالش بداری بکار برند بقدرت الهی آب جوشند

و از موغات هیچ موضع سیراب گردد و چون زیادتی گراید با همین شش بار چندی کندات کمیتود

نزدیک آن چشمه ایست که کرمان نام آب آن بس سرد و سبک است و گوارا اگر گرسنه نوشند

سیر گردد و از سیری اشتها آورد و در موضع بن بورن داوار ده هزار جمله زمین زعفران زار

بطرفیت وشوار سنداران است اخر ماه فروردی و بعضی از اردی بهشت ایام کشت است کاران قلبه

زمین را نرم گردانند و کلبه قطعه قطعه زمین آماده کاشت سازند و پیازهای زعفران بجای

در نشانند یک ماه سبز گردد و از اخر ماه آنهی بکمال رسد از یک وجب زیاده نباشد نه شکفته

خام باشد چون برسد آغاز گل کند و یکی از پس دیگری تا بیست گل عشرت آورد و شش برگ

و بنفش میان شش تار رشته زرد گون و سه لعل فام و زعفران از همه شش چون گل اخر گردد سبز

رشته پدید آید و از یکبار کاشت تا سی سال گل روید در سال اول کمتر بود و در دوم ده سی برابد

سیوم بکمال رسد تا سی سال بیار رجه ها کنند از همانجا بگاید از بد یا به کهی پدید و دیگر برآورده

به دیگری جا بکارند در موضع ربون خود دست از امعبد شمرند و چنان پندارند که تخم زعفران

ازان چشمه پدید آید در آغاز کشت کار بدان چشمه بسیار نالش نمایند و سرکار و خوران زیرند اگر

ریخته فرو نشیند فال نیکو فرو گیرند و زعفران دلخواه شود و اگر بر روی آب بماند فال نیکو نه بود

است در میان بیت فلان غاریست و درون آن از یخ پیکر بیست امر بات نام بزرگ

پیشگاه انگارند چون ماه از حمت اشتغار آید در آن غار چنان دری از یخ پدید آید و هر روز

قدری آب بر آید تا دوازده روز بدین قدر آب برسد چون کمی گراید آن بیکبار کاسته گردد و انجام ماه
اثری نماند و از آن بیکبار بها دیو دانند و بر آید کارها دست باز دارند و سنگلاخ چشمه ایست همه سال
خشک باشد ماهی که تاریخ نهم از روز جمعه افتد در آن بر جوشد و از صبح تا شام روان شود و فراوان
مردم هجوم آورند تهال بتخانه ایست منسوب بمرکاه هرکه از حال خود و دشمن آگهی طلبد دو نخ
دو اوتنه برسازد یکی بنام خود و دیگری بنام دشمن در آن بتخانه نهد و در باز نبندد و روز دیگر
بیاس کشان روبسر حال نمایند هر که بشکل زعفران آلوده بود کار او بسامانی گراید و آنکه بر جس و
جانگان باشد حال او تباه شود و شگفت آنکه در جغومی که سناساسی خو دشوار باشد هر دو کس
را او مرغ فنا در داده بدان معبد فرستند و هر دو جانور را مسموم گرایند هر کدام دست
بر آن یابد هر که حق با اوست جانور زهر آلود آویزد و دیگر بمیرد و نوسر خوصنت ست کرده
هست که آب از درون آن بر جوشد هرکس از آبادی بسال و نیک و بد حال خویش آگهی خواهد یکماه این
بر آن برنج کرده نام خود یکبار آن نویسد و سر بسته در آن چشمه اندازد پس از چند گاه آن
دیگ جوش بخود بر روی آب آید از آن بگشایند اگر برنج خوشبو بر آید آن سال شایسته و خجسته باشد
و اگر گل آلای و خس و خاشاک انباشته بود حال دیگرگون شود در کوهسار چشمه ایست تا روزه سال
خشک باشد هرگاه سیزده باشد رسد روز پنجشنبه بجوشد و هفت روز خشک گردد و در پنجشنبه دیگر
باز آید تا یکسال چنین باشد در موضع سالهانه درخت داریست عقاربان بر نشنند و بر طللی از آنجا
بر گیرد و خورش بدان جانور مغز در باکاموحشته ایست ملهناگ نام حوض او جهل ملهراب بغاب
صاف کبود نماید و از آماس گاه انگارند و گرد او بسیاری درخت سی تابش در دهند و شگفت از

و فال بر گیرند خور را چهار بخش کرده دزد و اندازند اگر طاق بر قرار ماند جلو شمرند و ریه ماه انگارند

و در بشن زبان کتابی اروپ پیدا نمود از اصل منبه خوانند جلو تی کشمیر و خواص و معبد بفصیل در ده هند

درخت چینی گویند که در زیران شهر است اباد عمارات عالیه دارد و در زبان فرمان روای

بد و سیاه بر سمتی از زیر آب بعد از دو سه روز پدید می اید و تخته های آورد و چرها میدارد دامن

ان دو چشمه دو گز از هم کم دور جدا رود یکی فراوان سرد و دیگری گرم از این شکارگاه شمرند و

استخوانی کاج را در انجا خاکستر گردانند میان کوه کولاهیست بزرگ استخوان و کاسه مردگان

اندازند و از او سیله نفرت الهی پندارند و اگر زرد و گوشت جانوران و برف و باران سخت

و برگردد در موضع دیار چشمه ایست که هر و صاف روز یکشنبه سحرگاه بات رود ... بدرد

نامه نویسان معبد است منسوب به نهادیو هر که زیارت کرد می رود و او با الات ...

بگوشش اید و کس نداند که از کجاست نزدیک ان سوی بهشت خور و کولاهیست اول

بزرگ نام دریست و بست گروه دریای هست در ور رود و طی نا پدید گردد نزدیک او کاکو

دریا بیست سوکم نام در انجا ده حرف زمینی نیست چون کسی بری این رسد تا یکماه چنین گرم شود

که درخت سوزد و بک گرد در منی گذارند و هر بد یوست ان قصبه بیست ابا طراح

ور با کسو گفار بوید و عرب و به بقلیست در گذرهای آب بوبست درخت بکبرند و اطراف

ان سنگ نهند تا آب بگذرد و پس از دو سه روز بر دارند تا فنات گذارند چون خشک شود

برافشانند طلا ریزه تا دو سه تولچی بر اید دره دیگر بد و بوسته کلکست نام ان ...

شوند و در انجا طلا انکار سوی پدید آورند و در دریا راه ... در دست ازولایت

ولد ودی اند

58

وله و دمی آید بدکسی از و طلا برشاسند و برکناران سهمن معدنیست از استاد و گویند بدکاره
منسوب است و بس بزرگ دانند در هر اسپی بکل که در آمد سمکار بنگلی داخل ابیصوبه است سی و
پنج کروه دراز و لیست و پنج کروهی پهنا سان توران برف بارد و سبزه سبز شود و در پس ابر
مانند هندوستان و از سه دریا فیض کسر بدکس کنگ و بهت و سند و زبان این دیار یکسیم ماند
نه هندوستان و نه زابلستان نخود و جو تر شود و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز خود رو
باشد و میوه گرمسیر رسم نیست جانور شکاری و اسپ و اشتر و گاو میش میانه بر و جرو سر
فراوان القصه کشمیر دلکشا ملکست اگر یک باغ همیشه بهار یا یک قلعه آسمانی پایه خوانند
سزا است و اگر عشرت گاه سبکروحان و خلوتکده گوشه نشینان برگویند زد است آبهای
خوشگوار و آبشارهای سامعه افروز و جلوهای روح افزا و گلهای طراوت آبا همه جا که بشماره
آن از تحریر افزون خاصه گلسرخ و بنفشه و نرگس خود رو صحرا صحرا و بهاره و خزان نگس سنگرف
و نبوساه آلو و شاه توت فراوان میوه شود و خربزه و سیب و شفتالو و زرد آلو و تربوز
بس نیک و انگور اگرچه بسیار است لیکن گزنده کم و سر بر درخت توت باشد توت کم خورند
و برگ او بکرم پیله بکار آید تخم او از گلگست و منبت چوز داور بدتا اهوی سا گزنده باشد
گندم ریزه سیاه فام و کم بود و خوبات کمتر خورند نخود و جو بس باید زمین شالی بلیمی است
در تمام عمل علمه بخش سه ضبط زمین و داد ستد زر و سیم رسم نیست و جروی از بسیار جهات
نقد و سه حسن را بخروار نمایند که بهای آن گوسفندی باشد از اینجا گویند بس نازک و خوش
مزه و گوارا از بره اسپان زور آور گر لوه که از بسیار فیل و شتر نباشد گاو سیاه ریک بدسیحی

نیلی شیر و روغن شایسته دارد و شتر خورس برنج و ماهی و شراب و گویا گون سبزی که از ان
خشک کرده نگاه دارند برنج پخته راست لذا بندو روز دیگر بخورند و باوجود بسیاری
مردم و کمی سرمایه زندگی در زدی و دریوزه گری و روبونی زیست کنند از مرز بشهر
پوشش پوست پلچامه سال بکار برند و ازان تبت و پس که از هند و ستان رود و نیلاب بشهر دیگلی زنده
اما حس ترد و گر شنیده دارد شتر راه دراند تکرار به سرحال اگر ران کهسار کاوی با اسپی بکنند
در ساعت ابر و باد بر جوشند و برف باران ریزد و طول این ولایت از فرناد رنای کس لنگ صد
و شصت کروه عرض سناد سرفی سرستان و دریای حیات سرفی و جنوبی با نهال و کوه شرقی و شمالی
تبت کلان غربی تکلی و دریای کس کنگ غربی جنوبی لکدران غربی و شمالی تبت خورد و بر چهار طرف
کوه چهل و شش محال مشتمل دوازده کرور و شصت دولک و هشتاد و چهار هزار دام و دوهزار اعتبار
زنکلی **صوبه دار الملک کابل** کابل از کهن شهرهای باستانست سنبک بن نورین فریدون طرح
انداخته و آبادی آن بموجب تواریخ تا حال که این نسخه تحریر می در آید دو هزار و یکصد سال و کسری
منقضی شده قلعه استوار دارد و ارک بر فراز کوچه است و کوه بنیچی که از احصار عقابین شرکوه
مشرف ان واقعشده در دامنه آن الکهای دلفریب و چمن زارهای دل آویز و باغهای دل
امیز است خاصه باغ اراکه شاه لالای شهرت دارد و حضرت بابر پادشاه در سال نهصد و شصت
و پنج هجری طرح انداخته و نزدیکی ان باغ جهان ارا که حضرت جهانگیر بادشاه در سال هزار و
شانزده هجری احداث نموده در گذر رت جو مقبره حضرت بابر بادشاه و هندال میرزا خلف
آن حضرت و محمد حکیم میرزا خلف محمد همایون بادشاه واقعست و در حوالی امیصر دو دریای عشرت افزا

اندیلی از الندری آید و از میان پنج هزار او جهان آرا کوچهای میگذرد و از احطبان خواهد
و دیگری از جانب غزنین و لوگر آمده از یکی ده یعقوب گذشته از پیش دروازه لاهوری میرود
و از آخوی پل مستان گویند انس گوارا و صافیست بسیار از صحت بخشد بوتان دامنه کوه که از
جانب کابل گویند فراوان گل و میوه بسیار دلگشا و خرم می نماید از دحاصه نعمان و کابدر و فرزه
~~...~~ و غیر ذالک اماکن فرح افزا و سیرگاه مقرری سلاطین است بجانب بلخ
تومان غوربند واقع شده رنگ اسبری ناصین و دلاویزی شقایق آن نقار بیرون نیست سی و سه
گونه لاله روید و از قسمی بوی گل سرخ آید از لاله بونا مانند و کان نقره و لاجورد در بلکنست
کوه بارنگ زار بیست از خواصه ریگ روان گویند در تابستان آواز نقاره و دهل از آن ریگ زار
برآید و این تومان بر روی تنگ توران و حدود بلخ شد مستحکم است و تومان ضحاک و
بامیان از آثار باستان است و دوازده هزار سمج در آن حدود دلستان سید نیند که در میان
کوه جا بها کنده و بلخ آمده وده اماکن ساخته اند در موسم زمستان مال و اثقال درون نگاه داشته
بامبیت بسر برند و در موضع سمجی فرست و در میان آن تابوتی و درون آن یکی از عنود کان
جوان انس گویند که در زمان چنگیزخان که زیاده از چهار صد سال میگذرد و این بزرگ درجه
شهادت یافته تا حال اعضایش در تابوت درست است و زیارتگاه مردم و این تومان بحر بر رو
بدخشان بهانه جلست بجانب قندهار تومان غزنین که از آن زابل گویند در زمان باستان بجنگاه
سلاطین خراسان بوده خصوص پای تخت سلطان ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غزنوی
و سلطان شهاب الدین غوری و سر چوانگاه حکیم سنائی و بسیاری اولیاست از تربت

برف شدت باد و ابر از میغ و سمرقند نشان دهند و دران ... و رویش فراوان پیدا شود و هندوستان
رود و در نزدیکی آن چشمه ایست که اگر قاذورات دران افتد شورش ابر و برف پدید آید گردد
این تومان بر روی حدود قندهار است و از دروازه ایران گویند تومان ... الحال
بس است و نزدیک آن موضع ماده خوات سحه چشمه ایست ازا کبا گویند و در لغت هند تومان
گل بوسند و بس بزرگ خوانند و در روز معین دران مکان خلایق هجوم کنند آب الحشمه
آب ننگ اگر مدتی در او نگاه دارند دگرگون و بدبو نشود و تومان مندراور و علی برزو
کافرستان است و تومانیان ازا کافر گویند در انجا مزار حضرت امام پدر حضرت نوح است و آن
بزرگوار را الملک هم نویسند چون مردم انجا کاف را غین هم گویند از جهت آن نواحی آن لمغان
خوانند تومان نجراو پیر را ابراز کافرانست چلغوزه انجا مشهور است و دران حدود جانوریست
ازاده بران گویند مگس خود بلکه و پروار کنند و سر موشی است که بوی مشک از و آید تومان
سکهار در زبان سپاه چون سیاهی مشهور است و لدوعه بس اوده بود و در عهد حضرت محمد اکبر بادشاه
بر کنار ملاب شهر جلال آباد احداث شده اگرچه میوه فراوان شود اما انار آن جا مشهور است
دو کروهی آن باغ صفا که چهار باغ شهرت دارد و باغ وفا از آثار حضرت محمد اکبر بادشاه
است انار بیدانه انجا مشهور در حد و دبرف بار و سرما چندان نشود و کافر در
مسکن کوه کافران انجا نزدیک تومان نجور جانب کاشغر گل قلعه حالی بس از قد بهشت هوا
آن گرم و سرد افروش و همگی آن نواحی در دست و کوه مسکن افغانان در حوالی قلعه نجور
مواطن معنویست که خود را از قوم عرب قرار دهند که سلطان سکندر رومی هنگام عبور درین

اوبکه چندان از خویشان خود دیگر [illegible] بود تا حال اولاد انها سکونت دارند و بر افغانان غالب اند
و این طومان هشت و نیم کروه طول و ده کروه عرض دارد و تومان سواد نیز جانب کابل شعر است فراوان
دارد و سرما بسیار نشود و برف بارد لیکن در دست نماند از دو سه روز نپاید و در بهار همه
ستان نماید زمستان و بهار و بارش بسان هندوستان شود و گلهای توران و هند در و نرگس
خود رو و صحرا صحرا و اقسام میوه خود رسته شفتالو و ناشپاتی انجا مشهور باز و جره و شاهین گرفته
بهم رسد و کان اهن در قصبه مذکور حاکم نشین و این طومان چهل کروه طول و یازده کروه عرض دارد
بنگاه یوسف زیست تومان نگرام ان مشهور پشاور جانب هندوستان هست انگور و شفتالو
و خربزه توران ماند و گرمی و سردی و بهاران و خزان و بارش بسان هندوستان و برنج
سکهداس بهتر از بنگاله شود و زراعات فراوان و غلات وافر بهم رسد ای باید تمام این طومان
بنگاه افغانان مهمند و غیره الک است طریق تال لداری و رعیت گیری دارند پشاور شهر
قدیمیست که در کتب متقدمین پرشاور و فرشاور هم نویسند در نزدیکی ان گور کتری معبد جوگیان
مشهور بود و در عهد شاهجهان بادشاه منهدم شده امروز هیچ زبده دکانیست که جوگی و
سناسی و بیراگی و دیگر درویشان در خواستی نان الار که چشمه بسیار است عمارات دلفریب
اماس دلاویز احداث نموده اقامت دارند تومان بنگش جانب ملتان واقعست مساکن بسیار
از قوم افغان وسعت بسیار دارد مرزوغات فراوان خاصه سال انقدر بهم رسد ای باید که بولایات دیگر
هم میرود و کان اهن و نمک در انجا و القصه در صوبه زمستان سخت شود اما گزند نرساند و در
تابستان بدون توس نتوان غنود بد شور توان برف بسیار بارد و در دست چهار ماه و یکو تهها

و اما باشندگان سناس است و هوای ایام بهار خوش راست گویا بساط افزاید اگرچه انگور
افغان است اما صاحبی و حسینی و قندهاری که لطافت دیگر دارد از جمله زرد آلوی ایبر
محمودی و قیسی و میرزای و از خربزه ها کوک و مانیانی و کلاکری و ناپاسی و نابسابی و غیره و دو
چراغ زنده زراعت و از گوناگون زراعت گندم و جو زیاده است از زرع جو یکباری
سوم حصه و از افغان بلوچی و هم حصه میدهند و از انگور و تو تحفه به واصل بند و حاصل بستانند
سردرختی معافست و باین قدر از اهل جعفری چیزی نمیدهند و دانه معصور از سوم حصه
و زبان هم قندهار از که مشتمل محلات و قریات را تومان نامند و ساکنان انجا به یازده زبان
دارند هندوی و فارسی مغلی و ترکی افغانی سیاهی راجی ترکی ملعانی در نواحی کابل معمول سکو
دارند رعیت کبری و ماکلداری کنند عورات ایشان بر مردان در زبان عقد بستن و کابین
نوشتن امر محال که سامان عصمت نباشد و پرده نشینان را سر و نو پوشانیده میگیرند و بطور
خود بسیر باغات و غسل حمام میروند و از شوهران چندان خوف ندارند و بعضی زنان تا دو مه
یکی که داشته شوهر دیگر کرده و در عمر خویش تا یازده بیست را شوهری گرفته باشند و در قصوبه
قوم بزرگ جماعه کسر زاره و افغانست هزاره خود را معول ارزاد چغتائی چان تن
قرار دهند از غربی تا قندهار و تومان میدان تا حدود بلخ در محال مسکیه و حوالی مراده
سکونت دارند اکثر اماکن و مساکن انجا عمر علیت و افغانان خویشتن را اولاد بنی اسرائیل
برادران مهتر یوسف علیه السلام میشمارند افغان نام بزرگ ایشان بود و سر داست
یکی سری عزت دو هم سبوم بن ادمی هر سه جهاید بداید و هر جهاز نام از یکی از ماکان روشناس

گروه الورس و [illegible] شیرانی و از مرد کاسی و جند و خوشکی و بجانی و خلیل و مهمند

و [illegible] و محمدزی و یوسف‌زی و اورکزی و لمانی و برکانی به شیری بوده و الوس سورانی و حلیم واد کر

و از بد [illegible] بلمانی و جکنی و عبدالرحمانی و کررانی و کاکر و غربانی و میوانی و دهی و مارن بوده‌اند نسبت

و الوس [illegible] حصر حلی و غلزی و لودی و نیازی و لوحانی و [illegible] و سروانی لهوری [illegible]

و [illegible] اولاد ایشانست که بقلم در آمد و این همه اقوام از دریای سند تا کابل صد کروه

و از حدود قندهار و ملتان تا سواد و بجور و کافرستان و کاشغر بوده و زیاده از سی صد گروه

مساکن دارند بصعوبت بسیار و دشوار گذار با امرای پادشاهی پاس نکنند چون شاهزاده با جمعیت بسیار

مبلغی بطریق انعام از صوبه دار کوهی بطریق راهداری از مسافران بر راس است و بسیار و کاه

میگیرند و بعضی اوقات دست تطاول بمال و اثقال کاروان و دیگر ره نوردان میکنند و مسافران را

بدستی و دزدی آورده غلام میسازند مبغر و سند آدم [illegible] در ممالک [illegible] دیگر خواهد بود

و افغانان تمامی آدم درو هستند و جمیع ممالک کابل بآن قوم تعلق دارد و از بلده پشاور سه راه

بکابل میرود یکی راه تنگ‌ساریست که صعوبات بسیار و مصاف بعید دارد و اکثر بصعوبت میگذرند

دوم راه کهریه که در جلال آباد بشاهراه می‌پیوندد و این راه هم از صعوبت کوه و تنگی دره‌ها

و کمی آب و دستبرد افغانان باعث آزار و اضرار مسافران است سوم راه علی مسجد

از همه [illegible] خشنبه تخم و مشهور است تا دیگر [illegible] مسافت نه ده کروه دریا واقعست و کریوه

خیبر با دو کروه به دشواری گذشته میشود اما این راه نسبت بمسالک دیگر سهولت دارد و آمد و شد

عساکر و کاروان همین راه است از دکه تا بمله سی کروه کوه و کریوه اصلا نیست و از بمله تا کابل

جبل کروه هر چند کتل دارد اما چندان دشوار نه و کابل ... بکثرت کوه بلند دارد بسیار
و راه غنیم دشوار اگرچه این صوبه چندان حاصل ندارد و جرد و ران در دروازه هند قرار داده اند
از جهة والی هندوستان مبلغ متعدد به خرج سپاه مقرر شده و سرحد ولایت توران
و زمان میدارد و در زمان سابق که کابل در تصرف فرمانروای و ... آمده باعث آبادی تجارت
و امنیت هندوستان طول این صوبه از اتک بنارس تا هندوکوه صد و پنجاه کروه و عرض از ... تا
تا صفای سر اصد کروه شرق رویه دریای سند و غرب رویه غور شمالی اندراب و بدخشان و هندوکوه
جنوبی و بل و ... و مکر و هر چهار طرف همه کوهستان است زمین مسطح و هموار کم اما مرغزار بهمه جا
هست سرکار ... بیست بومان و دوازده کرور و شصت و پنج لک و بیست هزار دام داخل
این صوبه است بالجمله اندکی از کیفیت هندوستان و صوبجات تحریر در آمد اکنون شمه
از احوال فرمانروایان این دیار از ابتدای پاندوان تا سوانح نگار در آورد و اخبار جوانان
از معانی نگاشتن ضرور است بیه خواننده ... گوهر قلم بلاغت شیم در نگارش احوال
فرمانروایان هندوستان از ابتدای راجه جدشتر پاندوان از کتب تواریخ هندیه خصوص
از کتاب مهابهارته که تاریخیست بزرگ تر و از جمیع صحف معتبرتر چنان بظهور پیوسته که
سلطنت هندوستان از آغاز آفرینش جهان در خاندان والاشان پاندوان و کوروان بود و سلسله اسلاف ایشان علی الاتصال فرمانروای و جهانگشای کرده اند چون نوبت
سلطنت راجه جدشتر که جد پاندوان بود رسید به دستور نیاکان خویش بعدالت گستری
و رعیت پروری جهانبانی نموده جهان را آباد ... نموده اخذی از اولاد ... نماید

که مهام جهانداری سلطان [illegible] ارکان دولت باهم مصلحت نموده بجناب سرآمد عارفان خداشناس سوامی
[illegible] آورده بذریعه آن کشاف رموز معانی از عورات بادشاه بسر بمهر رسانیدند گویند که چون اولین
زوجه بادشاه بدیدن آن پیکر هیبت خدا آگاه مادر چشم خود پوشیده بود از آن بچه از دلبری نابینا بوجود
آمد نامش دهتراشت نهادند و زن دوم بی راجه مشاهده طلعت بابان آن عارف معارف زرد
رنگ زرد گردیده بود از دلبری که بدنش زرد بود بعالم شهود شتافت نامش پاند گذاشتند یعنی
زرد رنگ و پسر سوم بدر نام از پرستاری ولادت یافت چون دهتراشت پسر کلان نابینا بود
و بدر گرگ راجه از بچه امر سلطنت به پسر میانگی که باند بوده باشند قرار گرفته چراغ مرده این
خاندان باز روشن گردیده و گلشن پژمرده سلطنت بیارگی طراوت یافت و راجه باند بقوت
سرپنجه شجاعت روز بروز بر مخالفان غالب آمده و اطراف ممالک مسخر در آورده نام نامی
اسلاف فی الحقیقت گرامی خویش روشن گردانید چون سرکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات
در صحرا رفته بشکار اشتغال داشت روزی بعادت معهود بقصد صید افگنی ببیابان نورد بود
ناگهان آهوی نر و ماده باهم صحبت داشتند راجه نوعی تیر جگردوز زد که نر از ماده جدا شده
بر زمین افتاد و آن آهو بود عابدی مرتاض بآن پیکر درآمده با زن خویش مباشرت داشت
در حالت نزع بزبان آورد که از ایزد تعالی میخواهم که چنانچه ما را در زمان وصال جانان
بیجان کرده تو هم در وقت صحبت همخوابه خویش همخوابه مرگ شوی راجه از وقوع این واقع غمناک
گردیده [illegible] باغ [illegible] اما چه گلید که تیر از شست جسته و کار از دست رفته بود از دعای
بد آن عابد بدن خود و صورت صحبت زن منقش دانسته ترک جهانبانی نموده و بصحرا رفته در عبادت

در باب صحبت استعمال ورزید ابای بی اولادی خویش وکنش بیشه ملالت ... دردی بود چون هردو در وجه
در صحرا از فنون طاعت بود بدر روبی راجه بزوجه کلان که کنتی نام داشت گفت که هر کسکه ... می
میرد در دوزخ میرود و درین نادرست وجایز است که اگر شخصی اولاد نداشته ...
بر نیند اگر دون اولاد نشود از برهمن فرزند حاصل نماید چنانچه پدر من بی اولاد باعث ابادی
بزرگان بوده من و برادران من از بیاس دیو کردید ان عورت پاسخ داد که اگر برهمن ...
ممکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارم اما چون افسونی از عابدی مرتاض اموخته ام که از عالم ملکوت
هر کس را میخواسته باشم طلبیده فرزند حاصل نمایم راجه ازین سخن خوشوقت شد در باب اجازت داده
ان عورت را در خلوت فرستاده خود بدروازه به پاسداری قیام ورزید الحیان احتیاط بکار
برده که مبادا کسی رسیده ادم درانجا نباشد بقدرت قادر مطلق ان زن از دور خانه آبستن شده
بیرون آمده راجه را مژده داد بعد نه ماه پسر والا گهر زائیده نام فرخنده و جاه او را جدستر نهادند
نوبت دوم همین ابستن شده پسری بغایت زبردست قوی هیکل زائید نام او بهیم سین نهادند
و در روز ولادت او واقعه عجیب وقوع یافت که ناگهان دران صحرا شیری جهت درامد مردم
از خوف کرده فریاد بر داشتند کنتی ترسناک شده بی اختیار برخاست بهیم سین از بغل او جدا
شده بر سنگی کلان افتاد و از ضرب ان طفل سنگ لخت لخت گردید این معنی باعث تعجب گشت
راجه باید دانست که این طفل بغایت زورمند خواهد گشت نوبت سوم همین نمط از حین ولادت
یافت در انوقت آواز از آسمان برامد که چنانچه در عالم علوی اندر فرمان رواست در جهان سفلی
این پسر حکمران خواهد گردید و در محاربات هیچکس حریف او نخواهد شد ارجن دوم راجه همین عنوان

بحل و شهد بود بطریق نواپا ... بند و این پنج برادر در حسن و خوبی و قوت و دلاوری نظیر
نداشتند و راجه پاند پسر ایشان در صحرا می بود و امور سلطنت را دهتراشت برادر کلان که نابینا بود
سرانجام میداد چون زوجه دهتراشت آبستن شد میخواست بعد از دو سال مضغه گوشت
زوجه ... که ... هم سخت بود زن دهتراشت حیران شده میخواست که آن مضغه را بیندازد
بید باس دهتراشت ... رسیده فرمود که ازان پسران نامدار خواهد بود زنهار آن گوشت را قطع نکنند
بسازند بعد ازان بموجب امر بیاس حاضر شده آب سرد بران پاشیدند از و صد لخت شد هر لخت را
در کوزه روغن جدا جدا انداخته باحتیاط نگاهداشتند و بعد دو سال دیگر کوزه ها را واکردند از یک
کوزه پسری زاید و از همه کلانتر درجودهن بود گویند وقتیکه درجودهن از کوزه روغن بطلبه اندراج
یافته برون آمد زمین را کافته بسان خر بانگ برداشت ازان آواز خران و شغالان و کرگان
و زاغان بر زمین و در هوا فریاد بر آوردند و در هوا غبار پیدا شد ظهور این حالت موجب نظاره گیان
گشت سوای صد پسر مذکور جخشن نامی از زوجه ولادت یافت که همگی یکصد و یک پسر بوده باشند
خلف بزرگ او درجودهن بود که بتیر و سنان و شمشیر بر وکار زیست و در شجاعت و قوت و عزم
انفراد داشت چون راجه پاند دران صحرا رخت هستی بموجب دعای عابد بسبب صحبت زن که
از شهوت نتوانست ضبط کرد بربست زن خوردش همراهی آن سوخت عابدان و زاهدان
که در بیابان همسایگی بودند هر پنج پسر و زن کلان راجه را در هستناپور رسانیدند اکثر مردم
آن پسران را قبول نکردند و بعضی قبول میکردند خصوص درجودهن پسر کلان دهتراشت میگفت که
چون راجه پاند بسبب نفرین عابد ترک صحبت زنان کرده بود اینها را چگونه فرزندان راجه تصور توان

کرد و در آن وقت سروش غیب آواز داد که ایشان را باید و ... گیتی پرستش راجه باید که بسیط

بدیع بدرالعزه ملائک تعالی و خجسته آمده اند و بعد چنین آواز جل از هوا بر سر ایشان بارید و چندان

نقاره و بوق و غوغای عظیم از جانب آسمان برخاست تمامی مردم ستا...

این آواز حیران شده باشند و آن را قبول کردند و شاهزاده با که به عزم ... و ... ازده

و پرورش بر سر ایشان انداخته معلمان دانشور و استادان ... هنر ... سن انس علماء و اقباله

امور کاری مقرر نمودند و آن مقتضای دانش خداداد و خردمندی بادر راه دور اندک

و صحبتی اکثر صحایف سنه و دانش نامها بر خواندند و تمامی علوم تیراندازی و کمانداری و سواری

نیزه بازی و تیغ گذاری آموخته به حد کمال رسانیده چنانچه چند سنه که از همه کلان بود در صفات

تحته داد و صاحب حسن و راستی و نکوئی و خردمندی و خوشخوئی مشهور گردید نظم نکو روی

نیک اختر و نیک خو ∴ دل راست بازو به بیت بلوند ∴ ز لیس ... بر محتاج غیر ∴ به افضای رأی

بحر محض خیر ∴ بینی بدیده بسی رنج از او ∴ دل راستان راستی سنج از او ∴ بیان دانش و رای

ملکی نو فر ∴ همام نباید که باشد نبیر ∴ و بعد از آن از ... چون دست بسیاری قوت و زور مند

بود چندان که درختان قوی را از جا بر میکند و فیلان کوه پیکر را برداشته بر زمین می افکند

و در عالم گرزباری و هنگامه رزم سازی و جنگ ... و هر کسی ... پیدا است نظم بر آن زور

هرگز نباشد هژبر ∴ که پایش بخاک اندرون سر به ابر ∴ اگر خشم گیرد رود ریزد ∴ به پیشش چه پیل

و چه شیر و چه مرد ∴ چو او زدی ... بر کار زار ∴ نکردی ... رو تیغ پولاد کار ∴ بود آدمی

بود شیر غرین ∴ که با داوران شیر مرد آفرین ∴ و از جهان بهم سن خورد بود در فوائی

کماندار

کامدارزی و این تیر اندازی را که پیکان‌دار ان روزگار و سپهداران کامل عیار و ارجمند دست و علم ایشان را بعلم
در عرصهٔ ربع مسکون برافراخت و کوس ناموری این هنر در هفت اقلیم بنواخت و این علم را بچندین عنوان
خاص الخاص یعنی یک تیر انداختی و هزاران تیر از و استخراج نموده جانگزای اعدا نمودی و تیر از
تیر چون بکمان پیوسته بود گاهی سد راه باد و باران شدی و هزار تیر انقدر آتش افروختی که
خاک بر زمین باید کوبیدن از سر طوفان باد خاک و آب نمودار ساختی و از باران معاندان را بر خاک
هلاک انداختی و از سوی اعدا اگر هزاران تیر روان بدی آنرا از تیرهای خویش در هوا بربودی و در هر گاه
افسون پردازی و سحر سازی نموده گاهی بلند و گاهی پست و گاهی فربه و گاهی لاغر بنظر آسمان
در آمدی و زمانی بصورت مهیب نمودار شدی و ساعتی از نظر غایب شدی و این علم خاصهٔ اهل ملکوت گشت
که تیرها انداخته بقوت افسون چنین کارهای بادی بر روی کار می آید و الا چو غلبهٔ بشری و بدرگه انسانی
کجا طاقت ارتکاب و ادراک امثال این امور عجیبه تواند داشت چون ارجمن ملک را دو فضیلت نهاد
بود و قوع انفس باد در کارها از و بدیع توان شمرد **نظم** همان ارجمن پهلوان شیر دل :: که از تیر
او پشت گردون خجل :: خدنگش دل دشمنان بشکند :: اگر کوه باشد ز بن بر کند :: خداوند او را
چه سان آفرید :: زهی آفرین کو چنان آفرید :: جهان آفرین تا جهان آفرید :: چو ارجمن یکی ناید پدید ::
و همچنین نکل و سهدیو برادران عم مادری انسان در سواری اسب و فیل و ارابه و در قواعد نیزه
بازی و تیغ اندازی و سایر لوازم سپه سالاری بی همتا بودند **بیت** به نیروی مردی و فرهنگ
خویش :: بگردون برافراخت اورنگ خویش :: و این هر پنج برادر بهم دگر نوعی اخلاص و
یگانگی داشتند که گویا آفریننده بدایع موجودات یک روح را بخزینه ساخته در پنج قالب انداخته

وجدهشتر را و دیگر برادران را در جودهن صاحب مجد ... رحمت و جدای مجاری مصور نمود
سزاوار تقدیم امرش عند ذل نکردندی و سر از حسن خلاف مرای او بعمل نیاوردندی و ذات عیش
و عشرت وا نمودندی قطعه چه نیک اختر کسی کز تخت فیروز ها شود پیش بزرگان جای ... ابد واها
کسی کس تخت دولت پای گیرد ها بجسم بختیاران جا گیرد ها در جودهن ... دیهیم استقبال ازد
و شنید اوصاف حمیده پاندوان حسد بر خصوص از زور ... بهیم سین انس عیار و اقبال
در کانون سینه او مشتعل گردید از انکه دشمن نداری این در سلطنت او باید فارغ باید و آن
و انقطاع رشته زندگی ایشان ساعی بود بارها بقصد هلاک بهیم سین که از همه زبردست
زور و زورمند است در سیر و شکار که باتفاق یکدیگر در صحرا میرفتند زهر داد و چندین مرتبه
او را در خواب دیده دست و پای محکم بسته در دریای گنگ انداخت اما چون حفظ و حراست
الهی شامل الحال او بود اراده دشمن پیش نرفت و در هر مرتبه سلامت ماند چون دهتراشت
جدهشتر را همه وادی کامل دانسته ولی عهد نموده مدار کار جهانبانی در قبضه اقتدار او
گذاشته بود درجودهن زیاده حسد برده به پدر پیغام داد که مارا از سلطنت محروم کرده اند
من اطاعت جدهشتر ندارم بهمین زبان خود را میکشم دهتراشت خاطر داشت پسر منظور داشته
منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت بعهده درجودهن باشد و جدهشتر مع برادران
خویش در شهر باوه رود پیش از آن که جدهشتر در آن شهر رسد درجودهن کسان خود را
فرستاده ملخص کرده بود که عمارات از صمغ و قیر و ریسمان و غیر ذالک تعمیر کنند و بعد از آن
که پاندوان در آنجا رسیده طرح اقامت اندازند قابو یافته آتش در زنند تا ایشان سوخته

65

خاکستر شوند فرمان پدر ایشان رسید الغرض باز بنیاد آورده عمارت صمیم و نو بطرز نو تعمیر یعنی سر و مخفی تعمیر نمودند
پاندوان بعد رسیدن در آن مکان از دغل و حیل معاندان واقف شده نقبی در آن خانه زدند و رای
چون شب تاریک شد شبی بدست خود آن عمارت را آتش داده از راه نقب بدر رفتند و بهیل زنی با پنج
پسر خود که اتفاق بزنهار آنجا آمده بود سوخته خاکستر گردیدند ایشان در خودشان ستوهن بهیل زن و پسرانش را
خاکستر دیدن پاندوان را دریافته خویش تصور نموده مژده هلاک اینها بدر خودشان رسانیده
موجب مسرت و شاد شدند پاندوان از آن مهلکه در صحرا رسیده بلباس زاهدان در معابد و اماکن
متبرکه میرسیدند و سیر مقامات و شهرها میشدند و بوجه غربت را می گشتند و سیر و گردش و اشکار
می کردند تا آنکه در شهر پنچاله رسیدند راجه دروپد در آن زمان آنجا دختری صاحب کمال در حسن و خوبی
بی مثال داشت و در ایام دختر بحد بلوغ رسیده بود راجه دروپد با همه راجگان خویش فرمان نزد ایشان
روی زمین را طلب داشته جشن عالی ترتیب داده بود تا هر کس را آن دختر پسند کند در عقد زوجیت
او در آید و آن را در زبان هند سویمبر گویند و راجه مسطور حوض کلان ساخته فوق در میان آن نهاده
کرده ماهی طلا بر آن بسته و دیگ کلان از روغن پر کرده زیر حوض و بلندان نگاه داشته کمانی
در غایت بزرگی و سختی نهاده شرط نموده بود که هر کس این کمان را زه کرده ماهی را از بالای حوض
به تیر زده و زان دیگ روغن انداز دان دختر در مناکحت او در آید و دیگر تمامی راجها در آن
عرصه در آمده بمقدم شرط نشستند و زور زدند احدی از عهده آن نتوانست بر آید پاندوان بصورت
گدا در گوشه تماشای بودند در آن وقت ارجن بر آمده کمان را که در غایت سختی بود زه کرده
آنچنان تیر زد که ماهی طلا از بالای فوق جدا شده در دیگ روغن افتاد آنگاه دختر زاده دروپد را

که درو بدی نام داشت از میان چندین راجهای والا [illegible] درو بدی را باز و قوت گرفت بسیار
از وقوع این قوت و حمایت آن کدادستن حیران ماندند و درو بدی را یارای این نشد که مقاومت
او تواند کرد فقط [illegible] راجهای زمان گرفته بود که آن دختر را هیچ شوهر نشود بعد ازان او
را در موجب امرها در خویش ازاد در روحت اوردند هر یک [illegible] نوبت مقرر کردند و چون در
خبر رسید که پاندوان حیات هستند و وحشت راجه درو پد را دور کرد [illegible] الاصطلاح
ارکان اعیان کسان خود را فرستاده ایشان را نزد خود طلبید ایشان شفقت پدرانه بجا آورد
تا ولایت را منقسم نموده نصف در جودهن پسر خود بحال داشت و نصف به پاندوان مرحمت کرد
با آنکه یک ازان عهود و مواثیق روابط اخلاص در میان آورده پاندوان را رخصت داد که در شهر
اندرپت بر ساحل دریای جمنا که تا الحال آن شهر به دهلی مشهور گردیده رفته اقامت ورزیدند
راجه جدهشتر در آن شهر رسیده باجرای احکام حکومت مقید شد و از شمشیر و قوت مردانگی
اکثر ممالک مسخر در آورده فرمان روایان گیتی را فرمان پذیر گردانید چون دولت و مکنت بسیار
بهم رسید جگ راجسو که به اصطلاح [illegible] را با تمام رسانید جگ راجسو با اصطلاح
هند عبارت از عبادت عظمی است که انواع اطعمه بچندین هزار برهمن میدهند و ظروف طلا و نقره
با جماعه خیرات میکنند و افسونها خوانده اقسام ادویه و عطریه و اجناس نفیسه در دهان آتش العام
انداخته خاکستر میسازند و بعده برین از شرایط این جگ نیست که راجهای روی زمین جمع آمده
تمامی امور و خدمات جگ که اکسی و طعام سری داوند [illegible] و دیگر خدمات بذات خود بجا
می آرند و این عبادت از امیر شود که حکمش به هفت کشور جاری باشد چون راجه جدهشتر را

فرمانروایان گیتی مطیع و منقاد بودند پس جگ حسب المدعا بانجام رسید درجودهن نیز در جگ آمده
نیرنگ کار بود از دیدن شوکت دولت راجه جدهشتر عداوت کین و حسد در من تازگی دل او را
حاصل شد چون رخصت شده در هستناپور رسید این درد دل را با رفیقان خویش در میان
آورده در برانداختن بنیاد دولت راجه جدهشتر مشورت کرده صلاح همگنان بران افتاد که
انجمنی قمار آراسته و مقامر دغل پیراسته ملک و مال ازو باید گرفت بنا برین صلاح راجه جدهشتر را
از اندرپت در هستناپور طلبیداشته بعد از آن انجمن مجلس قمار ترتیب داده کعبتین در میان
آوردند چون تقدیر قادر مطلق بران رفته بود که راجه جدهشتر با برادران سرگشته بادیه ادبار
و سیاحی بیابان افتقار گردد با وجود عقل و دانش مغلوب فریب آن دغابازان گردیده
بشروع قمار کرده خزینه و دفینه و نقود و اجناس جواهر زواهر از اندازه بیش و سایر اسباب
سلطنت و شهریاری و تجملات ریاست و نامداری و ملک و مال و اسباب و اقبال در باخت
و از جمیع اموال و جواهر دست خالی ساخت مثنوی طبعی قمار باف بایل :: افتاد بود طبعهای
بایل :: و تنکه زمی قمار باری :: گسترد بساط فتنه سازی :: هست در خزینه گنشود :: رای قمار جاه
نموده :: شد گرم مقامر فنون ساز :: و نقش دغل حریف کجباز :: هر دم بفریب چاد دوانه :: می باخت
قمار را بهانه :: او شاده دل حریف بدکار :: او خفته دماغ و فتنه بیدار :: آشفته خرد شد و لطر
باخت :: تا مال و منال خویش در باخت :: چون کرد ز مال و گنج پرداز :: بر ملک فتاد نوبت گاز
شد هر دو ز دست فتنه پامال :: بی ملک بماند و بی مال :: بد باخت او سپهر ناساز :: کج باخت باو
حریف کجباز :: بنشست بلا بخانه روبی :: برخاست عدو بهای کوبی :: چون از ملک و مال چیزی نماند

انجمن ملوث الفعل گردید که هر چهار برادر و بعد از آن خود را و پس از آن درویدی را که
زوجه هر پنج برادر بود نوبت بنوبت در باخت و وقوع این امر موجب حیرانی نظارگیان و باعث
بدنامی او گردید و دوساسن برادر جودهن سنگدلی و بی آزرمی نموده درویدی را موی کشان
و هرزه گویان در آن انجمن آورده حسب الامر جودهن خواست که برهنه سازد و در آن وقت
خالص بود بجناب ایزد تعالی که ستار العیوب است مناجات کرده استدعای ستر خود کرد
نمود و تضرع او بدرگاه مجیب الدعوات مستجاب گشت چون دوساسن بی آزرم هر پارچه که از بدن
او گرفت الهی پارچه دیگر رو ظاهر شد بهمین آئین دوساسن لباس آن عفیفه می برآورد و از
غیب کسوت دیگر باو مرحمت میشد چندانکه دوساسن از برآوردن پارچها مانده شده
و آنقدر پارچه چیدن بعد آن عقب دست برآمد که از حد حصر افزون بود ناچار دوساسن دست
از او باز کشید در آن حال هر جا در آن انجمن عجب حالتی بدنشت همه کس از دیدن آنحال بچشم
برسیدند و بر درجودهن و دوساسن رفیقان اظهار نان نعمت برکشادند درجودهن
از پشیمانی هیچ بخاطر نیاورده و با وجود گرفتن ملک و مال بر آن قرار داد که بازی دیگر باید
اگر جدهشتر برد هر چه از ملک و مال باقیست مال آن او باشد و اگر در همه هر باد داد دوازده
سال معه برادران در صحرا بگذرانند و سال سیزدهم در معموره بطریق اختفا بسر برد اگر در آن سال
ظاهر شود باز دوازده سال در بیابان بوده باشد راجه جدهشتر که عقل او رفته بود و بخت او
خفته بر این شرط باز بازی کرد اتفاقا در همه بنیه نیز این بازی را در باخت و بالقای وعده
رخصت شده معه برادران و درویدی راه صحرا گرفت در آنحال که بدخواهان بادو

بود از روی ظرافت گفت که ای دُرّ یودهن همراه پاندوان چرا میروی بملازمت راجه درجودهن
باش او در روحست مردی مقرر خواهد کرد که الحمد در افتخار بیار دو نیز دو ساسن منبجی بزبان
آورد که ... دان حکم خواجه برایان دارد همراه اینها چه خواهی کرد یکی از ما بشوهری قبول کن
بابا اینو دگی بلدرانی تنجیان بدگویان بدسخنان با سیهر او طیبر میگفتند و خنده میکردند
پاندوان سر منده و سر افگنده می بود با هیچ کس نمیخواست که برو بار روی خود انتقام
یاران هرزه گویان بگیرد اما راجه جدهشتر دران باب اجازت نداد و بموجب شرط از هستناپور برآمده معه
برادران رو بصحرا نهادند گویند که چون پاندوان از ان شهر برآمدند زمین بلرزید و برق و صاعقه
بدون ابر ظاهر شده بغرید و با آنکه روز گرمی آفتاب بود تمام منکسف گشت و در روز
ستاره از اسمان بکمال مهابت افتاد و بر کنار هستناپور گرد دید و جانوران صحرای بجانب
ابادی آمدند و شغالان روز بسیار از شهر فریاد کردند کرکسان بالای دروازه نشسته آواز
نمودند و گل نیلوفر در ختان بیابان شگفت و آب دریا بالا رو به رفت و درختان میوه بی موسم
دادند و ماده گاو خر کره و دیگر حیوانات بچه غیر جنس را زیدند و دیگر شگونها که باعث مهابت باشند بوده
نمودار گردید دانایان شگون و واقفان اسرار ظهور رسیدن گفتند که از وقوع این علامات در
اندک زمانی به جیران دشمنی است آفات و بلیات پدید خواهد امد ملک بخرابی کار تباهیست و
نابود خواهد شد بالجمله پاندوان در صحرا رفته یکجا یک من طرح اقامت انداختند پس از چند
سال ارجن بقوت ریاضت خود پیش در اندر لوک که عبارت از مکان فرمانروای عالم ملکوت
رفت و راجه جدهشتر با برادران دیگر قدم زده در راه گذاشته تمامی اماکن شریفه و بقاع

متبرکه که عبارت از تیرتها باشد طواف کرده سیر عالم نمود از جمله پنج سال در اندر پونه بوده اقسام
فنون تیراندازی از ملازمان آموخته با اسباب تجملات بسیار آمده با برادران ملحق گردیدند و از
دوازده سال در بیابان محن و مشاق بی پایان گذرانیدند و وقایع غریب و سوانح عجیب با ایشان آمد
هشت و سال سیزدهم در شهر براهه رسیده نام خودها تبدیل نمود نوکر راجه براهه شدند تا
درجودهن هرچند جستجو نمود ذات ایشان را بر نیافتند چون سیزده سال بانقضا رسید
خودها را ظاهر کرده پیغام پدر درجودهن فرستادند که حصه ولایت ما را مرحمت سازد او از روی
رعونت قبول نکرده باز پیغام نمودند که اگر زیاده نباشد برای نشست امور و تحصیل قوت
هر یک را در پنج موضع که تبیل و کرنال و اندری و سرباده و اندرپت بوده باشد عنایت نماید
باران قانع تا بسم و کار بجنگ بر جاس نکشد درجودهن از روی جهالت که داشت بنابر اجلی
که او را از دیک رسیده بود با آنکه پاندوان اینقدر الحاحیت کشیدند و به پنج موضع قناعت
کرده او صلح قبول نکرد قرار بر جنگ داده از اطراف راجهای و رایان والاشان که از روی
محبت و اتحاد داشتند با اطاعت و انقیاد و اعانت و امداد طلبیده است راجه هر سیر
خویشان و منتسبان و اخلاصمندان خود را که فرمانروای ممالک بودند باستمداد و استعانت
طلبیده در اندک فرصتی فرمانروایان والاقدر و رایان عالی مقدار بهادران صف شکن و دلاوران
شمشیرزن و تهمتان شیرافکن و تیغ زنان فیل تن و پهلوانان سخت کوش و جوانان ببر
خروش و یلان فیل پیکر و پردلان شیر جگر و مبارزان رزم اندیش و شجاعان شجاعت
کیش که همگنان شیران بیشه بسالت و نهنگان دریای جلادت و مردان میدان وغا

مردان رزمجو

وگرد آن عرصه بجا بود چون کواکب آسمان و ریگ بیابان و قطرات باران و برگ درختان بیرون
از حد حصر و شمار با تجملات حیرت نگار و اسباب جنگ کارزار و فیلان نامدار و اسپان باد
رفتار از اطراف ممالک و اکناف مملکت در هر دو طرف آماده کار طلب شدند چنانکه اجماع این قدر
عساکر در هیچ دوره نشان نمیدهند ؛ نظم ؛ فراوان سپه جمع شد پیش ازین ؛ ندیده کسی لشکری بیش ازین ؛
نمودار شد لشکر سلطنت ؛ چو ریگ بیابان و برگ درخت ؛ سپاهی بکثرت فزون از شمار ؛ ظفر پیشگان
شاه شعار ؛ سپاهی ز مور و ملخ بی شمار ؛ همه تیغ داران خنجر گذار ؛ سپاهی ز ریگ بیابان فزون ؛
در اندیشه هر محاسب زبون ؛ سپاهی چو آشفته فیلان مست ؛ همه نیزه گرز و خنجر بدست ؛ نه بد بر
زمین پشه را جایگاه ؛ نه اندر هوا باد را مانده راه ؛ ز بس جوش لشکر بی راه راه ؛ بسیط زمین تنگ شد
بر سپاه ؛ چون ساحت کوزیست که کنون به نهابر شهرت دارد و شریف ترین اماکن و بزرگ ترین
معابد واقع شده و بقول دانشمندان هند زمانه و ربعه آفرینش جهانیان اوست به بدایع قدرت
صنایع ملک الملک در آن امکنه شریفه از گل نیلوفر بعالم وجود آمده با لقای ربانی تمامی عالمیان را
مشهود آورده انتظام آرای عالم تکوین و ایجاد و انتظام افزای سلسله کون و فساد گردیده و اعتقاد
این جماعه آنکه هر کس در اصل نفوس در آن محل قالب عنصری تهی نماید از آمدن دوباره در دنیا که
عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد و در عقبی بهشت برین نصیب او شود و بهذا الامکان فیض شان
برای کارزار قرار داده عرصه پیکار طول و پست گروه تقرر گردیده و طرفین چون دریای مواج
از پی هم پیر سیده و نشان عساکر بلخ بیرون از حد و قیاس نمودار گشت و بر از کثرت گرد و غبار
چهره زمین و آسمان ناپیدا و از بسیاری جوش و خروش آثار شور محشر هویدا بود و صدای نقاره

آمده آواز و خروش بوق زلزله انداز و غلغله نای زهره‌دار و آوازه صور قیامت بسیار لرزه در زمان انداخت
و هو و های لشکر و شور و غوغای لشکریان کوس فلک گوش را کر ساخت نظم برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس
زمین آهنین شد فلک آبنوس ∴ بلرزید کوه و بجنبید دشت ∴ غریو از سپهر آسمان درگذشت ∴ درآمد
جگرهای فولاد رنگ ∴ ز سر مغز برد و از روی رنگ ∴ ز فریاد پیل و گاو دم ∴ بر شیران صحرا
گرد گم ∴ ز غریدن کوس خارا شکاف ∴ پر افکند سیمرغ در کوه قاف ∴ ز نعره بغرید چون تندر ∴
درآمد برقص از دهان دلیر ∴ ز غریدن کوس خالی دماغ ∴ زمین لرزه افتاد در کوه و راغ ∴
خروشیدن کوس رویین کاش ∴ نوشنده را داد در جان هراس ∴ ز شور رسیدن ناله کرنای ∴
درافتاد لرزه در دست و پای ∴ تو گویی که باد قیامت وزید ∴ زمین پاره شد آسمان بردرید ∴
پاندوان لشکر خود را هفت حسن کرده افواج هراول و چنداول و جرانغار و برانغار و قول و
طرح و کمینگاهی که باید ترتیب داده رو به پیکار آوردند بهیم سین در میدان آمده انجیان
نعره مهیب زد که لرزه در زمین و غلغله در زمان افتاد و از آن آواز هولناک فیلان و اسپان
چون رمیدند و اکثر مخالفان ترسان و لرزان گریختند و گرز گران بدست گرفته و بر سر گردانیده
بیک ضرب چندین عرابه را با سواران بر هم ساخت و فیل و اسپ برداشته بر زمین انداخت و آدمی را
برآدمی زده بکشت و بسیاری را از دست استخوان‌ها بشکست نظم همان بهیم دیو افکن پیل تن ∴
که از گرز کوه افکندی زمن ∴ یکی نعره زد در میان گروه ∴ تو گفتی بلرزید دریا و کوه ∴ بکوبید کوپال
و گرز گران ∴ چو پولاد را پاک آهنگران ∴ کسی را که دیدی فکندی چو مور ∴ بلندی گرزش را بیک
دست زور ∴ صد افکند و صد کشت و صد خسته کرد ∴ هزار و صد و شصت مرد جسم ∴ بیک ضرب شد خسته

از دست بهم ❁ و از جنگ شیر ممطی که بسر زبان بقله گوسپندان در آید در افواج اعدا در آمده سلک جمعیت
مخالف درهم و در شکست و گسیخت و از زخم خاره اشکاف خون هزاران کس بر زمین ریخت گروه گروه
مخالف بر خاک هلاک انداخت و از آواز بوق آثار صور قیامت نمودار ساخت نظم چو رعد خروسان
در آید بجوش ❁ ز ایوان کیوان گذشته خروش ❁ خروسی بر آمد که کیوان شنید ❁ تو گوئی که
صور قیامت دمید ❁ نه استاد کس پیش از جنگ ❁ بخشید با او کسی نام و ننگ ❁ گریزان
شدند آن دلیران همه ❁ خوار شیر غرنده آهو رمه ❁ همچنین وزحود دیگر افواج خود را هیبت و شکوه
نموده حلقهای فیلان بالجم و برگستوان آراسته عقب هر فیل پنجاه هزار سوار و پس هر سوار دو هفت
هزار پیاده بر لمامت یا هرگاه فیلان را بر معاندان بگذرانند سواران و پیاده ها از دنبال روا شده
کار پرداری نمایند و عساکر خود را پایداری بهلهم نیامه و در روبه اخراج وگرد و سایس و سکن
هیچ کس گرداند این بهادران میدان وغا و مبارزان عرصه هیجا در رزم کار آمده ممطی که شیر اموز
را یا بار صف کلنگ را برشان ساز صفوف بابدوان متفرق گردانید و اکثری را بزخم خاره گذار
و شمشیر آبدار بر خاک انداخته جویهای خون روان ساختند نظم چو شیران جنگی در او بخبند ❁ ازین جوی
خونها همی ریختند ❁ یلی جنگ کردند رسان سر ❁ شد بحلس آز از جنگ سیر ❁ علی الخصوص بهلهم نیامه
کار پرداز بها نموده نوعی جنگ کرد که احدی را تاب مقاومت باد نماند گویند که هر روز ده
هزار کس را بقوت سرپنجه شهامت و زور بازوی شجاعت بر خاک می انداخت و ده روز
انوار جنگ مردانه نموده الحاصل هردم وار ما نمود که زیاده از یک لک عرابه سوار و فیل سوار
و اسپ سوار از دست او کشته شد نظم در افکند خود را و زان کار زار ❁ چو شیری که کور افکند در شکار ❁

بهر زخم جوی راندی ز خون :: بهر ضرب خنجری فکندی بلون :: نشست از دلیران بالصد ار بر زر ::

همه رزم سازان همه نامدار :: بهر حمله سی گام جستی ز جا :: بهر زخم فیلی فکندی ز پا :: بهمین آئین

بهادران رزم ساز و دلاوران تیغ بار که تشنه آب زلال جانستانی و طالب مطالب دل‌افگنانی

بودند از هر طرف برو بعرصه مصاف آورده هر یک مبارز خود طلب کرده پسر با پدر و مرید با مرشد و شاگرد

با استاد و برادر با برادر و دوست با دوست و دشمن با دشمن درآویخته نشان دلوالگفا

و سنان از هوش رفته خاک میکردند و همدیگر زخمها زده از دست یکدیگر کشته میشدند و انجیال کار

نامی بظهور می‌آوردند که ملایک از عالم ملکوت برای تماشای آن در رسیدند و کواکب افلاک

هزاران چشم نظارگی بودند و زبان تحسین و آفرین بر بهادران جانفشان میگشودند و مدح و

ثنای دلاوران جانستان مینمودند نظم چو صفهای گردان بیاراستند :: یلان هم نبردان نخود

خواستند :: و هر دو برآمد دران رزمگاه :: تو گفتی زانجست خورشید و ماه :: جفا جای بر خاست از

هر دو سوی :: ز خون شد همه رزمگه خون جوی :: بدر را به ر سر جای مهر :: همه منظرما چه از دشنه ::

از کثرت خون ریزی جوهای خون روان گشت و از بسیاری خون باری گرد و غبار عرصه

مصاف فرونشست در هر گوشه عرصه عرصه سر دلاوری حلقه طوق و دیگر زیور زرین چندین ارکان

جدا شده افتاد که تمام رزمگاه بسان عروسان پر زیور گشت و هر طرف آنقدر شمشیر و تیر و

کمان و سنان از دست مردان بر زمین آمد که تمام عرصه قورخانه گردید و از فور نقشهای مختلفه

و فرط صورتهای متضاده تمام آن زمین نگارخانه چین می‌نمودند جانب فیل و اسپ و پیاده سان

مهره های شطرنج بجان افتاده و سر و دست و پای و دیگر اعضای مردگان آن قدر جدا جدا

بودند

بوده‌اند که جای پا نهادن نماند و زاغ و زغن و کرکس و عقاب بوی گوشت از راه دور آمده حنظل از رو
و منقار بسیار اگر بوده‌اند و شغال و کفتار و دیگر جانوران گوشت‌خوار روزی فراخ و طعمه یافته مسرور
شدند بقول فضلای هند جایی که جنگ اعظم می‌شود و ده هزار کس کشته میگردند یک قالب بیجان از فیض
می‌در آید در یکجا سیری بی‌بیجان و بی سرمانده مبارزان در رزم جولان بوده‌اند و هر طرف فریاد
زن زن و بکش بکش بر می‌آید و این آواز هولناک جان از سوزندگان بدر میرفت نظم برآراست
زمی که خورشید و ماه :: ندیده است هرگز چنین رزمگاه :: ببارید چندان لخ خون ز تیغ :: که باران
ببارد دمادم ز میغ :: همه رنگ شد از لعل اندرون :: چو گرپاس آهار داده بخون :: بیابان بکردار
جیحون بخون :: یکی می‌پرد دیگری سرنگون :: بیابان سراسر همه کشته بود :: همه دست از کشتگان پشته
بود :: بیابان چو دریای خون زد دست :: تو گویی ز روی زمین لاله رست :: ز بس کشتگان
شد زمین ناپدید :: تو گویی که روز قیامت دمید :: چنان شد ز بس کشتگان روی دشت ::
که پوسیده را راه دشوار گشت :: ز بس کشته افتاد در کوه و دشت :: فلک گفت بس کن که از
حد گذشت :: پانزده روز علی الاتصال محاربه و مجادله و مقابله صعب از هر دو طرف روی
داد که شرح مبارزت هر کس مبارزان جانفشان در دفترهای گنجایش ندارد و از آنجا که در دیوان
نوشته ازل منشیان قضا منشور فرمانروایی به طغرای غرای فتح و نصرت بنام نامی راجه جدهشتر در
گرده منعقد بود بر بازوی اقبال و قوت سرپنجه طالع لازوال رد رجودهن و دیگر مخالفان غالب آمد
و در روز هژدهم درجودهن از ضرب گرز کوه شکن بهیم سین با فتح رجال قالب تهی کرده مکافات
اعمال شنیعه خود گرسنت بحال یافت و آن همی عمر بوده بود بجزای اعمال رسید و نیز از دران

وخویشان ومنشیان او که با او در راه بهشت رفیق بودند هم بجزای افعال رسیده بجنت رسیدند
و در جنگ هژده کهونی که باصطلاح اهل هند عبارت است از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد فیل سوار و
بقدر همین عدد عرابه سوار و یک لک و دو ... سیصد و سی اسپ سوار و سه لک و بیست هزار ... اعداد
باشد که همین هیج لک و چهل و هفت هزار و پانصد و بیست نفر باشد و باین حساب جملی و تمامی لشکر طرفین نود
و هشت لک و چهل و هشت هزار و پانصد و هشتصد نفر آدم سوای فیل و اسپ و شتر و غیر ذلک در عرصه پیکار
آمده بودند از انجمله جملی یازده کس که هر یک را دریا دلان و بس کس دیگر باشند زنده ماندند
دیگر همه در عرض هژده روز بعرصه تلف درآمده در راه پیمای مرحله عدم شدند و از کس که عالم
عالم دیگر حیات و جهان جهان اهل کوس بر خاک هلاک افتادند و شیکان از نقص ارواح
و منکر نکیر از پرسش سوال و جواب عاجز و مانده شدند و القدر شجاعت میدان رزم سازی
درجه شهادت یافتند که در بهشت برین جای بر ایشان تنگ شد بی سابقه تکلف کار بر زاری
بروی کار آمد که تا در کارخانه تکوین صنعت ایشان صورت اتحاد پذیرفته بدینگونه پیکار
نمیدیدند و در صحف تواریخ اسلاف امثال این محاربات بدایع از فرمان روایان پیشین
بقلم نیاورده اند نهایت بسوید این نسخه چهار هزار و سیصد و سی جهال منقضی می شود
که تا حال این محاربه ضرب المثل محاربات عظیمه سلاطین والا اقتدار است بل آثار استخوان و
اقبال آن دران تا زمان معاینه میگردد نظم به پیوست جنگی گران آن نشان نداد نه گردان و
گردن کشان نه زان گونه پیکار آید پدید که مسروخ کرد و بلغت و شنید از وقوع
شدن این نوع جنگ عظیم و کشته شدن خلایق بی شمار که هر دو بار ماندا داغات طرفین آمده

بودند در امصار بلاد و قصبات و قریات اطراف گیتی نوعی ماتم روی داد که تحریر و تقریر آن راست نمی آید و زنان
از پدر و پسران و زنان از حادثهٔ شوهران و خواهران از قصهٔ برادران و دیگر عورات از غم خویشاوندان
خروش و فریاد و ناله جان گسل برآوردند و نام هر یک از مردگان بر زبان آورده شیون و فغان نمودند
و از غایت غم پیرهن چاک زدند و از طپانچه رخسار خستند و از درد و دریغ موی ها بر کندند و آه و ناله به اوج رسانیدند
دبیر جان گداز بلند ساختند و چون جگر از چشمها ریختند و دریا دریا اشک خونین باریدند و شعلهٔ
آن آتش بلند کردند و حالتی پیدا نهادند که فلک از دیدن آن تحیر و تأسف خوردی و کواکب بهزاران
چشم بر حالت ایشان گریستی بسیار عورات ماتم زده تاب افراط غم نیاورده قالب تهی نمودند و
بسیاری زندگانی و بال دانسته خود را در آتش انداخته خاکستر گردیدند و برخی از مصیبت ترک
اکل و شرب نموده تارک زندگانی گشتند و گروهی بنابر فرط الم از بام بلند افتاده جان نثار شدند

قطعه
از شدت غم جهان بخروشید ؛ صد فتنه زمان زمان بجوشید ؛ غم سوخت درون بیکسان را ؛
ماتمکده شد جهان جهان را ؛ آشوب قیامت از جهان خاست ؛ شور زمین و آسمان بخاست ؛
بگرفت فلک ستاره بازی ؛ بنشست فلک بسوگواری ؛

بالجمله راجه جدبیر اساس زندگانی
مخالفان از پای انداخته فتح و نصرت یافت اما فرو شدن عالم عالم و حیات خصوص از کشته
گردیدن برادران و خویشان و دوستان و خیشان مخصص مربیان و مرشدان و استادان
بسیار افسوس کرده نظر بر بی بقای دنیا و بیوفائی ما فیها انداخته دل از متعلقات برگرفت
ملک از زندگانی سیر گردید خواست که ترک علائق نموده تلافی و تدارک این عصیان بعبادات
شاق و ریاضات مالایطاق بردارد لیکن بهیچ باب پیامه که در رزمگاه افتاده رمقی از حیات داشت

نصایح دلپذیر و عطای بی‌نظیر او را از آن وادی باز داشته بتقدیم احکام سلطنت و جهانداری بعد التسریر

و رعیت پروری و شرح انواع تصدقات و خیرات که تفصیل آن در کتابها مجد رسمول گردند

راجه جدهشتر بموجب ایمای آن مظهر فضایل و کمالات هادی وادی جلایل صفات دل بنهاد سلطنت نشسته

از هستناپور که دار السلطنت بود بعلاوه دست و تیر است عزم بلوار خود رسیده از آتشه بندان

دریودهن و دیگران عذرها خواسته بعد از فتح اجازت از و زینت افزای اورنگ فرمان روا

و ریب برای سرزمین جهان گشای گردید اتفاقا چهار برادر چو دکه کارنامه مردانگی هریک مشهور

است اکناف گیتی را در حوصه تصرف در آورده فرمان روایان روی زمین را فرمان پذیر خویش

گردانید نظم شیران جهان شکار کرده ❊ در موجکان گسار کرده ❊ بحبس باید و دیار عدم ❊ عهد شکن

بطرب و طفل تمام ❊ چون بپاس دیو راجه جدهشتر فرموده بود که اگر جگ اسومید بتقدیم رساند

رفع حدث خاطر که از کشته شدن برادران و خویشان دارد و بعد کفارت جرایم مخففه و موهومه خواهد

شد و بود شد باصطلاح هند اسمیدجک عبارت است از عبادت مخصوص و آن مشروط است که بقصد تسخیر

ربع مسکون اسپی که بچندین اوصاف موصوف باشد بدون بند و ریسمان مطلق العنان می‌سازند

و فوجی از بهادران صف شکن و دلاوران تیغ زن بدنبال آن تعین میکنند و آن اسب بار اراده

خویش در اکناف عالم سیر میکند و حکام هر دیار اندیش خبر یافته باستقبال شتافته انقیاد پیشکش میکنند

و در صورتی که احدی از احکام اطراف از اقبال اطاعت انحراف ورزد آن اسب را بربندد

و عساکر متعینه و پیاده است باستیصال و گوشمال آن بی اعتدال می پردازد و بهمین آیین فرمان

روایان اکناف عالم را مطیع نموده بمکان خود می‌رسد و آن جگ از آنجا میشود که حکم او بر تمام عالم

جاری باشد

جاری باشد چون راجه جدسنگه بر تمامی راجه های هفت اقلیم غالب آمده بود حسب الامر بجانب وی بتقدیم
خدمات شهنشاهی مقید شده مصالح مطلوبه فراهم آورده و است موصوف بصفاتی که در کتب نوشته اند
یعنی مهر حیات باشد و هر دو گوش آن سیاه باشد بهم رسانیده بقاعده معین سر داد و از حسن برادر
خورد با فواج قاهره دنبال کرده است در هر ولایت که میرسید حاکم آن باستقبال بر آمده قبول اطاعت
مینمود و احدی را یارای آن نبود که سر از انقیاد بر تافته تخلف تواند نمود دارند نظم هر جا که حشمش
رسیده :: اقبال بر پنهه یاد و بده :: حکمش چو برق گرد اناک :: در موزه خسروان فتد لیک ::
عزمش بظفر سپر رو نجد :: دولت بر خاش سرور نجد :: هر قلعه که رو به تیغ بگشاد :: از بوم نهاد
فصل مولا د :: تا آنکه از حسن دنبال اسپ سر اکناف عالم نمود و فرمان روایان هفت کشور را
مطیع و منقاد کرده و نقود و اجناس بیرون از حد قیاس از هر دیار بر پیشکش بدست آورده
بعد از یکسال بملازمت راجه جدسنگه رسیده مورد تحسین و آفرین گردید و اللعه این حکم را با همین معین
تقدیم رسانیده الفقد خیرات داد که بهمان اطراف ممالک و فقرا و مساکین از ار دنیائی بیمار شدند
و از حضیض افلاس و تنگدستی بر آمده باوج توانگری و تمول رسیدند نظم سرشت جود سی مزاج
بکدستی زاده :: حسیه افلاس را فیض عطایش عکسار :: بی تکلف بی تصنع از حضیض آمد باوج :: هر که بود
از بی نوای در مقام افتقار :: بعد الفراغ این حکم عظیم بامور جهانیان پرداخته عرصه عالم را
چون آفتاب عالم تاب در پرتو حمایت و رعایت گرفته از شعشعه انوار عدالت و لطف منور کرده ابتدا
کافه رعایا و عامه برایا در مهد امن و امان در آمد و ولایت رونقی تازه یافته آباد و معمور گشت
در عهد او باران ها بوقت و بر وفق خواهش عالمیان می بارید آفت قحط و بار و نمیداد در هیچ گست

پذیرد و خزانه تمام و کمال معمور شد زراعات دانه مالیده بدبرقه ربیع سیر میداد و صحرا سرسبز و شاداب

بوده گل بو با و میوه لذتهای را و لفو و خوش ظهور در کمال خوبی و خوشدلی بسر و طیبه میگذرد اهل اشتغال

حرفه و صناعه از رفاهیت خود آسوده مندی بودند و بعبادات و طاعات اکتساب محاسن صفات

میداشتند و رسم دزدی و بدبری و عناد و کینه و فساد و فتنه رخت هستی خود می بست امن و جمعیت و

اختلاط و محبت طرح اقامت می انداخت جهانیان در بحر و بر و باغ و راغ داد عیش و عشرت میدادند

و غم و اندوه بخل و امساک از دلها بار می انداختند نظم ز رای نه در چشم عزت غبار ؛ ز باغ نه دریا

امید خار ؛ بمیدان دولت فلک را ندرخش ؛ زهی کامیاب فی زمان کام بخش ؛ عدالتش نوعی

رواج یافت که شیر و گوزن از یک مشرب آب میخوردند و باز و دراج در یک مقام آرام میگرفتند

قطعه ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ؛ ز امن او شده سر سبز رفیق شغال ؛ نه این و را [illegible] کنند

کنند در زمین بد و نیکه ؛ نه الفرار برد در هواید و جنگل ؛ سخاوتش بحدی بود که هر روز هشتاد هزار

برهمن از مائده افضال او معده خواهش مملی می ساختند و محتاجان روزگار در عرصه روزگار

سمند مراد میتاختند نظم هر کس که روزی عطایش رسید ؛ دگر کس رو تنگدستی ندید ؛ راستی

در راست گوئی الحیان داشت که در تمام عمر زبان را بلوث دروغ نیالوده و غیر از راستی حرف

بر زبان نیاورده چنانچه درین وادی روایت چند مشهور است مثنوی راستی را به خود کن

مدام تا شوی در هر دو عالم نیک نام ؛ حق اندیشی و خدا شناسی او بنهجی بود که تا این زمان فرقه هنود آن

بروش و آئین او عمل میکنند و بدکار خوارق و اوصاف بزرگی او عبادات می شمرند فرد کامل

همه را ز قفس بیرون آرد ؛ یک شمع هزار شمع روشن سازد ؛ نیکنامی و فرخنده فرجامی او بمطلبی که

تا حال بهار را

که با حال جهان هزار و سیصد و سی و شش سال می‌گذرد و تاریخ جلوس او بر اورنگ جهانبانی در جریده
روزگار و تقاویم از این بند مرقوم میگردد الحاصل اوصاف حمیده و صفات پسندیده و اخلاق
حسنه و آیات مستحسنه و جلایل شمایل و خصایل آن برادر پیشگان روزگار از حد تحریر افزون است
رباعی در مدح تو آنچه بود خامه را زبان کوتاه ؛ فغان که قصر بلند است و نردبان کوتاه ؛ ز کنگره
شرفه طاق جلالش ؛ کمند دانش ما راست ریسمان کوتاه ؛ و آن راجه فلک درجه در تقدیم
خدمت دختر است عمر بزرگوار خود و سعادت دانسته و حصول رضامندی او را در جمیع امور داشته
تمامی مهمات جهانبانی بموجب ارشش سرانجام میداد و خراین کارخانجات در حکم مهور کرده
انجیان خدمت میکرد که دختر است در زمان سلطنت پسران خود این نوع حکومت و فراغت
نکرده بود و چون شانزده سال بدین منوال گذشت روزی بهمن‌سپ که دختر بهست اصلا نخواست
بر دور تمام انجیان بر بازوی خود دست زد که او از آن دور رفت و بر زبان آورد که این
بازوی من همان است که یکصد پسر دختر است را با این که اینها گشت دختر است از استماع این
سخن غمناک گشت و زیاده از آن تاب بودن آنجا نیاورده فرد زبده تر است کاه بیداد ؛
شمشیر زبان ز تیغ فولاد ؛ از این جهت ترک تعلقات نموده معه زوجه خود و کنیزی مادر یادو
و پدر و برادر خویش در صحرا رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید بعد سه سال ترک
حالات نهایت و نقولی در هر دوار گیتی جهان گذران رایه پر و نموده چنانچه بیان این
همه حقیقت را و احوال پاندوان و کوران و نیاکان ایشان و دیگر حکایات بدیع مفصل تحریر
درآورده ماکتاب مهابارت منضمن هژده بات مشعر بیک لک سلوک کرده از آن جمله شش‌تاد و

شش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و آیین خوبی و خدا طلبی و قوانین ایزدپرستی و ردان
شناسی و بیان نصایح عدالت و سخاوت در دیانات دین و مذاهب حکایات نادر عجایب بود کیفیت
پیدایشی عالم موجودات عالمیان و بیست چهار هزار اشلوک مشتمل محاربات دلاوران جهان فرمان
و مجادلات پهلوانان جهان پسند است و وجه تسمیه این کتاب بنسبت معنی بهارت که معنی بهارت
جنگ است چون مدلولات جنگ عظیم در مطاوی و مجاری آن اندراج یافته از جهت مهابهارت
موسوم گردیده و دیگر آنکه چون پاندوان و کوروان از اولاد راجه بهرت هستند که سلسله اجداد
ایشان به یازده واسطه براجه مذکور منتهی میشد و او راجه عظیم الشان جهانبان هفت کشور بوده
از این جهت این کتاب را مهابهارت نام نهاده و بیاس دیو در این کتاب ولادت والده خویش ویاس
خود را بطریق غریب بقلم آورده تفصیل آن بطریق اجمال آنکه راجه عظیم الشان وبجندریری اقامت داشت
روزی در صحرا بعزت شکار می گردید در آن حال او را از یاد و خیال زوجه خویش که با او وصلی
بسیار داشت شهوت غالب آمد آب منی او جدا شد و راجه آن منی را در برگ درختی انداخته حواله شاهین
که باز شکاری بود نموده فرمود که در حرم سرا رفته بزوجه او رساند شاهین که بقدرت الهی شعور و زبان
داشت حسب الامر راجه آن برگ را بمنقار گرفته به پرواز آمد در اثنای راه شاهین دیگر او را دیده
دانست که طعمه در منقار اوست از این جهت رسیده با او در آویخت اتفاقا آویزه آن هر دو شاهین
بالای دریای جمنا بوده از شورش آن جانوران آب منی از آن برگ ریخته در دهان ماهی افتاد
و بارادت ایزدی ماهی حامله گشت بعد از ده ماه ماهی بدام صیاد آمد چون صیاد شکم ماهی شکافت
پسری و دختری بطریق توامان بدر آمدند ماهی گیر حیران شده آن پسر و دختر را بعلاء دمن رفته برد

حقیقت را بعرض رسانید راجه پسر خود را بفرزندی گرفته بود که در شهسوارت ماهی را گویند نام نهاد
چون کلان شد ولایت کنار دریای ستلج بجاگیرش مرحمت ساخت وان ولایت بنام او ماچهی
واره شهرت پذیرفته وراجه دختر را قبول کرده ماهی گیر او را بفرزندی پرورش نمود چون بوی ماهی از بدن
می آمد ازین جهت اکثر مهجور دری بغنودی وکسی خوردی گرفته صادر دوار در راه دریا کد زاینده
واز همکس جدا بی نهایت چون مدتی گذشت وان دختر بحد بلوغ رسید روزی پراسر شکفت
بی نسبتی پریساکه از بار یافتگان درگاه ایزدی بود به دریا عبور نموده حسن وجمال بی مثال
دختر ماه تمثال دیده او را تکلیف صحبت نمود دختر از صلابت ومهابت عابد رسید التماس نمود که
ما را از تقدیم امر شریف انحراف نیست اما از مردمانی که استاده اند شرم دارم پیر ابستر بقوت
ریاضت خویش افسونی بکار برده ابر سیاه پیدا کرده عالم اجسام تاریک گشت که همکس را
دست دست بنظر نمی آید درآن حال بآن ماه تمثال صحبت داشت چون فارغ شد همان زمان
دختر حامله شده همان لحظه پسری سعادت ولادت یافت وهمان وقت پسر والاگهر بسان جوانان
چهار ده ساله گردیده پدر و مادر را تعظیم کرده رخصت حاصل نموده در جنگل رفت ولعبادات
معبود حقیقی مشغول گشت نام سعادت فرجام او را بیاس دیو نهاده وارشکر می تصرفات پیر
همکس از صحبت بآن دختر وولادت پسر آگهی نیافت وغنچه بکارت او همچنان ناشکفته ماند وبوی
ماهی از بدنش ببوی خوش مبدل شد این همه مقدمات که بحریر در آمد زیاده از یکماه نکشید
فی الحال آن دختر در عقد راجه شنتن در آمد وراجه بحسب ... چه گوزوان و باید وان
حاصل شد القصه بیاس بعد ولادت در صحرا رفته بعبادت شاق وریاضت مالا یطاق اشتغال ورزید

از واصلان درگاه حق و یار یافتگان جناب حی مطلق گشت و از موهبت الهی و کثرت طاعت
باطن حقایق مواطن رو بنوعی انجلا پذیرفت که ازلی تا حصل کرده و در علم الهی و طبعی و ریاضی و
منطق و مناظره و سایر علوم متعارفه و غیر متعارفه اطلاع کمال یافته چهره آرای اسرار آسمانی
و صور نمای سرار معانی گردید اگر در بدایت ظهور عالمیان شد بموجب اوامر حضرت ایزد بزبان الهام
ترجمان رسماله در بیعه آفرینش مخلوقات اوست اما بیاس دلو از اجهار لخت ساخته هر یک را بنامی
موسوم گردانید یعنی سیام بید رگ بید جر بید اتهرن بید و آن هر یک را در عالمیان شایع ساخت زیرا که بهمه
دیگر که پیران و بزرگان پی بسیار معانی بید استنباط کرده اند از انقلاب ادوار و گردش چرخ
دوار بعضی آن رو بانعدام نهاده بود یار بر صفحه وجود آورده بخدید زینت داد کتاب مهابهارت
که جامع جمیع کتب بید است و حقیقت آفرینش اهل افلاک و اهل خاک و ظهور عالم عالمیان
و احوال پاندوان و کوروان و حکایات بدیعه در و مندرج از تصانیف اوست و در بدایت سانترکه
علم الهی و مناظره بهتر ازان نشان نمیدهند او بظهور آورده و وحدت واحد حقیقی به بهترین وجهی که
گذارش نموده ازان جمله آنکه یک حسن دلاویز است که از چندین هزار پرده جلوه ظهور میدهد و
رقمی بنهاد گوناگون رنگ چهره می افروزد قطعه هستی واجب کلی آمد بذات : هست بعد در شئون
و صفات : بحر کلی موج هر ازان هزار : روی کلی و ایهای شمار : و اعتقاد دانشمندان این
دیار اینست که از صحف فقهی که ازان اسمرت گویند و نسخه تواریخ که پوران نامند و کتب حقیقت که
کتاب خوانند و صحایف حکمت و نجوم و دیگر دانش نامها قدیمه آنچه بیاس دیو نارکی رواج داده
منظور نظر و عمل بران محض بندگی و عبادت و نتیجه آخرت است و سوای آن هر چه سخن از اربابان تکمیه

طراز دهقان هرات

طرازان هنگامه سرایان سخن نثار از نور بهجت و فضلت بعضی کتب و رسایل والسنه اقوال و سایل از جود اخراج

گردیده‌اند سایان اعتبار و نتیجه بخشش اجروی نیست و نیز اعتقاد اینجماعه آنکه آن مقتدای واصلان درگاه

الهی خلعت نسبی جاوید بر دوش داشته تا حال در عالم علوی و سفلی سایر است سبحان الله آن زمانه را

از کار رفتار عنایات ایزدی چه قدر قدرت مرحمت شده بود که قادر بر ارتکاب امور شگرف و

کارهای سترگ می‌توانستند شد مصداق این معنی آنکه هر یک دو نوعی قدرت داشت که از امور ماضی

و استقبال سوا اسرار حال و مال الهی داشت و آنچه منتج است بعرصه ظهور می‌آورد چنانچه عجایبات

خوارق آن یگانه آفاق در کتب معتبره مندرج است و همچنین از سری کشن و بهیم و ارجن و کرن

و درجودهن و دیگر پهلوانان از قبیل افگندن کارهای بزرگ و امور سترگ منقول است که زمانیان

حال از شنیدن آن در گرداب تحیر و ورطه حیرت فرو میروند و از اندازه بشری بیرون دانسته

در تصدیق نمی‌ایستند چنانچه شرح شگرف کاری آن نامداران در کتاب مهابهارت بتفصیل اندراج

پذیرفته آری از نیرنگی پست از بدایع آفرین و تلون ارادت خالق زمان و زمین است که در هر

دوری خلقت جهانیان بطرز دیگر بوده و در هر عنصری آفرینش زمانیان نوعی دیگر آورده عجایبات

قدرت خویش بمنصه ظهور جلوه گری می‌سازد چنانچه علما و حکمای هند بموجب معتبر و صحف قدیم آن

قایل هستند که مدار گردش روزگار و تقلبات بر چهار جگ است اول ست جگ که مدت هفده لک و بیست و هشت

هزار سال و اهالی آن از عیب و نقص و صغر و کبر بصفات راستی و ... کاری و ریاضت و پرهیزگاری

به کمال اوروقات موصوف می‌باشند و عمر طبیعی آن مردم یک لک سال است دوم ترتا جگ دوازده لک و

نود و شش هزار سال و درین دور عمر و قوت و قامت و صفات حسنه نسبت بدور اول به سه حصه باقی میماند

و عمر طبیعی مردم در ان هزار سال می باشد سوم دور زحل است و کبر مدت و چهار هزار سال و درین دور نیز عمر
و قوت و نکوکاری ها نسبت به دهم حصه سال زایل میکند و عمر طبیعی هزار سال میشود و چهارم فلک چهار
و سی و دو هزار سال و درین دور هم از عمر و اوصاف نیک بدستوری که نوشته شد دهم حصه انی
و عمر طبیعی صد سال است و این دور از جمیع ادوار زبون و فاسد قرار داده اند اما ابن از صفات
حسنه دور و با باب و منه نزدیک می باشد ازین جهت است که اهل ادوار سابقه قدرت و قوت
بسیار داشتند موافق آن از منفعه مقصد را مور عظمه می شدند و اهل این زمانه که قادر بران کردار
و از اعمال نتوانند شد از ادراک طاقت بشری زیاده تصور نموده در لجه حیرت فرو میروند و
این ادوار تا انقطاع رشته عالم که امتداد آن بیرون از حیطه شمار و افزون از حد قیاس است
میشد مانند گردش چرخ علی التواتر میرسد و در وقت رسیدن و در یکدیگر نسان تبدیل
وضع و اطوار مردم بر مجانس صفات با مقابح آنان بروشی که تقلم امده تبدیل می یابد و اوضاع
مردم بنظر دوری که میرسد میگردد چون یابند وان در آخر دور ادوار نو دید در اندک مدت
دور بانقضا رسید و عمل و خلل دور فلک کردید و اوضاع اطوار زمانیان برگشت چنانچه قصه
نقلست که پیش از نزول دور و گردش فلک شخصی در نشاپور که شهری عظیم بود خانه شکلش از شخصی خریده
شروع عمارت نمود قضارا بسیاری نقود و طلا و نقره از زیر زمین آن خانه برآمد چون آن
زمان خوش شناسی بود آن شخص بفروشنده خانه گفت که من این خانه از تو خریده ام نقود و دفینه
که ازان برآمده تعلق بتو دارد آن مرد پاسخ داد که من خانه را با آنچه در وست بدست تو فروخته
با نقود و غله که نفروخت درآمد مارا هیچ دخلی نیست اگر این زر نصف من بودی امروز ظاهر

شدی که

مشتری که در دست بود می‌آمد و نه آنجا بلکه نیست این نقود نیز از آن تو بوده باشد آن هر دو شخص
مذکور نیز به یکدیگر وا نموده احدی پای نقود دست میکرد حتی که با یکدیگر بجنده آن سانحه غریبه را در
عدالت گاه راجه چندرسین آورده راجه که دانای اسرار بود بخاطر آورد که عنقریب در کلکات سید
بیست مردم مسطور نخواهد ماند بان هر دو شخص فرمود که بفعل این نقد امانت بوده باشد بعد چند روز
قضیه را فیصل داده خواهد شد چون در انشراح اوقات در کلکات رسید و طرز وضع
مردم دیگر گون کرد دید آن هر دو بایع و مشتری خانه مسطور زان نقود مذکور بر خلاف گفت گوی
سابق با یکدیگر منافقه در پیش نهادند یعنی بایع دعوی میکرد که من خانه فروخته ام نه نقود دفینه
و مشتری میگفت که من خانه را با جمله آن خریده قیمت داده ام این نقود تعلق به من دارد چون
این مقدمه باز در محکمه عدالت راجه رجوع گشت و دعوی طرفین معکوس مدعای نخستین بظهور
پیوست منقش دانست که بر گشتگی اوضاع مردم سبب نزول کلجگ است از جهت دل از تعلقات بر داشت
و بگذارد ایام خبر ملالت تمامی جاودان و رفتن سری کسی بلهند مراد زین جهان فانی و سرحی که در پهاها رفت
مذکور و مرقوم است تسمیع راجه چندرسین رسید قبای در پرستش بیک امد و عالم در نظرش تاریک گردید
و با وجود قرار داد که ترک سلطنت کرده توشه آخرت بسازد لهذا از جهت بی ابهمی بی ارجن را که از
اعلیحضرت دهرمنیج راد در عمر از نه وارث بود فقط فرمانروای ریاستی کشید و چندی بعد دهر راست راز او
تند خو عاقبت کرد ترک جهانبانی نموده و گوشواره از گوش و حمائل جواهر از گردن و بازو و لباس شاهی
از تن برآورده پوست درخت پوشیده و برادرانش نیز متابعت او نمودند همه باتفاق یکدیگر از
شهر برآمده رو بصحرا نهادند مرد و زن عقب ایشان میرفتند و بی اختیار گریه میکردند راجه همه را

ولاسای نموده وداع ساخت و هر یج را در سمات دهند و روضه ایشان بجانب شرق رود

سیر ولایت بنگاله وان حدود نموده در دکن آمدند و تمام آن ممالک را گشته بگجرات رسیدند وازانجا

مدوارکا رفته از باد سری کشن و بلبهدر گریه کردند وازانجا سیر ولایت تهته و ملتان و پنجاب نموده

ببدری رفته ریاضت شاق و عبادت بالاطاق کشیده بکفارت عصیان و ازای گناهی که از ایشان

وخویشان را گشته بود خود را در محو برف که از جا محل گویند فرو بستند و ابدان خود را از بار حیات

بشانی مانند برف گداختند و در دنیا بلبلای جاوید و در آخرت بمنزل بلند یافتند و راجه جدشتر در

گداخته شدن پاندوان سری بهشت برین و اصل گشت **قطعه** بمردند بردند بلی کسی ؛ چنین نیکنامی نمرده

کسی ؛ زهی نیکنامی که تا این زمان ؛ چو خورشید روشن بود نام شان ؛ ایام سلطنت کوروان

وپاندوان مدت یکصد و بیست و پنج سال از آن جمله طرفین باتفاق یکدیگر هفتاد و شش سال و در جودهن

بعد اخراج پاندوان سیزده سال و راجه جدشتر بعد جنگ مهابهارت سی و شش سال **راجه پرکهت بن**

ابهمن بن ارجن در زمانی که پاندوان را با کوروان محاربه روداده پسران هر یج را در جنگهای در رزمگاه

کشته شدند پاندوان بسبب بی اولادی شکسته خاطر و شکسته دل گشته بحیرانی غم در مزرعه ولها

از عنایات ایزدی امید امید داشتند چون تقدیر قادر مطلق بر آن رفته بود که مدت متمادی فرمانروایی

در نسل پاندوان بوده باشد لهذا از مشیمه قدرت صمدیت بمنصه ظهور جلوه گردید یعنی ابهمن

که ابهمن بن ارجن در جنگ مهابهارت که از اجکا گویند کشته شد زوجه او حامله بود بعد از انقضای

مدت معهود از بطن آن عفیفه خلف والاگهر سعادت ولادت یافت نام آن را پرکهت نهادند

پاندوان که از نسل ناامید بودند انواع شادمانی کردند دست بحور ناامیدی را صبح حصول امید دمید

وشام اندوه تمامی اسود در لولا و در رسته زلف رقیبه درخواند که حصه ندارد و مدت بعد ناامیدی بسی

امیدها رسید ظلمت نسبی بنور رسیده است :: الحق فرزندیست صباح چشم امید فروغ دیده ممالک جاوید است

صحیفه زندگانی درین جهان کامران شمع شبستان امانی و امانت شجره بوستان مقصود جان و مال حیات

سینه ها را معاوضه زندگانی ناپایدار را مبادله قطعه نامدار نام جهود و دلالی کسی :: چو فرزندی نامدار

بارگار نیستی :: ازدرون نام صدف در گوش هر :: گر می باید در شاهوار نیست :: القصه پر حکمت و در صورت

و سیرت بی همتا و در زور و فور یکتا گردید بعد از آن چو پادشاه را نمطی که نوشته شد رحمت سینه

پرستند سر برافراخت تمامی نسبت با تمام مراسم عدالت و نصفت و افشای لوازم مروت و رأفت عالم و

عالمیان را رونق تازه و مسرت بی اندازه بخشید و از دولت گستری و رعیت پروری نام نیکان روی دائم

نظم اسود جهان بدولت او در فرحت نظر بطلعت او سلطنه پادشاه را تاکی خود شکار و

لهو اکثر اوقات در صحرا رفته شکار اشتغال داشت و در احوال رعایا خبر رفته و محافظت عابدان

که در بیابان بعبادت مشغول بودند نموده مدتی بدین نمط گذشت روزی بعادت معهود بعزم شکار سوار شد

صحرا نوردها نمود که دید با شیر و فیل و خوکش و طیور پرداخته جانوران شکاری سردار بلنگ اینک

سینه نیلو و رنگ قوت با خبر و چنگ نمودار ساخت سیاه گوش بانند سیاه چشمان جادو

یکی فسحه نخجیر پرداخت سگ تازی نمایان خرگوش و روباه رسیده و آهوان را بخداع فریب

آهوان صفت دولتمند باز بلند پرواز در شکار خشکار را گروه گروه بخراب دادنی دراج

و کبکان آمده شاهین شکار کلنگ کاه پرواز شکار در دو چرخ بصد نمط بلند پرواز شکار کرد

بحری با موج بال و در چندین مرغابی در بحر ها انداخت بسیار طاران را سر ساخت شاده در جا

شکار جانوران و باریابندگان هوا را بر زمین آورده بیت برای تماشای گشت از او از صید تو

مرغان ماننده دردمندان بر افلاک رفت و از غوغای شکاریان صفحه‌های فلکمان میل

منفرق گشت سطح هوا صفوف طیور از چنگل شاهین و مار مار برفت و در عرصه زمین صفوف وحوش از نهیب

سگ روسیه پوشش بدر ریخت گروهی به تیر و تفنگ گور و روباه به خاک هلاک انداخت و جمعی با او

و خدنگ بیله و گوزن را بیجان ساخت نظم بصحرا هوا از تیر جفا پیشش ٫٫ چو شاخ خویش می‌پیچید بر

خویشش ٫٫ کشیده چهره دستان در کمان تیر ٫٫ چو شیر افتاده در دنبال نخچیر ٫٫ گروهی ننده گوری

کشوده ٫٫ گروهی تیغ بر گور آزموده ٫٫ گروهی از شکار برداشته قید ٫٫ همه تیر کرده در پی صید ٫٫

گروهی باز را پرواز داده ٫٫ فلکمان را چنگال باز داده ٫٫ در اثنای این حال آهوی تیر از دست

راجه خورده با وجود زخم میدوید راجه تعاقب کرده آن قدر تگ و دو کرد که از لشکر خویش جدا

افتاد از بسیاری تگ و دو مانده گشت و تشنگی رو غلبه آورد و برای آب بهر طرف گام شتاب میزد

قضا را گذارش بر آستانه درویش ریاضت کیش افتاد آن خدا اندیش در آن ویرانه

سجاده طاعت و مصلای عبادت قعود می‌ورزید معتکف گوشه ریاضت و مهروی راو

افاضت بوده اوقات عزیز را در یاد رب العباد بسر می‌برد فر خدا آگاهی از جبین او واضح

شکوه عرفان الهی از پیشانی نورانی او لایح بود محاسن سفید گرد چهره نورانیش را خطوطی

از نور خورشید ظاهر و فروغ حقیقت از ناصیه حال [illegible] بود دلش نشان الیس از پید

شکفته بوستانی ٫٫ دگر دو شقه آسمانی ٫٫ از خلق گشته بر کناری ٫٫ در دلق گسسته نخوباری

راجه آن عبادت کیش را دیده از اسب فرود آمده طلب آب نمود آن از نظر رفته فیل و قایل

از دنبال ازینکه مستغرق عبادت بود در کرندانست که چه کس است و چه میگوید راجه را که از

اتفاقا سیلی سوار آن بود بنابر عادت که بهر شعله رو ماری بیجان را که دران حوالی افتاده بود
بنوک کمان بر داشته در گلوی آن زاهد انداخته از آن مکان بمنزل خویش راهی گردید و از و
جدا شد بیشتر این بیچاره بصلای ریاضت قیام نموده است و مار در گلویش آویزان بود از چند روز
خلف آن عابد در گوشه بعبادت مشغول بوده و گویند او از رحم این زاهد و شکم آهو ماده این قصه مشهور است
پیدا گشته و بر سر خود همچو آهو شاخ ازین جهت او را سرنگی گفتندی یعنی بر سر شاخ دارد اتفاقا در آن
روز از عبادتی که در پیش داشت فارغ شده شادان و فرحان بقصد ملازمت پدر بزرگوار
می آمد یکی از دوستانش گفت که اینقدر شادمانی می آیی مگر نشنیده که راجه پریکشت مار مرده
در گردن پدرت انداخته است سرنگی رخ حقیقت واقف شده خشمناک گشت بر کنار آب رفته
عمل کرده بجناب صمدیت مناجات نمود هر کس که مار در گردن پدر من انداخته است بعد هفت روز
تهجک مار او را گزیده بر خاک هلاک انداز د تضرع او بدرگاه ایزدی مستجاب گشت چون از
مناجات فارغ گشت بملازمت پدر بزرگوار رسید دید که بهمان نمط در ریاضت مستغرق است
و مار مرده از گردنش آویخته از دیدن این حال آنقدر به آواز بلند گریه کرد که پدرش از آن حال
باز آمد سرنگی گفت ای پدر هر کس که در گردن تو مار انداخته من او را دعای بد کردم پدرش
خشمناک گشته گفت بسیار بد کردی که همچو راجه عادل رعیت پرور که رعایا و برایا در سایه
حمایتش آسوده اند همچو دعا بد نمودی و بر سر اعراض بسیار کرد و یکی از خدمه خویش نزد
راجه فرستاده برین مقدمه واقف کار گردانید از استماع این خبر راجه دو غم عاید حال گردید
یکی آنکه در خدمت عابد مرتاض مصدر گستاخی شده دوم آنکه موجب دعای درویش زاده مستجاب

المدعوات بعد هفت روز جهان که دران بدرود نمود آنگاه جانشین او درویش را رخصت کرده بمشورت ارکان
دولت و اعیان مملکت ستونی از چوب کلان در میان دریای گنگ استاده کرده بنای عمارات که رسید
مار در آنجا متصور نباشد بر آن احداث نموده با مصاحبان دانشمند و دانای حزم اندیش در آن حصار
محفوظ بماند که تا انقضای ایام دعای بد دران حصن حصین بوده باشد و دیگر خواص آن جمعی کثیر
از افسون خوانان و مارگیران و دیگر نگاهبانان مقرر کرده قدغن نمود که بدون حکم مگس را هم نگذارند
که درین مکان تواند رسید و داروها که برای دفع زهر مار مجرب بود وجود موجود داشت و دران ایام
عیار یاد رب العباد به هیچ کار نپرداخت و اصلا جزی نخورد تا شش روز بدین نمط گذشت چون روز هفتم
در رسید نهنگ و مار بحکم آفریدگار بصورت آدم شده به قصد هلاک راجه بقالب او روانه گشت در اثنای راه
کس وزیر آن حکیم که بمقتضای حکمت کامله خویش از افتادگان بستر ناتوانی و نومیدی را بدم عیسوی جانی
تازه و حیاتی از سر نو عطا کردی علی الخصوص مارگزیدگان را از زبان حیات بخش بکار بردی و در دفع
زهر مار اعجاز مسیحا کار آوردی با نهنگ ملاقی شد مار ازو پرسید که کیستی و کجا میروی حکیم
گفت شنیده ام که راجه را ماری بدعای بد درویش زده فاهره الفلاح خواهد گزید میروم تا آن راجه
را که از عدالتش زیردستان در امن و امان هستند بعد ازانکه مار او را بگزد بدوا بسازی و
افسون برداری باز زنده گردانم افعی گفت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر توانی قدرت خود
واری که گزند مار را باز زنده گردانی بالفعل این درخت را بزهر خویش خاکستر میسازم تو افسون
بامتحان در او ازین بگفت و این درخت را که مانند چتر سلاطین بود از فیض بخشی خلاق جن و بشر
از غایت بلندی شاخ با شاخ طوبی رسیده و هیچ او تا شاخ کاوسری دو دیده نظم گذشته شاخ ازین

وار د کاخش

فروره کاخش ∴ ملایک کسته ضحگاه شاخش ∴ چون شگاف صوامع سبزپوشی ∴ ز حیش سرود و
پرده وشو ∴ ستاده در مقام استغاثت ∴ فکنده بر زمین ظل کرامت ∴ بی نسیج هر برگش زبانی ∴
تمام از وجد تسبیح خوانی ∴ می الفور از سر آتش گرد از خاکستر ساخت حکیم گست دنیر بلا تعلل و
اهمال بهیاس قبولی که آثار مسیحای توان گفت ازان خاکستر باران درخت نظری که ستاده
بود درست نمود حتی که چند دم بر شاخ ها او نیز مرغ می پریدند و انواع طیور که بران آشیان داشتند
و اقسام حرات از قسم نور دکاکش و غیر ذلک که بالای اغصان میدید و نیز همه را که خاکستر شده بود
بجد بدر است کرده ... تماری پوشانید چنانچه آدمیان بدستور سابق بر زیدن نیز مرغ و جانوران
همه سرای نواسنجی و حرارت بحرکات اشتعال نور رسیدند نجک ازدها از مشاهده این کار پردازی
و سحر سازی در گرداب حیرت فرو رفته با خود گفت که حکیم علیم لا اطلاق بر آنچه رانیهان بخانه عدم
باید فرستاد اگر این حکیم مسیحا دم پس راه رسد هلاک کردنش دشوار است مگر فکری باید کرد
که حکیم بدر راه نرسد آنگاه گست دنیر را تعریف نموده گفت که تو زود راه تعرض و مقصود نیرو
که او را از زیر من خلاص داده از و مال بگیری هرچه بخواسته باشی همین جا از من بگیر دریغ نکو و
رسیدن زود راه اختیار مکن گست دنیر با خود فکر کرد که اگر اجل رسیده است شاید از افسون
خلاص نشود و بر تقدیری که از حکمت من رو منفعت برسد شاید من چیزی رعایت کند
این ... که بحسب خواهش من رعایت می نماید از اندیشه رسته محنت کشیدن محض ابلهی است
پس گست دنیر مغلوب طمع و حرص گردیده با نجک گفت که هرچه بخواهی بده تا از اینجا مسکن خود
مراجعت کنم نجک خوشوقت شده جواهر زواهر با و مرحمت کرده گفت که خاصیت این جواهر آنست

که هرچه او درخواست کنی بی تحاشی ازو استنباط شود و دل او خوش می کنم که هرگاه مرا طلب کنی بیاید
تو حاضر شوم و خدمتی که بفرمایی بعمل آرم آن سخن شنیده و سر خواهش را گرفته برگشت و بمسکن خویش معاودت
نمود و تچهک بجمعیت خاطر روانه شد و در ستناپور رسید و دید که راجه در جای محفوظ اقامت ورزیده
و مارگیران و افسون گران و اطبا و حکما را اطراف آن نشسته اند و نوعی احتیاط نگاهداشته اند که
احدی بر او نمی تواند گذرید و در فکر شد که چگونه نزد راجه رسیده کارش با تمام رساند از آنجا که
برهمنان بید خوان نزد راجه آمد و رفت داشتند تچهک فرزندان خود را طلبیده گفت که ایشان را بصورت
برهمن آراسته و میوه بدست هر کدام داده بسان دیگر ازدها ... با نان اجازت گرفته
اندرون فرستاد خود بصورت کرمک خوردی برآمده در میان یکی از میوه ها که بدست فرزندان
داده بود نشسته پنهان گشت و فرزندانش که بصورت برهمنان متمثل شده بودند در راجه رسیده
دعا کردند میوه ها بطریق تحفه گذرانیدند راجه آن میوه ها را با برادران ایثار کرد و منجمله آن یک
میوه آخرین که در آن تچهک پنهان بود برای خود برداشت و از آن کرمک خوردی برآمد راجه
آن کرمک را دیده بحاضران الحمس گفت که به هفت روز که درویش وعده داده بود گذشت و
اکنون که آفتاب فرو میرود شاید که گفته آن برهمن دروغ نشود و اگر همین کرمک تچهک باشد
باید که مرا بگزد و آنگاه بطریق استهزا آن کرمک را برداشته بر پس گردن خود نهاده و در آن وقت
تچهک خود را از غایت عظمت و مهابت نمودار کرده بر راجه پیچیده بگزید و ... گردید
و سر خود را بگردن راجه نهاده بگزید و متوجه هوا گشت چنانچه تمام مردم دیدند و از بار
زهر آن مار در آن مکان آتش بر گرفت و برهمنانی که در صحبت راجه بودند منجمله از آنجا بدر بردند

و تمام آن خانه را همه راجه بسوخت و آن شوقی که بران عمارت کرده جای بودن راجه ساخته بودند بعد از تمام
افتادن آن نمطی که از صاعقه آوازی برآید از آن شکون آواز برآمد و از هیبت آن ساکنان ستنا پور را از کمال
دهشت خواب نبردند روز دیگر جسد سوخته راجه برآورده در آب گنگ انداختند و گریه و زاری
و ماتم داری نمودند هرچند تدارک این امر بسر کی آنچنان خود از سر المکانی گشته بود که رسیدن
طائر خیال در آنجا متصور نبود و پریدن مرغ فکر بر عرفه آن در وهم نگنجد اما تیری که از بسیط قضا
بر خیزد از [illegible] زود و خدنگی که از کمان تقدیر بر جهد از نعت خویش مسورت آدمی
بیرون رود و حکم محکم ربانی و امر مبرم ازدانی بر نمی گردد خواه در بیشه شیران باش خواه
در حصار آهنی محفوظ شو **نظم** عمارت دیوان بود بد شکال ** بسته بی حفظ نور او خیال ** تا کی بیارند
بمکر و حیل آن رخنه خواه اجل ** زود بود کاید اجل از کمین ** بشکسته عمر تو به بر زمین ** نقد حیات
تو بغارت برد ** خصم زراحت بشارت برد ** چند روز که راجه دران حصن حصین بود باستماع
ماجرا احوال اسلاف خویش و کسب حقیقت آن حقایق که اهل هند از ابتدای بیاستر گویند و
صفای آن سمر نجات از تعلقات است و منتج رستگاری از عذاب عقبی اشتغال میداشت و کتاب بهاگوت
که شمار جلائل علوم حقیقت و طریقت و متضمن احوال سری کشن که نزد ارباب هند معتبر و بزرگ برایت
[illegible] بپایه کفاف آدمی از استماع گاهی و در یافت چگونگی آن قید علایق نجات می یابد و
صمیم [illegible] دیده معرفت روشن میگردد و در همان ایام برای کامیابی بلک بخشه فیض اندوز
سلطان [illegible] از زبان الهام ترجمان سوای سکهدیو بن بیاس دیو که در این مکان انیس صحبت و رفیق
انجمن بود برآمده و آن زمان در جهان و جهانیان مشهور گشته مدت سلطنت راجه پرکهشت شصت سال

راجه جلمچه بن راجه برکهیت بعد ازان که راجه برکهیت بنوعی که نوشته شد رحلت نمود امرا و وزرا

باتفاق یکدیگر راجمچه را که خلف بزرگ او بود جانشین کردند و همگنان اطاعت و بندگی او قبول

نموده کمر بندگی و خدمت بستند این راجه با وجود خوردسالی اکثر ممالک ضبط و ربط احکام

و بند و بست اطراف مملکت کرد که تا جدی یارای تخلف و انحراف نماید و رعایا در سایه مهد

امن و امان در آمد و ممالک آباد و رونق پذیر گشت مفسدان و گردن کشان حلقه عبودیت در گو

جان انداختند و رهزنان و دزدان دست از مردم آزاری باز کشیدند بعد از چند گاه راجه

در ولایت شمال لشکر کشیده فرمان روایان آن دیار را که سر از حلقه خط اطاعت کشیده

بعد محاربه مطیع و منقاد گردانید و ممالک مفتوحه آنها در قبضه خویش آورده مراجعت

بهستناپور نموده دران وقت اوتنگ نامی عابد که در زمان خویش بفضل و کمال مشهور

در مجلس راجه وارد گشت راجه ورود آن عابد غنیمت انگاشته کمال احترام بجا آورد عابد

گفت که ای راجه این کدام اعمال نیک است که بعمل می آری و راجهای را که با تو هیچ

نکردند رنجانیده ولایت آنها بیگری محاربات کرده بنده خدا می کشی و طوایف انام

را پایمال حوادث نموده مظلمه دنیا و آخرت بر می بندی و امری که بر ذمه تو لازم و واجب

بتقدیم آن نیکنامی دنیا و فرخنده و حامی عقبی است بخاطرت نمی رسد راجه از استماع این سخن

گرداب حیرت فرو رفته بر زبان آورد که این کدام کار ضرور است که مرا باید کرد عابد

که پدر ترا الغایت بیگناه مار عدالت شعار و رعیت نواز و ظالم گداز بود ... مار گزیده

و تو با وجود قدرت و قوت انتقام چون پدر بخاطر نیاوردی که عوض خون پدر تکشک را

بقصاص رسانی

بقصاص رسانی نام نیک بدکاران بر جا ماند و چون غیرت از روش خویش زد انتقام خون پدر بخاطر آورد

که تخمک معه یاران خاکستر کرده اند ملک تخم زود از دار مزرعهٔ هستی منعدم سازد چه واقعی کشتن و بچه اش

نگاه داشتن کار خردمندان نیست نظم ز غیرت بدست آید و نام نیک ز غیرت مراد خود ار بی

تحکیک یعنی گفت آن مرد بیدار بخت که از غیرت آید بکف تاج و تخت بیار اندیشه دانایان

دیوان و برهمنان بید خوان که در افسون دانی و بید خوانی نظیر و عدیل نداشتند و بقوت افسون

ساکنان عالم علوی را که بالا نسبت متوطنان جهان سفلی اند میتوانستند به زمین آورد

ملک را در علوم آفتاب و ماهتاب را که ضیابخش عرصهٔ روزگار هستند میدانستند مانند توجه چوب

فی تو رکردن بدرگاه خویش حاضر آورده مصالح و اسباب جگ یاران آنچه مطلوب بود همه را

موجود کرده باتفاق و رای والاشان و برهمنان افسون دان محوطهٔ جگ ساخته افسون

خوانی آغاز کرد از تاثیر افسونات و میامن طلسمات طرفه توحش و رعبی در نهانخانهٔ صوف مار و اژدها

افتاد و محنت و وحشت و شورشی در شهرستان زندگانی صوف آن گروه رو داده از شکوه جهان را بی

زمین و غارهای کوه ملک از عالم بالا و تحت الثری برآمده خود بخود پروانه وار در آن حریق

نا به افتاده جان بجان آفرین میدادند و آنچنان بتعجیل می آمدند که در راه با یکدیگر می رسیدند

و دولت اضطراب بنفس هر کدام زده میشد و لانهایت هزار مار آمده سوخت بعد آن تک تک و

تچهیدران نابود ده لک و بیست آن تک کرور بیست آن مرتبه بمرتبه ده کرور بعد بی شمار رسیده

خاکستر گشته بودند از آن جمله جمعی بچره است بود دیو تقریبی بسان فیل خرطوم داشتند و گروهی را

مانند انسان گوش و بینی بود دیگری دو سر و سه سر و چهار سر بود و بعضی بمقدار یک کروه

و و گروه و و و گروه در آن بودند و بعضی بهر صورت و شکلی که خواستند می برآمدند و بهر جا که اراده

میکردند میرفتند اینچنین طوایف یاران القدر رسوا زانند که از روغن بدن ایشان جوی‌ها روان بشد

و انوار آتش با شرر بغایت بلند گردیده و دود آن بگردون گردان پیچیده و از تصرفات افسون بهمان

در ارکان جمعیت شیشه بازان که بقول بند تخته زمین بر یک سر از برابر سرا و قائم است اختلال افتاد

آن از زیر عمرالله خواست که باز زمین از دوش خود انداخته خود را در آن آتش اندازد

این جهان از ایران رفته بود که تخته عمر ایشان یکبارگی شکسته نگردد و تخم یاران از مزرعه جهان معدوم

مطلق نشود شیشه باز بمکان خویش متمکن باشد در آن وقت استرنامی که صاحب جاه و قال و مطلع

فضل و کمال بود در انجمن راجه وارد گشت بعد ادای دعا و ثنا تنها عفو تقصیرات یاران آزراجه

درخواسته تشفیع گردید و حسب الادعای آن درویش خدا اندیش عصبت راجه فرو نشست و مکارم

جان کاهی و جان ستانی برگشت و بقیه یاران از آتش جان ستان جان بر شدند گویند که

بهیک بازیگر که آتش انتقام برای افروخته شده بود و انصاف یاران بطفیل او خاکستر گردیدند

بشفاعت عابد نجات یافت نظم دل ز نور عفو روشن می شود ؛ و ز بیمش سینه گلشن می شود ؛

دوست دار عفو را پروردگار ؛ آنچه از تو دوست دارد دوست دار ؛ راجه بعد از انصرام این

امر بزم والا و مجلس عالی ترتیب داده چندین هزار برهمن را مطعومات نعمت و خلعات فاخره و نقدیات

وافره و ادوات طلا و نقره مرحمت ساخت و حکام اکناف گیتی را که در آن جشن حاضر بودند

لوازم ضیافت درخور حال هرکدام بجا آورده بعطای فیلان نامدار و اسپان تازی رفتار

جواهر بسیار و اشیای نادره بهره‌ور و بار خشنود کرده رخصت اطراف داد چنانچه از مجلس

چهارم

82

از چهار هزار هفتصد سال کلی منقضی می شود مشهور معروف است والحق این راجه مرتکب امری
نشد که نیاکان او که هر یک قدرت بر رسیدن بر افلاک و رفتن در قعر زمین داشتند مقصود
این امور نشده بودند و او جلوه مظهر این امر شگرف نشود که کارفرمایان قضا از روز ازل تقدیم
این امر عظیم و تحریم این مهم عظیم به اسم او مقرر کرده بودند چنانچه کاشفان اسرار ماضی و استقبال
و واقفان اسرار حال و مآل و پیش از وقوع امر در صحایف تاریخ هند بنام او مندرج نموده اند
فرد ز نام خویشتن تو صفیر او سپرد منشا ؛ عنان خویش تند بر رود باد و قدر ؛ القصه بعد از
انفراغ این مهم خاطر راجه از نظام مهام جهانبانی اشتغال ورزیده عدالت را رواج داد
و عالم رونق بخشید پس از انقضای مدت متمادی اتفاقا روزی بیاس دل بود در انجمن راجه اوارد
نشست از ان دانای اسرار غیب راجه سوال کرد که اجداد من یعنی پاندوان با مقتضای
دانش خداداد عدم بقای عمر و زندگانی و ظهور فنای دولت و کامرانی می دانستند
و از امور ماضی و حال و استقبال واقف بودند این همه کار زار آراستن و تیغ خونخوار آختن
و برادران و خویشان را تلف ساختن و اساس هستی اکثری ذی حیات را از بنا انداختن چه
معنی داشت بیاس دل بوی جواب بکشاد که بارادت ایزدی همچنان شدنی بود که بمنصه ظهور
رسید راجه گفت که ایشان با وجود آن قدر قدرت چنان شدنی را چرا رفع نکردند بیاس دل بو
جواب داد که از آفریدها کیست که تقدیر آفریدگار را تواند رفع کرد هرگاه از امر خداوند
مجازی تمثال انحراف نیست از امر مبرم خداوند حقیقی کرا یارا هست که عدول تواند کرد
فرد چو نیک بنگری قضا و قدر رسد نبری ؛ نفس که باز نگردد به هیچ تدبیری ؛ بالفعل امری ازیده

عیب عاید حال تو خواهد شد و بلاهای عظیم با خود خواهی کشت پس علاج آن را نمی‌توانم از منوالی آن

که در حق تو تقدیر رفته است رفع کن راه دیگر ... حیرت فرو رفته پرسید که آن چه بلاست که

سرنوشت ماست خدا بر حال من رحم کن و علاج آن بفرما تا در تدارک آن بپردازم و پیش از وقوع

تدبیر بدفع آن سازم فرد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد :: دریغ سود ندارد چو رفت کار

از دست :: پاس گفت تاجری اسب بسیار منظر خوش‌خرام بر در خواهد آمد و اسب خواهد آورد باید که

تو آن اسب را نظرگاه تو خویش بیاری و بقدر دیدن آن را خرید ملکی و در صورت خریدن آن به

سوار نشوی و اگر سوار خواهی شد اسب ترا بلا توقف در بیابان خواهد برد و در آن بیابان عورتی

صاحب جمال بنظر تو خواهد در آمد باید که مبتلای حسن او نشوی و او را در ازدواج خود نیاری بجه

و بر تقدیر بزنی خواهی کرد و او را در خانه محکم او بسوی و در صورتی که آن عورت را در خانه خود

آورده با او زناشوئی خواهی کرد بدنامی عظیم از تو به منصه ظهور خواهد رسید پاس و تو بعد اظهار

این معنی از نظر غایب شد و صبا را در روز معهود تاجری اسب پری جمال دیو پیکر چون سحر نگار زرد

مانند کوه سیاه و رقص بسان قد دلبران آراسته و در مجلس مانند رنگ زر و روشن پیراسته

رفتارش بکردار ماهرویان فرح پیرا جولانش سر مراز تا و صبا در رنگ و دو باد صرصر را در

قدم پس میگذاشت و از نفس نعال زمین را بر هلال می ساخت بهنگام جلوه گرد استعار بر چهره

آفتاب می‌افشاند و این را که کار عالم دانسته با دست زیر پای خود میداشت نظم بود حبشی

کور در صحرا لگادو :: چو مرغ ابر زد در باشناور :: توقف حمله ... تو جهده :: بگاه تو به خون

صرصر دونده :: اگر سایه فکندی بار بانه :: زروشنی زمیدان ربانه :: به درگاه سپاهی جامر آورد

طوایف انام از خاص و عام بواسطه ان ازدحام آوردند و این خبر بر اه رسید چون امری از یزدان غیب
بالسنجی بود امد تا همان قضا لقات روی نگه و عقل و دانش او انداخته بر ان آوردند که
بی اختیار برای دیدن اسپ از حرم سرای خویش بیرون امد اسپی دید که در غایت خوبی و زیبایی
و نهایت مرغوبی و رعنایی که دیده اهل روزگار مثل ان ندیده و گوش ارباب زمانه مانند ان نشنیده
بی تامل نزدیک رسیده بی توقف بران سوار گردید فرق برق کردار بر براق نشست ؛ تازیانه زرنگار
بدست ؛ به مجردی که اسپ را مهمیز کرد ان ابر رفتار برق کردار بجنبید در طرفة العین را در بیابان
هولناک و صحرای بلا ... روشن ادمی از سایه خویش می رمید و از کثرت اشجار خار
دار بر راه روان راه می گرفت ... بسیاری اغصان سمند اندیشه را گذار دشوار بود و صوت سهمگین
سباع و خوش از دل ستمع هوش ربود ؛ نظم ؛ و هم ران افتان و خیزان رفتی از رفتی بدر ؛ عقل
رسان و لرزان بودی از وادی بیابان ؛ رساند راه دران بیابان هولناک رسیده متحیر شده
بهر چه دل نهاد و چپ و راست دوید ناگهان طاوس مرغزار دلرباری دید در کوهسار عشوه بازی
یعنی نازنین چهارده ساله که ماه چهارده از رشک حسن و جمال بی همتایش بی لکاسکی داده
افتاب فلک چهارم از غیرت رخسار پر انوارش در تب و تاب افتاده نظر در امد راحه مجرد نگاه
چو بر وی بنحو د گردیده از ... چار بنانش عنان اختیار از دست داده سلطان عشق بر کشور
دل و تن استیلا آورد و سپهدار محبت بر عرصه ضمیرش بر کنار بود زنگار شیدای بستان عقل و دست
... و علم ... بر ساخت سینه بلند گشت بی اختیار از اسپ فرود آمده پهلوی ان
دلربای ... بنشسته پرسید که ای سرو جویبار رعنای مدین حسن و زیبای از کدام گلشنی و ای

گوهر درج محبوبی بدین جمال و خوبی از بدو تمامی نظم آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ::
بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری :: تو خوبتری جابکتری و از برگ گل نازکتری ::
از هر چه گویم بهتری حقا عجائب دلبری :: آن جادو نگار عشوه سنج به تبسم شیرین و تکلم نمکین با این دلبران
کرشمه ساز و نازنینان غمزه پرداز جنت بدست خویش و باعث رسیدن بپایان لذت ارتش بود و راجه از
ادای نازنین و گفتار شیرین او زیاده مبتلا و آرزومند گشت بهمان جا بانش دو بی خوبیان ماه جبین
عقد روحست بسته آن حرم گل را حمایل وار کشیده در کنار جست در رکف و عاشق سمین او را اورد
تمام بوسه از لعل نوشش رحیق کامرانی نوشید از کلید فتح آنه قفل مراد برکشاد و درج مقصود
نو بوستان گون انداخت به شفقت مباشرت گوهر بکارت شکافت و غنچه سر از خون لعل گون
رنگین ساخت نظم بپیچید در آن کرشمه سازی :: گردید دو غنچه بوسه بازی :: مانند تماه شد هم آغوش ::
باهم دو صنم عنود هم دوش :: گشتند نخلهای گستاخ :: پیچیده دو نخل شاخ در شاخ :: گندم همه ::
جا بخوشه سرکم :: اینجا همه خوشه بشد بگندم :: افتاد بخلد نگارینش :: اندر شفق از شهاب پروین ::
راجه بعد تقدیم مراسم زفاف و مهمار سمند آرزو در جولانگاه مراد آن نازنین را بدار
السلطنت آورده بر جمیع نسوان حرم سرا رتبه او بلند ساخت و بر تمامی زمان زمانی بساختن
بکامرانی پرداخت و محکوم حکم او گردید سر موی خلاف امرش بعمل نمی آورد هرگاه کارکنان
قضا و قدر میخواهند که امری از خلوات خفا بمجلای ظهور جلوه گر گردانند نخستین اسباب ابتدا
از نهانخانه غیب بمنصه بروز میرسانند تا آن امر بی بعد بجلوه گاه شهود در آید چون راجه زیبا
بارادات ایزدی مصدر گناهی عظیم ناسزا شده و بوسیله آن عورت این امر بدست رو بوده

١١٠

شقاق

اتفاقا روزی جماعه ریسمانان بر ماید ده رفا بدیه کسبه حاضر امدند نعمتهای بیشمار و خورشهای بسیار
از لب یار لطیف تر ای شیرین و خورشی خورشهای نمکین و رس و انواع مطعومات و مشروبات و اقسام
حلویات و مربات که مذاق طبیعت برادران را لذت بخشد و دندان ارزومندان را حلاوت دهد
بقصد حصول ثواب پیش الجماعه حاضر کرد نظم ریسمان او کاید بنده ریسمار :: فرو ریخته گویی از بهر
نثار :: خورشهای زاند از پیش :: بخوانهای زرین نهادند پیش :: الجماعه از هر لقمه کام از رو
کامرانی [illegible] نمودند در اثنای این حال ان ماه رخی یعنی رانی که
بطلعت صد گونه بلا و سرمایه افرین بود قامت قیامت انگیز از نگارهای خلل ریب بخشند و تن بدن
سیمین اقسام عطر و غالیه مالیده ابروی هلال مثال را از وسمه و چشم جادو نگار را از سرمه بهار را
و چهره پرست گلگونه و دندان مروارید صفت را به مسی پیراسته و انواع علاقه در عقد و انوار مرضع
از جواهر زواهر ضمیمه حسن و جمال خویش نموده رسته جواهر درخشان بر دو عارض تابان دام
برای دل عاشقان تعبیه کرده اند معوله گوهرین بر موی عنبرین زنجیر محبت پای بندان زینت داد
از زلف مسلسل یار حلقه وار انگشتری حائل دار از محبت و از خس خلخال نغمه سحر افسون جادو
رسانید بفرهنگی دلدار کان خواند مروارید حلقه بینی نزدیک عارض گویی ستاره پهلوی ماه نشسته
و گوشواره متصل ستاره گویا دو ماه تابان و دو خورشید درخشان اتصال یافته

نظم بنمود ان طرف عارض گوشواره :: قران افکنده مه را با ستاره :: بدور عارض ان ماه پاره ::
سر [illegible] نمود کو گوشواره :: ز دستها و ساعد دید رونق :: ازر کرده و ماهی را مطوق ::
مرصع [illegible] بند کس کو قفا بود :: هزاران عقد گوهر را بها بود :: نثار [illegible] از زر داد ::

که شد خلخال اندر پایش افتاد ؛؛ بر بو... وصف آن پری کرد ؛؛ که زنگار جمالش انگشت

سان طاوس طنّاز با هزاران کرشمه و ناز از پرده بیرون آمده روی بروی برهمنان گردید و

از روی شوخی و طنّازی کرشمه سنجی و عشوه سازی آغاز نهاد گویا قیامت با نگاه جادو سیارش هم

گو بلا بحیثی و چین ابرو دو شاد و شش بود جماعه برهمنان به محو نظارهٔ آن ماه پاره از سنان مژگان

و تیغ ابرو و تیر نگاه و خنجر غمزه مجروح شده دست از طعام باز کشیدند و بر همهٔ رشتهٔ جمال

بی مثال او کشته مانند پیکر تصویر و صورت دیوار حیران ماندند سان پری از دامان از دیدار

آن پری رخسار در رنگ سایه بر خاک افتاده از خود رفته و بیخود گشتند **نظم** چون برقع

زند تاب ؛؛ صد سینه امن کند آب ؛؛ معشوق چو چهره برفروزد ؛؛ عاشق چه کند اگر بسوزد

سخت است به دور روی زیبای ؛؛ دل در کف و آنگهی شکیبائی ؛؛ تو عقل که رو برو آید ؛؛

تو هر که در برابر آید ؛؛ راجه از مشاهده این حال بر آن فریق خشمناک گردید و تیغ غارت بر

غضب تیز کرده تمامی برهمنان را در طرفة العین بر خاک هلاک انداخت و چون آن بیگناهان

را ناحق ریخته وبال دنیا و نکال عقبی بر خود گرفت **نظم** چو خشم آید بر گناه کسی ؛؛ تا امل کنش در

عقوبت بسی ؛؛ به تندی سبک دست بردن تیغ ؛؛ بدندان گزد دست دریغ ؛؛

وقوع این امر راجه با خود بسیار افسوس کرد و گریه و زاری آغاز نهاد میگفت که از من

انجنان فعلی شنیع بوقوع آمده که نیکوکاری تمام عمر زایل گشت و کجکاری عاقبت

رسید از این غم دشنه تخم ندامت در دل میکاشت اما پشیمانی او هیچ سود نکرد

بیاس دو جا فرگشته گفت ای راجه با آنکه من ترا ازین امر واقف کرده گویم چرا نشد

نتوانستی رفع کرد یادم گشته زبان بعذر گشود بتضرع و خشوع التماس نمود که این گناه کبیر و
جرم عظیم که از من بوقوع آمده چگونه تدارک و تلافی آن کرده تا در آخرت معقوبتی باخود نشود
بیاس گفت تلافی گناه خراب بسیار نمود کتاب مهابهارت را که مشتمل اسرار حقیقت و طریقت
و متضمن امور خداشناسی و از ذریت و شعر احوال پاندوان و محتوی بر بدایع حکایات
بسمع دل اصغا نمی باید راجه حراس و فاین و تمامی اسباب و اموال بفقرا و مساکین و غربا و محتا
جان ایثار کرده کتاب مذکور را از زبان فصاحت بیان بیسم پاین که شاگرد رشید بیاس بود
بود با عقیدت تمام بنوشته ز اراده انتظام مسموع نموده از گناهان کبیره و صغیره گذشت و
از آن زمان کتاب مهابهارت در عالمیان مشهور و شایع گردید راجه بعد انفراغ این
انتظام مهام جهانداری قیام ورزید و بعد مدت کوکب زندگانی او در مغرب فنا فرو رفت
و در مهوفه ارتحال انتقال نمود مدت سلطنت هشتاد و چهار سال راجه اسمید بن راجه جنمیجه
بار انجاکه از ابتدای راجه اسمید احوال نسل پاندوان مفصل بمطالعه در نیامده و آنچه که
از زبانی بعضی مردم استماع یافته سامان اعتبار ندانسته درین نسخه داخل نکرده اسامی بزرگان را
با مدت سلطنت که از بعضی نسخه نظر در آمده ضمیمه این مضمون نمودن و منتظران اخبار سلاطین
ماضی آگهی دادن ضرورت دانست القصه بعد رحلت راجه جنمیجه خلف بزرگ او جانشین گشته
جهان آرایی و ممالک پیرایی گردید و بسان نیاکان خود بطریقه رعیت پروری داد
گستری در پیش نمود مدت سلطنت هشتاد و دو سال و دو ماه راجه ادهمن بن راجه اسمید
مدت هشتاد و هشت سال و دو ماه زینت افزای اورنگ جهانبانی و زیب پیرای کشور

ستانی گردید راجه مهاجی بن راجه اوین مدت هشتاد و یک سال و یازده ماه تخت فرمانروایی زیب
و وسادهٔ سروری را زینت بخشید راجه چرنبه بن مهاجی مدت هشتاد و پنج سال و دو ماه سرافرازی بخش تاج
فرمان دهی و سربلندی و دهچتر ظل الهی گشت راجه دست دان بن راجه چرنبه مدت هفتاد و پنج سال
و سه ماه کوس جهان آرایی و مملکت پیرایی بلند آوازه ساخت راجه اورسین بن راجه دست دان
مدت هفتاد و هشت سال و هشت ماه نقاره جهانگیری و مملکت ستانی نواخت راجه سورسین بن
راجه اورسین مدت هشتاد سال رایت فرمان روایی بمهر ساخت جهان آرای افروخت راجه
سومت سین بن راجه سورسین مدت شصت و پنجاه سال و دو ماه اعلام جهانبانی در عرصهٔ گیتی
بلند ساخت راجه رسمی بن راجه سومت مدت شصت و نه سال و پنج ماه رونق افزای عالم و جمعیت
پیرای عالمیان گشت راجه برجهل بن راجه رسمی مدت شصت و چهار سال و هفت ماه جهان را
معمور و آباد و جهانیان را مسرور و شاد ساخت راجه سومنه پال بن راجه برجهل مدت سلطنت
شصت و دو سال و یک ماه به رعیت پروری و عدالت گستری نیکنامی یافت راجه بردهون بن
راجه سومنه پال مدت پنجاه یک سال و یازده مال در معموری اطراف ممالک و آبادی اکناف
گیتی کوشید راجه سوچرنبه بن راجه بردهون مدت سلطنت چهل و دو سال و یازده ماه بحسن سلوک
و نیکوی معاشرت زندگانی راند راجه بهوت بن راجه سوچرنبه مدت پنجاه و بیست سال و سه ماه
عدل و انصاف را رواج داده رعیت نواز و ظالم گداز گشت راجه سونس بن راجه بهوت مدت
پنجاه و پنج سال و هشت ماه فرمان روای بعدالت و ممالک پیرای بمصفه بود راجه [illegible]
بن راجه سونس مدت پنجاه و دو سال و نه ماه طوائف انام و طبقات خلایق را در مهد امن و امان

واشت راجه مروون حرین بیدهادی مدت پنجاه سال وهشت اطراف عالم را معمور و اکناف گیتی اباد
گردانید راجه ببلیم بن راجه مروون جر مدت چهل و هفت سال و نه ماه رعیت پروری عدالت گستری
و دشمن انداری و مخلص نوازی نمود راجه بدرانه بن راجه بلیم مدت چهل و پنج سال و یازده ماه
سپاه و رعیت را خشنود و اطراف مملکت را معمور داشت راجه شیو این بن راجه بدرانه مدت
چهل و چهار سال و نه ماه در رفاه احوال رعایا و امنیت و رفاهیت برایا کوشید راجه ادی
بن راجه شیو آن مدت چهل و چهار سال و دو ماه در تسخیر قلوب جهانیان و ترفیه احوال رعایا همت
گماشت راجه اجی رن بن راجه ادی مدت پنجاه و یک سال بر مفارق جهان و جهانیان ظل مرحمت
و سایه عدالت انداخت راجه دندپال بن راجه اجی رن مدت سی و هشت سال و نه ماه رعایا
و برایا در ظل عدالت منید است راجه درپال بن راجه دندپال مدت چهال و سه ماه همت والا
نهمت در مالش گردن کشان و سرتابان گماشت راجه سمناک بن راجه درپال مدت سی
و هشت سال در تادیب و تخریب ظالمان و قلع و قمع مفسدان ساعی بود راجه بهیم بن سمناک مدت
پنجاه و بیست سال و پنجاه انتظام مهام سلطنت و انجام مرام خلایق بود راجه بهیمس بن راجه بهیم چون
در سرانجام مهام سلطنت کاهل و تقدیم مراسم عدالت ذاهل بود در معاملات مالی و ملکی نمی
پرداخت بی پروای لاوبالی شعار خود می ساخت از آنجا که ایزد جهان آرای نظام امور
جهان را بتوجه و شعور فرمان روایان عظیم الشان منوط کردانیده خلود و شهود جهانبانان دارالملک
هوشیاری و آگاهی و والی ولایت وجد و جهد مالک مملکت منحصر داشته هر که از امور پادشاهی
غافل گردد و بی پروای نماید سرانجام سلطنت و فرمایند بلک زند کانی پیش رو در سرآید

نظم چو بنشد بار یابند زیر روای یلک ۞ بود هر کسی را بنای یلک ۞ در حضورت او را ابرار

اطاعت راجه زنا فته سر و انام و زیر کش که دست تصدی در امور جهانبانی و خزاین و دواین

و دیگر کار خانجات قوی مطلق داشت در ساختند و امید وار سلطنت نمود نااهل و زیر طمع

سلطنت و حب حکومت و حرص دنیا سالک مسالک بی حقی و بی وفایی شده فا بوی که باید یافت

متفرقی که دست داد راجه کهمن را کشته سر آرای و فرمان روای گردید مدت سلطنت راجه

کهمن چهل و هشت سال و یازده ماه در ابجانسل باید و آن که از ابتدای زینه هند مرتفع است

راجه کهمن مدت یکهزار و ششصد و شصت و چهار سال سی بن بطن بعد بطن فرمان روای بوده

منقطع گردید و امور جهانبانی بر قوم دیگر منتقل گردید راجه نسر او که از بابت وراثت پدر جهد

سلطنت رسید بعد اتمام کار راجه کهم بر تخت جهانداری جلوس نمود و بسر انجام جهانداری

اشتغال داشت چون احوال این راجه و اولادش مفصل ظاهر نیست لهذا با خبار بر

اکتفا هر یک و مدت سلطنت بعد بحر رمی در آورده مدت سلطنت راجه نسر او پنجاه و سال

و چهار ماه راجه بوسین بن راجه نسر وا بعد پدر والا قدر او رنگ جهانبانی را زینت داد

مدت چهل و دو سال و هشت ماه راجه مرساه بن راجه بوسین سر برارای سلطنت گردیده عالمیان

را در پناه خویش آورد مدت جهانبانی پنجاه و دو سال و دو ماه راجه اتیک ساه بن مرساه تخت

نشین جهانداری گردیده ظل افگن جهانیان گشت مدت سلطنت چهل و هفت سال و نه ماه

راجه درهر بن راجه رنب کامیاب سلطنت و جهانبانی شده عدالت گستری و رعیت پروری

نمود مدت سلطنت چهل و چهار سال و سه ماه راجه بوندپال بن راجه درهر بر اورنگ سلطنت کامیاب

فرمان روائی کرد و بنیاد از عدل و انصاف جهان را چون رشک بهشت ساخت سی سال و نه ماه راجه پورست
بن راجه سنو ده سال در انتظام مهام کشور ستانی پرداخته مقصود یاب گردید چهل و دو سال و ده ماه
راجه سیجی بن راجه پورست در امور جهانبانی قیام ورزیده رعیت نوازی نمود سی و دو سال و سه ماه
راجه امرجود بن راجه سیجی فرمان روای مملکت گردیده کامروای خلایق گردید بیست و هفت سال
و چهار ماه راجه امن پال بن امرجود کوس ممالک ستانی نواخته عدالت را رواج داد و داد دانی
دو سال و یازده ماه راجه سردیپ بن راجه امن پال نقاره عالمگیری بلند آوازه ساخت پیرایه مملکت
نشست بیست و هفت سال و هفت ماه راجه پد راتهه بن سردیپ رایت فرمان دهی برافراخته
عالمیان را امان بخشید هشت و پنج سال و پنج ماه راجه بوده پل بن راجه پدراتهه بعد جلوس بر اورنگ
جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملکی غافل گردید بنگ خوردن و بدخوئی و
بدگوئی پیشه کردن شعار خود ساخت و از کثرت بنگ بیهوش گشته بامرا او را سلوک ناهنجار
کرد کیفیت بنگ اگرچه در ابتدای حال سرخوش مفرح دارد و خیالات رنگین و فکرات
نواین بروی کار می آرد اما آخر کار آدمی را ضایع میسازد و از عقل و دانش دور رو به نسیان
بیهوشی پرده پاک میگرداند بشرط مداومت و مزاولت آن سودای دماغ و مالیخولیای مزاج
بظهور میرسد رعشه و رعونت بر طبیعت استیلا مینماید فراست و فرزانگی زوال می پذیرد و مرد
و مرد زیرکی اختلال می نماید بنابرین بنگی متلون طبع و متنوع احوال می باشد عبارت درست گو
در نشست و خوی بازی نداد و احسان مروت مردم را در حق خود بدی می انگارد در عوض
اخلاص و محبت عناد و عداوت بظهور می آرد حق ناشناسی و کفران نعمتی پیشه خود دارد و خلاف

عمل وزارت جبطل ساوی می انگاره ذولحبا نکلی را دیدم وازمودم که بنابر افراط این کیفیت
از صاحبد ولتی بمفلسی وازتونگری به تهی دستی رسیدند واز مجلس اهلیت در خارستان بدخوی
افتادند نکلی را انسان سگ عوعو کردن ومانند خر بانگ ناهموار زدن با خار ملامت نسل نکلی را
…بعد نفس بدخوید کو تعالی وخود برآمدن بی اختیار ایست نظم نیک خوردن کسی که عادت نرد ۞
دو علامت از وشنود ظاهر ۞ حسن اخلاق میرود از وی ۞ زشت خوی از وشود باهر ۞ بالجمله
مذکور از افراط بیک بارگان دولت طریقه بدگوی در پیش کرد واز مهام بانیانی غفلت ورزید
و برماه وزیر سن نظر ز بی پروای او داشته تقاعد نمود … کارش با تمام رسانیده والی
ولایت ومالک مملکت گردید مدت سلطنت راجه بدنحل سی و یکسال و بست ماه از ابتدای
… و آنکه بعد نسل باند وان سلطنت رسیده بود تغایت راجه بدنحل چهار ده تن مدت یانصد
و یکسال جهان آرایی و مملکت پیرایی نموده جهان گذران را پدرود کردند و از بجانسل راجه
پسر وا منقطع گشته امر سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت نظم نیک و بد زور کار دیدم که نیست ۞
افسانه این وان شنیده که گذشت ۞ راجه برماه از پایه وزارت بسلطنت رسیده سی و پنج سال
راجه حجاب سنگه بن راجه برماه مدت سلطنت بست و هفت سال هفت ماه راجه سرکهن بن راجه سنگه
مدت سلطنت بست و یکسال راجه مهیپ بن راجه سرکهن مدت سلطنت بست و پنج سال و چهار ماه
راجه مهابل بن راجه مهیپ مدت سلطنت سی و چهار سال و هشت ماه راجه سروپ دت بن راجه مهابل
مدت سلطنت بست و هشت سال و سه ماه راجه منرسین بن راجه روپ دت مدت سلطنت بست و هفت سال
و دو ماه راجه سمولدان بن راجه منرسین مدت سلطنت بست و هشت سال و دوازده ماه راجه جهیل بن راجه

بهبولنه دیون مدت سلطنت سی و نه سال و چهار ماه راجه بملک بن راجه جیپل مدت سلطنت چهل و سه سال
راجه بولمن بن راجه ملک مدت سلطنت هشت سال و یازده ماه راجه سرمرون بن راجه بولمن مدت
سلطنت سیزده سال و دو ماه راجه هری کنک بن جون حیات مدت سلطنت سی و پنج سال و دو ماه راجه
سرسین بن راجه هری کنک چون بر تخت جهانبانی نشسته بمقتضای مستی برنائی و غرور فرمان روائی
از امور مملکت غافل گشت و اصلا بکار مالی و ملکی نپرداخت و بعیش و عشرت گذرانیدن و در ایام
در حرم سرا بودن شعار خود ساخت فی الواقع زمان برنائی و عنفوان جوانی اشتهارگاه تجرد
و نادانی و هنگام غرور بدن تندباد صرصر نفس حیوانی پایمال ناسازگوهری و مظهر امور شیطانی و ادراک
لذات نفسانی و خواهش حظوظات جسمانی و منهای حصول کامرانی و منتهای اجرای کام ستانی سمای آمال
و امانی و اسعای داری عمر و زندگانی است دانشوران آزموده کار فرموده اند که فرمان
روایان را غفلت امریست مذموم از جمیع امور و کاهلی فعلی است بدتر از تمامی افعال شجر دولت
را تبر و نهال سلطنت را اره تیشه پادشاهان است غفلت و کاهلی از سریر سلطنت بر حضیض گدائی
دار رواج دولت بحضیض افلاس رسیده اند القصه چون بی پروائی و لاابالی راجه بر همه
مشهور گردید و بدیده روز برش نظر نارسائی او انداخته ارکان دولت و اعیان مملکت
اتفاق نموده در صحایف و تواریخ راجهای پیشین بعلت تسلط و رای سابقه و رسیدن
ارباب وزارت بمرتبه سلطنت واقف گشته از روی استیلائی که داشت راجه ادیست را
مساوی ملازمت شده نمود و خود سر آرای جهانبانی گردید مدت سلطنت راجه ادیست سه سال
و یازده ماه از ابتدای راجه برماه بغایت راجه ادیست شانزده تن مدت چهار صد و چهل و

شش سال بامور سلطنت پرداختند و از انجا نسل راجه رماه منقطع گردید نظم سرانجام گیتی

همین است و بس وفائی نکرد است با هیچ کس راجه [illegible] از وراثت کامیاب گردید مدت

چهل و یک سال و شش ماه جهانبانی نمود و کوس رحلت نواخت راجه سین [illegible] بن [illegible] مدت سی

و نه سال بجهانبانی کامرانی کرده رخت هستی بربست راجه بانه بن راجه [illegible] مدت بیست و یک سال

بامر سلطنت اشتغال ورزیده پیمانه زندگی لبریز کرد راجه جیون بن راجه بانه مدت چهل و شش سال

و هفت ماه به مهام جهانداری قیام ورزیده ودیعت حیات سپرد راجه [illegible] بن راجه [illegible]

مدت سی و هفت سال عالم آرائی نموده رحلت کرد راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت پنجاه

و یک سال فرمان روائی نموده بملک آخرت شتافت [illegible] بن راجه [illegible] بعد جلوس

بر اورنگ جهانبانی کمر همت بملک ستانی بسته بزور تیغ و سرپنجه شجاعت اکثر ممالک [illegible] در [illegible] آورده

فرمان پذیر خویش گردانید از انجا که دنیا باده ایست مظهر مستی و استکبار و منشر بوالهوسی و استکبار

راجه مذکور بنابر هجوم لشکر و تسلط بر سلاطین اطراف به بدمستی زندگانی میکرد و احکام دیگر را در خاطر

نیاورده با همه کس متکبرانه و بدمستانه سلوک مینمود نظم باسباب دنیا چو آن غره شد ؞ که خورشید در پیش

آورده شد ؞ فرموده علمای پیشین و آزموده بزرگان عاقبت بین است که هر که سر کبر و رعونت به

آسمان برده همانا که در کمتر زمانه همان سر بر زمین افتاده بخاک برابر گشت و هر کس که از

مستی دولت و جاه دستار کج نهاده متکبر گردید زود فلک کج رفتار همان دستار در [illegible] انداخته

سر برهنه در مذلت و خواری انداخت نظم تکبر عزازیل را خوار کرد ؞ بزندان لعنت گرفتار کرد ؞

چو دانی تکبر چرا میکنی ؞ خطا میکنی و خطا میکنی ؞ مصداق این مقوله آنکه بسلوک [illegible] قلیلی ملک [illegible]

بوده که تا بود تصرف داشت و از چراغ لداران راجه دهلی بود با امرای رکن سلطنت و وزرای مونس الدو
اتفاق نموده بر سر راجه پال لشکر کشید چون ارادت ایزدی بران شده که کاهی را کوه مظهر گرداند
و موری را بر ماری تصرف دهد باتفاقی که روداد سکونت غالب آمد و راجه راج پال در معرکه کشته
شد نظم چو شیر و روستی نفذ بر باد ... ز موری بیماری را رهی هلاک ... که در جنگ فیروزی از
اختر است ... نه از تیغ بسیاری لشکر است ... مدت سلطنت راجه راج پال بیست و سی سال از
ابتدای راجه دیدهر تغایت راجه راج پال هشتصد و چهل و هفت سال فرمان روایی کردند
و ازینجا سلسله راجه دیدهر منقطع گردید و امر سلطنت بدیگران انتقال یافت نظم بس نامور که زیر
زمین دفن کرده اند کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند راجه سکونت کوهی چون
والی ولایت و مالک مملکت گردید بر خود مغرور گشته به امرا و وزرا سلوک ناهنجار در پیش
نمود و باده سلطنت بر فراخ او گوار انتقاد از انجا که جهانبانی و اسفند باخلاق و الستة و اصحاب
مستحسنه و اعمال پسندیده و افعال گزیده حوصله فراخ و همت عالی و نیت داشت ... او
شجاعت فطری و سخاوت جبلی و عدالت گستری و عطوفت وری راجه مذکور چون ازین صفات
نامی و پست فطرتی و کم همتی و کم حوصلگی و کم خردی و تنک ظرفی و بدسلوکی ناهنجاری جانی
بود آمده کارهایی که شایان فرمان روایان نباشد و افعالی که به سلاطین سزد بعمل می آورد و
در شکه با کتار میل بسیار داشت بنا بر افراط این کیف از عقل و دانش دور و به بیخردی و
بدمستی گردیده گردید اگرچه جمیع ملتفات مرد و اهل دانش است اما کوکنار مذموم ترین
کیفیات است جوانان را پیر و صحیح المزاج را رنجور میکند بعکس جوانی خران پیروی دور جایست که آشنا

زوال سست بر ساند آفتاب جهان را از قفار کسوف ناتوانی بر سازد و ماه تو تابان در محاق ضعف ...

وار تاثیرات آن رنجهای بدن مانند تارهای سطر نمایان می شود و بر صفحه چهره همچو کاغذ ...

ظاهر میگردد و بیداری شب همچو خوابی روی بجوزی می آید و شاهین خواب طایر هوش را گاهی

یغل میگیرد و گاهی میگذارد بی شایبه تکلف آدمی را بسیرت کودکان از امور دنیا غافل و از کار

عقبی ذاهل میکنند از لذت خورش و آرام پس خواب باز میدارد و از صورت و شکل اصلی مسخ میسازد

و انجیان در پوست می افتند که زرگ ... فانی انسان باشد و ترک او ... حمل بالجمله راجه

بیخردی با برایا و رعایا راه معدلت سپرو ملک طریقه خود در جفا در پیش نمود ارکان دولت

و اعیان مملکت که از سلوک نا هنجار پیشش متکلی بودند در این فرصت از و منحرف شدند و

اخبار در اطراف ممالک مشهور گشت نظم پاس داری بعدل و داد نبود بنا ظلم و شاهی چراغ

باد بود راجه بکرماجیت والی اوجین از اختلال احوال راجه نال و گردن های امرا و وزرا

او آگاه گشته با لشکر ظفر طراز و عساکر عدو گداز متوجه اندریب یعنی دهلی گردید راجه سلونت از

استماع این خبر صفوف پیکار آراسته آماده بدافع گشت هر دو لشکر با هم پیوسته آتش کارزار

بر افروختند بهادران شجاعت پیشه و دلیران شجاعت اندیشه حملی نمودند که زبان ... از ...

صمصام رفت و نیر کلمه زه بر زبان راند کمان بر بازوی همت ایشان قربان گشت و صبح ...

آفرین زبان برکشادار باد حمله همت بهادران سرهای مردان از نهال قامت چون ...

بها دختران میریخت و پله تو دحبات مبارزان مانند رشته ... از هم میگسیخت از آب تیغ دلیر

چمن چمن زخم میشکفت و بر دست بازوی دلاوران هر لحظه قضا آفرین میگفت چنانچه مقا...

بابیل دوران

بازپس ماندن امکان نیست ضعف بنیان و همسری با پیران نه یارای آهوی ناتوان است راجه سلوکت
ناسه بچاره به بیاورده شکست یافت و در رزمگاه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت
نظم عرابی که چون بد شیر و پلنگ :: شود دشت از خون او لاله رنگ :: بدوری که بر روی سر آید
زمان :: به پیکار شاهنش باید کمان :: مدت سلطنت راجه سلوکت چهارده سال **داستان راجه بکرماجیت**
بن گندهرب سین در بیان ولادت راجه بکرماجیت و شرح احوال او در بعضی نسخه اختلاف
بسیار دیده و شنیده می شود در اکبرنامه و دیگر تواریخ می نویسد که اما عمده فرمان روای
اوجین بوده و پدرش گندهرب سین نام داشت اما آنچه از ترجمه سنگهاسن بتیسی که شمه از احوال
سعادت اشتمال آن راجه فرخنده اقبال بقلم آورده اند بمطالعه در آمده است وقتی که اندر
فرمان روای عالم ملکوت در مقام خویش بزم طرب و نشاط آراسته داد عیش و انبساط میداد
دران حال گندهرب سین خلف او بر یکی از حورانی که دران بزم رقص میکرد مبتلا گشته نگاه عاشقانه
و مشتاقانه نمود اندر ازین جهت که آن منظور نظرش بود از معاینه این حال برآشفت و از قهر زبان
جلال برای خلف خویش دعای بد کرد که از عالم علوی فرود افتد و بجهان سفلی درآمده روزانه
بصورت خر و شبانه بشکل آدمی بوده باشد و هرگاه راجه والا شانی جسد خری او را در آتش سوزان
انداخته خاکستر گرداند باز بصورت اصلی درآمده از عالم ناسوت در جهان ملکوت که مسکن مألوف
اوست انتقال نماید بقدرت قادر مطلق همان زمان گندهرب سین از مکان خویش جدا شده
بصورت خر درآمد :: در تالابی متصل دهارانگری واقعه دکن که راجه مذکور مرزبان آنجا بود افتاد
و دران آب اقامت ورزید بخاطر آورد که دختر راجه این شهر را باید درخواست کرد تا بوسیله

ان چه جری در آتش بیفکند و از این عالم انتقال تمام ورزید اندرنه بود که برهمنی بقصد غسل بکنار آب رسید
ولیکن هرت سین آواز کرد که ای برهمن مکن کند هرت سین پسر راجه اندر درین آب قایمست داروی راجه
این ولایت پیغام کن که دختر خود را بمن پیوند گرداند بر مقصود ملکه داشته باشند تا انجام رساند در صورت
که ازین حرف انحراف ورزد این شهر را زیر و زبر سازم برهمن از ورای آواز باور نکرد و چون دو روز
علی الاتصال بهمین نمط آوازی از آن تالاب بشنید ناگزیر راجه دهار را برین امر غریب اطلاع داد
راجه متعجب شده خود بر کنار تالاب رفته ابو اوا بکدستش دراورد و گفت اگر فی الواقع تو کند هرت سین
خلف اندرسینی قدرت بر انجام مهام و مرام خلایق داری تا الغور حصار آهنی برد و دور این شهر زود
با تصدیق تو قول تو کرده دختر خود را در زوجیت تو در آورده شود کند هرت سین قبول کرده
ایزدی و اهب العطایا مناجات کرد بقدرت معمار حقیقی که وقوع امثال این امور غریبه
بدیع نتوان شمرد بیمان شب بدون وساطت معمار و جدار حصار رویین با استحکام تمام در
دور شهر پدید آمد نظم سه فرسنگ بالا و پهنا چهل :: بجای پدید در وان گل :: همی آهنین باره
بود ولیکن :: بعالم چنین قلعه نشنید کس :: از سموع این سانحه غریبه باعث تعجب خلایق گردید و
راجه دهار حیران مانده بموجب قرار داد دختر خود را در زوجیت کند هرت سین دادن قرار
ایفای وعده نمودند ناچار دانسته بر کنار تالاب رسیده آواز کرد که ای کند هرت سین
از ظهور این خارق بر گفتار تو اعتماد و اعتبار کردم از آب بیرون بیا تا بر طبق وعده دختر
خود را در عقد تو در آورده شود کند هرت سین از استماع این آواز به هیئت خری
بیرون آمده خود را نمود ساخت راجه از دیدن او در گرداب حیرت افتاد و غرق در گرداب

کرد

نشست و با خود گفت اگر دختر را باین خر بدهم از شماتت و بدگوی امثال و اقران اندیشه دارم و
اگر از این امر انحراف می ورزم این قدسی نژاد قدرتی دارد که مارا و اهل شهر را بر خاک هلاک اندازد
کنیز پس از سرا ضمیر راجه واقف گشته گفت ای راجه دیگر بری دیده غم مخور حکمت آفریدگار
بران رفته که روزانه باین هیئت هستم و شبانه بصورت آدمی متمثل میشوم بالفرو راجه دنار از
امرکش یارای عدول ندانسته دختر خود را از وجه که داشت درآورد گویند پس هر روز در پیکر خر
بوده در طویله کاه میخورد و هر شب در صورت انسان در آمده بشبستان خاص رفته بزوجه خود
عیش و عشرت میکرد اما راجه دنار از شماتت یاوه گویان و طعنه هرزه سرایان خجل و منفعل می
بود و ایجاد در تدارک این امر می کوشید تا شبی گویند پس بطریق دوام بوقت شب جسد خری که انسب
بصورت آدمی درآمده درون حرم سرا رفته بود راجه قابو یافته در طویله انداخته خری او را بدست
آورده در آتش سوزان انداخته خاکستر گردانید گویند پس همانوقت از حرم سرا بیرون آمده گفت
که ای راجه وقتی که اندر بهمن دعای بد کرده چنان گفته بود هرگاه این بدن خری راجه اعظم بآتش
بسوزاند پس باز ازین عالم بمکان اصلی خود واصل میشوم و درین صورت از تو در حق من عنایت عنا
مصروف شده که این جگری را که باعث نکال و وبال من بود بسوزاندی بیشتر ازین پسری بهر نام
از پس آنکه ولادت نیافته اکنون که دختر تو حامله است بکرما جیت نام پسری ازو بوجود خواهد آمد
که قوت هزار فیل داشته باشد و نام این پسر بر صحیفه روزگار بالانقراض زمان و یادگار خواهد
ماند چون ایام دعای بد اندر ارحال من آخر شده و مارا در عالم علوی بمکان خویش باید شتافت
از شما رخصت می شوم این را گفت و بجانب آسمان روانه گشته از نظر غایب گردید راجه از شنوع

این سانحه غریبه حیران شده تاسف خورد که خدمت این ملکی نزاد که از اتفاقات حسنه در ایجاد او

واضحی بجا نیاورده و نیز بخوف بخاطر راجه راه یافت که پسری از دختر بهدیو خواهد شد که در قتل او

قوت خواهد داشت اگر او درین ملک متسلط گشته بزور بازوی خود سلطنت را بگیرد و مقاومت با او

مشکل خواهد بود پس نگاهبانان تعین نمود که هرگاه از ان دختر پسر ولادت شود باید که حاضر

تا کارش بتمام رسانیده شود دختر نیز موافق گفته برت سین در آتش میسوخت چون آن نگاهبانان

تعین شده اند اندیشه کرد که پسر را عقوبت بعرصه وجود می‌دراید یکسر عمر بالای عابد عالم

گردید و زندگانی بر و وبال گشت و زیاده ازین تاب نیاورده شکم خود را از کارد

دریده تار و پود هستی گسیخت و ازین رو که ایام وضع حمل نزدیک رسیده بود و نیز ارادت ایزد

جهان آفرین نیز این اقتضا داشت که آن پسر در عرصه گیتی بوجود آمده کارهای که از اندازه بیرون

بعید بوده باشد بظهور رساند از شکم آن عورت پسر زنده براید لبان لورادان که به اینجا ز

نهاد نگاهبانان بما بوقت آن پسر را نزد راجه برده حقیقت مردن مادرش و برآمدن آن پسر

از شکم مادر گذارش نمودند راجه از رفتن کنه برت سین تاسف داشت در هیولا از مردن

دختر خویش بدبخت زیاده افسوس نمود بر احوال آن یتیم طفل رحم آورده نظر رنمت

گماشته و انهای بیرا و مهربان دل برای پرورش تعین فرمود و از آنجا که ایت نام نهاد

نظم بخشش بر صغیر کن شفقت :: کیست کو این دقیقه فهم کند :: نیست رحم از اسیر بیکسی :: شیر هم

بر صغیر رحم کند :: و همچنان در پرورش و تربیت مهر مهری نزاد در عمر مادری اگر با جست بوجه

می گماشت هر دو برادر چون کلان شدند از ان جهت که علامات سر و کاردانی از ناصیه

جاگیر بسعادت استمال بکرماجیت بداو واثارات سلطنت و جهانبانی از خطوط دست او نمودار بود
راجه در حق او زیاده شفقت نمود و بعد از آنکه بحد بلوغ رسید ولایت مالوه باقطاع او مقرر کرد
بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان من بهرتری بجای اولیست با وجود او لایق نیست که من امر حکومت
بخود بگیرم ایالت تمام را او را به آن مقرر شود و من بسر کردگی ولایت او خواهم پرداخت راجه التماس او
شنیده حکومت مالوه به بهرتری مقرر کرده هر دو برادر را بآن ولایت رخصت نمود بهرتری
بآن ولایت رسیده بشهر اوجین قرار یافت نموده حکومت میکرد و بکرماجیت بامور ریاست
قیام داشته نظم و نسق و مهمات سرکار واقعی می نمود این هر دو برادر در زور و دلاوری و مردانگی
و قوت فرد الهی اکثر ولایات جوار در حیطه تصرف در آوردند و فرمان روایان آن را فرمان پذیر
کردند حکم انهار اکثر ممالک جاری گشت و شهر اوجین آنقدر وسعت یافت که سیزده کروه طول
و نه کروه عرض آبادی گردید از آنجا که راجه بهرتری را با اهلیه خویش که اننگ سینا نام داشت
و از جمال لایق بقدری الفت بسیار بود اکثر اوقات درون حرم سرا ماندی و از بقای
بوده در عشق و محبت با صنی و با مور مالی و ملکی کمتر پرداختی و تمامی مدار المهامی فرمان روائی
بر بکرماجیت برادر خود گذاشته بود بکرماجیت راجه را از روی مصلحت نصیحت گفتی که مدام
درون حرم سرا بودن و از مهمات جهانداری غفلت ورزیدن مناسب نیست بلکه جهان
چه برای اینکه مدار کار بر بکرماجیت بود و چه بنا بر آنکه راجه او را در بودن اندرون منع
می کرد از بکرماجیت آزرده شده سخنان سخت و درشت در راجه را بر آن آورد که بکرماجیت را
از پیش خود اخراج کرد اند چون راجه محکوم حکم آن زن خانه بر انداز بود با نفرور را در خود

که از جان عزیز و مدار ممالک بر دبود از ملک خود بدر کرد و ان مسلوب الید کافو مطیع و مغلوب السلطنت

بر روابط برادری و اخلاص راه درید و بتقدیم خدمات و نظم و نسق مهمات او بجان پیوسته او

برای حصول رضامندی زن اخراج نمود **نظم** عزیزی را کند زنان خوار ... به که زن نبود

زنان گرفتار **..** و کنند زن دل مردان دو نیم است **..** زنان را کیدهای بس عظیم است **..** زن از طلب

جب شدا فریده **..** کس از جهت راستی برانداز دیده **..** چون بهدنی زن بکدشت زنار داری بفو

ریاضت عمری بدست آورده که از جوهر آن زندگانی و جاودانی حاصل کردد و ان شمر را

بمشورت عورت خود بامید حصول مواد معیشت بحضرت نجم الدوله نظر راجه بهرزی گذرانیده مراد

خویش کامیاب گشت راجه از بس که بزوجه خویش کمال محبت داشت ان میوه جنات بخش را به رانی

ارزانی نمود چون رانی فاجره در دام محبت میراخور سرکار گرفتار بود ان تحفه بدیعه عدیم المثال را

باو رسانید و میراخور ان تحفه بدیعه به محبوبه لاکها نام که پابند زنجیر او بود گذرانید ان لولی ان ... را بحاج

آورد که حیات ابدی او را باید که نیکوکار و بر سرکار نوده باشد مارا این قدر زندگانی

که در پیشه کاری و بدکرداری گذشته و میگذرد و بال است همان بهتر که این تحفه نادر را

برای راجه که از عدالت و نصفت او رعایا و برایا در امان است پیشکش نمایم تا زندگانی

ابدی راجه منتج اسایش و ارامش عالمیان تواند بود پس لولی ان شمر فی الفور از نظر راجه

گذرانید راجه از ان شاهنشه در لجه حیرت فرو رفت چون تحقیق این امر دید انگشت بر ماجرا

او واقف گشت راز نهانی رانی از پرده بیرون افتاد رانی مغلوب یأس و هراس گشته

خود را از بام بلند فرو انداخته قالب تهی ساخت و بدرکات اسفل ان قلین فرو رفت و

راجه بمحبت

تو راجه به محبت آن عورت فاجره ندامت کشیده به عمر گذشته تاسف نموده و از مردن او میرور گشت

فرد زن بد رای بر آورد مرده بهتر ۞ ز کار زنان با خبر زنده بهتر ۞ و در بعضی نسخه مقدمه رانی بمراخور

و مردنش بدین تقریب مرقوم نیست آن عورت را از عصمتان قرار داده مردن او را بدین نمط

نوشته اند که روزی بهرتری بقصد شکار سوار شده بود در نزدیکی موضع دید که عورتی

با یکدلی جان شوهر خود قصد همراهی نموده با اعتصام شوهر پرستی و عفایف پارسایی بر

خود را در خرمن آتش سوزان انداخته شکفته رو و گشاده پیشانی خاکستر گردید راجه از

مشاهده این حال بر عالی همتی آن عورت فرخنده مال آفرین کرد و بمکان خویش رسیده ماجرای

احوال پیش رانی گذارش نموده تعریف همت آن عورت رانی بر زبان آورد که ثبات محبت

و فرط عصمت زنان پارسا گوهر اقتضای آن دارد که بعد مردن شوهر محتاج سوختن نگشته

بلا تعلل قالب تهی نماید راجه این سخن در خاطر داشته برای امتحان دعوی رانی که درین

دادی داشت تدبیری انگیخت روای کشان بموجب تلقین راجه از شکارگاه نالان

و فریاد کنان تند و سر در شهر آمده بر زبان آوردند که راجه را یادیوز بر دست مجاز

رو بطلو و یو عالات آمده راجه بر خاک هلاک انداخت و این خبر برانی رسانیده کسوت

خاصه که بخون آلوده آورده بودند برای تصدیق نگذرانیدند رانی که در عشق و محبت

ثابت قدم و راسخ دم بود اعتبار بر صدق و کذب نکرده بمجرد استماع این خبر **فرد** خوشش آنکه

بر راه عشق جان داده ۞ عشق است که جان ناتوان داده ۞ قالب تهی نمود و دعوی خود را

که در محبت داشت باثبات رسانیده نیکنامی جاوید یافت و در بعضی نسخه چنان نوشته اند

به راجه بهرتری دو زوجه داشت تا نجات رسانیده بملکهای جاودانی یافت و د...
و در دام عشق هر دو عورات گرفتار بود عورتی که از تقویت محبت مرا خود را از بام افتاده فا...
تهی کرد اما یک سنا نام داشت و ان فاحشه ... بود چنانکه از خبر مردن راجه بی توقف
نجان آفرین داد دیگری پنگلا نام داشت که در عشق راجه ثابت بود القصه راجه بهرتری از مردن ان
فاحشه از روی غیرت یا از وفات این زن صالح از روی غیرت ترک سلطنت کرده راه ...
بادیه تجرید گزیده بعبادت رب العباد اشتغال ورزیده ریاضات شاق کشیده بهدایت هادی ...
حقیقت در شبستان باطن روشن گشت و از واصلان درگاه احدیت شد و کال ...
و از نسخه سمری که ذکر ان تحریر درآمده باز از کثرت ریاضت زندگانی جاوید یافت و بقول اهل ...
تا حال در خلعت جسمی بوده بطریق خفا در عالم سفلی سیار است فرد سر رفت شاق خلق بی زر...
زند که چون آب حیوان بظلمت در اند بالجمله چون راجه بهرتری بدر رفت و ولایت ...
فرمان روائی که بجا رست خلق از دیوان زبردست که دران زمان غالب بود دید نوانده دهانی
گردید از اطراف ممالک دیو عفریت دست تطاول بر خلق الله دراز کردند و در شهر اوجین ...
مثال نامی دیوی که سر حلقه دیوان مردم آزار و سرآمد عفریتان خونخوار بود رسیده مردم ...
آزاری و جان شکاری پرداخت اکثری از باشنده کان ان شهر شکار عفریت شدند و ...
رونق از نهاده جان خود بسلامت بردند شهر اوجین که در ابادی و معموری بر روی زمین
ثانی نداشت و در رونق و زیبایی دم مساوات بشهرها اندر بهشت میزد و ... رونق ...
الی ولایت بی والی و ملک بی مالک حکم تن بی سر دارد فرد جهانی بی جهانبانی بی سرا...

... ره کم راست :: چون بسیاری از اهل شهر او جای طعمهٔ دیو مردم‌خوار گردید اعیان
و ارکان مشورت کرده بجهت التماس نزد شاه رفتند که برای خوراک خویش نوبت قرار دهند که تا یک
کس بنوبت خویش حاضر شده ذریعهٔ عدم اتلاف دیگران گردد دیو این معنی قبول نموده فرمود
که هر روز یکی از شهریان بنوبت چند [illegible] شاهان عالم نشین رسیده بر تخت سلطنت جلوس نماید و تحملات
جهانبانی یاور رجوع شود و تمام [illegible] در اجرای احکام حکومت و داروگیر سربرده و امرا و وزرا
و طوایف انام دیدهٔ اطاعت او پیش گیرند چون روز بآخر رسد در وقت شب آن فرمان
روای یک روزه خوراک من بوده باشد مملکتیان بحسب ضرورت این امر جلیل القدر قبول نموده
نوبت بر این شهر قرار دادند هر روز یک کس بنوبت پادشاه یک روزه شده لقمهٔ
دیو آدمی‌خوار می‌شد و جمیع شهریان بسان مرغان سطح محبوس مطمورهٔ هلاکت بوده هر کدام
آمادهٔ مرگ بودند الحمد الله اگر نظر به احوال جهانیان انداخته شود همین آیین تمامی ذی حیات
و اهل ناموس را که بعرصه روزگار بوجود آمده اند بنوبت خویش پنجهٔ عفریت اجل و چنگل دیو
مرگ گرفتار باید شد مگر کسی را رخصت دائمی و اجازت سلامت ابدی بداده اند خوشا
[illegible] که کار و بار دنیا و ما فیها نظر کرده خود آمادهٔ مرگ انگاشته اوقات عزیز را که بدل
ندارد بیاد رب العباد صرف نماید و بطالت و کسالت نکرده‌اند نظم جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس :: مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت :: که او چون تو بسیار پرورده [illegible]
[illegible] القصه چون مدتی بهمین نمط منقضی گردید از اتفاقات حسنه جماعهٔ قافله که بزبان
عرف تجاره گویند از جانب ولایت گجرات در آن شهر اوجین رسیده بر لب دریا منزل ساخت

بکرماجیت برادر راجه بهرتری که بموجب اغوای رانی اخراجی یافته بود چنانچه زیب النقاب ...

در گجرات رفته نوکر بحاره شده دران قریب [illegible] بود چون زنده بقاب طلا و زر عالمیان ابدا

شغالان بعادت خویش فریاد نموده ازان جمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت مرده

مرده در پن دریا می‌آید چهل لعل در کمرش و یک فیروزه قیمتی در انگشت اوست هرکس که آن مرده

برآورده بخورد لعل من دهد سلطنت روی زمین نصیب او شود بکرماجیت بمقتضای دانش خداداد

بزبان السنه مختلفه وحوش وطیور اطلاع داشت از شغال استماع نمود دقیقه رید دریا ...

منتظر گردید بعد دو ساعت دید که مرده در آب می‌آید شنا کرده انداخت رفت و از برآمدن

لعل و فیروزه ازان کمر بی جان بر صدق گفتار شغال که مانند سروش غیب او ... بود

تصدیق کرده وان مرده را بکنار دریا انداخت تا طعمه شغال راست گو شود و در قول آن

ملهم غیبی اعتبار کرده امیدوار سلطنت گردید روز دیگر به تماشای شهر اوجین که مسکن مألوف

او بود در هر کوچه و بازار گشت میکرد تا آنکه سرگشان بر دروازه کلانی در رسید دید که

تجملات پادشاهی بر درگاه او حاضر است ازکان دولت و طبقات خلایق از ادنا و اعلی ...

و میخواهند که پسر کلال را بموجب قرار داد عمر که نوبت او بود بر فیل سوار کرده ...

بجانب تخت گاه رسانیدند و مادرش گریه کنان و نوحه زنان و خاک بر سر افشان ... در

ایستاده اند بکرماجیت از مشاهده این حال حیران گشت که ایا رجوع تجملات سلطانی از

هر جهت و در شادی گریه و نوحه از چه جهت چون استفسار حقیقت نمود و ...

گشته بر احوال پسر کلال و جوانی پسرش ترحم نموده گفت که ای پیر مرد زنهار غم ...

دیبا بلی بجای پسر تو من پیش دیو حاضر میشوم و از آنجا که ایزد متعال او را می کشم تا خلق الله از
ظلم آن نجات یابد و بار اصوات حاصل گردد و در صورتی که او مرا می کشد بهشت نصیب من خواهد شد که
عیوض غیر خود انگشتی می دهم کلال و دیگر مردمان گفتند که ما یاران چگونه لایق که مسافری را
ناحق طعمه دیو مردم خوار گردانیم بتقدیری که امروز بعیوض کلال زاده بفرستیم فردا بعیوض
دیگر کرا خواهیم فرستاد همان بهتر که با این دیگران قسمت کلال هم رفته بنوبت خویش حاضر شد بلکه ما صحبت
در این وادی مطارحه بسیار نموده مبالغه از حد گذرانیدند و نوبت کلال زاده بر خود گرفت و
باندازه کسوت پادشاهانه بر خود پوشیده کرده عطریات نفیسه مالیده سلاح براق در بر انداخته
بر فیل کوه شکوه سوار شده بتوزک و تجمل تمام شادیانه نوازان در قلعه رفته بر سریر جهانبانی
اجلاس نموده زیب و زینت داد و اعیان و ارکان کمر اطاعت بر بسته هر کدام بتقدیم مراسم آداب
بجای خود ایستاده در تقدیم اوامر عالیه بقید و زبید ند حسب الحکم والا جی علی انواع خوردنیها گردید
حلاوت نمود و شربت های لذت اندود بر دروازه قلعه که راه آمد عفریت بود آماده و مهیا
انوار پادشاهی از ناصیه احوال سعادت اشتمال او معاینه کرده تمام روز بلوطایف دعوات سلامتی
و آیات فرخنده صفات موصوف شدند عفریت بعادت معهود بوقت شب بقلعه در آمده اقسام خوردنیها
دیده ... خورده از لذت آن خوشوقت گردید بعد آن بدرون رفته دید که جوانی
زیبا منظر بر تخت نشسته است مجرد دیدن عفریت از تخت برخاسته به پیکار تیار گردیده بدلاور
و دلیری تمام در آمده در او آویخت هر دو با هم کشتی گرفته گاهی عفریت غالب میشد و گاهی بکرما جنت
او را مغلوب میکرد چون کار از کشتی و جنگ مستی درگذشت بکرباجنت خواست تا بشمشیر انداز کار

این ما بکار با تمام رساند عفریت او را از دست و قوی جنگ و دلاور و اماد جنگ

بخاطر آورد که این جوان در جنگ بس پهلوانند بهمان بهتر که صلح کرده شود و در راه نجات

جسته اید در صورت دست از مجادله باز داشته بزبان آورد که ای جوان بسبب دیگر

توصیف تن خود نجات آوردی نجلدوی این جان بخشی تو کرده بلکه برای خاطر داشت تو

تمام سکنه این شهر را از جان گذای بهل کردم و با تو عقد محبت بستم اکنون از اینجا بدر رفته

دیگر میروم سلطنت این ولایت بتو ارزانی باد که سوای تو دیگری قابلیت این

ندارد هرگاه مهمی بتو روی دهد یاد خواهی کرد که بلا توقف حاضر شده مراسم رفاقت بتقدیم

رسانم بکرماجیت گفت عوض خون مردم قصد هلاک تو داشتم اکنون که رابطه محبت در میان

آوردی بهل کردم چون فیما بین رابطه اخلاص مربوط شده از اینجا بدر شو هرگاه ضرور

ترا طلب داشته خواهد شد بعد چنین محاورات عفریت از آنجا بدر رفته سحرگاه که مردم شهر

در آمدند بکرماجیت را زنده دیده حیران ماندند و بر زندگانی آن مسافر شادمانی کرده در تمام شهر اطلاع

دادند امرا و وزرا و ارکان رسیده بر حقیقت سلامت ماندن آن جوان بزور قوت خویش ورفع

بلیه عفریت مردم خوار از آن شهر واقف شده با خود اندیشیدند که اینقدر قوت و قدرت

از اندازه حال مردم این زمانه زیاده است همان به که این جوان از برای

فرمان روای بلند اقبال و بابکرماجیت برادر راجه بهرتری خواهد بود و چون استفسار احوال

نمودند ظاهر گشت که فی الواقع بکرماجیت است که راجه او را اخراج نموده بسبب نادیدی

شناخته نمی شود از این مژده جان فزا بغایت افضی خوشوقت شده مراتب حمد و سپاس

حمدی علی

جمعیت بهم آورده بود به تسلط و ظلم عفریت آدم‌خوار رفع گشت و وارث این ملک بر اورنگ جهانبانی
متمکن گردید ارکان دولت و اعیان و جمهور سلسلهٔ علوم متوطنه او جبین گر اطاعت و عبودیت
به میان جان بسته در اقدام اوامر قدسیه و احکام مطاعه قیام می‌نمودند و در آن خطهٔ دلگشای
و معمورهٔ فرح‌افزا در هر کوچه و برزن و در هر خانه و بازار جشن عیش و شادمانی و در میادین
و معارک بادی پیراسته شد حدیقهٔ مرادات عالمیان شگفتگی پذیرفت و روضهٔ حاجات
جهانیان گل گل شگفت و باغ جهان رونق از سر گرفت و گلشن روزگار طراوت بهاری
یافت و در بین دوران زاد و فتنه خبر خوش شد و کون و مکان را مسرت روداد و عالم پیر را
جوانی پدید آمد و جهان دیگر را شادمانی حاصل گردید ز فرزانه بزم عشرت ساز کرده ∴
فلک درهای بهجت باز کرده ∴ نواسازان نواها ساز کردند ∴ سرود بی‌غمی آغاز کردند ∴
پدید بس عیش و نشاط شادمانی ∴ جهان را تازه شد رسم جوانی ∴ سرایندگان خوش‌نوا
و مطربان شیرین‌آواز با دف و نی و ارغنون و صوت فرح‌پرداز دلها را در ربودند و چلبیان
ساز و طیور جان خوش‌آواز از زبان تا نغمات دلنواز برکشیده و نغمهٔ نی را کار فرمودند
و رامشگران مهرعذار و نازنینان خورشیددیدار هنگامهٔ رقص گرم نموده به حرج درآمدند که
فلک از حیرت تماشای و از بر جا ماند و از چستی و چالاکی پاکوبان زمین آسمان کردار و در حس آمد
و از صدای دلتنگ مرغ خردزا از آشیانه و باغ پرواز دادند و از گردش حلقهٔ چشم عشوه
سنج حوروشان دلها در گردش آوردند نظم هر گردش چشم دلربای ∴ در گردش دل
ربای ∴ صدای نقاره شادی و خروش کوس مبارک بادی مسرت‌افزای دلها

گلبن گردید و آوازه نفیر و غلغله نای طرب نصیب بجید **نظم** خروشش گوشش و باد

زمین چون آسمان از جای برخاست جهان گردید یک سر غوری و دشت فلک

بر در دید از خورمی پوست چون ایام هولی بود که آن هندی جشنی است مشهور از همان

افسانی تمام انجمن گلشن ارغوانی گردید و از زعفران پاشی محلبیان گونه زرد گرفت و

بان گلعذاران را در چمن حسن سرخرو نمودند و مل مسلسل موبایان را آب و تاب داده کلات گلچ و بان

را از روی تازه بخشید عطر نکهت بخش اهل بزم گردید از که از لطافت چون عشق هندی

مدبان و رسینه جاکرد و گلچه چون نسیم بهار مشام جان را معطر ساخت بخورهای مشک بروز

و باغ افروز گیتی شد بخارهای عنبر آمود مشام عالم معطر گردانید نواهای رامشگران ابواب

قوت بخشید و از سماع بها حالی پاره نقالان بمید صدا تا نوه نشا بود و هوا گلچه سا نسیم عنبر

بود و شمیم عنبر بسر **فرد** زبس نکهت بزم میرفت دور فلک تا نه شاک بود از بخور القصه بعد

رسید بنیری سر فرمانروای از جلوس آن راجه فلک درجه امرای والاشان و وزرای آن

کاردان از حسن سلوک و سپاه و رعیت از نکوی معاشرت و غربا و زیردست از عد

و فقرا و مسکینان از سخاوت خورسند و بهجت مند شدند معدلت را رور بازار کرم

نصفت آئین تازه یافت مدح و ثنای آن نیک اختر بر زبان صغار و کبار جاری و عا

بقای آن فرخنده سر رساله اهل روزگار سازی نشت در ایام حکومت او باران رو

باریدن گرفت و اصلا قحط دوکار روبداد و در ولایت او احدی گرسنه نماند

و بخلیس در مال غیری دست نه انداخت راه ظلم و ستم مسدود بود و زبر و زیر

بیامد

عدل شاه جهان را چنان امن گشت ؛ که ایمن شد از جانب هر کوه دست ؛ امان در زمانش
بجائی رسید ؛ که منسوخ شد رسم قفل و کلید ؛ آن والا گوهر بمقتضای وفور فراست و زیرکی
بر دقائق سایر صنایع دقیقه و مشکله و حقائق جمیع علوم متعارفه و غیر متعارفه واقف بود و در السنه
مختلفه سکنه اکناف عالم و بر زبان و حس قطره اطلاع داشت و از فرط آگهی بر اسرار افلاک
و سیر از ضمایر خائنان پی می برد و از امور ماضی و حال و استقبال اطلاع میداد فرد خورده
که شناسای ازل تا ابد است ؛ مو بمو پیش نظر حرف بحرفش خرد است ؛ از بس که شجاعت
و طبیعی و ممارست جوهری داشت روز بازوی مردانگی و قوت دانائی و فرزانگی تمامی
ممالک وسیعه دکن و اوریسه و رهتک و بهار و گجرات سومنات را فتح کرده فرمان روایان
آن ممالک را فرمان پذیر خویش گردانید و در اخرها ولایت اندریت که اکنون بدر بیلی
شهرت دارد بتسخیر در آورده راجه سکونت را کشته در معرکه تا کابل آن ممالک را سکه
خویش رایج ساخت چنانچه مقدمه کشته شدن راجه سکونت سابقاً نوشته شد از بس که
با عنایات ایزدانی و تهذیب ذات صمدانی قرین حال و خجسته مآل آن ملکی نژاد بود و نیت بحر
و همت کانی داشت حاجات ارباب حوائج و مرادات اهل احتیاج بخوشترین وجهی بانجام
رسانیده از درگاه عالیش احدی محروم و ناامید نمیرفت اگر شخصی مهمی و مطلبی که سرانجام
آن از اندازه قوت بشری و احاطه دریافت عقلی بیرون بوده باشد پیش از رجوع
آوردن باز از علو همتی و فراخ حوصلگی بوجه احسن سرانجام دادی چنانچه بسیاری از حکایات
عجیبه و مقدمات غریبه در حاجت روائی محتاجین و کامبخشی مساکین و جلایل شمایل

و خزایل و خصایل آن نامدار در محافل سلاطین عالیمقدار و بر زبان اهل روزگار مذکور
و در صحف اکناف عالم مندرج و مسطور است علی الخصوص نسخهٔ سنگهاسن بتیسی که بوی تراجم
فرخنده مال مشهور و موجب تصنیف این نسخه بطرز غریب نوشته‌اند چون راجه بکرماجیت ازین
جهان فانی بعالم جاودانی رحلت کرد بعد تمادی ایام در سنه راجه بهوج که او هم به محاسن
صفات و مکارم الیت متصف بود بر حکومت ولایت مالوه استقلال یافت و وزیر
برج نبدت نام از فرط دانش کلید قفل راجه و مدار علیه ملک بود چنانچه حکایات بسیار از
راجه و وزیرش نیز شهرت تمام دارد اتفاقاً روزی راجه بهوج بقصبهٔ مرکار بصحرا رفته
بود دید که جمعی از طفلان خورد سال کودکی را پادشاه و یکی را وزیر و دیگری کوتوال
و سایر عمله و فعله سلطنت قرار داده طفلانه ببازی پرداخته‌اند و آن شاه طفلان بر
گشته بسان پادشاهان بصلابت و مهابت در اجرای احکام عدالت می‌پرداخت
از رسیدن راجه اصلا پروا نکرد و مشهور شده بود که آن فرمانروای نابالغ در مقدمه
نعل بی‌بها انجان معدلت را کار فرموده که از سنج پادشاهی رفیع الشان بروی کار نیاید
چنانچه این داستان مشهور است راجه بهوج از شنیدن این مقدمه و دیدن حال
آن طفل متعجب گشت و از روی عبرت فرمود که از زیر دکان بیا زنند چون فراش سه فرود
آوردند شکوه راجه برد غالب آمد طفلانه در گریه و زاری افتاد حسب الامر راجه از آن
سنه بودند بدستور اولین شان حکومت در وی پیدا شد و هراس راجه نماید بمشورت راجه
وقوع این امر نابسراب این سنه است بر طبق حکم عالی چون سنه را شکافتند تختی نمودار

پایه

در تمامت […]ی و رعایای را بدین معنی پیوست که از ناسازی اورنگ جهانبانی طفلی خورد سال
در آنست که حکم رانی بیکرد در راجه بهوج از مشاهده آن تخت خوشوقت شده در دارالسلطنت آورده
خواست که بران جلوس نماید گویند که سی و دو صورت زنان بران تخت منقوش بود بقدرت ایزد
متعال صورتی از جمله آن تصاویر بزبان آمده گفت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه
بکرماجیت است بوقوع آمده آن بکر تصویر حکایتی عجیب از راجه بکرماجیت بوقتی رس قدم گذاریه
بیان آن راجه مصدر امور سترگ شوی راجه بهوج زبان آمدن بکر تصویر حیران گشته استفسار
نمود که کدام کار عجیب از راجه بکرماجیت بوقوع آمده آن بکر تصویر حکایتی عجیب از راجه بکرماجیت
که در حاجت روای مرتکب امر شگرف شده بود بیان کرد بهمین عنوان هر یک از آن تصویرات
سی و دو حکایات نادره گذارش نموده حیرت افزای راجه بهوج شدند و برخ پندت وزیر شر
که در خصایل و کمالات مشهور وقت خویش بود آن حکایات غریبه را از زبان سنسکریت بتحریر در آورده
بکتاب سنگهاسن بتیسی درست کرده و از آن زمان تا حال آن حکایات غرایب در اطراف ممالک
مشهور گشته بی شایبه تکلف استماع آن باعث تعجب میشود و عقل بشری در حیرت می افتد که آن
راجه والاهمت چگونه قادر بر ارتکاب چنین امور مشکله گردیده که از اندازه قدرت بشر زیاده
است زو امثال این غریب بکر هم غریب است ؛ بسیار گرد همت آن راجه دادگر ؛ از آنجا که دانشمندان
روزگار و والاخردان هشیار مقرر کرده که هرکس از فرمان روایان گیتی ستان مصدر امور سترگ
و مظهر کارهای شگرف شود جهانگیری و عالم آرای و عدالت و نصفت عدیم النظیر گردد و تاریخ
جلوس او بر اورنگ جهانبانی دائما در اطراف ممالک شایع شود که هر آینه موجب نظام سررشته

داد و بسته جهانبانان و قوام سلسله امور عالمیان تواند بود چندین راجهای عظیم الشان

رفیع المکان و خواهین عالی مقدار و سلاطین بلند اقتدار هندوستان گذشته تا تاریخ

از آن جهان تا ایام فرمان روائی مشهور بود و بعد انقضای ایام کوفت سان چنانچه اسما

از صفحه هستی رو بعالم نیستی آوردند تاریخ ایشان نیز منسوخ گردید مگر تاریخ راجه جدبشتر

که محلی باخلاق مسطور بود تا حال مشهور است چنانچه سالها بجر در اید چون راجه بکرماجیت

ستوده در حاجت روای خلایق و ممالک ستانی مشهور گردید تاریخ جلوس او در او

فرمان روائی مالوه بقوی از روز فتح ولایت دهلی وکشتن راجه سکونت سنه ۳ هزار و چهل

و چهار از راجه جدبشتر در روزگار اهل هند و تقادم این دستور مست گردید چنانچه تا الشو بدین

یکهزار و هفتصد و پنجاه و سه از سنه او منقضی میگردد و وجهی که کند مرت سین گفته بود نام

هرزی و راجه بکرماجیت تا حال بر صفحه روزگار تازه است و ما القراض زمان باد کار خواهد

فرد دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست :: کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را :: از انجا

که دنیا سرا است سنه قریب و منزلیست بی قرار و نسبت کلی است با خارجی است رجا هرکه را

از درجات ترقیات قرار ساخت عاقبت بدرکات زبر مزلات انداخت و انکه را از ملکدارت جوا

و کامرانی بخشید عاقبت در خارستان بی پارس گرداند فرد هرکه را سر ستی شام :: صبح

بجام آورد :: در اکثر نامه چنین مینویسد که چون راجه بکرماجیت را عمر با خراجل نزدیک رسید

بقصد جهانگیری نهضت کرد و در دکن تا سالباهن انجا اتفاق محاربه افتاد و بدست سالباهن

مرزبان انجا اسیر گردیده انجا اورد که اکنون مار القبل بیرسانی از روی بین الفت

که هیچ وجه تخلف از گفتار وی نمی‌نمود سالباهن استدعای او را قبول کرده بکرماجیت را قبل
[illegible] سمت او را بدستور سابق بحال داشت که تا حال در روزگار رواج دارد و سمت سالباهن
هم ازین است که هیچ راجه بکرماجیت والاشان را دستگیر کرده بقتل رسانیده و در نسخه راجاولی
و راج ترنگی این مقدمه را بقلم نیاورده مردن راجه بکرماجیت از دست سمندر پال جوگی نوشته
اند بهر صورت چون مدت مدید راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامرانی و کامروائی تمتعات
جوانی گشت گلشن جوانی را خزان پیری در رسید و فاقتش از صدمه سیب جمیعه گل عارض
باسمو هم ضعف ز مردگی گرفت و چهره پیرایش از رنگ و گلگلک و بی رونقی پذیرفت
سلک مروارید دندانش از هم گسیخت چراغ بصرش روغن بصارت فرو ریخت تن از توانائی
و گوش از شنوائی عاری ماند حواس از احساس و اعضا از قوت تهی گشت سر از مغز و مغز از عقل
و عقل از تمیز باز ماند قوت از دست و دست از کار و کار از اختیار بیرون رفت و از
زندگی غیر از نام و از بدن غیر از تحرک نماند و در تن استخوان و بر استخوان جز پوست نمود از
نمی گشت فرد چه خوش باغیست باغ زندگانی ؛؛ گر ایمن بودی از باد خزانی ؛؛ درین حال سمند
پال نام جوگی که در سحر و جادو و طلسمات و تجربات نسخه و فریفته کردن و به سحر در آوردن
دلهای مرد و زن به سیهکاری و افسون پردازی سرآمد جوگیان و الا دانش بود و در عالم
خلع بدن نیز دستگاهی داشت در صحبت راجه راه یافته بفسون و فسانه راجه را فریفته کرد ابتدا
و نیز دلهای امرا و وزرا و ارکان و اعیان دولت مسخر در آورده نوعی تسلط پیدا کرد
که راجه و ارکان دولت از امرش سر مو تفاوت نمیکردند روزی بند و فریب و خدایع راجه

نفش که چون بدن عنصری بوار غایت پیری اندراس یافته و از نهایت بخافت طاقت
علم خلع بدن از من بیاموز و این جامه کهنه یعنی بدن پیر را گذاشته در پیکر جوانی که جلوه ده
از و جدا شده باشد در آمده مجدد از تمتعات جوانی و لذت جسمانی کامیاب شو از این جهت
که زندگانی راجه بپیر رسیده بود با وجود آنقدر عقل و دانش سحر جوگی در کید او قید گشته
علم خلع بدن از و آموخته روح خود را در پیکر جوان که تازه ودیعت حیات سپرده بود انتقال
کرد جوگی سحر ساز در آن وقت بلا توقف بعلمی که میدانست روح خود را در قالب
کرد آن جوان را که روح راجه در رو در آمده بود بقتل رسانیده و بجایش بسریر فرمان
روای گشت فرد ساده در اندر پای که اقتاء قانش گرفته جای
انتقال روح جوگی در بدن راجه مشهور است اما عقلای صاحب تمیز از قبول
چه روح از پیر جوانی و ضعف ناتوانی فارغ است و پیر و جوان و خورد و کلان
ناتوان بودن با بدان تعلق دارد هرگاه نسبت حالت پیری راجه قوای بدنی و حواس
ظاهری زوال پذیرفته باشد در صورت انتقال روح جوگی در این بدن حواس و قوا
که اندراس یافته بود جلوه جوان گردیده بود و نیز دلیل دیگر آنست که اگر روح جوگی
در پیکر راجه منتقل شدی او را سمندر پال نام نهادندی بدستور سابق راجه بکرماجیت
که بدن و شکل و صورت او قایم بود همانا که حکایت خلع بدن جوگی فروغی از صدق
ندارد و محض اراجیف است چون سمندر پال انیس صحبت و جلیس مجلس راجه گردیده از سحر
و جادو تسلط یافته بود بعد از آنکه راجه بکرماجیت بمرگ طبعی درگذشت یا او را بسیاری

گلبن اقبال افغان از دولت سحر آراسته باتفاقی که روداد جوگی راجه را بعدم خانه
فرستاد و بر تخت جهانبانی جلوس نمود چنانچه از ولادت راجه بکرماجیت اختلاف بسیار است
همچنان در مردن او نیز اختلاف دارد فرد تا قیامت زنده اجر فنا اجر فنا ها و همچو خور پاینده
اجر فنا اجر فنا ها مدت عمر راجه یکهزار و یکصد سال از آنجمله جهانبانی دهلی بود و سه سال راجه
سمندرپال که از حصر گدای بپادشاهی رسیده در بدایت حال تخت صورت بعبادات
شاق و ریاضات مالایطاق قیام می ورزید اما در عالم معنی بهره از خداشناسی و ایزد
پرستی نداشت و غیر از رسم درویشی ریاضت عال او نقشی دیگر نبود در ملکی و عریانی به ریا
عبادات یزدانی بلکه از روی ریا و اغراض نفسانی بود چنانچه در ظاهر بدن عنصری بخاکستر
آلوده مرآت باطن پر از زنگ هوا و هوس اندوده داشت در صورت خراب حال
بود و در معنی نیز خراب بود از روی زبان کاری دست خود را بر داشته مایل باسمان
مید است فی الحقیقت باغراض نفسانیه دست دراز میکرد مهر خاموشی بر لب نهاده
تکلم نمی کرد اما بزبان بی زبانی استدعای مقاصد دنیویه مینمود روی بسوی آسمان
گذاشته چشم می پوشید لیکن هزاران چشم دل بر شاه راه مطالب دنیویه می گشاد در
سه روز و پای برسن انداخته بر درخت معکوس میشد فی الواقع روی ارادت از او
برتافته کار برعکس میکرد اگر چه بر پا ایستاده عبادت مینمود اما هزاران تخم حرص و طمع در
دل می افشاند از نیرنگ سازی تسخیر قلوب مینمود طوایف انام را منقاد و معتقد میساخت
مردم را می فریفت و خادم و مرید خویش میکرد و چنانچه طبایع و اسراری ارا سنه

چنانچه

خاکستر را میداد و زرها می گرفت و بجرت بالی بسعده ... بهانه بیمانت [illegible]
حاکم و مان ساده بود بتجره و انفارت می برد مثنوی در لباسی ظاهری سبح و زر کب ٭ [illegible]
باطنی بدتر زرگر ٭ از زبان صدق در دل صدر دغا ٭ ماند در دعوی بعید از بدعا ٭ ظاهر
دوکان داری بود ٭ باطن آرای چه بدکاری بود ٭ از عبادت در ریاضت مرادش آن بود
که سلطنت و جهانبانی کامیاب شود آخر الامر بمطلبی که بتحریر درآمده بمراد خاطر فایز گشته از شش
وارستگی بخارستان پاستگی در اندوار لورستان آزادگی در ظلمت آباد گرفتاری [illegible]
لعل بدخشانی را در عوض سفال زنگین فروخت و مروارید عمانی را در بدل خذف [illegible]
داد یعنی درویشی را به پادشاهی بدل کرد و خداطلبی را بدنیاطلبی معاوضه نمود نظم مباد آن دل
آن مرد مایه شاد ٭ که از بهر دنیا دهد دین بباد ٭ کجا عقل با شرع فتوی دهد ٭ که اهل خرد دین بدنیا
دهد ٭ خداوند دانش غم دین خورد ٭ که دنیا بهر حال می بگذرد ٭ اگرچه سمند پال [illegible]
حصول مطلع بار روای محن و مشاق بسیار کشیده کامیاب و کامروا گشت اما آخر الامر ره
نورد ملک عدم گردید نظم عمر چنین آدمی بیخبر ٭ خاک بسر کرد که خاکش بسر ٭ مدت سلطنت
و چهار سال و دو ماه راجه جیدرپال بن راجه سمندپال مدت چهل سال و پنجاه ماه سلطنت کرد
راجه بهی پال بن راجه جیدرپال مدت پنجاه و یک سال و پنج ماه کوس جهانبانی نواخت راجه [illegible]
بن راجه بهی پال مدت چهل و هفت سال و دو ماه کامیاب جهانبانی گردید راجه رسنکه پال
بن راجه [illegible] پال ٭ مدت چهل و بیست سال و سه ماه بفرمان روائی قیام ورزید راجه [illegible]
بن راجه رسنکه پال مدت سی و هفت سال و یازده ماه فرمان دهی نمود راجه [illegible] پال بن راجه

سوهرپال مدت سی و هشت سال و سه ماه طریق جهان آرای نمود راجه انرت پال بن راجه للتی پال مدت بیست سال
و شش ماه سلطنت راند راجه مهی پال بن راجه انرت پال مدت سی و نه سال و دو ماه مملکت آرای گشت
راجه سرپال بن راجه مهی پال مدت چهل و هفت سال و نه ماه سریر جهانبانی را زیب داد راجه بهیم پال بن
راجه سرپال مدت چهل و هشت سال و هشت ماه فلاح خصه برگشاد راجه جیدپال بن راجه بهیم پال
مدت سی و هفت سال و نه ماه گیتی پیرای نمود راجه گوبندپال بن راجه جیدپال مدت سی و نه سال مملکت
آرای گشت راجه کرم پال بن راجه گوبندپال مدت سی و یکسال و دو ماه جهان آرای نمود راجه رام پال
بن راجه کرم پال چهل و پنج سال و پنج ماه کامیاب فرمان روای شد چون بعالم بری
و ملک ستانی شعار خود داشت و حکام اکناف عالم را محکوم کرده خراج میگرفت از هر جهت
هر طرف لشکر میکشید و بزور بازوی اقبال مظفر و منصور میگردید تمامی این مدت مدید جهان آرای
و مملکت گشای نموده بکامرانی و کامیابی فرمانروای و جهانبانی کرد بحکم پادشاه حقیقی چون ایام
زندگانیش باخر رسید و ارادت الهی بران شد که سلطنت بقومی دیگر منتقل گردد راجه مذکور
بمقتضای سلطنتی که داشت و رعونتی که در و مضمر بود بر سر راجه ملوک چند والی ولایت مهراج
لشکر کشید راجه ملوک چند نیز صفوف آراسته بمقابله راند تیغ زنان چون حلقه های زره فراهم آمدند
و تیراندازان بسان تیرهای ترکش یکدسته شدند و کمانداران مانند ابروی خوبان بهم پیوستند
و خنجرگذاران بمثل مژگان محبوبان صف بستند چون صفوف طرفین آراسته گردید بهادران شیر
افکن دلیرانه و دلاورانه در رزمگاه رسیده جنگی نمودند که از کشتگان انبارهای فیل بالای
پدید آمد و از خستگان توده های کوه آسا نمایان گشت از دست قلم کرده حساب بالکسان پاره رسید

وازپای بریده قلم در دست محاسبت لنگ زید از خون بهادران جوها روان گردیدند و قامت بر دگها
وران خون چون رطب نالای آب میدوید و روح از بدن چون زاغ از قفس بپرواز می نمود و
سر از تن چون ثمر از شجره فرو می افتاد و بمشیت ایزدی دران معرکه راجه بکرماجیت شکست یافته
کشته شد مدت سلطنت او چهل و چهار سال و سه ماه و از ابتدای راجه سمندرپال تا غایت راجه
بکرماجیت شانزده تن مدت سیصد و چهل و سه سال فرمان روائی کردند ازینجا سلسله جوگی منقطع
گردید دام سلطنت بدیگران رسید قطعه عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ
راجه تلوکچند از بهراج آمده فرمان روا گشت برفلکی از ولایت بهراج جلوس نمود
وکاه کاهی بفرمان روای اندرپت خراج میداد و در هنگامه که کوکب طالعش از افق اقبال
طلوع نمود همچو بکرماجیت فرمان روائی که بکثرت عساکر جرار و بسیاری فیلان نامدار حکام
کشی حکومت میکرد فتح کرده در اندرپت رسیده و جالشی بر سریر فرمان روای کشته رایات
ممالک رایت حکومت بلند ساخت و کوس فرمان روای در عرصه روزگار نواخت لیکن
سلطنت او چندان بقا نیافت و در اندک مدتی بعالم بقا شتافت مدت سلطنت مملکی دو سال
راجه بکرماچند بن راجه تلوکچند مدت بیست و دو سال و سه ماه رایت جهان کشای بر ساخت
فرمان روای بلند ساخت راجه کاکچند بن راجه بکرماچند مدت چهار سال و هفت ماه بکامرانی
وکامیابی بامر سلطنت پرداخت راجه رامچند بن راجه کاکچند مدت چهارده سال
ویازده ماه کوس عالم آرای در عرصه ممالک پیرای نواخت راجه ادهرچند بن راجه رامچند
مدت هژده سال و دو ماه سمند جهانبانی در میدان کامرانی تاخت راجه کلیانچند بن راجه

راجه

راجه هرچند مدت یازده سال و هفت ماه روغن حکومت در چراغ کام ستانی انداخت راجه بهیم چند بن
راجه کلنبال چند مدت هژده سال و سه ماه در قلعه‌کشائی و عدوگزائی و شمشیر همت آخت راجه لوه چند
بن راجه بهیم چند مدت بیست و پنج سال و پنج ماه بعدالت گستری و سخاوت وری در رعایا و برایا را
نواخت راجه گوبند چند بن راجه لوه چند مدت بیست و دو سال و دو ماه رایات گیتی ستانی در
عرصه جهانبانی برافراخت سمات رانی بهیم دیو منکوحه راجه گوبند چند بعد رحلت راجه گوبند چند بسری
که قائم مقامش بوده انتظام مهام جهانداری تواند نمود نماند امرای عالی نژاد و وزرای نیک نهاد
بمقتضای وفاداری و حق نمک شناسی مخدومه خود را بر سریر سلطنت اجلاس داده در انقیاد و امتثال
اوامر قدسیه او کمر همت بربستند و دقیقه از دقائق آرام عاطفه اش فرو نمیگذاشتند و زاند
مدتی آن پرده نشین سرادق عصمت نقاب گزین تتق عدم گردید مدت سلطنت همگی یکسال از ابتدا
راجه تلوک چند تغایت سمات رانی بهیم دیوی ده تن مدت یکصد و چهل و چهار سال سلطنت کردند
نظم هیهات با حیات کسی در جهان نماند :: از دست مرگ هیچ کسی در امان نماند :: هر بلبلی که آمد
در باغ این جهان :: فریاد کرد و رفت درین بوستان نماند :: راجه هریرم که از درویشی
بشاهی رسیده چون مملکت از فرمان او خالی گردید واحدی از وارثان راجه گوبند و رانی
بهیم دیوی نماند ارکان دولت و اعیان مملکت با همدگر عقد موافقت و عهد مرافقت بسته مشورت
نمودند که برای نظام مهام مملکت و فراهم آوردن پراکندگیهای ولایت خود فرمانروائی
ناگزیر است درین صورت بریج درویش خدا اندیش را که ردای گدائی بر دوش و کلاه
وارستگی بر تارک داشت و بریاضت و عبادت مشهور بود و اکثر خلایق مرید و معتقد او بودند

و بسیاری از ارکان دولت با او اعتقاد تمام داشتند از تابش رسای برآمده و در دهٔ نجابت بادشاه
ملحق کردند و بجای کلاه درویشی تاج پادشاهی بر سر نهادند و عوض سجاده ریاضت مسند سلطنت
حاضر آوردند و گدای رانجهان آرای معارضه نمودند و هر همه متفق اللفظ و المعنی دل بر نهاد
شدند و او کامیاب امر سلطنت شده بمرگ طبعی درگذشت مدت فرمان روائی هفت سال
و بجاه راجه گوبند رم بن راجه هرپرم بعد پدر سرآرای فرمان روای و جهانبانی گشته
مسافر ملک عدم گردید مدت سلطنت نه سال و سه ماه راجه گوپال رم بن گوبند رم زینت
افزای اورنگ فرمان روای و جهان کشائی گشته ودیعت حیات سپرد مدت سلطنت
و سه ماه راجه مهابدیم بن راجه گوپال رم بعد جلوس بر تخت جهانداری اگر بحسب ظاهر مشغول
و کار و بار مملکت می پرداخت لیکن در باطن متوجه بمبدأ فیاض بوده از تعلقات دنیوی
نفرت کراهیت کمال داشت و همت با درویشان خدا اندیش و از ارکان ریاضت کیش
که از امور دنیویه وارسته بودند صحبت داشته خاطر خداشناس را با امور سلطنت آلوده نمی ساخت
و از بسکه وارستگی مفطور و آزادگی مجبول او بود جمیله دنیا هر چند رخساره جمال جو در خط
و خال فتنه انگیز آراسته در پیش گاه نظرش جلوه میداد در شبستان باطن حقیقت مواسم طینتش
راه نمی یافت و شاید رعنای تعلقات هر چند با آراستگی و پیرایستگی کمال نمودار می شد
در حرم سرای تعلق او قبول نمی افتاد چه هر کس را که جذبه الهی کشیده باشد با امور دنیوی
چه کار و آنکس را که نقلش سرای حقیقت راه یافته بخارستان تعلق چه نسبت الحق وارستگی
دولتی است بی بدل و نعمتی است عدیم المثل هر که در کنج آزادی سر بر زانوی بی‌نیازی نهاد

۱۰۱

هر همیه که آتش در شهرستان عرفان افتاد و آنکس را که در گوشه تجرید معتکف گشت بی‌شک در حقیقت
آباد جمعیت آرامش یافت و الا ایشان بوسیله آزادگی از حادثات دنیای بی بقا و خطرات
بافتنهای ستمکاری یافته و اهل دلان بذریعه بی تعلقی عارف و معارف حضرت الهی شده چون بینا
دلی که از ظلمت آباد تعلقات بیرون رفته بنورستان آزادگی خرامش نماید و فرجام سعادت
که از حصص گرفتاری دنیا را بذره صاعد مصاعد عرفان ایزدی گردد القصه آن سالک مسالک حقیقت
تقتضای توفیقات خداداد و وارستگی مادر را دکسوت سلطنت از بر انداخته ردای آزادی
بر دوش گرفته رو بصحرا نهاد فی الحقیقت در بدل شکل رنگین جواهر زواهر بدست آورد و عوض
خزف ریزه در و گوهر برگرفت فی غلطیم در راه با خورشید مبادلت کرد و قطره با دریا
عمان معاوضت نمود نظم کسی کز تار دنیا شد سبکدوش ؛؛ کند با طوره عیسی در آغوش ؛؛ رجاس
سر آرد لمعه نور ؛؛ چو بار موسوی از نخله طور ؛؛ نسازد کنج خلوت مامن خویش ؛؛ کشد چون
کوه بادر دامن خویش ؛؛ محال آمد بدون ترک و تجرید ؛؛ سلوک راه منزلگاه توحید ؛؛ نباشد
تار دنیا قطع نمودند ؛؛ نهال وین کار رو بر و مند ؛؛ مدت سلطنت راجه مهاریم سی سال و هشت ماه
و از ابتدای راجه بریم لغایت راجه مهاریم چهار بیست پنجاه و نه سال سلطنت نمودند راجه دیسپت
از بنگاله آمده سر ارای گردید چون در اکناف عالم شهرت گرفت که فرمان روای اندر
ترک تعلقات نموده گوشه انزوا پذیرفته و اورنگ جهانبانی خالی افتاده و هر کدام
از حکام بقصد تسخیر آن ولایت کمر بسته در بست و در صدد فراهم عساکر گردید راجه دیسپت
والی ولایت بنگاله بر همه تقدم جسته با لشکران و سپاه بیکران بحباج استعجال طی مسافت نموده

و را اندر رسید شخصی که وارث سریر بوده باشد و کمر مخالفت نبندد بود و ازین جهت [در] مبارک عمر
بر تخت جهانبانی جلوس نموده جهان را از رنگین خویش آورد و امرا و وزرا رجوع آورد و کمر اطاعت
بر بستند فرد کلی میرود و دیگر آید بجای :: جهان را ندارند بی کدخدای :: مدتی جهانبانی و کامرانی نموده
بمرگ طبیعی درگذشت مدت سلطنت هژده سال و چهار ماه جهانداری نموده رحلت کرد راجه بلال
سین بن راجه دی سین مدت سلطنت یازده سال و هشت ماه بجهانگیری پرداخته ودیعت حیات سپرده
راجه لکهمن سین بن راجه بلال سین مدت بیست سال و دو ماه بجهانستانی مشغول بوده رخت هستی
بربست راجه مادهو سین بن راجه لکهمن سین مدت چهار سال و نه ماه جهان افزایی نموده صفحه هستی
پاک کرده راجه کیسو سین بن راجه مادهو سین مدت بیست سال باقی باعث رونق جهان
گشته سررشته عمر گسیخت راجه سری سین بن راجه کیسو سین مدت دو سال و سه ماه در ربع آبادی
جهان بوده پیوند بگسلت راجه کهن سین بن راجه سری سین مدت بیست و هشت سال و یازده ماه
واسطه معموری جهان گردیده از جهان رفت راجه نارایس سین بن راجه کهن سین مدت دو سال
و سه ماه در ربع آبادی بوده پیمانه عمری گشت راجه لکهی سین بن راجه نارایس سین مدت بیست سال
یازده ماه سلطنت نمود راجه دمودهر سین بن راجه لکهی سین چون بر تخت سلطنت جلوس نموده
استقلال یافت بمقتضای بدمستی جوانی و مدهوشی نادانی از آیین و قوانین اسلاف انحراف ورزیده
از جاده قویم عدل و انصاف برگشت و طریقه ظلم و اعتساف در پیش گرد و در مجلس او اراذل
گرد و اراذل ناپسندیده اطوار راه یافته او را از طریق و نهج عدالت و نکوکاری گردانیده
رهنمای کردار نکوهیده و اشعار ناگزیده شدند آدمی را مصاحب بد و زبون از افعال ناشایسته

واعمال ناپسند

اعمال ناپسند بگران می آرد چنانچه باد خزان گلستان را از طراوت و نضارت باز میدارد **قطعه**
صحبت مفسدان بدفعلان ؛؛ مردم نیک را تباه کند ؛؛ هر که با دیو هم‌نشین گردد ؛؛ جامهٔ خویش را
سیاه کند ؛؛ راجه مذکور چه از شرارت ذاتی خویش و چه از صحبت نکوهیده کاران فرومایه
افعال نکوهیده پیش نهاد نموده و بلازمان دولتخواه و منتسبان درگاه را از حسن و پند و
حسب نیک و عزت از خود آزرده گردانید و زیردستان و خراج گذاران را به بیدادگری
و ستمکاری رنجانید ارباب فتنه و فساد و اهل بیداد و بطر را بر ضیاع و اطوارش نموده
بسبب طریق جفاکاری و مردم آزاری شده دست تعدی و تطاول بر مال ضعفا و غربا و ابنا
حرفه و پیشه دراز گردید **قطعه** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ؛؛ بر آورند غلامان او درخت
از بیخ ؛؛ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ؛؛ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ؛؛ از آنجا که
طراوت و رونق باغ روزگار وابسته بجویبار عدالت پادشاهان والا اقتدار است و پژمردگی
گلزار گیتی از سموم ظلم جفاکاران بیدادشعار است در اندک فرصتی بلاد و ممالک خراب و بی
رونق گشت و آبادیها بخرابی و ویرانی گرایید چراغ مملکت رو بکمی نهاد و عشرت و شادمانی
از جهان رخت هستی بربست **بیت** بد ظلم جایی که گردد دراز ؛؛ نه بینی لب مردم از خنده باز ؛؛
درین صورت سلطنتش رو بزوال نهاد و او به نتیجهٔ اعمال بدکاریهای خود افتاد مدت سلطنت یازده
سال و سه ماه از ابتدای راجه ذی سین تعاقب راجه دامودر سین دوازده تن مدت یکصد
و پنجاه سال جهانبانی نمود **راجه دیپ سنگه کوهی** دران ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود
بسبب لشکر بسیار و تعدد استظهار داشت از ارکان دولت و اعیان ولایت راجه دامودر سین

که از بدنهادی و مردم آزاری والی خویش تنگ بودند در کوهستان رفته حقیقت احوال خویش وستم رسیده
رعایا و برایا و سراسیمگی و بی اتفاقی حدم و حشم گذارش نموده راجه دت سنگه را برعیت و تحریص
فرمان روای اندرپت نمودند او مجرد دریافت این نوید طبل شادی نواخته مانند شهباز بلند پرواز
بطمع طعمه بال گرا نبوده از فراز کوه بران سرزمین رسیده آن کبوتر آشیان نشین غفلت و بی پروا
را صید چنگل باز اقبال نموده در قفص حبس در آورده بجانکاهی انداخت او در ساعت سعید بر
سریر جهانداری جلوس نموده حدیقه روزگار را که از خزان بیدادگری بی رونقی گرفته بود
بجویبار عدالت طراوت و نضارت بخشید مدت سلطنت بیست و هفت سال و دو ماه راجه رتن سنگه
بن راجه دت سنگه بعد پدر جهان آرا و ممالک پیرا گشته ترک طمع رخت ستی ز نیست مدت بیست و سه سال
و دو ماه جهانبانی نموده راجه راج سنگه بن راجه رتن سنگه بر اورنگ عالم آرای جلوس نموده بسان
پدر و جد بزرگوار خویش عدالت را رواج داده سپاه و رعیت را از خود خوشنود گردانیده
نیکنام گردید مدت سلطنت نه سال و هشت ماه راجه رسنگه بن راجه راج سنگه زینت افزای تخت
جهانداری گشته بعد عدالت گستری نیکنامی جاوید اندوخت مدت سلطنت چهل و شش سال و یکماه
راجه بکرم سنگه بن راجه رسنگه زیب پیرای سریر شهریاری شده رعایا را مسرور و ممالکت را
معمور داشت مدت سلطنت بیست و پنج سال و سه ماه راجه جیون سنگه بن راجه رسنگه چون جانشین
اورنگ سلطنت گردید بمقتضای عنفوان جوانی به عیش و کامرانی پرداخت می پرهوای ولا و نای
شعار خود ساخت الحق آغاز جوانی زمان شورش نفس اماره و طبیعت زمان کاره مانند ساخت زا
بدمستی و شیدای علم افراز هواپرستی و سودای آتش افروز شهوت و بدکاری پرده شعور خفت

و به پرهیزگاری بقوت بازوی هوا و هوس هنگامه آرای تمنای نفس آشوب گاه رعونت نکرد عجب افزای دانایان و آنکه در ره عصیان نارسا فطرت ضلالت عقبان عالی فکر نیست نظم شاهی و جوانی این دو مستی است ؛ کاتش فلکی بسر پرستی است ؛ خوش آنکه ازین فراز و پستی ؛ هشیار بود درین دو مستی ؛ ازانجا که سلطنت به غفلت راست نیاید و خلوت پناه اندیشان وزیر نیاید و همه کار آنها نا فرجام باشد در اندک مدت جهانبانی از دست بدر رفت و اواره دست او بازگشته و درگذشت مدت سلطنت هشت سال و پنج ماه از ابتدای راجه دیب سنکه تا راجه جیون سنکه شش کس مدت یکصد و سی و نه سال جهانبانی نمودند راجه پرتهی راج مشهور به پتهورا چون ارادت فرمان روای حقیقی بدین شد که رای پتهورا فرمان ولایت پیرایه که براجه جیون سنکه نیابتش داشت سلطنت عظمی کامیاب کرد و راجه جیون سنکه ازو از روی تجربه یا بضرورتی که رو داد تمامی ارکان دولت را با لشکر فراوان در کوهستان فرستاده که سکن اجداد او بود و خود با چندین از خواصی در دار السلطنت مانده بغفلت می گذرانید رای پتهورا از استماع تنهایی راجه با لشکر جرار ناگهانی رسیده رایت کارزار برافراخت راجه جیون سنکه که لشکر سامان نداشت تاب نیاورده رو بفرار نهاده خود را در کوهستان بیکار دشوار گذار کشیده آخر الامر همان طرف پیمانه عمری لبریز کرد و رای پتهورا کوس نصرت نواخته سربرارای فرمان روای گردید فرد چو بیند که ازار دها مست پیچ ؛ خردمند نگذارد از دست گنج ؛ چون یازده سال از فرمان روای او گذشت سلطان شهاب الدین غوری از غزنین بدفعات آمده محاربه نمود آخر کار در معرکه ثانی بود عرف پلادری او رسافر ملک آخرت نموده او رنگ آرای خلافت هندوستان گشت

از نسخهٔ راجاولی و راج ترنگنی آنچه احوال راجها مطابق آثار پیشین است که تفصیل آن تحریر در آورده
اما از دفتر سیوم اکبرنامه و بعضی نسخه چنان ظاهر میشود که در سنه چهارصد و بیست و نهم بکرماجیت راجه انک
پال از قوم تونور رایت فرمانروائی برافراخت و در نزدیکی اندرپت شهر دهلی اباد ساخت از
اولادش بیست تن مدت چهارصد و نوزده سال و یکماه و بیست و هفت روز کامرانی کردند بالاخره
راجه بیسلدیو نبیرهٔ ششم او را با بلدیو چوهان محاربه رو داد و دران کارزار کشته شد و در سنه هشتصد و
چهل و هشت بکرماجیت فرمانروائی از قوم تونور برآمده بقوم چوهان قرار گرفت و راجه بلدیو و
اولادش هفت تن مدت سیصد و هشتاد و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند چون نوبت حکومت
به رای پتهورا نبیرهٔ هفتم رای بلدیو چوهان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه لشکر
کرده بمقابله کارزار آراسته و هر مرتبه شکست خورده بدر رفت اما در اکثر نسخ اسملک درست دانسته
گویند راجه جیچند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها غالب آمده بکار بستن جگ راجسو که شرح آن
سابقا تحریر در آمده فرا پیش گرفت و در سرانجام و سامان آن کوشید و قرار داده بود
که دران انجمن خدمت خود را بهمین راجهها فرمایند و بدین تقریب راجهای اطراف ممالک را طلبداشت
رای پتهورا نیز بموجب طلب او داعیه آن سمت نموده ناگهان بر زبان یکی از نوکران گذشت
که با وجود رای پتهورا این جگ از راجه جیچند بدیع است و چه گنجایش که رای خود دران جگ
پیش قدم نمایند از استماع این سخن رای پتهورا را آتش غیرت در دل افروخته شد و عزیمت
آن سمت نمود راجه جیچند ازین خبر آشفته اراده محاربه نمود اما بنابر نزدیکی ساعت جگ توقف
کرد و بصلاح دانشوران بنابر انجام این جشن پیکر رای پتهورا از طلا درست ساخته بدربانی

نشاند

بنشاند رای پتهورا ارجن اگهی مانند مار بر خود پیچید تا بالصدمه در گرفته نکعار کرده تا بکسی
بدان مقاطعه بپیوست و تمثال خود را از دروازه او برداشت و کارزار کرده بسیاری را
کشت برگشت راجه جیچند بهر صورت جگ بانصرام رساند اما دختر بسی احدی را دران انجمن
از راجها که از اطراف ممالک آمده بودند قبول نکرده از دریافت مردانگی و جوانمردی
رای پتهورا از رومند وصال او گشت پدرش از بیمعنی رنجیده از مشکوی خود بیرون
کرده برای او منزل جدا ساخت و رای ارجن اگهی مشتاق گشته بخواهش بوند او ساعی
گردید و بشورتی اندیشیده جاندانا د فروشش را که از دمسازان باری بود به بالشی
پیشش راجه جیچند بعد ساختن جگ خود بارخی از مردم کرنده با بنی ملازمان همراه جاندار شد
و بعد رسیدن در قنوج به تجبه کاری و مردانگی و حسب راجه بدست آورده با ملوار خود را بدهلی رساند
و راجه جیچند آگاه گشته بقصد توجهار از اشت ملازمان رای پای همت در میدان محکم گذاشته
محاربه عظیم نمودند هفت هزار که دران کارزار از طرفین کشته شد القصه رای پتهورا چنین نازنین را
بدست آورده گردش فلک بر مراد خویش انگاشت و با او انجان محبت قلبی ورزید که
اکثر اوقات مشکوی دولت بسر بردی و گرامی انفاس را بطبعیت دوستی با بایست گذرانیدی
و بکار بایست و سپاه پرداختی چون سالی بدینحال گذشت سلطان شهاب الدین غوری ازین داستان
واقف شده با راجه جیچند طرح دوستی واسی انداخت بمرتبه سیم در سنه هزار و دو صد
و سی و سه بکرماجیت مطابق پانصد و هشتاد هجری که چهل و نه سال از فرمان روای رای پتهورا
منقضی شده بود لشکر فراهم آورده بقصد ملک ستانی برآمده و بسیاری محال برگرفت بجلس را

یارای آن نبود که از آمدن سلطان رای پتهورا برگذارد و اجتناب ورزد کمان و ولیکن به مشورت بلکه از خانه

درون حرم سرا فرستاده آن غفلت منش را از حقیقت کار آگهی دادند رای از غرور آنکه بارها سلطان را

شکست داده روی بهزیمت نهاده بود رسیدن سلطان چندان بخاطر نیاورده قدری لشکر که بجا گرده

برآمد سلطان صفوف آراسته روبرو گردید و رایه چندانکه بار لگام میکرد و هر مرتبه بقصد مقابله

خویشتن با لشکر بسیار آمده بود کار سلطان گشت و آتش محاربه اشتعال پذیرفت و در آن

رزمگاه رای پتهورا بدست کسان سلطان گرفتار شد و سلطان او را دستگیر کرده بعزیمت

رده میل در چشمان کشیده چاند اباد فروش از حقیقت منشی و وفاداری بعزم شتافت

و بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و برای پتهورا ملاقات کرده بزیدان و مبارزی

نمود و از روی مشورت اوصاف تیراندازی رای به سلطان بیان نمود سلطان تماشا

آن میل کرد رای پتهورا تیر و کمان بدست داده بموجب مصلحتی که با چاند اباد فروش در میدان

آورده بود سلطان را بر او از تیر دور کرد و کارش تا بام رسانید در آن وقت سواخواهان

سلطان رای پتهورا و چاند ارا از هم گذرانیدند لیکن در تواریخ کشته شدن رای پتهورا در

رزمگاه بمکان ملاوری نوشته اند و بقتل رسیدن سلطان شهاب الدین بعد از مدت

دست فدای کهوکر باختلاف بسیار ظاهر میشود والله اعلم بالجمله بعد کشته شدن رای پتهورا

حکومت هنود از هندوستان منقطع گشته به سلاطین مسلمین انتقال یافت از ابتدای راجه

جدهشتر تا بد و آن لغایت رای پتهورا بموجب نسخه راج ترنگی یکصد و بیست تن از قوم هنود

مدت چهار هزار و چهار صد و بیست سال فرمان روای نموده هر کدام مرحله طریق عدم شتافته

از آنجا که منشیان ارادت از دستیاران مسطور خلود زنند کاتبی بر صفحه حال هیچ مخلوقی مرقوم

وطغرای دوام ایام حیات بنام هیچ کس از موجودی نبسته‌اند همه را شربت اجل نوشیدنی و طریق
عدم نوردنی و نمود عنصری پریدنی و رخت رحلت پوشیدنی است **نظم** آنکه اوج فلک نشیمن ساخت ::
عاقبت زیر خاک مسکن ساخت :: آنکه بر فرق تاج از زر کرد :: در لحد رفت خاک بر سر کرد :: آنکه
گهواره ساخت مسکن خویش :: رفت تابوت کرد مامن خویش :: هیچکس در جهان قدم نزند :: که قدم
جانب عدم نزند :: تا توانی دل از جهان بگسل :: رشته از مهر این و آن بگسل :: جاودان نیست عالم
فانی :: تو در اینجا و دان کجا مانی :: روی در ملک جاودانی کن :: ترک این دیر کهنه فانی کن ::
پای در دام هیچ هیچ منه :: همه هیچ اند دل به هیچ منه :: **مدرس مدرسه قلم افادت شیم در**
بیان احوال سلاطین هند ایزد بیار و قادر بی انباز فاعل مختار است چیزی که خواهش او
پیدا شد از پرده خفا بمنصه ظهور می‌آرد و امری که ارادت او میشود از مکمن قوه بمجلای فعل
جلوه‌گر میسازد و هرچه میخواهد می‌آفریند و از آفرینش هر که را میخواهد برمی‌گزیند در کارگاه کبریائیش
حیثیت نسبت اعتبار ندارد و در بارگاه الوهیتش دین و مذهب منظور نیست فروغ آفتاب
عنایت او بر صفحه حال هر که می‌تابد باطنش نورانی میگردد و دست نوازش او بر فرق روزگار
هر که میرسد از حضیض خمول باوج عزت و افتخار عروج مینماید و از آفریدها که مجبور و معذور اند
کرا قدرت آنست که دست او بر قدرت آفریدگار تواند زد که از قبول ارادت صمدانی سر یا زبان
عدول تواند نمود و چون مشیت قادر مطلق جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروائی
هندوستان از فرقه هنود که از آغاز آفرینش وارث سلطنت این مملکت بودند منقطع گردد
و این ممالک در ظل رایت جماعه مسلمین درآید و در هندوستان رواج اسلام پدیدار شود سلاطین

سلاطین مسلمین که مذهب دین ورزان واین هندویان هیچ نسبت نداشتند از ولایات
دور دست آمده بزور بازوی اقبال و قوت سرپنجه طالع لایزال این ممالک را انتزاع
کرده بقبض خود نمودند اگرچه اکثر مسند آرای حکومت سلطنت بودند باب شمشیر آبدار
از صفحه روزگار پاک نشستند و خرمن هستی عدوان که مخالف مذهب و مدعی سلطنت بودند
ببرق سیف جانستان خاکستر ساختند نظم سررشته قدرت خدای :: هر کس نکند گره
گشای :: بی جنس امراء وبدستان :: برگی نجهد درین گلستان :: تمام بهتر که کمینه اندیشه
از قصر امثال این گفتگوها که از امکان دریافت این هیچمدان بیرون است بازداشته عنان
خامه مدعا نگار را بسمت مطلبی که در پیش است منعطف گرداند بالجمله چون احوال
جابره هنود فرمان روایان بطریق اجمال چهیده کی خویش نقد قلم در آمد اکنون اندکی
از حقیقت سلاطین مسلمین که از کتب معتبره بمطالعه درآمده تحریر در آوردن ضرور است
اگرچه سلطان شهاب الدین غوری از الشته بر سلطنت هندوستان استقلال
یافته و از ابتدای فتح و نصرت او حکومت هنود منقطع گشته اما چون در ممالک هند
ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است بنابران ابتدای فرمان روایان اهل اسلام
از سلطان مسطور ضمیمه این نسخه نوشته شد ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین سبکتگین او از
غلامان نصر و فیضی سامانی فرمان روای خراسان بود بعد نصر بخدمت منصور بن نوح
نوشته مقتضای امارت رسید و کار طلبی که از ناصیه حال او سطوع داشت و انوار کوکب طالع
که از افق اقبال سطوع داشت رتبه امیر الامرای و سپه سالاری رسید

هندوستان

وکارهای شگرف کرده و در اواخر حال از جانب ابو اسحاق والی بخارا بحکومت غزنین تعین گشت بعد از الم
ستاره زندگی ابو اسحاق بهبوط افتاد آفتاب بخت ناصر الدین از شرق دولت طلوع نموده اوج
کبیر جهانبانی گردید یعنی ابو اسحاق عمر از و وارثی که مقام منقامش تواند شد نداشت و از امرا
صاحب شوکت که نظم امور ملک تواند نمود نبود سپاه و رعیت چون انوار جباری از ناصیه شانی
او لایح و آثار تاجداری از خطوط دست او واضح دیدند همگنان رجوع آوردند و کمر اطاعت
بر بستند فرد بکاری که اقبال یاری دهد ∴ ز اول اساسش بخوبی نهد ∴ در سنه ۳۶۷ هجری بر سریر
خلافت جلوس نموده باصابت فکر و رزانت رای مهام جهانداری انتظام آورده باجهانی
مراسم عدل و داد و بیخ لوازم فتن و فساد بر انداخت و رایت عالم گیری در عرصه دلاوری
بر افراشته اکثر ممالک بزور تیغ جهان ستان مسخر در آورده چون ابن نسخه شمه از حقیقت احوال
فرمانروایان هند است از این جهت از ارقام ماجرای ولایت ایران و توران که سلطان
در فتوحات آن ممالک کارنامها نموده عنان خامه بر تافته بتحریر هندوستان می پردازد
که سلطان بقصد جهاد از غزنین بارها بسمت هندوستان تاخت آورد و اکثر در سنه [illegible] اکثر
بلاد و بقاع مسخر گردانید اول کسی که در هندوستان رواج اسلام داد و بنا و تعمیر مساجد نهاد
او بود و این از نژاد ترک بود و مسلمین را در هند بهمین سبب ترک گویند و از همین حکام این
ترک می نامند القصه سلطان همواره بر بلاد هند ترکتازی میکرد و ساکنان این دیار از یا حب
غلبه انبوه لشکرش عاجز و ستوده می بشدند و اموال امتعه و زن و بچه ایشان بغارت میرفت فرد
همی تاخت بر هند بهر ثواب ∴ شدی هند از ترکتازش خراب ∴ گویند که در آن زمان راجه جبال

بر ممالک هند حکومت داشت اگرچه تاریخ نویسان هند در جمله فرمانروایان دهلی راجه جیپال را درج
نکرده‌اند اما از این جهت که دار الایالت او قلعه بتهنده بمطابع درآمده ظاهرا ولایت سلطانه جاک
و غزو لکن سواد دهلی در تصرف او خواهد بود و در کیاری سلطان ناصر الدین از جهت هیبتی سرفت
که در آن ایام در هندوستان طوایف ملوک شده بود و هر یک فرمانروا استقلال نداشت القصه
راجه جیپال بقصد مدافعه با بسیاری لشکر فیلان صفدر بر سر غزنین رفت سلطان بدرتا
این خبر با لشکر بسیار و مبارزان جرار از حد و دولایت خویش رسیده آماده پیکار گشت و
در میان هر دو لشکر مقابله و مقاتله و جدال و قتال صعب روی داد دلاوران جنگجو و مشهور اهل
پرخاش جو همت را با شجاعت هم آغوش کرده مردی را با کمر یکی دوشادوش نموده کارزار
مردانه نمودند نظم چنان خاست رزمی که بالای و پست :: فتاده یلان همچو از باده مست ::
ز بس یلان چاک از بیم و بس :: در رو دل نمایان چو مرغ از قفس :: اگر یکی از طرفین خاکستر دانه
کرده به خاک هلاک افتادند راجه جیپال به زور مردانگی و قوت صمصام غالب آمد سلطان
چون دید که کار شمشیر پیش نمیرود خود را بشوای دلبری و تدبیر رای نمای دلاوری بیا
فرد چو نتوان عدو را بقوت شکست :: بتدبیر باید در فتنه بست :: یعنی در آن نواحی چشمه بود
که اگر بحسب اتفاقات حرکت با قاذورات درون آن آب افتادی برف عظیم باریدی
سلطان فرمود تا در آن چشمه قاذورات انداختند بحکمت قادر مطلق که در وسعت آباد قدر
و نوع امثال این امور بدیع بسیت و باد و برف سخت گردید در پدید بند باد و غریدن ابر و رعد
و باریدن برف باشند و در امتداد کشیدند رباعی ز برف گشته زمین همچو صفحه کافور :: زار باند

جهان همچو گنبد بی نور هوا از غایت سرما جنبان نمود اثر که زد خاصیت از طبع مردم محرور ازوقوع
این حال لشکریان راجه جیپال از شدت باد و زند کافی بر باد داده بودند و ایدی از شدت باران عرفه
سیل فنا شدند و برخی از کثرت برف گداز شدند و طبی را از برف حجاب جرمی حیات با کی بسوخت
بدین آئین اکثری از آدم و اسب و فیل و دیگری و تجار تلف گشتند و کسانیکه ماندند چون بیدو بستان
بودند و نکرها خود دانستند مغلوب جنود سرما شدند از شدت هوای سرد حواس از احساس و قوای
از کار رفت دست را دستگاه کار و پا را پای مردی رفتار نماند نظم دست کشیده همه در آستین
پای کسان شد همه در پوستین دست یکی مردم مفلس نماند کس حیلی دست کشیدن نداد
گرم شد از بد جامه مرد مرد هم جامه نجا ماند سرد کوکه ز سرماش ورهاند جدا لرزه گرفته
همه را دست و پا دلک دندان برهنه میان چون شعر چوک چوک زبان القصه سلطان را
بدین تدبیر صائب و غالب مطلق گردیده و راجه جیپال مغلوب شده و احوال لشکریان خود بدین
منوال دیده از روی اضطرار ناچار در مصالحت زده قرار داد که پنجاه زنجیر فیل با نقد فراوان
بطریق پیشکش بخدمت سلطان بفرستند و بر این قرار چندی از معتبران خود برسم رغمال پیش سلطان
گذاشته و معتمدان سلطان را برای تسلیم وجه پیشکش همراه گرفته رخصت انکه چون پیش گرد و بسراز
رسید از مملکت خود از قرار داد برگشته کسان سلطان را که برای سپردن فیل و مال همراه آورده
بود بمبادله مردم خود که نزد سلطان گذاشته آمده بود گروند گرد سلطان باستماع این خبر بعزم
انتقام با واسن بدعهدی راجه برنید و بستان لشکر کشید راجه جیپال با یک لک سوار و پیاده
بیشمار و فیلان بسیار بمقابله شتافت هر دو لشکر در نواحی لمغان با هم پیوسته جنگ عظیم کردند

دلیران شجاعت پیشه و مبارزان شهامت اندیشه از طرفین داد مردی و مردانگی داده کار بنامه رسانیدند

بجا آوردند نظم کوشش از غم سروران لشکر ؛ تیر و تیغ و دست بر سر ؛ مرگ آمد و در کمین جابجا ؛

جا کرد و بگوشه کمانها ؛ آخر کار سلطان رایت فتح برافراخته غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست

آورده بغزنین مراجعت کرد و در اواخر سال بیست حوزده بهندوستان آمد و لمعان خسرو سلطان

در آمده سکه و خطبه او رواج یافت از آنجا که فنا لازمه ممکنات و بقا خاصه واجب است بالاخره

ستاره زندگی سلطان در هبوط ارتحال انتقال یافت فرد هر که آمد بجهان زاهل فنا خواهد بود ؛

هر که پاینده و باقیست خدا خواهد بود ؛ مدت سلطنت بیست سال سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین

بعد از آنکه سلطان ناصر الدین ودیعت حیات سپرد امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهانبانی جلوس

نموده سلطان محمود را از میراث پدر محروم گردانید تاب جور و جفای برادر کلان نیاورده

بیاوری بخت بیدار و امداد طالع هوشیار که او را فرمانروائی روی زمین بایستی کرد آماده

پیکار گشته با امیر اسمعیل غالب آمد در سنه ۳ در خطه عزت آگین غزنین زیب افروز اورنگ

خلافت گشت ارکان دولت و اعیان مملکت رجوع شده کمر عبودیت بربستند و بملازمان

بمقتضای دلیری خداداد و دلاوری مادرزاد تیغ عالمگیری در میان مبارزت بسته رایت

جهانستانی در عرصه شجاعت برافراخته به بلخ و بخارا و دمه کنجه و خوارزم و ترکستان و عراق

و خراسان و سایر بلاد ایران و توران لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و عرصه روزگار را از

خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون طنطنه جهانگیری و ملک آرائی و دبدبه جد و کد قلعه ستانی

و آوازه عدالت گستری و دینداری و غلغله عبادت اندیشی و پرهیزگاری او در اطراف گیتی مشهور

گشت

گشت و خلیفه بغداد از استماع اوصاف فرخنده او خلعت نفیس فاخره که پیش ازین احدی از خلفا
هیچ یکی از سلاطین نفرستاده برای سلطان مرسل داشته امین الملک و امین الدوله لقب کرد فرد
نظام خان زمانه قوام کار جهان :: تمام گشت باقبال شهریار جهان :: بمقتضای مراسم و بیداری بقصد
جهاد کمر همت بر بست و هندوستان سه مرتبه اول در سنه ۳۹۱ هجری یورش نموده راجه جیپال بعزم
مقابله دلیرانه گشته در پشاور که اکثرت بلف فرستاد و بکرام شیر پوشیده اند رسیده معرکه
کارزار بسیار راست هر دو لشکر باهم در پیوسته و صفوف آراسته در او بختند و داد مردانگی
دادند فرد دلیران ستادند ناکرده سخت :: ستادن در آموخت از ایشان درخت :: از زور جنبیدن
برق شمشیر آتشبار و بارندن تیر چون ژاله گردار اکثری از طرفین حریق آتش بلا و غریق بحر فنا گشتند
بالاخر سلطان مظفر منصور گشته پنج هزار کفار دران کارزار علف تیغ خونخوار نموده راجه جیپال
با پانزده نفر از پسران و برادر و خویشش اسیر کرده بقتل رسید جای که شهباز همت بلند قصد پرواز کند
نکرد زاغ سمند در دعوای بر نماید پشک بر کار شاهین مصاف است و گاهی که شیر دلیر از همت
بقصد نخچیر بر خیزد اگر روباه خفر باو شیر دلا محادله خویش بر خاک زند نظم گوری که در نشیند
بیندازان شود :: بر خود دشمن خانه ویران شود :: اگر ماهی از سنگ خارا بود :: شکار
نهنگان دریا بود :: گویند که در گردن راجه حمایل بود که زبان بیند بالا مانند مرصع
و بجواهر زواهر گرانبها و مکلل بدر غرر بلما که هر گوهران مانند چراغ فلک روشن و قیمت
هر جواهر بخراج مملکت برابر فرد بخنداز لعل گوهر شد از ان حرف :: که سخن در سر لفظ و
بر حرف :: مهران جواهر شناس و مقیمان خرد اساس قیمت آن یکصد و هشتاد هزار دینار زرگرده

بودند و بعضی را گردن زدند و زر او در نشستن حمایلهای مرصع قیمتی بود که در آب و تاب برده از گوهر آب
میبرد و جواهر همه کوها مال عالم بخزانه سلطان رسید و از آنجا بعد فتح رو بهندوستان کرده اکثر
بلاد به تسخیر در آورده در ششنده که دار الحکومت راجه جیپال بود رسیده منجر گردید و در آن
اماکن تعمیر مساجد نموده ترویج مراسم اسلام و اساس دینداری محکم ساخت و چند گاه در آن
نواحی بعیش و عشرت پرداخت چون کوکبه بهار در رسید حمره و گل بدعوی عمرزری
کشید و گل عباسی بقصد پادشاهی صفوف آراسته لاله فوج فوج حمه سرخ صحرا است بکوس
جهانداری نمودار ساخت غنچه نمودار پیکان پرداخت جویبار تیغ از نیام برکشید سبزه
رایت خود را بلند گردانید گلگون گل و سرخاب شبنم در فضای گلشن بجولانگری
آمد باد پای باد و ارش در جولانگاه هوا سبک رفتار شد نظم بهار آمد بعزت پای
کوبان ❊ ز باد صبحگاهی جای روبان ❊ جهان شد از خوشی چون گل شکفته ❊ عروس دید
در زیور نهفته ❊ شکوفه بر سر شاخ درختان ❊ رسانی جور روی گلرخان ❊ ریاحین صف
زده در باغ و بستان ❊ نسیم صبحدم در هر گلستان ❊ در آن وقت که موسم بهار عشرت
بار ابواب انبساط بر روی روزگار بگشود و اعتدال هوا اسباب انبساط بر روی اهل عالم
افزود لطافت نسیم و باغ افسردگان جهان را معطر ساخت و نزاهت شمیم طراوت
مزاج افسردگان روزگار پرداخت فصل بهمنی نضارت بخش حدیقه کون و مکان گشت
و باد بهاری سرسبز ریاحین زمین و زمان گردیده ماه رمضان المبارک بفرحی و خرمی
با انقضا رسید هلال فروغ فالی علم نورانی بر اوج فلک برافراشته رمال حال نجم مژده مبارکباد

عید و نوید بهجت این روز بعالم و عالمیان رسانیده و از لمعات طلوع این نیر جهان افروز دیده
منتظران روشن و از اشراقات نور آن منبع انوار ساخت احوال مترصدان فروغ [illegible]
گردید عبادت کیشان اهل صیام و طاعت اندیشان لیالی و ایام را مراد خاطر بحصول ثواب روزه
دارای [illegible] ریاضت و صوم که از آن اصحاب اقامت را مرام دل حاصل گشت شادی عید ضمیمه
موسم بهار و ذریعه مسرت اهل روزگار گردید اهل عالم و عالمیان را در دروازه شادی گشوده
هم گلشن کامرانی جلوه نمود و نهال امال برومند گردید و شاهد مقصود در آغوش رسید و چشم
مراد صبا پذیرفت و گوهر مقصود انجلا یافت و انجمن فرح آراسته گشت و محفل
طرب پیراسته شد قطعه لله الحمد باز مبارک رسید روز سعید ؛ هلال عید علم نور بر کشید
شده ز برکت انوار ماه نور افشان ؛ هزار گونه شادی نصیب اهل جهان ؛ در حین موسم
سلطان از قلعه هنده برآمده بعزیمت مراجعت نمود تمام ایام بهار بعیش و کامرانی و مسرت
و شادمانی در آن تختگاه گذرانید چون موسم بهار جانبخش منقضی گردید و زمان خزان
در رسید گلشن روزگار که از فیض بخشی نسیم شگفته و تازه بود از جفاکاری باد جانگزای
زرد رنگ گشت و تجملات زیبای بوستان و گلشنهای چمن لگدکوب پامال ستمگر خزان شد
صحن گلشن که بهار شگفته روی روضه رضوان دم مساوات میزدند دست برد خزان نفحات [illegible]
بلا گردید و چشم نظارگیان باغ بمنزله زاغ و خیابان نمونه بیابان نمود و نار بستان گلبن
و قلعه از این چمن که از نشاط نسیم فروردی و بتقریب تماشا شایان بودند از ستمکاری دی
جلا وطن شدند متوطنان خطه بوستان و ساکنان بلده گلستان که از آنجا عنان سلطان

نوروزی خلعتهای رنگین یافته بودند از غارتگری بهمن عریان گشتند درختان میوه دار و اشجار با اثمار

که مثل اهل دول دم از توانگری میزدند از رگباری غارتگران خزان مفلس و تهیدست شدند تاک که از

خوشه های انگور همچو ارباب مروت کیسه ها پر داشت همه را یغماگران زمستان بغارت بردند گل جعفری

خلعت جعفری از بر و گل عباسی تاج سلطنت از سر انداختند صد برگ برگ حیات و یاسمن نقد زندگی

در باخت لاله در آتش حسرت سوخت و کوزه در آب افسوس غرق گشت نرگس چشم در هم نوشید و درس

زبان در کام کشید ریحان خشکی دماغ در گذشت بنفشه جامه ماتمی در بر کرد چنار در باغ گلشن دست تأسف

تا لب سفید از مانند ماتم زدگان سر برهنه گردید سرو آه بلند برکشید صنوبر بنوبر نیندید زرد آلو

از غم زرد گشت شفتالو لب از غصه گزید بار جو با... جوز و انگور رشک حوقی بار بد با ساز

روبهی بد بر سیب الم رسید عندلیب بر ارغوان در دناک برآورد فاخته و قمری خروش

و خراش بر کشید جویباری که مانند اقبالمندان بخت بیدار ابرو داشت و چندین نگار سرو

چنار در کنارش بود از رنجیدگی روزگار گرفتار ادبار گشته نقد روان از دست داد

فواره از خزانه داری کردن فرازی نموده گلهای سیمین بر فرق خویش نثار میکرد

سرمسار گشته زبان در کام کشید چاه که همچو بلیجبان کرم النفس و مانند دانشمندان ارباب

فیض بخش بود از خجالت انفعال در زمین فرو رفت آب که دمی از جریان نمی آسود و خروش

گرم رفتار بود در کوزه یخ پابند گشته صورت سنگ گرفت **نظم** یخ بسته بنای آب

گشته * گلزار ز روی خراب گشته * چون مرده لاله را آتش خو * چون نبض فسرده در چمن

جو * گشتند ز روز تیره بختان * مجنون برهنه سر درختان * از مرغ فغان سرو برخواست *

در چمن غنچه کرو برخاست ؛ هم غاده نافه در وحل ماند ؛ هم نامه از سر عمل ماند ؛ گردید چمن ز بلبلان
تنگ ؛ بشکست ز روی بوستان رنگ ؛ بازار گل و بهار بشکست ؛ هنگامه روزگار بشکست ؛
هر صرصر نشاط راه زن شد ؛ در بزمه سازی چمن شد ؛ در چنین موسم که هوای عزیمت در کمال
رونق بود سلطان مرتبه دوم قصد هندوستان نموده از راه ملتان در حوالی بهیره رسید
راجه بجرای با وجود کثرت لشکر فیلان کوه پیکر و متانت قلعه و صعوبت جا از روی بی همتی
شیفته بی لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته غایب شده روان شد لشکریان سلطان
باستماع این خبر تعاقب کرده او را دستگیر نمودند راجه را جمعیت سرداری گلو گرفته بخنجر آبدار خاک
هلاک انداخت فرد سخت است بلی ز جاه بکام کردن ؛ خو کرده بکار خود هم زدن ؛ سر او را
از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند سلطان این معنی خوشحالی نموده تیغ بتدریج و نواحی او رانده
خلق کثیر را بقتل رسانید و غنیمت فراوان از نفایس و نوادر هندوستان بدست آورده از انجا
بعزم معاودت نموده از جمله غنایم دویست و هشتاد فیل بود چون در ملتان داود بن نصر
علاحده حکومت داشت سلطان را حسب دین بران داشت که براه ملتان متوجه شده الملک را
از و انتزاع نماید در صورت عزیمت ملتان از شهر راه راست از دست داده براه مخالف
نبار ... حاکم انجا خبردار نشود ناگهان بر سر او رسد سواری کرد راجه نندپال ولد راجه جیپال
که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد از طرفین صفوف آراسته گشت و نبرد آزمای روی داد
از انجا که سلطان قوی اقبال بود بهر طرف که روی عزیمت می آورد فتح و نصرت استقبال مینمود
راجه نندپال تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورده منهزم شد و خود را در کوهستان کشمیر گریزید

چون بسبب جبال مرتفعه و محال مشکله و تراکم اشجار و تزاحم کروه عبور لشکر در آنجا دشوار بود سلطان
دست از تعاقبش کشیده در ملتان رسیده و حکام آنجا را ایل و منقاد کرد و بیست هزار سوار
هر سال بر و مقرر کرده احکام شرعیه رواج داد چون موسم تابستان سطوت و جلال در رسید
شدت حرارت و حدت تموز کون و مکان را آتشکار گردانید از استعداد گرما و افراط هوا چشم
خورشید یرقان برآورد و بر جرم قمر داغ سفید برآمد رخساره مریخ سرخی نمودار کرد و بر چهره
کیوان تیرگی پدیدار گشت فلک سبزه رنگ گشته رحمت حدت از کوکب مشتری بر بن نمایان
ساخت سحاب که از برخ او خشک شده از غلبه تعطش خود را در معادر خاک انداخت آفتاب
بیتاب گشته در دریای مغرب فرو رفت ماهیان بسان تو گویی بر سیخ بلند آتش کلی در داد و لوه
مانند کوزه آبگیر این آسمان ترکرد بدینها کار آتش بر بکار آورد و ریگ توده ها چون ریگ
گلخن ناف غدیرها و آبگیرهای تاب و مرغ و ماهی بیتاب گشت عرق از هر موی آدمیان بسان
فواره بیرون دوید مغز در کاسه سر عالمیان مانند مرجان جوشید باد سموم کار سر نیزه بر جان
بکار برد افراط حرارت بدن مردم موم وار بگداخت آورد و زمین از گرد باد آه برآورد
و فلک از رعد فغان در رنگ کشید نظم خلایق از حرارت گشته بیتاب :: ز گرمی گاه آتش ریگ شد
آب :: ز باد گرم بیداری بیابان :: شد بیدا و زخی گشته نمایان :: جنان خود چشم آز آتش
شد گرم :: که از افسانه اش فولاد شد نرم :: شده چون از حرارت در بدن خشک :: چو در
ناف غزالان خون مشک :: زمین چون دیگ در آتش خروشان :: میان استخوان مغز جوشان
صدف را در میان بحر رخسار :: گهر در سینه همچو دانه نار :: در چنین موسم لشکریان سلطان تاب

بملتان بیاورده

سلطان نشان آورده التماس مراجعت نمودند تا بعرض سلطان از آنجا متوجه عرض شده تمام ایام
بهار را در مصر دار الخلافه بعیش و عشرت گذرانید چون ایام زمستان در رسید فرمانروای
شتا بدبدبه و کوکبه کامل آمد و جنود سرما بر سکنه افلاک و متوطنه خاک مسلط گردید از سهند
سرما آفتاب عالمتاب خود را از گرمی در لحاف ابر می پیچید و ماه جهان افروز مشتری در دامن محاق میخزید
هوا از هجوم ابر آنچنان تاریک گشت که فلک با خود مشعل ماه و شموع کواکب نمودار نمی شد سحاب
چندان کافوری باری نمود که مریخ آفتاب با وجود حرارت فطری سر در زیر کافور کشید از استیلای
برودت روز در هم پیچیده پشت و کوتاه شد و شب در لحاف عنبری خود را دراز کشید از صلابت و مهابت
شتا افلاکیان افتاد عجوزه آسمان از ابر عنبرین مقنعه بر رو انداخت و زال زمین از برف کافوری
نقاب پنبه ساخت بسیاری غمام رتبه فلک فلک دهم افزود و کثرت برف بر هفت زمین ستم افزون
نمود کوه و دشت سالک و شارع زیر فلک پنهان گشت اهل روزگار جا بکار زندانی گشته
پای برزده در دامان تعطیل کشیدند از سختی سرما حواس از جا رفته و قوای از کار باز ماندند
و دستها را دستگاه بیرون شدن از آستین و پا را یارای بیرون آمدن از دامان نماند دست
ها بار در سوراخ آستین میخزید و پاها چو صید خود را در غار دامان میپوشید با وجود دراز
شب با پنبه جانبان دست درازی میکرد با وجود کوتهی روز غلبه برودت بر عالمیان هیچ
کوتاهی نکرد نظم ز سرما در نمانش گردون ؛؛ که سازد بر تن خود پوست داروند ؛؛ ز سهم سرما
مهر انور ؛؛ ز زیر سره بیاوردی برون سر ؛؛ ز بیم لشکری بی رحم بهمن ؛؛ گریزان آتش اندر سنگ
و آهن ؛؛ بدریا ماهی از حیرت برآورد ؛؛ که هم کاشانه باشد با سمندر ؛؛ در چنین موسم سلطان

در سنه ۹۹۳ مرتبه سوم بار هندوستان آمده با راجه ابهدال کارزار نموده او را شکست داد

و سی و یک زنجیر فیل عظمت بدست آورده از آنجا بقلعه بهنبکه رسیده انتزاع نمود چند تخت طلا

و نقره و خزانه وافر و اوان الماس گران بها و دیگر نوادر و نفایس که از آن قلعه بدست آمده

بود همه در میدان وسیع نثر نموده سلطان چند و سپاه و رعیت از نثر آن انبساط

حاصل کردند در زمان بودن آن قلعه به جشن فرحت و طرب برای چراغ افروزی حکم عالی

نصد ور پیوست صاحب اهتمامان خانگدشت و کارکنان چهار جار دیوار باغ چراغ

بندی نمودند و بهر درخت بلند رنگارنگ فانوس دیپ بستند و بجنبه و چوبهای صندل از

شمع با نواع صور و اشکال افروختند و کنار حوض لگن های زرین و نقره بها بلورین کاغذی

پرداختند بنمطی که در زیبائی نمونه کارخانه چین نمودار گشت و در خوشنمائی نسخه بهشت زرین

بظهور پیوست و دود چراغ چون زلف بتان نمودار گردید و گل چراغ مانند رخسار خوبان

تازه روی نمود شمع چون سرو قامت یار دلربائی کرد و چراغ چون جبین شگفته دلدار

مسرت افزای گذار گردید نظم نهال شمع گل بستی دران باغ :: باینی که گردی لاله را داغ ::

فروغش ازمنه تابان زیاده :: ز روشنی تجلی روکشاده :: چراغ از روشنی بالای دیوار ::

چو انجم بر سر کرسی نمودار :: ز نور چراغ صحن گلشن :: بسان آسمان پر نور روشن :: و بر

آتشبازان نادره کار و کارگران صنعت شعار انواع آتشبازی بجا آورده هنگامه

گرم کردند ماهتابی مانند ماه بخت روشن گشته معجزه بیضا بر روی کار آورد شب افروز

و نور صبای شب افروزی تجلی طور بظهور رسانید گلزار مانند چشم عاشقان اشک آتش گلهای

آتش بازی

اسپس بر تخت چرخی بسان صوفیان صاحب وجد و حال در گردش و چرخ آمده و ستاره چون
ریسمان تافته بهری بلبوالب بود و در رایت ستاره دم دار نمودار گشت هوای از بلند پرواز
بنام سرور محفل والا با فلک لبان رسانید نیخ هوای در هوا منتشر گشته بسان گنج قارون زیاده
از حصر و شمار گردید بار بعضی چونکه یکدار دیو انگاه بسینه پست برخاستن و افتادن و صدا
نمودن آغاز کرد بعضی حلقه بندی مانند خوبان رقصیدن و دویدن و برخود پیچیدن بنیاد نمود هوا
اگر بر هوایی می رفت از شرارت دانی مردم آزاری مینمود بعضی اگر بالش در زمین نمی آوردند
از بیدجوی بافلاک می پیچید بالجمله تماشای جلوه گاه ظهور رسید که فلک هزاران چشم نظاره
ان گشود و انجم بدیدن آن انجمن آراست نظم عجب بر گاهی شد افلاک تاب ۞ که لم
ببندش چشم بینی بخواب ۞ نظاره آتش دیده مدهوش شد ۞ خرد بی زبان و زبان گوش
شد ۞ سلطان بعد فتح قلعه مسطور و حصول هزاران طرب و سرور بغزنین مراجعت نمود در سنه
چهار صد و نود و سه هجری قصد ملتان نموده آن ولایت را متصرف در آورد و افراط ملاحده
که در آن ولایت بودند دستگیر شدند و بعضی را دست و گردن بسته در پای فیلان کوه پیکر
انداختند و جمعی را احکام سر غیبه می نهادند بیدست و پا ساختند و برخی را که سر از حکم شرع
می پیچیدند سر از تن جدا کردند و فرقی را که از خودبینی گوش بر اوامر سلطان نداشتند بینی و
گوش بریدند و طایفه که سر انگشت بر حرف خطا نهاده بودند نقش انگشت برجا نه بدند نظم
اگر سلطان بفرماید سیاست ۞ زند هر کس بخود لاف ریاست ۞ بلا هر دم زند روی زمین را ۞
نه دولت را بقا باشد نه دین را ۞ داود بن نصیر حاکم آنجا را اسیر کرده در قلعه غورک محبوس

او بها بجا بمرگ طبعی درگذشت سلطان بعد فتح الولایات غزنین رجعت نمود مرتبه پنجم در سنه سلطان
بشهر که در هندوستان تهانیسر شهری است عظیم و در نزدیکی ان کول ای است بس عظیم که
اهل هند اغاز افرینش عالمیان در انجا شده و از انکه بی نظیر دانسته غسل در ان کول از ثواب
عظمی دانند و صنمی بود عنصری در ان مکان منجه رستگاری عقبی میدانند و بتی که آنرا جکرسوم
نام بت در انجاست و کفار از اقصی برسند در صورت بقصد جهاد لشکر فراهم آورده متوجه
گردید راجه رودپال حاکم انجا از ینحال واقف شده ایلچی فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان ازین
عزیمت باز گردد پنجاه زنجیر فیل پیشکش بسلطان دهد سلطان بران التفات نکرده و بتهانیسر رسید راجه
مذکور تاب مقاومت نیاورده بی جنگ رو بفرار نهاده شهر را خالی ساخت لشکریان سلطان
در شهر خالی رسیده انچه یافتند غارت کردند بتها شکستند و بتخانه ها انداختند و بت جکرسوم را
بغزنین برده نصب نمود سلطان روزگاه بنا نهاد تا بر سر جلالت گردید نظم بت چون برارد
کسی که تواند از خود براند مگس به نیروی دستش برفتار پای اگر نقل نی نگردد ز جای
مرتبه ششم بر سر کوه و قلعه بهندنه کوه بالنابه لشکر کشید راجه رودپال مردان کاری با وطن قلعه
گذاشته خود در کهسار دشوار گذار کشمیر در امد سلطان قلعه بهندنه را محاصره کرده و نقب و ساباط
و سرکوب و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه عاجز شده امان خواسته قلعه را بسپردند
بعد تسخیر قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال رو بدره کشمیر بتعاقب راجه رودپال نهاد
بنسبت صعوبت مداخل و دشواری مخارج دست سلطان براجه نرسید اما غنیمت فراوان بدست
آورده بسیاری از کفار را رهنمای دین اسلام نموده رواج احکام شرعیه در ان دیار نموده

مراجعت نمود و در نوبت هفتم در سنه ۴۰۹ بعزم تسخیر ولایت قنوج نهضت دریای هولناک بگذشت چون بسرحد
قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده پیشکش داد از آنجا در برن رسید هردت والی
آنجا قلعه را بقوم خویش سپرده ملتجی شد چند اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار هزار درم
که [illegible] هزار روپیه تواند شد و چند فیل پیشکش داده امان یافتند سلطان بقلعه مهاون بر کنار
دریای جون رسید کلچند حاکم آنجا فیل سواره متوجه است که از آب بگذرد لشکریان سلطان رسیده
او را دستگیر کردند و او خود را بخنجر از پا هلاک گردانید فرد رسنش خون بکام خصم بود ؛ مردن از
رستن [illegible] بهتر ؛ بعد تسخیر قلعه مهاون بشهر متهرا که شهریست بزرگ مشتمل چندین بتخانه های عظیم و مولد
کشن بن بسدیو که باعتقاد اهل هند محل حلول ایزد تعالی است و انمکان را از اماکن متبرکه
میدانند رسید تجلیس نحاک پیش باید تمام آن شهر را غارت کرده بتخانها را سوختند و اموال
و مال فراوان بغارت بردند و یک بت زرین را شکستند که وزن آن نود و هشت هزار و سیصد مثقال
زر پخته بود و یکپاره یاقوت کحلی یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چندرای
حاکم آن نواحی فیلی داشت بغایت قوی هیکل عظیم شکل عربده جوی تند خوی صف در
عفریت پیکر اگر به بلندی و بالای کوه دست کرده شود و اگر به تندی و تیز روی بباد سنسنه
داده اند مخفی امر موافق در بردلی و صف شکنی و دلاوری و جنگ آوری انگشت نمای روزگار
بود نظم تبرزن سرو و تیز کام ؛ خوش رو و خوش رفتار و خوش خرام ؛ هم حرکاتش مناسب بهم ؛
هم خطوطش متقارب بهم ؛ سلطان آن را بقیمت گران خریداری میکرد و میسر نمیشد بحسب اتفاق
آن فیل شبی از فیلان و فیلبانان رای مذکور گریخته بسراپرده سلطان قریب شد سلطان آنرا

بدست آورده خوشحالی ها نمود و خداداد نام نهاد چون بعرض رسید و عمارات قنوج را تماشا کرده آمد
بیست هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و سه فیل بقلم در آمد مرتبه دیگر چون سلطان
شنید که راجه نندا حاکم کالنجر کوره حاکم قنوج را بنا بر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد
نموده بود بقتل رسانید سلطان را این سخن ناپسندیده آمد باستقبال نندا بقصد جزا ساخته در سنه
متوجه هندوستان گردید چون بآب جمنا رسید راجه روجپال که صد مرتبه از صدمه لشکر سلطان
گریخته بود بامداد و اعانت راجه نندا متصد راه گشته بمقابله لشکر سلطان برآمد چون آب جون
درمیان بود بحکم سلطان نتوانست گذشتن از آب گذشت اتفاقا هشت نفر غلامان جلد آب باز
کرده از دریا گذشته لشکر راجه روجپال را از روی جرأت و دلاوری در هم شکستند و از
عقب ایشان دیگر لشکر عبور کرده جنگ نمودند راجه روجپال هزیمت خورده با چندکس بدر رفت
و غلامان سلطان شهری که دران نواحی بود در آمده دست بغارت دراز کردند بتخانه ها را
مسمار نمودند سلطان بعد فتح از انجا روبولایت نندا آورد گویند سی و شش هزار سوار و
چهل و پنجهزار پیاده و سیصد و چهل فیل پیش نندا بود سلطان با تزک و تجمل برابر او نزول نموده
بمقام اطاعت اسلام کرد راجه نندا گردن اطاعت فرمان بر تافته بجنگ قرار داده بود سلطان
بر بلندی ایستاده کثرت غنیم بنظر آورده در خود تاب مقاومت ندیده از آمدن پشیمان
گردید و جبین نیاز بر زمین خشوع نهاده از حضرت ایزد تعالی و دادار بی انباز درخواست
فتح و نصرت نمود مثنوی ای که خواهی گر بلا جان وا خری ؛؛ روی خود در ره تضرع آور
کین تضرع را بحق قدرها است ؛؛ آن بها کانجا است دیگر جا کجاست ؛؛ اتفاقا آنگاه

بموجب امید خواب حصول دعوی و شوق سلطنت باجابت مقرون گشت و همت ایزدی همان بست چون عظیم
بخاطر رسید ... یافت تمام اسباب ... را همانجا گذاشته بی جنگ با مخصوصان خویش راه
فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان بر حقیقت کار اطلاع یافته سوار شد کمین گاه ها را تا ایک حسینه بی
لشکر او را بحیطه گرد از مکر و حد بعث او خاطر جمع نموده در شهر رفته دست بغارت و تاراج
گشاده غارت عالی همت بدست لشکریان افتاد و در یک ساعت پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر راجه
بدست یافته ... غنایم نموده بغزنین رفت مرتبه نهم در سنه ... سلطان قصد کشمیر نموده قلعه لوهکوت
را محاصره کرد چون نسبت استحکام و ارتفاع قلعه دست به تسخیر آن نرسید بجانب لاهور و باگر رود آن شد
غنیمت فراوان بدست آورده با فتح و مظفر معاودت نموده مرتبه دهم بار قصد ولایت هند
کرد بعد رسیدن بقلعه گوالیار برای تسخیر آن محاصره نمود از آنجا که قلعه گوالیار در استواری
و محکمی کارنامه ایست از فرمان دهان پیشین و یادگاریست بدایع از کار آگاهان متقدمین طاهر
او نی الاحجه حز دیر گرد سرفات آن نتواند رسید و سمند سبکرو خیال در فضای اسرع آن نمیتواند
جولان کرد **نظم** یکی قلعه بر روی آن کوهسار * بر آورده سر تا بچرخ چهار * بر و مرغ اندیشه را
راه نیست * کس از کار و کردارش آگاه نیست * با بهر رو سلطان بحاکم آنجا صلح کرده
سی و نه زنجیر فیل پیشکش گرفته متوجه قلعه کالنجر که مسکن راجه نندا گردید بعد رسیدن در آنجا قلعه
را از لشکر محیط گردانید قلعه مسطور بمتانت و استحکام در هندوستان نظیر ندارد و تسخیر آن غیر از
بازوی اقبال صورت نه بندد و جز بقوت سرپنجه بخت فتح نتوان کرد **نظم** حصاری چو گردون
گردان بلند * که رفعت زبر جیش بود دیده مند * ندید قلعه دارش بگردون جواب * نگنجد در ...

مانی او افتاب شد چون محاصره بامتداد کشید راجه نندا از حود و محافظت قلعه عاجز شد

فیلی نکبش قبول کرده زینهار خواست و فیلان جنگی را بی فیلبانان از اندرون سر داد

سلطان ترکان شهامت نشان بخشی و چالاکی بر آن فیلان سوار شده ایلی کردند اظهار

این جرات و جسارت ترکان اهل قلعه تعجب نمودند و عبرت پذیرفتند راجه نندا بعبارت هندی

مبنی و استعارات رنگین که پسندیده شعر فهمان خرده گیر و کرنده سخنه ایشان و دانش ایشان

بوده باشد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان دانان هند مضمون آن را بعرض

رسانیدند سلطان مسرت اندوز گشته تحسین نمود بجلدوی آن منشور حکومت پانزده قلعه ضمیمه

کالنجر نموده با تحف دیگر مرحمت فرمود و راجه نندا نیز مال بسیار و جواهر بیشمار در عوض آن

بخدمت سلطان مرسل نمود و سلطان بعد فتح غزنین معاودت کرده مرتبه یازدهم بار لشکر بهندوستان

کشید بقصد تسخیر سومنات لوای توجه برافراخت این سومنات شهریست بزرگ و بتی بت

سومنات نامند گویند که در زمان پیغمبر این بت را از کعبه برآورده در انجا گذاشته اند

و در کتب سلف اهل هند مرقوم است که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال منقضی شده

معبود مقبول برهمنه است بالجمله از غزنین روان شد قطع منازل و طی مراحل پیش نموده در

اثنای راه حکم بر عرض لشکر بصدور پیوست بقدر این امر سی هزار کاره و طواجیان

کار گذار تعین شدند در عرصه چون عرصه امید در غایت وسعت و مانند ساحت اهل

در نهایت فسحت بیضای چون قطرات امطار در بستان نمودار و بسیاوراق و ازهار

اشجار در فصل بهار بیرون از حد حصر و شمار و ملکیت و اقتدار آورده فوج فوج سوار

موج فوجها سواران شیر افگن و توانان گویان روی یلان صف شکن در رنگ جوهرهای شمشیر در این سینه

و سنانهای جوشن دوزان را در بر ستوان پنهان گرد جولانها اراسته علمهای رنگین زینت شده بر

او افتخار از اینه فیلان افتاب فروزان پست بد ارگشت و از کثرت غبار علم درفشان بمثال شمع

در فانوس گشتی پیدا شد **نظم** شد اندران عرصه کارزار ٭ مه بر علم مسحف از غبار ٭ علمهای از اوج

کرده بر روی ٭ شده اسمان خانه چل ستون ٭ ز سم ستوران دران پهن دشت ٭ زمین شش شد و

اسمان گشت هشت ٭ یلان سراوار کینه فروز ٭ سواران خنک او رونه توز ٭ همه با دل شیر و پیر دی

نبرد ٭ ز نوک سنان سنان خراشنده از ٭ سپاهی به بسیاری از ریگ بیش ٭ گذشته بی مردی

ار جان خویش ٭ ندیده کسی پشت ایشان بخاک ٭ بجنبی و جو باد و جو کوه از در رنگ ٭ ابطال

نخستان لشکر بحسان شهامت از پا بن نشد دیده عرض لشکر نظر عالی در آوردند از ان منزل

سلطان کوچ بکوچ راهی گردیده بعد طی راه دور و دراز در شهر نهروال که از ططنه مواکب

سلطان سکنه انجا کرده بودند رسید شهر خالی یافته علمها بر داشته راه سومنات یعنی وار

پیش گرفت چون دران سرزمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اهل ان شهر دروازه سومنات

بر روی کشیده اماده جنگ شدند بهادران لشکر و یلان صفدر بقدم همت و علم نهمت بر رفتار

قلعه کشایی طریقه عروج پیش گرفته داخل قلعه شدند و بحیات زدوخورد بسیار مفتوح گردید لوازم

عمارات و بازارها بعمل امد و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت بتخانهها از بنیاد بر کندند و سنگ سومنات را

پاره پاره کرده از انجمن ؟ در مسجد جامع گذاشته که پامال خلایق گردد القصه

سلطان پس از جهاد از انجا لوای مراجعت برافراشت سر و دلو راجه عظیم الشان ؟ بود

از آمدن سلطان آگاه شده سد راه گشت و انواع دست برد نمود اکثر آذوقه و دواب زیاده
فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعید آمده و امتداد ایام سفر و کمیابی حیات
که در سومنات و دیگر جاها رو داده مانده و عاجز شده بود سلطان بمقتضای وقت صلاح
جنگ ندیده طرح داده براه ریگستان متوجه ملتان گردید در راه صحرای بی آب که آتش اید
ریگ توده‌ها چون کوره آهنگران در تب و تاب بود و شدت سموم کار آتش مینمود اگر طائر
در هوا پریدی از اثر حرارت آن کباب شدی و اگر وحشی در آن گذشتی از گرمی حرارت
بیجان شدی کسی را آب بجز سراب بنظر نیامدی و بجز دانهای ریگ دانه غله بدید نیفتادی در
توده آب و جز اشک نا امید :: توده نان او جز قرص خورشید :: نه در وی سایه حرارت
نار :: نه در وی بستری جز بستر خار :: بسبب بی آبی و بی علفی و بی عقلی لشکریان سلطان
تعب و عنا کشیدند و اکثری از تشنگی و گرسنگی راه صحرای عدم پیش گرفتند القصه سلطان
بعد از فراوان محنت و رنج بغزنین رسید مرتبه دوازدهم در اواخر سنه ۴۱۷ عزیمت مالش جتی که
در وقت مراجعت از سومنات بر کنار دریای سند به لشکریان سلطان بی ادبی
کرده آزار و اضرار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان و سند کشیده تا چهار هزار
کشتی بساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و حدت مضبوط کرده یکی بر پیشانی
و دو بر پهلو بر داشتند چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد شکستی و منعدم گشتی آن کشتی
را در آب سر داده و جوانان با تیر و کمان و بندوق و قاروره نشانده رو باستیصال
معاندان آوردند و آن مردم خبردار شده اهل و عیال خود را بجزایر فرستاده خود

مقابل کشتیها

و بسیار تازه بخاطر آورد چون زر پخته با لشکری از ان جماعه که مقابله ایشان آمده بود کشته شدند تا
عزیمت بخارا نشستند سلطان بعد استیصال ایشان گوشمال ان جماعه بدنبال لشکر بی معاودت کرد سلطان
با اخلاق حمیده مخلق و بصفات فرخنده موصوف بود بشجاعت جبلی و دلاوری اصلی ممالک ستانی
و جهانگیری مینمود و بسته آرائی و تیغ گذاری مخالفان را مغلوب و مقهور میکرد و رعیت پروری
و داد گستری عالم را رونق می‌بخشید و بعدالت گستری و انصاف پروری ستمکاران را
زیر دست ستمدیدگان را مدد میرسانید بخطاپوشی مجرمان را نوید بخشش میداد و بسخاوت
سنجی و زربخشی مفلسان را توانگری میساخت و دینداری و پرهیزکاری شیمه قویمه او بود در ترویج
احکام شریعت غرا و اجرای اوامر ملت بیضا سعی بلیغ داشت بتعصب دین نوعی در صمیم
ضمیرش مضمر بود که بقصد حصول ثواب دوازده نوبت بهندوستان یورش نموده
لوای فتح و نصرت را افراشته مراتب جهاد و غزا بظهور رسانید از همت اهل اسلام او را
غازی لقب دادی و از بس که نیت صاف و همت عالی و حوصله فراخ و شجاعت ذاتی
و بخت بلندی و طالع ارجمند داشت بهر طرف که رو آورد ظفر و فیروزی بطریق استقبال
پیشش آمد نظم هرجا که جنبش سپه دید ٭ اقبال رهنمای دیده ٭ شیران جهان شکار کرده ٭
در مورچگان کنار دیده ٭ عیش بظفر هر روز گنج ٭ دولت بقیاس سر رنج ٭ در سخندانی
نکته فهمی و دقیقه گوئی و مدعا شناسی نظیر خود نداشت و بسحر معنی و مضامین رنگین مسکفت
و فضیلت و علمیت درست داشت فضلا و شعرا را اعزاز و احترام میکرد و با انجماعه رعایت
و احسان مینمود سرآمد فضلای روزگار و سردفتر شعرای نامدار مولانا حسن بود که در

شعر خود فردوسی تخلص مینمود وجه تسمیه آنکه در شهر طوس حاکم آنجا باغی منسوب بفردوس خوانده
بودند پدر مولانا باغبانی آن باغ داشت بدین تقریب مولانا در شعر خود منسوب بفردوس گشت بحسن
اتفاقات در غزنین رسید و حقیقت فضل و کمال او بسلطان ظاهر گردید او را در صحبت خود
پایه قدرش از فضلای آن عصر بلند ساخت و بنگارش شاهنامه مشتمل احوال سلاطین کیان
و فرمان روایان ایران و توران و دلاوری و دلیری و شجاعت و مردانگی رستم و اسفندیار
و افراسیاب و سهراب و دیگر پهلوانان نامدار شصت هزار بیت در مدت سی سال درست کرده اگرچه
در عهد سلطان کتاب نظم و نثر بسیار از طبع شعرای نامدار بعرصه ظهور آمده اما شاهنامه از اشعار
رنگین و حسن مضامین و مقدمات ندرت آیین و حکایات لطافت آگین زینت دیگر دارد مرغوب
طبایع سلاطین عظام و مالوف قلوب طوائف انام است و شعرای والا فطرت در تعریف و
توصیف این کتاب اشعار بسیار گفته اند از آن جمله آنکه نظم هر آنکس که شهنامه خوانی کند
اگر زن بود پهلوانی کند و سلطان اگرچه چندین هزار غلام داشت اما سر آمد ایشان ملک ایاز
بود که سلطان در کمند او گرفتاری داشت گویند که این ایاز خلف والی کشمیر بود در خورد
سالی همراه پدر خویش در شکارگاه رسید جمعی از عیاران آدم دزد دغا پیشه که یافتند
ایاز بدست آورده از آن ولایت بدر رفتند و در بدخشان که منبع آن لعل درج شاهی
بدست سوداگری بقیمت خاطر خواه فروختند و از تقدیرات قادر مطلق شاهزاده بعلای منصوب
گشت و آن سوداگر اگرچه اقسام اجناس نفیسه و اشیای غریبه و جواهر زواهر ابدار و غلامان
غلمان شعار و کنیزان پری دیدار با خود داشت اما نظر بحسن و جمال ایاز قیمت او از جمیع

عشق

اخبار

و نیز آن پاره بخاطر آورده از جان مهر بر داشته در تربیت و پرورش او صرف همت گماشت بقصد
تجارت از بدخشان در عرض رسیده براهن اقامت انداخت و رخت سوداگری در چار سو
جمع نمود از ساحت حسن در آن مصر شهرت یافت تاجری با قماش نادره و اسباب گرانمایه رسیده و
غلامی همراه دارد که نظر صورت بین نظاره آن تاب نیارد از بحر حور و پری رنگ وضع و شیر لطف
بقصد دیدن آن ماه فلک دلبری هجوم آورده از نظاره آن ماه پاره مبتلا و مفتون میشدند و
بر زبان می آوردند که بی شائبه تکلف اگر چهره نورانی او را بماه آسمان نسبت داده شود
روا است و اگر در حسن و خوبی یوسف کنعان مقابل کرده آید سزا است همه کس شیفته
و فریفته گشته تامل بخریداری آن گوهر درج دلداری شده قیمت از از قیمت شاهد کنعانی
درگذرانیدند تا آنکه صیت حسن و خوبی آن سرو بوستان محبوبی در گوش سلطان رسید سودا
کرامی آن سلطان ملک جمال طلبید انگشت و بمجرد مشاهده مبتلا و مشتاق گشته عنان اختیار
از دست داد و بمقتضای فریفتگی و شیفتگی از آن قیمت گران آنچه سوداگر میخواست بملک زیاده
گشت بر آن خریده انیس انجمن خاص و جلیس مجلس اختصاص گردانید و شیفته خوی و آویخته موی او
حسن ادائش سحر سازی و فرخنده لقائش دلنوازی بکار برد و تکلم شکر ریزش راحت افزای
سرو چهره وان و خنده تکلمش مسرت برای دل و جان گردید زلف عنبر بیزش زنجیر خرد و
کامل شکلش سلسله پای عقل شده و عشقش بر کشور دل کوس فتح نواخت و محبتش در ساحت
سینه لوای ظفر افراخت تیر نگاهش بکار دوزی پرداخت و خدنگ مژگانش
جان را خسته و مجروح ساخت الحق عشق است پرده انداز شرم و حیا و برهم زن اعتبار جوان

وجرا دامنش از نوبت کفو و ناکفو میرا ساختمش از حسن و جمالش حسب نسب معرا این اوراق
وصل میدید و حصیر را با حریر پیوند میکنند یکی از شاه و درویش را از در خجر حسن تو حب
غلام همسر مثنوی این عشق که منست بخود از خویش ؎ بی شاه سپاه شده و نه درویش ؎ این عشق زد
خوست محمل ؎ بی گام شمارد و نه منزل ؎ دست همه را بخره و سنی ؎ عشق است که یافته مستی
چون عشق رسد با لب بی تاب ؎ صد زهره الهی کند آب ؎ عشق است هزار مشعله در تاب
عقل است هزار بیم در آب ؎ القصه سلطان عاشق وضع و اطوار شیفته حسن آن ماه دیگر
گردید و او را از تمامی خدم و حشم برگزیده مامور فرو محکوم حکمش گشت اشعار رنگینش ابیات
بندرت تضمین در محمود نامه و دیگر رساله از عشق و محبت او گفته شور درونی و راز نهانی
خویش بعرصه ظهور آورده چنانچه قصه ایاز سلطان و حسن ایاز ایار مشهور است و در اکثر کتب
مسطور علی الخصوص مولانا زلالی این داستان را بازین شایسته و مضامین تازه در رشته نظم
در آورده چهره آرای فطرت بلند و صورت پیرای فکرت ارجمند خویش گشته اما مولانا
مینویسد که سلطان آن ماه دلفریب را در خواب دیده و بودن آن لعل کان دلبری را در بدخشان
در همان خواب معلوم کرده زینجا وار عاشق آن یوسف دیدار گردیده بلباس فقر بی
در بدخشان رسیده آثار آن صورتی که در عالم خیال مشاهده [illegible] نموده بود شناخته بقیمت
گران خریده در عرض آورده و با او در عشق و محبت باخت و بعضی بشهر انوشته اند که آثار
اگرچه حسن صوری و جمال ظاهری چندان نداشت لیکن در اخلاق پسندیده طاق و با وضع
سنجیده شهره آفاق بود و از حسن سخن خالقرائی و دلربائی مینمود و از نیکو خصایل مردم

سفید و نیز لطفه میکر را بیهمه که صقیل سلطانان به سیرت نیک و خصایل پسندیده و رای خجسته و خوی حمیده اوبود
قطعه خلق مردم به نکو روی است ** خوی نیکو به از نکویی است ** هر که در سیرت نکو بود ** آدمی از میان او بود ** بالجمله سلطان از بعد کهولت رسید موی سفید در محاسن پدیدار گردید به اصلاح علمای حسن افزای چهره نورانی شروع بخضاب نمود بی شایبه تکلف و مداخله خضاب در ایام سبب رونق افزای سنبلستان چهره پژمرده را در بعه ان و تاب محاسن سفید را حسن افزور جوانی و عهد برابر مایه مسرت و کامرانی موی کافوری را کسوت ارای عنبرین و رنگش برف نمار اخلعت سرای مشکین چمن افسرده را جویبار است و بوستان جوانی را نسیم بهار از یاسمن آب شیئه در جوی برنای باز می آید و جوانی شفقه را چهره بیداری می آراید پیری آماده رخت اقامت بر می بندد و جوانی رفته صورت معاودت می پیوندد و با نیز الحیات دارد در پیری رونق جوانی به روی کار می آرد از معجزات خضر در و هر یح است که کهنگی را زینت نوی بخشد نظم جوانی چون نسیم نوبهار است ** ولی بر رنگ و بوی گل سوار است ** اگر دریافتی بر دا الست بوس ** و گر غافل شدی افسوس افسوس ** اگرچه حکیمان والا دانش و زیرکان خردمنش برای موی سفید خضاب طرفه و صباغ نادره اختراع کرده اند اما قانون گویان اقلیم وجود در نسخه قلمرو شهود چنین دستور العمل بقلم آورده اند که چون از سپهر بدن عالمیان بهار ربیع جوانی منقضی گردید و حریف پیری در رسید و غزل گل شباب و نصیب حکام سبب در میان اند باز کی عود جوانی بیرون از حیز امکانی است جمعی بوالهوس مغلوب نفس که در ایام پیری زلیسر را رنگ کردن نشاط جوانی تصور کرده اند فی الحقیقت نور را در ظلمت میپوشند و صبح ایشان را به شام مبدل میکنند حسن محاسن را بی رونق و رنگ چهره را

زایل میسازند و در موسم خزان جویباری روان کرده تو تیغ بر نو بهار دا اشتی از گل پژمرده
الهی است و در راعبت قابل در رواب دادن وامید پرسری نمودن وانی بار هیچ لهیه زد
فرسوده را زکلین نمودن و از وجشم بوی داشتن از عقل دور است و از گل پژمرده امید
شگفتگی کردن نه بخردی نزدیک بالعرض اگر از حصار رسن تقلید جوانی بیشوز در سودگی
تن و ژولیدگی چهره و کم گشتگی احساس حواس کم شدگی قوای بدن و خمیدگی قامت دلیلی
قاطع و حجتی ساطع و برهان رسیدگی عمر گواهی میدهد رباعی چون پیر شدی بکار جوان چون
گردد :: پیریست نه کافری نهان نتوان کرد :: در ظلمت شب هر انچه کردی کردی :: در روز
روز همان نتوان کرد :: القصه چون سلطان را ایام شباب در گذشت عهد شیب نمودار
گردید و در باغ جوانی خزان پیری در رسید حواس صوری کمی پذیرفت و در قوای
بدنی تفاوت ظاهر گشت جوانی کوس رحلت نواخت و ضعف و ناتوانی طرح اقامت
انداخت نظم جوانی بود خوبی ادمی :: چو خوبی رود کی بود خورمی :: بنای عمر اگر چه
بابت حیات رسیده اخر خلل می پذیرد و دوام حیات اگر بفیض مسیحا فیض یافته زندگی
رود و در دیوان کده ازل منشور حیات جاوید بنام احدی مرقوم نگشته و طغرای زندگی
ابدی بر اسم هیچکس ثبت نشده همگنان را ازین دار فنا بمنزل بقا باید شتافت و همه کس را
در جولانگاه اخرت بباید تاخت درین صورت سلطان در سنه بعلت دق و رخصت ضیق
النفس اورنگ خلافت خالی کرده سمند زندگانی در جولانگاه مرگ تاخت و از شهرستان
هستی بجانب نیستی نقاره رحلت نواخت نظم دگرگون شده اسمان و زمین :: ز فوت شهنشاه

چو با و بودین ؛ دل خلق را بند بس عجم لباب ؛ بنای جهان زین حوادث خراب ؛ همه کرد جامه سیاه
و کبود ؛ نه خون سیل از چشم راند نه رود ؛ همه زیر افشان ازین غصه خاک ؛ چو جامه همه سینها کرد
چاک ؛ گریبان جان چاک زد صبحدم ؛ بریده سر زلف بر پیچ و خم ؛ روان گشت از چشمها ز درد
خون ؛ ز خون گشت روی زمین لاله گون ؛ ز آه و ز فریاد پر شد جهان بگردون کردان
سیرا فغان ؛ ز دل رفت صبر و ز سر رفت هوش ؛ بر آمد ز جانها فغان خروش ؛ گویند
در زمان سکرات ممات که زبان ترک از تعلقات دنیای دون و وقت توجه بذات بیچون
است سلطان از بس که دلش در سلسله دنیا بند و در گرداب تعلق غرق بود فرمود که
امتعه و انواع اقسام اقمشه و اجناس غریبه و اشیای عجیبه و جواهر زواهر بی نظیر و لولوی
لالای دلپذیر و آلات طلا و نقره و ادوات مرصع مزینه و سایر خزاین کارخانجات
و تمامی اسباب تجملات آنچه موجود است همه را از نظر بگذرانند فرمان پذیران حسب الامر
بعمل آورده تمامی نقود و اجناس در پیشگاه نظر چیدند سلطان نظر روا انداخته
دانگی بکسی نداد و از مفارقت آن حسرت خورده رحلت کرد **نظم** زر و نعمت اکنون
بدرگاه تست ؛ که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ؛ پریشان کن امروز گنجینه چست ؛
که فردا کلیدش نه در دست تست ؛ کسی گوی دولت ز دنیا برد ؛ که با خود نصیبی بعقبی
برد ؛ تو با خود ببر توشه خویشتن ؛ که شفقت نیاید ز فرزند و زن ؛ غم خویش در زندگی
خور که خویش ؛ بغمخوارگی چون سر انگشت من ؛ نخارد کسی در جهان پشت من ؛ مدت سلطنت
سی و پنج سال **امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی** بعد رحلت پدر والا قدر زینت افزای…

اورنگ خلافت گردید اما بر هندوستان عزیمت نتوانست کرد میرزا ابوسعید بن امیر مسعود نشست

برادر کلان تر بود بعد پدر بر ارای فرمان روائی گرفته عدالت و نصفت را رواج داده و

بر هندوستان یورش نمود لیکن چندان دست نیافت بعد انهدام بتخانه و بعضی امکنه معاودت

کرد بهرام شاه برادر میرزا ابوسعید پس از برادر کلان اورنگ نشین جهانبانی گشته بر هندوستان

یورش آورد و امرای خویش دران اماکن نصب کرده مروج خوانین اسلام گردید اما سلطنت

او در هندوستان بقا نیافت و در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه سلاطین انام

تمبر رو کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانای گنجوی و کلیله دمنه تالیف ملا نصر الله مستوفی در عهد او

درست شده او در سنه از این جهان فانی در گذشت خسروشاه بن بهرامشاه چون اورنگ

ارای فرمان روائی گشت سلطان علاء الدین حسین غوری غالب آمده غزنین را از و مخلص نمود

و در تصرف خویش آورد و خسروشاه هزیمت خورده از ملک موروثی خویش بر آمده رو

بهندوستان آورد و لاهور مسخر در آورده تا آخر عمر بحکومت ولایت پنجاب قیام ورزیده

در سنه ۵۵۵ در خطه لاهور چراغ زندگانی او از تندباد اجل فسرده شد مدت سلطنت اینجاه

سال سلطان خسرو ملک بن خسروشاه بعد رحلت پدر بر مسند حکومت ولایت پنجاب متمکن گشت

چون سلطان شهاب الدین برادر سلطان غیاث الدین بن سلطان علاء الدین غوری

از جانب برادر کلان خویش نیابتا در غزنین می بود و بمقتضای کار طلبی بر اطراف ممالک

می کشید کمر همت بتسخیر هندوستان بسته علم الشوارز بر لاهور یورش نموده خسرو ملک را

بمحاربه و مجادله عاجز گردانید آخر الامر بفرمان بیاورده در سنه ۵۸۳ هجری نزد سلطان شهاب الدین

غوری در غزنین رفته بهمان طرف ودیعت حیات سپرد و مدت سلطنت او در لاهور بیست و سال
از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک هفت تن مدت دو صد و هفده سال سلطنت
غزنین و بلاد هندوستان کردید سلطان شهاب الدین عرف محمد معز الدین سام برادر کلان او سلطان
شمس الدین مشهور بغیاث الدین ولد سلطان علاء الدین حسین غوری خلافت غور داشت
سلطان شهاب الدین از جانب برادر کلان خود بر سر غزنین لشکر کشیده در سنه هجری فتح نمود
تا بنا به حکومت آن ولایت قیام ورزید چون شجاعت مند و کار طلب و دلاور و صاحب
اقبال بود دگر در سنه قصد جهانگیری و ممالک ستانی نمود مرتبه اول ولایت ملتان از
تصرف قرامطه و اچ از قوم بهاتیه بحیز تسخیر در آورد و نایب خود گذاشته بغزنین مراجعت کرده مرتبه
دوم در سنه باز در ملتان و اچ آمده براه ریگستان عزیمت گجرات کرد رای بهیم دیو
مرزبان آن ولایت لشکر فراهم آورده صفوف مصاف آراست و جنگ عظیم رو داد چون
لشکر سلطان از مسافت بعید رسیده مانده و بدنون شده بود بعد از قطع مسالک
ریگستان رنج بی آبی و زحمت بی علفی کشیده و لشکر رای بهیم دیو فراوان و تازه روز بود
جنود سلطان را زخم تیر و دم شمشیر و نوک سنان و ضرب بندوق کشته و خسته گردانید نظم
ز آن تیر جا کا جاک تیغ ... دریده مغز پیل و زهره شیر ... قضارا رای بهیم غالب آمده فتح
یافته بسیاری از لشکریان سلطان را علف تیغ بیدریغ نموده سلطان هزیمت خورده
بهزاران رنج و زحمت رجعت نموده بغزنین رسید مرتبه سوم در سنه ۵۹۰ نوای توجه بسمت لاهور
برافراشت سلطان ملک خسرو از نسل سلطان محمود غزنوی که شمه از احوال او بتحریر در آمده

حکومت لاهور داشت بعد محاصره و محاربه فتح قلعه نزدیک رسید خسرو ملک عاجز شده پسر خود را

با یک زنجیر فیل بطریق پیشکش فرستاده صلح نمود و سلطان پیشکش هر ساله مقرر کرده بغزنین عود

نمود مرتبه چهارم سنه ۵۷۵ پرشور پول که شهر مشهور است رفته تمام ولایت کنار دریای سند ضبط

درآورده القابس و لوا دران دیار با مال بسیار گرفته برگشت مرتبه پنجم در سنه ۵۹ بار بولا

آمده محاصره و مجادله نمود خسرو ملک تاب نیاورده در قلعه لاهوری مختفی و متحصن گردید سلطان

نواحی لاهور غارت کرده در میان دریای راوی و چناب قلعه سیالکوت را که بنای آن

از قدیم است و شکست و ریخت در ارکان آن راه یافته بود تجدید تعمیر نمود و نایب خود گذاشته

برگشت و خسرو ملک باتفاق طایفه کهوکهران مدتی محاصره قلعه سیالکوت نموده بی نیل مقصود بلاهور

عود کرد مرتبه ششم در سنه ۵۹۹ بار سلطان از غزنین بلاهور آمد و خسرو ملک بعد ... عاجز شده

غیر از حصار چاره ندانسته بملازمت سلطان رسید او را با خود بغزنین برد و در لاهور نایب

نصب کرده و خسرو ملک در همانجا مرحله زندگی قطع نمود مرتبه هفتم در سنه ۵۸۶ سلطان بار بهندوستان

آمده قلعه سهرهند را که دران زمان دار الامارت راجهای عظیم الشان بود بدست آورده و ملک ...

و دو بیست سوار در انجا گذاشته در موضع نراین بود که الحال از اسلاوری نوبند رسید رای

پتهورا فرمان روای هندوستان با لشکر گران و توپخانه فراوان جلو ریز آمده صفوف مصاف

آراسته و هر دو لشکر بهم مقابل گشته داد مردانگی و دلاوری دادند نظم دو ابر آرد و سو

در خروش آمدند ٭ دو دریای در موج و جوش آمدند ٭ بر آمد ز هر دو سپه توپ و کوش ٭

زمین آهنین شد سپهر آبنوس ٭ زبس کشته و خسته زیخته ٭ زمین شد چو دریای آشفته ٭ از انجا

از بهار مراد او از مطلع امید دیر تر می براید و شاید مرام از پرده ادراز و نیاز و کرشمه چهره میکشاید
و این قاعده ایست قدیم که ایزد جهان ارا هرگاه بخواهد که برگزیده خود را بر قرار تخت فرمانروائی
ممکن سازد در مبادی حال آن سلطنت را بمواد محن و مشاق گردانیده در زمان معهود ابواب
دولت مقصود بر روی او میگشاید رباعی وزین رسم است دیرین ها که بی تلخی نباشد
عیش شیرین ها بعقد در جهان کس را بلای ها که باید زان بلا بوی عطای ها اگرچه درین
کارزار سلطان جسارت ها کرده مراسم تهور بجا آورد اما چون مشیت ایزدی فتح و نصرت
بوقت دیگر موقوف بود درهمین نوبت لشکر سلطان شکست افتاد و کهاندی رای برادر رای
پتهورا که حاکم دهلی بود غالب آمده فیل سوار حمله آورده با سلطان در آویخت و بازوی
سلطان بضرب نیزه مجروح ساخت نزدیک بود که سلطان از شدت درد جراحت بیهوش شده
از اسب فرو افتد درین وقت غلام خلج بچه در رسیده سلطان بر اسب نشسته از رزمگاه
بیرون آمده در لشکرگاه رسیده سلطان را بسلامت بمنزل رسانید و رفع غوغای که
از زخمی شدن سلطان و نارسیدن در منزل بود نمود و سلطان زیاده ازان صلاح
جنگ ندیده ازانجا معاودت کرده بهزار محنت و تعب بغزنین رسید و رای پتهورا بعد فتح
بسرهند آمده قلعه را از کسان سلطان بعد محاصره یکسال و یکماه تسخیر نموده بکسان خود سپرد
در نوبت ششم در سنه ... باز سلطان با لشکر گران متوجه هندوستان گردید و در همان موضع
ترائن که سابقا جنگ شده بود نزول عساکر ظفر قرین اتفاق افتاد هنگام صبح که شاه چرخ زرین مهر
چهارم شهر بتیغ ظلمت سوز بقصد انتقام هندوی تیره روزگار است از بام گیتی کشید

لشکر کافر کیش ظلام را رو بانهزام داد و اعلام سپاه جنود دلیل از پرتو اشعه این انوار
سلطان نهار روی بجانب تواری نهادند و دلاوران حیات جو و بهادران رزم جو از جانبین با همدیگر
پیوستند حملی که از داستان رستم داستانی بوده باشد و کارنامه افراسیاب توان بود
بروی کار آوردند و روح آن پهلوانان را بر فلک بر ثنا خوان گردانیدند گاهی ترکان
جلادت کیش حرب جسارت نموده بر هندوان غالب شدند و گاهی هندوان بهور از
دلاوری و دلیری بر ترکان غلبه آوردند نظم صف ترکان رسید بر مصاف تیغ بر کرد
ز غلاف ترک و هند و بهم در افتادند داد مردی و مردمی دادند جویهای ز خون
چو گشت روان سران لشکر سیل روان هند و ترک شکسته شد دست همواره
بسته شد ترک را دست چیره دست افتاد کار هند را شکست افتاد چون
قادر علی الاطلاق بران شد که سلسله جهانبانی هندوستان از فرقه هنود منقطع گردد
و این مملکت در ظل سلطنت و سایه عدالت فرمانروایان مسلمین در آید و در ممالک هند
رواج اسلام بمنصه ظهور رسد نسیم فتح و نصرت بر اشجار اعلام اقبال سلطان وزید نهال
دولت رای پتهورا در عواصف ادبار از بیخ و بن افتاد یعنی رای پتهورا با کهان در ریگها
و سنگر گشته بقتل رسید و لشکر بالتمام جمعی علف تیغ چون اشجار بار ظفر و جاه کرد
و برخی بسنان جان ستان بهادران در داد و بسیاری خرمن هستی از آتش توپ و تفنگ
پاک سوخت و اکثری پایمال فیلان کوه تمثال شدند و خلق انبوه بدست شجاعت
مندان نصرت پیکر گرفتار گشتند و کهاندی رای را در پتهورا که سپه سالار بود بهمت را

[illegible]

عزیمت والسنه بصد سعی و تلاش جان خود از ان مهلکه بسلامت بدر برد نظم جهان سر باک و هر سال
گرانجت ها که بیلار را از گرانی کشت ها قلعه سرستی که تلاوری بوده باشند و هانسی و اجمیر که دار
الملک رای پتهورا بود بتصرف گماشتگان سلطان در آمد و مال امتعه ان ملاح بدست بهادران فرور معد
افتاد و سلطان بعد فتح چند روز در همان سرزمین اقامت ورزیده در فراهم آوردن پر اکنده کیها
ممالک و امن و امان شارع و مسالک و بخشیدن مرهم بر جراحت های قلوب رعایا و برایا و
جمعیت دلهای کافه خلایق و انتظام مهام ملکی و مالی مساعی جمیله بکار برده پس از حصول جمعیت
خاطر از سرانجام امور مملکت و کارهای سپاه و رعیت ملک قطب الدین ایبک را که غلام زر گزیده
او بود در قصبه کهرام بعماد گروهی دهلی نایب سلطنت گذاشته خود براه سوالک روانه گشته
اکثر محال کوهستان را غارت کرده غنیمت فراوان بدست آورده بغزنین رفت بعد معاودت
سلطان قطب الدین ایبک بنابر سرانجام مهمات جهانبانی و انتظام معاملات ملک ستانی
مقید گردیده در اربع وقات دهلی و میرته مسخر نموده بهر جا حکام نصب گردانید و در سال
دو که قلعه کول مسخر کردند و قلعه گوالیار و بداون و دیگر قلاع فتح کرده بسر گجرات رفته
انتقام شکست سلطان که سابقا بعجز در آمده از رای بهیم دیو گجراتی گرفته آن ولایت را
تاخت و تاراج نموده به فتح و نصرت دهلی مراجعت کرده خطبه و سکه بنام سلطان رواج
داد از ان تاریخ شهر دهلی دار الخلافت سلاطین مسلمین گردید در سنه ... سلطان بار
از غزنین بهند آمده ولایت قنوج را مفتوح کرد و سیصد زنجیر فیل و دیگر اموال غنیمت گرفته
برگشت چون سلطان غیاث الدین برادر کلان سلطان که اسم سلطنت برو بود جهان گذران را

بدرود کرد سلطان از روی جوانمردی و والاهمتی ولایت غور و کرسبان و خوارزم و دیگر
ممالک توران را قسمت کرده خود بر ولایت غزنین قناعت نمود مرتبه دیگر چون شنید که در
نواحی لاهور طایفه کهوکهران عصیان ورزیده فتنه و شراره شرارت برافروخته اند
برای مالش آن گروه از غزنین رو بلاهور آورد قطب الدین نیز از دهلی بخدمت سلطان رسید
باتفاق یکدیگر گوشمال آن جماعه بی اعتدال کردند سلطان بعد تنبیه الفرقه و تنظیم امور مملکت از
لاهور معاودت بغزنین نمود چون بدریای سند رسید در دهی از دهات بوانع غزنین از
فدائی کهوکهر که در رکاب سلطان رفته بود باتفاقی که روداد درجه شهادت یافت
گویند خزانه بسیار از طلا و نقره و جواهر زواهر او ماند از آن جمله پانصد من الماس از
جواهر نفیسه بقلم آمد و دیگر اموال ازین قیاس باید گرفت نظم در باب [illegible]
بدست ها کین دولت و ملک میرود دست بدست ** یازده نوبت بهندوستان
یورش کرد دو مرتبه شکست خورد و دیگر هر مرتبه بفتح و نصرت کامیاب گشت چنانچه
تفصیل آن بقلم آمد و تا آخر عمر سی و دو سال سلطنت نمود از آن جمله فرمانروائی هندوستان
یازده سال و دو ماه سلطنت قطب الدین ایبک غلام زرخرید سلطان شهاب الدین نامها
حکومت هندوستان داشت بعد از آنکه سلطان درجه شهادت یافت از دهلی آمده
در لاهور رسید اما لیا سریرآرای خلافت گشت و یازدهم ربیع الاول سنه ۶۰۳ سکه و
خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته بود ازین جهت او را ایبک گفتندی سلطان
غیاث الدین محمود برادرزاده سلطان شهاب الدین از فیروزکوه چتر و محلات بادشاهی

برای قطب الدین فرستاده به خطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان در بخشش و بخشایش داد سخاوت و
جوانمردی دادی و سخاوتی را زیاده از خواهش عطا نمودی جود و بخشایش گرد افلاس از چهره
مفلسان برانداختی و کرم عطایش غبار یأس از صفحه حال نیک و بستان فرونشاندی سخاوتش دامن
وجیب آرزومندان پر نمودی بخشش ارباب عزت را از روی نیاز بی نیاز فرمودی فرد با همت او
حوصله دریا تنگ :: با رفعت او مرتبه گردون پست :: چون لکها باهل احتیاج انعام دادی
از آنجهت در زبانها او را لکه بخش گفتندی و در میان او و تاج الدین که یکی از بندهای خاص سلطان شهاب الدین
بود و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت بر او اطلاق یافته بود بر سر لاهور مخاصمت و منازعت کرده
و قصد یکدیگر کرده آتش محاربه برافروختند و از طرفین صفها آراسته جنگها کردند بهادران
جانفشان تیغها آختند و اسپان تاختند سرها ربودند و جانها شکافتند نظم صلح مکمل در این
خوان :: چو معنی در الفاظ مغلق نهان :: در آن رزم تیری که از شست جست :: چون مضمون برجسته
در دل نشست :: بالاخر تاج الدین تاب مقاومت نیاورده منهزم گشت و در کرمان رفته اقامت
ورزید و سلطان مظفر و منصور گشته باستقلال تمام و کمال سلطنت پرداخت و در سنه در چوگان
بازی از اسپ افتاده کوچ زندگانی بجانگاه آخرت رسانید مدت بیست سال حکومت
نموده از انجمله سلطنت دهلی چهار سال سلطان آرام شاه پسرخوانده سلطان قطب الدین
سلطان مرحوم خلف صلبی که لایق جهانبانی تواند بود نداشت ارکان دولت باتفاق
یکدیگر ایلتتمش پسرخوانده سلطان که سوای او وارثی نبود و در سنه در خطه
لاهور را اورنگ فرمانروائی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و باطراف ممالک احکام

و بسا سیر صادر گشت و نوید عدالت و معدلت بخلایق رسید و درین اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دهلی
باتفاق جمعی از امرا ملک التتمش را از بداون طلبید اشنه ملک بسرعت تمام بدهلی رسیده قلعه را بتصرف
خویش در آورده سلطان آرام شاه از استماع آمدن ملک از لاهور در حوالی دهلی آمده صف آرا
گشت و بامدن محاربه فرار نمود و مدت سلطنت قریب یکسال سلطان شمس الدین عرف ملک التتمش اورا
سلطان قطب الدین ایبک بلکه جیتل خریده بفرزندی گرفته دختر خود را در حبالهٔ او در آورده بود
بعد فتح گوالیار امارت آنجا باو ارزانی داشت پس ازان برن و ان نواحی بدو تفویض نموده
بتدریج ولایت بداون ضمیمه حکومت او گردانید چون علامات شجاعت و مردانگی و آثار
فراست و فرزانگی از و بمنصه ظهور رسید و بارها در حضور سلطان زد و داد مردانه بجا آورده
آخر کار بپایه امیر الامرائی رسیده خط آزادی از سلطان یافت بعد از آنکه قطب الدین ایبک
درگذشت و از سلطان آرام شاه امور خلافت بمشیت نیافت باتفاق امیر علی اسمعیل سپهسالار
و دیگر ارکان دولت از بداون آمده در سنه ۶۰۷ بر تخت جهانبانی جلوس نموده بخطاب شمس الدین
مخاطب گشت از آن گویند که در شب خسوف متولد شده بود چون صاحب زد و شجاع بود در روز
اکثر ممالک در حیطه تصرف آورده فرمانروائی باستقلال کمال نمود و دران زمان چنگیز خان
فرمانروای خوارزم و ترکستان بود سلطان جلال الدین از ترس چنگیز خان فرار گشته بسمت لاهور
آمده محاصره نمود سلطان با لشکر بسیار بلاهور رسیده مقابله نمود جلال الدین تاب نیاورده
بطرف سنده و سیوستان بدر رفت و در سنه ۶۲۶ ایلچی عرب جامه خلافت جهت سلطان آورد سلطان
مراسم اطاعت بجا آورده فرحت و شادمانی بنهایت کرد و چند روز شهر را آئین داده

شادی نواخت و در سنه ۶۳۰ بر ولایت مالوه یورش نموده مظفر گشت و بتخانه مهاکال که از سیصد سال
تعمیر یافته و در عمارت بتان بسیار کوشش کرده ساخته بودند از بنیاد انداخت و بت بکرماجیت و دیگر بتها
بدهلی آورده در مسجد جامع دهلی در زیر پای فرو ریخته بالکل پامال خلایق کرد القصه در طاعت و عبادت مولع
بوده و هر جمعه بمسجد جامع رفته باداء فرایض و نوافل قیام ورزیدی و وعظها شنیدی و
رغبت کردی و در هر باب خداپرستی بکار بردی روزی ملحدان دهلی اتفاق کرده روز
جمعه بالهان بمسجد هجوم آورده متعاقب شده قصد سلطان نموده چندی بقتل رسانیدند
و سلطان از آنجا بسلامت برآمد و اینها با عاقبت اندیشان تعاقب کرده نتوانستند
دست بر سلطان رسانید و خلق بر بامها و دروازه‌ها برآمده آن طایفه را از خشم و تیر
بضربات حشت و سنگ هلاک نمودند سلطان در دولتخانه رسیده بانعام بی اندازه ایشان
و بی اندامیهای آن اکثری را علف تیغ بیدریغ نمودند بالجمله سلطان باستقلال سلطنت کرده
بعد الفت و لطف زندگانی نموده و رعایا و برایا را خشنود گردانید باجل طبیعی در گذشت
مدت سلطنت او بیست و شش سال و کلماه سلطان رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین
بعد پدر والاقدر در سنه ۶۳۳ بر تخت خلافت جلوس نمود چون بهره از عقل و قابلیت سلطنت نداشت
کسب لذات نفسانی و افراط حظوظ جسمانی و هوای عشرت و کامرانی و کامروای ایام جوانی
آورد از امور جهانبانی باز داشت و خزانه در انعام لولیان و ارذال مسخره و طرب و مطربه
صرف میکرد و بی پروائی و لاابالی زیست کرده خبری از احوال سپاه و رعیت نمیگرفت شاه ترکان
و دایم الخمر بوده بشرب شراب بافراط رسانید اگرچه اسم سلطنت بر سلطان بود اما بی نیل

والده او که کنیزک ترکیه بود نظر بر بی پروائی و قابلیت پسر خود داشته نیز انجام مهام ملکی و مالی
بر ذمه همت خود گرفته با نظم امور جهانبانی گشت و بمقتضای کوته اندیشی که در سرشت زنان
مخمر است حرمهای سلطان شمس الدین را که هم چشم او بودند آزار و اضرار رسانید و قطب الدین
پسر اتباع خود را گناه قتیل نموده بعضی امور ناشایسته که سزاوار خاندان شاهی نباشد
ازو بظهور رسید ارکان دولت نظر بر بی پروائی و نارسائی سلطان و تسلط و استیلای
مادرش داشته با خود اتفاق کرده ازو برگشتند و ملک عز الدین ایاز حاکم ملتان را که
دهلی نموده طلبیداشتند و او از ملتان لشکر فراهم آورده عازم دهلی گشت سلطان نیز بقصد
مقابله از دهلی برآمده در کهرام رسید پیش از آنکه ملک عز الدین ایاز برسد امرا از سلطان انحراف
ورزیده در دهلی رفته بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند و سکه و خطبه بنام او کردند
بی بی شاه ترکان را مقید ساختند سلطان باستماع این خبر از کهرام رجعت نمود و در کیلوکهری رسید
آماده جنگ گردید بی بی رضیه فوجی از بهادران شجاعت پیشه بر سر او از دهلی تعین نموده در جنگ
سلطان دستگیر گشت و بعد چند گاه سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام سلطنت
یکسال و شش ماه و هشت روز سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین بعد پدر والاقدر
در سنه ۶۳۴ باتفاق امرا و وزرا اورنگ آرای خلافت گشته خطبه و سکه بنام خود رواج داده
تدابیر صایبه و افکار ثاقبه بنظم امور خلافت و جهانداری و تنسیق مهام سلطنت و شهریاری بعنوانیکه
لایق هوشمندان والاخرد بوده باشد درپیش نموده لباس مردانه پوشیده از پرده بیرون آمده
بر تخت نشستی و بار عام دادی و بنفس نفیس امور سپاه و رعیت پرداختی و بتقدیم مراسم عدالت
و نصفت تقید ورزیدی بالجمله آن ملکه روزگار باخلاق ستوده و صفات پسندیده

با زیور فراست و فرزانگی و اطوار شجاعت و مردانگی مشهور بود و در زمان حیات پدر والاقدر
نیز در مهمات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر به دانش و عقل او اعتماد نموده ولی عهد خود
کرده بود و انتظام مهام بدون صلاح او نمیکرد روزی وزرا التماس کردند که با وجود پسران
دختر را ولی عهد کردن مناسب حال خلافت نیست سلطان فرمود که پسران نا قابل دارم و دائم
الخمر هستند و باقسام ملاهی و هوا و هوس اشتغال ورزیده احدی از انها قابلیت ولی عهدی
ندارد و این دختر فرخنده اختر اگرچه بصورت زن است اما در معنی از ستودگی اخلاق و
پسندیدگی و دانش بهتر از مردانست نظم همچو مهتاب بود در بام ملک در نور خرد ماه تمام
القصه اوصاف هوشمندی و دانش فطری ان ملکه جهان افزون از بیان بود در ابتدا
حال بعضی امرا مخالفت ورزیده بودند اگر ان مخدومه روزگار بیگانه انها از روی
تدبیر صایب برهم زد لیکن چون ملک عزالدین ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت پیچیده و بغی
ورزیده لاهور را از کسان ملکه زمان تخلیص نموده متصرف شد ملکه جهان نیز از دهلی امده
بقصد پیکار و دفع شورش در شهرند رسید التونیه حاکم شهرند تقابوئی که یافت بی بی رضیه را
از قید بر آورده امرای از روی کورنمکی و بیوفائی از اطاعت و انقیاد عالیه انحراف نموده ملکه روزگار را
قید کردند و بدهلی رسیده معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را سلطنت برداشتند
در عقد نکاح خود در آورده و لشکر جاهلان و بیوفایان فراهم نموده دو مرتبه بر سر بهرام شاه رفته
جنگ کرد اخر الامر ملک اختیارالدین و بی بی رضیه شکست یافته دستگیر شدند و بروز دیگر بقتل
رسیدند ایام سلطنت سه سال و شش ماه و شش روز سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان
شمس الدین را امرای عظام و وزرای ممالک نظام اتفاق کرده بر تخت جهانبانی نشانده

در سنه ۱۱۴۶ سکه خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک مهذب الدین که همشیره سلطان در حباله ازدواج
او بود صاحب مدار گردیده کارهای ملکی باختیار خود گرفت اکثر مهمات بدون امر سلطان
میکرد چون دران زمان مقرر بود که غیر از پادشاه هیچکس بر دروازه خود فیل نگاه ندارد
نظام الملک یک فیل در خانه خویش نگاه میداشت و این معنی خلاف حکم و موجب خشم سلطان
می بود چون بعد از چندگاه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره نموده دست بغارت
و نهب دراز کردند و بسیاری از خلایق اندیار اسیر و قتیل گشت سلطان بعد اطلاع برین معنی
از انجا که ستاره دولت او نزدیک بغروب رسیده بود نظام الملک را با امرای نامدار
و خوانین عالیمقدار که قوت بازوی سلطنت و صاحب حشمت و شوکت بودند بدفع لشکر
چنگیزخانی تعین کرد بزرگان والا دانش فرموده‌اند که دنیا حکم باده دارد [illegible]
که اگر ادمی سعادتمند است فراهم آمدن امور دنیوی موجب افزایش سعادت و موجب
ارایش ذات ادمی شود و اسباب دنیا سرمایه هزار نیکی و نیک صفاتی میباشد و اگر در فطرت
بدگهر و تیره درون است هر اینه دنیاداری او باعث هزاران وبال و نکال میگردد نه
قدر نعمت می شناسد و نه حق ولی نعمت میداند و از بدطبعی خود گاه در بند دیر و دیگر
روزگار میگذرانند و گاه پرده از روی کار برداشته صریح دم بغی و طغیان میزنند
مصداق انتقال حال نظام الملک بدمال است چون او در اصل بدگهر و بدسرشت بود و از
اصالت جز اسم نصیبه نداشت از حصول اسباب دنیا و هجوم معاونان فرومایه مغرور شده
حقوق نعمت بر طاق نسیان نهاده طریق بغی و کفران نعمت نمود **نظم** هر که در اصل بدنهاد
افتاد ؛ هیچ نیکی ازو مدار امید ؛ و انکه هرگز نجهد نتوان کرد ؛ از کلاغ سیاه باز سفید ؛

بعد ازانکه

بعد رسیدن بدریای بیاه از روی فریب و خدیعت عرضداشت کرد که لشکر همراهی من همه منافق
و ناموافق است و امرا بددل هستند که اعتماد انها تا این مهم پرداخته شود سلطان خود بدولت
متوجه اینجانب شوند تا دفع فتنه مغل کرده شود سلطان ساده لوح که از کار جهانبانی
و اهل و از مکر و دغل غافل بود در جواب نوشت که ان جماعه کشتنی و سیاست کردنی اند تا بعمل چند گاه
بمدارات و چاپلوسی گذرانیده مهمی که در پیش است بانجام رساند در قابوی وقت بان جماعه
سزا داده خواهد شد نظام الملک فرمان والا بجمیع امرا نموده تمامی را بحرف و حکایت از
بی توجهی سلطان و اخلاص خویش بجانب خود کشیده از طرف سلطان منحرف گردانیده جرح
لوای بغی را افراخت چون سلطان از حقیقت مطلع شد شیخ الاسلام زبده اولیای کرام
شیخ قطب الدین محمد بختیار اوشی را برای تسکین امرا و دفع فتنه و فساد فرستاده نظام الملک
و امرا تسلی پذیر نشدند و از بغی باز نیامدند شیخ از انجا رجعت نموده نظام الملک با نفاق
امرا آمده دهلی را محاصره کرد چون مردم شهر متفق بودند بی جنگ قلعه دهلی بتصرف در آورد
سلطان دستگیر شده بقتل رسید مدت سلطنت دو سال و یکماه و پنجروز سلطان علاء الدین
بن مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون سلطان بهرام شاه
را نظام الملک بقتل در آورد و ملک عز الدین اسمعیل امیر الامرا از روی تسلطی که داشت بر تخت
خلافت جلوس کرد ارکان دولت بر سلطنت او راضی نشدند سلطان علاء الدین را که آثار
رشد از ناصیه حال او ظاهر بود از قید برآورده در سنه ۶۳۳ بر سریر جهانبانی اجلاس دادند
ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین را که در زندان خانه محبوس بودند خلاص

کرده ناصر الدین را ولایت بهراج و جلال الدین را ولایت قنوج نامزد کرده رخصت کرد
نظام الملک را در امور سلطنت مطلقه دخل داشت بقتل درآورده و مادر ایشان ترکان را بعقوبت
رسانیدند نظم ز چشم خویش دیدم در گذرگاه :: که زد مرغی بجان موری راه :: هنوز از
صید منقارش نپرداخت :: که مرغی دیگر آمد کار او ساخت :: چو بد کردی مباش ایمن ز
آفات :: بدی را هم بدی باشد مکافات :: ز نیکی بهی و از بدی غم :: ز جو جو روید و
گندم ز گندم :: بعد چند گاه سلطان از طریقه عدالت و نصفت انحراف ورزیده ابتدای
اخذ و قتل در پیش کرد جمیع امرا از و برگشتند و با خود اتفاق کرده سلطان ناصر الدین را که آثار بلندی
و حق شناسی از ناصیه حال او ظاهر و اطوار خدادانی و ایزدپرستی از مقال او باهر بود از بهراج
طلبیده اتفاقاً بر تخت فرمانروایی اجلاس دادند سلطان علاء الدین را مسلسل کرده قید نمودند
چنانچه در زندان خانه مرغ روح او از حبس تن پرواز نمود مدت سلطنت چهار سال و یکماه
و یکروز سلطان ناصر الدین ولد سلطان شمس الدین التمش سلطان در سنه ۶۴۴ از بهراج آمده
تاج خلافت بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود رواج داد و ملک غیاث الدین بلبن را که
داماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بخطاب الغ خانی سرافراز و سرفراز
گردانیدند مدار مهام تمام سلطنت برای رزین او تفویض نمود و صدف گوش او بجواهر
زواهر نصایح دلاویز و مواعظ در باره پروری و معدلت گستری پر نمود که اعتبار مهام
جهانبانی و مدار نظام امور ملکی را بدست تو دادم کاری مکنی که فردای قیامت بدرگاه
عدالت پادشاه حقیقی مرا و ترا شرمسار و منفعل گرداند ملک بلبن بمقتضای فراست خداداد

و عقل مادرزاد

وعقل بادر زادان جهان قواعد نیابت و شرایط وکالت بتقدیم رسانیده که رعایا و برایا
در مهاد امن و امان در آمدند و جمیع امور مالی و ملکی رونقی تازه و رواجی بی‌اندازه یافت و احدی
از امرای را یارای تصرف در کار مملکت نماند و سلطان نیز عدالت گستر و رعیت پرور
درویش نهاد و ملکی طویت بوده در رفاهیت و آسودگی رعیت همت والانهمت مصروف
داشتی در عهد خلافت او ملک آباد و رعایا دل شاد گردید و صیت نیکنامی و غلغلهٔ رعیت
پروری این پادشاه روز بروز در اکناف گیتی انتشار یافت نظم وزیر چنین شهریار ز
جهان ۞ جهانگیر چون نگیرد قرار جهان ۞ از بس که سلطان حق پرست و ایزد شناس بود
خراج و باج ممالک در مواجب سپاه و نذر درویشان خدا آگاه و وظایف و رواتب فضلا
و علما و بذل مستحقان و انعام مسکینان و زیردستان و صرف عمارات مساجد و خانقاه و
قنطره و منازل برای مسافران و باغات و برآوردن انهار و غیر ذلک که از آثار سعادت
و ذکر جمیل است خرج کردی و برای ذات خود تصرف نمودی و در سالی دو مصحف بخط خود
نوشتی و وجه قیمت از آن قوت ساختی نوبتی یکی از نوکران سرکار مصحف که بخط سلطان بود از روی
خوشی آمد بقیمت گران خرید چون این معنی بگوش سلطان رسید منع کرد که آینده مصحف بخط من
علانیه فروخت نکنند بطریق اخفای که احدی واقف نشود میفروخته باشند تا در وجه قوت
حلال اختلال روندهد و از آن رو که سلطان درویش نهاد و فرخنده نژاد بود هیچ کنیز
و خادمه سوای منکوحه نداشت و او برای سلطان طعام می‌پخت روزی آن ملکهٔ جهان
التماس نمود که بسبب پختن طعام قیام دارد از این معنی هیچ قصوری نیست سلطان جواب داد که

بیت المال خود سپاه و مستحقان است مرا کی رسد که چیزی از آن برای خود صرف نماید

تمام صبر کن تا خدای تعالی ترا در آخرت نتیجه این مشقت خواهد داد **نظم** ترا با نفس کافر کیش کار است

مدام او را که این طرفه شکار نیست ** اگر مار سیه در آستین است ** به از جنسی که با تو همنشین است

بالجمله سلطان معدلت و انصاف جهانبانی نموده بمرگ طبعی در گذشت و به بهشت برین منتقل

گشت مدت سلطنت نوزده سال و نه ماه و هفت روز **سلطان غیاث الدین بلبن عرف الغ خان**

بنده داماد شمس الدین چون سلطنت ناصر الدین ودیعت حیات سپرد و از اولاد و ذراری

که جانشین سریر خلافت بوده باشد نبود در حضور تمامی امرا از خورد و بزرگ اتفاق

کرده الغ خان را که مدار الملک دولت و سلطنت بر داشته سلطان غیاث الدین مخاطب کردند

در سنه ۶۶۴ هجری بالانشین سریر فرمانروای و سایه گزین چتر جهانگشای گشته خطبه

داد بغایت دانا و تجربه کار و صاحب تجربه و وقار بود تمامی کار از روی فهمیدگی و سنجیدگی

کردی و با آگاهی و هوشیاری مهام مرجوعه بنظام در آوردی **نظم** چو نیکو مناعست کار آگاهی

زین نقد عالم مبادا تهی ** کسی سر برآرد بعالم بلند ** که در کار عالم بود هوشمند ** کار

خبر مردم اکابر بفرمودی انذار مجادل و اراذل و اباطل را بکارها دخل ندادی تا سمت صلاح

و تقوی بر کسی مشخص نشدی عمل نفرمودی و در تفحص حسب و نسب مبالغه نمودی و اگر بعد سپار

عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی ظاهر گشتی فی الحال دادی **نظم** ندید هوشمند روشن رای

بفرومایه کارهای خطیر ** بوریا باف گرچه بافنده است ** نبرندش بکارگاه حریر ** و میفرمود

که جمله مردم را بیک نظر باید دید و همواره حال بزرگ نگاه باید داشت اگر از دیگری صبل و

بی اعتبار چون زر داشته بدین قدر پایه را نوازش و سرافرازی باید کرد همچنین است که سلاح سپاه انداختن
و اسلحه بازار برشستن و کار شمشیر را بکار دو کار سنان بسوزنی کردن و کار دست را بپا و کار گوش
را به بینی فرمودن **نظم** بود با زار برای ره سپردن **نشاید** دیده را چون پا سپردن بالجمله با حرم
با سفله‌های ایام مهربانی نکرد و اراذل و جهال را در مجلس خود راه ندارد و گویند مجرا نامی رئیس بازار
که سالها خدمت درگاه کرده بود بمهربان درگاه التجا آورد که اگر سلطان بلبان با او مهربانی نماید
بسیار از نقد جنس پیشکش کند چون این معنی بعرض سلطان رسید فرمود که مهربانی با امر بازار مهابت
سلطانی را از دل عوام زایل میشود چه نخالتش که بطمع زر با امیر دم مهربان شوم القصه سلطان
مظهر اوصاف پسندیده و مصدر سیرت حمیده بود امرا را از وقوع تقصیر تازیانه زدی و قصاص
رسانیدی صلابت و هیبت او در دل امرا قوی بود ارکان دولت و مردم غربا به معاملات و مساوات
در عدالت او مساوی بودند و در جمیع امور عدل را کار فرمودی و از مهر و سیاست او احدی را
قدرت نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون نهد و در صحبت اهل وعظ حاضر شدی و
موعظت شنیدی و رقت کردی و اوامر و نواهی را کما ینبغی رعایت نمودی و ضوابط و قوانین
مملکت را که در ایام فرمانروای پسران سلطان شمس الدین مختل و مندرس شده بود تجدید
استحکام و استقامت دادی و مبانی عدل و رافت را اساس نهادی **فرد** عدل نوشت
دو ملک منور کرد وز نسیمش همه آفاق معطر کرد **نظم** عدل بشن از مراد دل درو
برار تا آنچه مراد است میسر کرد و وقتی که سلطان در مسافرت بسرائی و با جلای
و با ناله و با نعره رسیدی امرای بزرگ را فرمودی تا چوب در دست گرفته اهتمام نمودند

وار مریضان و پیران و عورتان و طفلان و چارپایان لاغر زهی مرحمت که با بندگی و عما
فیلان و دیگر دواب بیکار را برای گذرانیدن خلایق گذاشتی و در حین آنکه چند روز
توقف کردی تا مردم بسهولیت گذشتندی و در ایام جوانی اگرچه شراب کردن و جشن
و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زرها با اهل مجلس صرف کردن و ندیمان بذله گو
شیرین سخن و مطربان خوش آواز را در محفل راه دادن رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه
سریر آرای خلافت از تمامی بلای گردید با ادای فرایض و نماز تهجد و اشراق و چاشت و دیگر
نوافل و موافقت جمعه و جماعت قیام داشتی و اکثر باوضو بودی و در جاها بر رکاب رفتی
و بعد نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در هر باره اکابر حاضر شدی و تهیه رفتی و پیران و
خویشان مستمندان انعام دادی و وظایف بحال داشتی نظم بدانش بزرگ و بهمت بلند ∴
ببازو دلیر و بدل هوشمند ∴ ز رایش تدبیر محتاج غیر ∴ نه اعضای رایش تحرض خیر ∴ نه در
شهر مخزن نه در کوه و دشت ∴ خیانت در اندیشه کس نگذشت ∴ امان در زمانش بجای
رسید ∴ که منسوخ شد رسم قفل و کلید ∴ به نیروی بازو و فرهنگ خویش ∴ بگردون برآورد
اورنگ خویش ∴ بآیین دانش و رای و آیین فرهنگ ∴ گمانم نباشد که باشد بسر ∴ با وجود این همه اعمال
حسنه و افعال مستحسنه در باب بعضی اهل طغیان خداپرستی رضجوئی نگذاشته کمال جباری و
قهاری کردی و بر بودن از رسوم جباری فرو نگذاشتی و بواسطهٔ آنکس لشکری شهر [illegible] و ملکی
بر انداختی و مصالح ملکی بر همه امر مقدم داشتی نظم اگر آتش قهر افروختی ∴ بیک شعله زان
کشوری سوختی ∴ گلوله از کین ساخت انداختی ∴ چو برج ملس خورشید بگداختی ∴ بجنبش از

موی جی

سوی چرخ گردی نگاه شده تیره رخسار خورشید ماه بالجمله که سلطان بجانوران میل
بسیار داشت طوطی گویا و شاید سخن را و قمری خوش الحان و بلبل هزار داستان و
کبک و کلک زمزمه سنان و دیگر طیور دلنواز که بوسیله سبحات خوش و اصوات دلکش از بنی نوع خود ها
شرف و کرامت دارند و از سخن طرازی و زمزمه پردازی غرر دلها و محبوب خاطر و انیس و صحبت ها
و جلیس مجلسها اند و نیز طایران خوش هیکل نیک منظر که صانع آفریدگار با نواع نقش و
نگار مزین ساخته مثل طاوس زیبا فرح افزا که چهره شاهد سرور را آرایش او منوان نمود
از کرد و دراج خوش مزاج که از نظاره جمال او زبان سبحان قدرت بدایع آفرین
صلوات گشاده و مرغ زرین زینت نقش و کبک فرخنده آیین و امثال آن باعث طرب
خاطر قدسی بود اعلیحضرت از تماشای فرحت کبوتران پری نژاد بودند الحق آن مرغان
بلند پرواز نیز پرنده سیر ملک از کمال خوبی گوی سبقت از طیور روزگار ربوده و
از وفور لطافت طایران جهان را گرده خود کرده طاوس زیبای شهره آفاق است
برای نظاره ایشان همه تن دیده گشته و عندلیب که به نغمه طرازی مشهور است بر زمزمه
سازی ایشان آفرین کرده همانا که همایونی از مال همایون ایشان گرفته و عقابها که بلند پرواز
از بلند پروازی اینها آموخته از مشاهده جمال تمثال آن طایران فرخ فال پری از
خوشی بری گشته چو در کنج تواری مستوره شده چون رونق افزای کاکل و بیت نام
اختیار چو لعبتین کرده زمزمه دلفریب و نوای دلکش میکشید گویا ترانه بارید نیست که
مستمعان را ز دل بجای میبرد و جان به بی جان می بخشد و یا نغمه داود است که شنوندگان را

حیرت می افزاید و عشرت میدهد چون شکفته دانه چینی فرو می آیند عرصه زمین از رشک گلشن سپهر میگردد

گوئی گلهای رنگارنگ است که در چمن بهار شکفته نماید آشیان را مایل خود ساخته و پر و بال

بال گشای چون روح گرامی شوند سطح هوا پر از کواکب مینمایند و از نهایت بالا روی آب از

چشمه خورشید مینوشند و از دانه از خوشه پروین می چینند و از بلند پروازی همزبان لو

میگردند و تماشای افلاک می بینند اگرچه اهل زمین را با اهل آسمان راه سخن مسدود و دور از

محبت مقصود است اما زهی این خاکیان که با فلاکیان راه سخن دارند و روابط

ربط ظهور می آرند نظم هر پری پیکر جلوه نار راست چون مرغ شوق در پرواز گرم

همچو مغز پر بامان تیز رو همچو عقل دانایان ره نورد آن آسمان و زمین دانه چین

خوشه پروین همه گرم بلند پروازی از فلک گوی حقه و ربازی همچنان سلطان

میل اشکار بسیار بود پلنگ برق آهنگ باز توی جنگ و شاه کوهه سخت گوش آهو گیر از

و کومله بی نظیر باز آسمان پرواز و چره هنر پرداز بحری موج و نسره صنعت الکر و چرخ

فولاد جنگ باره و شکاره تیز بال و دیگر انواع جانوران شکاری فراهم آورده بود

زهی این سپهر که از وفور هنروری و نادره کاری زیر دست سلاطین والا اقتدار

مرغوب قلوب خواقین نامدار شده اند پادشاهان عالی شکوه از عشق و محبت این طایران

از تخت سلطنت اورنگ خلافت برخاسته صحرانورد و هامون گرد میشوند و از مشاهده

سر پروازیها و نادره کاریها انشراح و انبساط حاصل مینمایند باز بلند پرواز نوعی

دراج را میگیرد که دلهای عشاق را نگاه دلبران با بر دو شاهین بذرت تضمین کلنگ دل

جهان طلبی را

چنان بچنگال آرد که هوس آن گرفته باز بینان فرخنده شود و حرع لسان دعا اهل دلان فلک سما
نجری باشد فکر دانایان اوج گرفت نظم باز به دست ملکان همی رنبد ۞ چون هنر دهر که جهان
آرای دیده‌ها سکره گذشت همین دستگاه ۞ از هنر خویشتن بر دست شاه ۞ چون هزار عیب فراوان
بود ۞ مرغ زیر دست سلیمان بود ۞ وای بر آن آدمی بی‌خبر ۞ کو کم از آن مرغ بود در هنر ۞
قراولان پیشه گرد و میرشکاران هامون نورد و صیادان باز دار و دیگر عمله و فعله شکار را از ذ
سلطان زنبه بزرگ بود تا مسافت گروهی حوالی دهلی محافظت شکار کردندی و در آن بیشه
نخجیر فراهم آوردندی هزار سوار و پیاده از تیرانداز مصالح کار شکار دایما در رکاب سعادت بودندی
طعام از مایده خاص یافتندی سلطان در ایام زمستان هر روز سحرگاهان سوار شدی و تا فصل
زوالی بیشتری رفته شکار کرده شامگاه به شهر معاودت نمودی و شب بیرون نماندی
چون مواظبت سلطان بر امر شکار به هلاکو خان والی بغداد رسید گفت که سلطان بلبن پادشاه
تجربه کار است بظاهر به خلایق می‌نماید که به شکار میرود و در معنی ورزش سواری و مراسم ملک
داری و آگاهی بر احوال سپاه و رعیت بجای آورد و لشکر خود را تورک میدهد سلطان از
اصغای این سخن خوشوقت شد و بر فراست هلاکو خان آفرین کرد و گفت که قواعد ملک داری
کسانی دانند که ملک گیری و جهانبانی کرده باشند چون سلطان را استبداد سلطنت مهیا گردید
امرا و وزرا التماس نمودند که با وجود این همه قدرت و قوت ولایت گجرات و مالوه و دیگر
بلاد مسخر کردن لایق است جواب داد که چون مغلیه همیشه بر ولایت پنجاب تاخت مینمایند
از دهلی بلاد دور دست رفتن مناسب نیست قول سلطان سلف است که ملک خود را مضبوط

در دامن امان داشتن بهتر ازان است که ممالک دیگران را حق ساختن از غفلت و بی پروائی امیران
سلطان شمس الدین در جمیع امور جهانبانی اختلال رو داد و ضوابط خلافت را اثری و رونقی
نمانده بود حتی که جماعه میواتیان در حوالی شهر پست جنگلهای وانبوه شده گرد فساد پیش گرفته
می‌نمودند و شبها درون قلعه در آمده خانهای مردم را نقب داده مال و امتعه بدزدی می بردند و از
هر چهار طرف مسالک مسدود گشته سوداگران را محال امد و شد نبود دروازهای شهر از خوف
ان حرام خوران بوقت نماز عصری بستند بعد نماز مذکور هیچکس را یارای بر آمدن از شهر نمی بود
بارها میواتیان بر سر حوض سلطان آمده سقایان و دربان انکشتن را مزاحمت رسانیدند و پیران
شمس الدین از بی پروائی و غفلت باوجود این جماعه واجب التجربت نکردند و اغماض نمودند و همین معنی
موجب خیرگی و دلیری این جماعه گردید در اول سلطان قلع و قمع اینها از مهمات دولت
دانسته جنگلها تمام منقطع ساخته این بدنهادان را بغفلت تیغ بیدریغ گذرانیدند و حصار محکمی
بنا نهاده در حوالی شهر تهانجات نصب ساخت و زمین تهانه منقسم نمود که هر کس از تهانجات
خود خبردار بوده در تادیب و تخریب رهزنان و دزدان مساعی جمیله بکار برد. نظم سپرد
سر راه زن :: نه ایمن شود راه بر مرد و زن :: هر آنکس که بر داد و رحمت کند :: به بازوی خود
کاروان میزند :: چو ره بسته ایمن شود کاروان :: ز بهر تجارت بشهر سود وان :: چو در سر
روشنائی برد :: ملک باج ده یک خرامی خورد :: چون قوم کاهی بجانب امروهه و بداون
مصدر فتنه و فساد شدند سلطان خود دران سمت لشکر کشی کرده جلالی قبیل و غارت زده
از جنس مرد هرکه بسن هشت سالگی رسیده بود بغفلت تیغ نمودند و غیر از زنان و طفلان خورد سال

نگذاشتند

بلد گشتند نظم گفته بود مرو ستمکاره سلاطین تا اول زمین طغرل بیچاره سلاطین از انجا که تتبع و فرود معاملات

مهمات عموم روزه و رعایا و کار پردازان آمور و فرجانه بعرض رسانیدند که در موضع جاگیر سپاه یافت

اخلاف بسیار شده اند و این زمان پیر شدند و از کار ماندند جاگیرها را یافت کرده مدد معاش

مقرر کنند اما جماعه که بخدمت امیر الامرا ملک الامرا فخر الدین کوتوال آمدند و خدمه و غیره جاگیر بدستور سابق بحال

بوده باشد امیر الامرا بخانه خود آمد که گریه کرد و سخن و التماس می کنند بخواهی بود بحال

بخدمت سلطان رفته بر تخت ایستاد سلطان باعث ایستادن پرسید استغفار فرمود او التماس نمود

که پیران از سلطان هر طرف که ده جاگیر باز یافت نموده اند در قیامت اگر در قیامت پیران

تلف کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحکم عالی امیر الامرا جاگیرها مردم

بحال دارند فرد سخن از طبع پاک و از غرض خالیست اگر بسنگ بگوئی در و اثر دارد شاهزاده

محمد سلطان خلف بزرگ بصفات حمیده و آداب پسندیده متصف و ولی عهد بود سلطنت مملکت سند

با توابع و لواحق و مضافات در جاگیر شاهزاده مقرر کردند با جمعی از امرا و مردم دانا

با استعداد تمام برای نسق و انتظام مهام ملتان تعین شد او بمقتضای ستودگی اوصاف ذاتی پدران

نزد سلطان عزیز بود و همه وقت با اهل فضایل و کمال مصاحبت و مجالست داشتی و همت بر تحصیل

تکمیل اخلاق حسنه گماشتی و تخم ستوده منشی در مزرعه نیکنامی کاشتی فرد بسال خورد ولیکن

بعقل و فضل بزرگ بعقل پیر ولیکن بروزگار جوان ابلغ البلغا و افصح الفصحا و افضل الفضلا

اشعر الشعرا و اعلم العلما و اکمل الکملا جامع الکمالات صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی

و امیر حسن در ملتان بخدمت شاهزاده بودند در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند چون صیت فضایل

و کمالات فضایل و ملفوظات عمده مشایخ کبار زبده عارفان نامدار مقتدای خداشناسان پیشوای آیمه د

خورشید اوج ولایت مهر سپهر هدایت دانای اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی

رحمة الله علیه بگوش شاهزاده رسید و دو نوبت از ملتان کسان بدر اطلب شیخ سلطان

فرستاده و مبلغها خرج راه ارسال نموده خواست که در ملتان برای شیخ خانقاه و دیهات

شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست رسید هر دو نوبت سفینه متضمن اشعار دلپذیر یعنی گلستان

و بوستان بخط خویش نزد شاهزاده فرستاد و عذر نا آمدن و سفارش ملک الشعرا امیر خسرو

ضمیمه آن نموداران وقت هر دو کتاب متبرک در هندوستان رواج یافت گویند یکی از

سلطان شمس الدین مرحوم در حباله مراد جفت شاهزاده بود اتفاقا در حالت مستی طلاق بر زبان

شاهزاده رفت. از آنجا که غیر از حلاله علاجی نبود بنا بر انقیاد امر شریعت غرا آن عورت را

در معاقدت مرکز دایره صدق و نقش محیط توکل و تمکین زبده خداشناسان حق

آسوده برداران برستان اهل دین شیخ صدر الدین ابن قافله سالار شاهراه حقیقت مشعل

دار مسالک طریقت مظاهر انوار تجلیات الهی مشاهده اسرار اشراقات نامتناهی خمده

درگاه احدیت زبده واصلان بارگاه صمدیت سر حلقه اولیای سرامد اصفیا مجدد

العالم شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره در آورد و شیخ آن گوهر درج سلطنت

عظمت را آنجا آورده صحبت داشته گشت از زور طراوت داد و در صدف نمکا

مباشرت انداخت فرد گوهری که شد بدست حقایق :: از سفتن آن کجا اندیشه بار

به موجب قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق برای آن ملکه روزگار نمودند خاتون

گفت که من از جماعه فاسق رنجیده بجناب افادت پناه روی آورده ام خدا را روا مدار که باز بدست او
گرفتار شوم درویش از صحبت شیخ گفت که در همت درویش وقار از عورت کم توان بود با وجود شاهزاده از
طلاق نداده بود در تصرف خویش نگاه داشت شاهزاده ازین معنی برآشفت و در مقام انتقام گردید مقرر است
هر کس که با درویشان خداشناس درافتد روی بنیاد زندگی و دولت او درافتد از آنجا که شیخ
از نیازمندان درگاه ایزدی بود شاهزاده بعداوت با شیخ باعث انقطاع رشته کار او گردید
اتفاقاً در حین زندگی سلطان مغول در نواحی لاهور و ملتان دست بافراط و آزار خلایق گشاده
بالضرور از ملتان برآمده برای دفع ایشان شاهزاده بسوی ایشان شتافت بقضای الهی مانند که جنگ
بشهادت رسید ملک الشعرا امیر خسرو دهلوی که همراه شاهزاده بود بدست مغل اسیر گردید و در بلخ
رفته باز بهندوستان آمد القصه چون خبر شهادت شاهزاده بسلطان رسید از آنکه بشاهزاده
الفت بسیار داشت ازین قصه و بلوی غم اندوه خروش دلخراش و نوحه جگر تراش پرداخت
و صد نوحه دردمندی و جان کنی و هزار نوع سینه خراشی و دل شکنی بیرون از حوصله خاطر سلطان
گردید فرمود که باعث استیلای غموم و هجوم آنست که آن تازه سرو چمن کامرانی در عین بهار
زندگانی و شکوفه جوانی به سخت باد قهر یزدانی از پا افتاد و آن لاله سیراب گلشن رعنایی
در گلزار زیبایی از صدمت تگرگ آفات عصر کمای زبون و خاک گردید **نظم** دریغا که
باغ بهار جوانی :: فرو ریخت از تندباد خزانی :: دریغ آن سهی سرو بالا که او را :: ز بالا فتاد
آن بلا ناگهانی :: ترا باید ای گل بصد پاره کردن :: گریبان که گشتی لب از شادمانی :: این
جانکاه را دلی باید سخت تر از سنگ تا بشرح تواند آورد و این قصه جانگزا حالی باید فو

از اهل تا بیان نتواند نمود نظم رفت آنکه بود کار جهان بر قرار ازو ✿ رفت آنکه بود جای نیک
ازو ✿ آخر الامر نظر بر آنکه مجلس ازلی خلعت زندگانی ابدی نپوشانیده و احدی از ممالک
ایجاد جامه بقا نپوشیده صابر و شکیبا گشت فرد اگرچه واقعه بس هایل است و جان فرسا ✿
بصبر کوش که کس بیکدر در حکم خدا ✿ و درین وقت عمر سلطان از هشتاد گذشته بود ضعف پیری
قوایش را ضعیف ساخته بود و ناتوانی سبب اعصابش را ناتوان گردانیده حادثه رحلت
فرزند دل بند ضمیمه آن گردید اگرچه برای انتظام مهام سلطنت در اظهار قوت توانایی
تکلیف نمودی اما آثار زبونی و شکستگی که درین مصیبت بحال سلطان راه یافته بود
نمودار گشتی و روز بروز کارش در تنزل بودی کیخسرو پور شاهزاده مرحوم را در ملتان
تعیین کرده چتر و دورباش مرحمت نمود و ناصر الدین بغرا خان خلف خود را از لکهنوتی عز
بنگاله در دهلی طلبیداشته گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته می
که وقت ارتحال نزدیک رسیده درین وقت از من جدای تو که مالک ملک هستی از مصلحت
دور است پسر تو کیقباد و پسر شاهزاده مرحوم کیخسرو خورد سال هستند و از مصلحت دنیا
اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و هواپرستی از عهده محافظت ملک و نواحی
جهانبانی نتوانند برآمد و هر که در دهلی بر تخت خلافت جلوس نماید او را اطاعت او باید
کرد و اگر تو بر تخت اجلاس کنی همه مطیع و منقاد تو خواهند شد چون سلطنت را اندک شفا
پدید آید ناصر الدین بغرا خان با وجود اینهمه نصایح که سلطان برای بهبود او میگفت زیرا که
بنواحی لکهنوتی رغبت تمام داشت و هوای آن دیار او را موافقت مینمود به بهانه

133

بی رخصت سلطان روانه لکهنوتی گردید در اصل ناصر الدین از سلطنت بی نصیب و آثار قابلیت ازو
هویدا نبود و الا چه گنجایش داشت که باشد که در چنین وقت با وجود مبالغه پدر تخت گاه را گذاشته
روانه سمت خود شود خبر ناصر الدین تا لکهنوتی رسیده بود که سلطان برحمت حق پیوست و برای
سلطنت باسم کیخسرو خلف شاهزاده محمد سلطان مرحوم با امرا وصیت کرد مدت سلطنت بیست سال و
سه ماه **سلطان معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بغرا خان بن سلطان غیاث الدین** اگرچه سلطان بلبن
مرحوم وصیت کرده بود که کیخسرو نبیره سلطان که در ملتان قیام داشت در حوالی الحضور آمده بود
سریر آرای خلافت گردد اما چون امیر الامرا فخر الدین با او بد مزاج بود او را بحیله بازی روانه
ملتان نمود ناصر الدین بغرا خان خلف سلطان مغفور در لکهنوتی بعیش و عشرت اشتغال داشت
امیر الامرا که خیلی متسلط بود بصلاح امرا معز الدین کیقباد ولد ناصر الدین بغرا خان را که هژده ساله
بود در سنه ۶۸۶ بر سریر فرمانروایی اجلاس داده امور جهانبانی باختیار خود گرفت زیاده تسلط پیدا
کرد حل و عقد معاملات و قبض و بسط مهمات و عزل و نصب حکام و تعین مواجب سپاه باو باز
گشت و سلطان تمامی مهام سلطنت بامیر الامرا حواله کرده بعیش و کامرانی پرداخت و
از دار الملک دهلی آمده در کیلوکهری از کنار دریای جمنا عمارات دلکشا منقش اماکن فرح
افزا یعنی ایوانهای دلکش فیض بخش و نشیمن های دلنشین و منازل لطافت آگین و قصرهای بلند
و کوشک های دل پسند و حوضهای مالامال و نهرهای لب لب از آب زلال و فواره های راحت
پیرا و تالارهای طراوت افزا و باغهای مطبوع مشتمل گلستان دلاویز و بوستان بهجت انگیز
و درختان سایه گستر و میوه دار و اشجار سرو و چنار و نهال سیب و انار بر کنار جویبار احداث نموده

دار السلطنت خود کرد اباد نظم صفای جان‌فزایش صبح اقبال ٭ فضای صفه‌هایش تیح اقبال ٭
دران در هم دران جا هفت خانه ٭ چو هفت اورنگ بی مثل زمانه ٭ مرصع چهل ستون از زر
بپرداخت ٭ رو حسن قصر زیبا شکلها ساخت ٭ بر روز بهار گستر نور بخت تابان ٭ ز [illegible]
دولت شتابان ٭ ز عکس شمسه‌اش خورشید و مانه ٭ محال از وی درون خانه سایه ٭ دمید از آن
فلک نیلگونان ٭ ز گلبنان دیوارش گلستان ٭ بهر شاخ ازان مرغان نشسته ٭ ولیکن از
نوا منقار بسته ٭ بهر اغصان رضیعت بود طیار ٭ زمرد بال مرغ لعل منقار ٭ مقام ارد در خیابان
نسیم و خورم ٭ ندیده هرگز از باغ خزان غم ٭ ز طاوسان زرین صحن او پر ٭ بدیهیان مرصع از
جواهر ٭ سلطان در ایام شاهزادگی بصحبت معلمان و مویدان بوده بتحصیل و تکمیل علم و اداب
اشتغال داشت بنا بر خوف از جد بزرگوار لذات نفسانی و شهوات جسمانی میسر نبود در
که بر اورنگ خلافت جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبهٔ عنفوان جوانی بعیش و کامرانی
مشغول گشت خوب رویان و خوش گویان و نواوازان و نغمه پردازان از اطراف ممالک امده
دایما در حضور بوده انجمن طرب می پیراستند سرایندگان قمری نوا و ترانه سنجان شیرین ادا
از نغمهٔ خوش و سرود دلکش محفل مسرت می پیراستند چلبیان ارغنون ساز و طنبور نوازان
زمزمه پرداز از زبان تار نغمات و نوار و اصوات عملکرد مسکتند بدا الحق سرود اتش که چهره
اسرار حسن و جمال خوب رویان برافروخته و از آتش عشق و محبت سیاوش عاشقان سوخته سرود
که نغمات او درون عشاق برانداخته و رازهای نهانی اهل محبت آشکارا ساخته بود
که بیدلان را بسته زنجیر عشق میدارد و طایران را از هوا وحشیان را از صحرا بدام می‌آرد

نه و بلهای محزون را از خلقش برای انبساط ریحانی می‌نماید و خاطرهای غمگین را ابواب فرح
و نشاط میگشاید اگر سرود و نوای شادیهای روزگار زندگی نداشتی و اگر نغمه از پرده
بیرون نیامدی ابر اشتیاق از کنج عدم پوشیده ماندی علمی است هزار در هزار دریا
است نا پیدا کنار نظم بخشی عالم نغمه خوش علمی است :: چشمها چشمه میشود از وی ::
باد در بند قی درآید زین :: نار گویا همی شود از وی :: همچنان آلات لهو و لعب و ادوات
سرور و طرب از قسم شطرنج و دیگر اسباب بازی در مجلس عالی دلنوازی میکرد و فی الواقع
شطرنج نیز بیست از عجایبات روزگار مرغوب طبع پادشاهان والا اقتدار بهمکانه
آرائی دانش و فرهنگ و معرکه پیرای پیکار و جنگ عالم افراز معارک نرد بلند ساخت
رات [illegible] سنگ فسان خنجر دانائی مصقله مرآت خرد بخشی و هوش افزای قوت بازو
دانش و ذات ان [illegible] گلوی خردپروران اگرچه بساطش زیاده از عرض و طول بلند بهشت
و خانهایش افزون از چهار و شصت نیست اما عرصه منصوبه بازیش فراختر از روی زمین
و حساب خانهایش بلندتر از خرج زمین است طالبش در پرده بازی مشق منصوبه سازی
نماید و در صورت رزم هنگامه بزم می‌آراید و [illegible] ارش را بساط حصول مرادات
وسیع بنیاد کامرانیش را در عرصه روزگار اساس رفیع فرزین بندیش را گوی مراد
در خم چوگان فیل از رودش در معارک مقصود دوان و اسب خواهشش او در جولانگاه
دریافت مقاصد خوش خرام و رخ امیدش نمودار در آئینه مرام پیاده مرادش به رتبه
وزارت میرساند و منصوبه آتش بازی اعدا از دوبات میگرداند همچنان گنجفه نگارخانه مطهر

چندین صور دلفریب کار آگاهی است بشعر بسیاری نقوش بازیست و زینت داده‌اند ازان اتش
هر یک بوده رزین است سرمشق طرب و نشاط ورق و رقیس بخانه رنگین است برای تعلیم
دو سه دارش را تاج خورمی به سر و شمشیر بیمی در کمر سفید بیش که چندین غلام که در نهال
مرادش بیش به و قماش کامیابی رنگارنگ و برات کامرانی در خنک می باشند و در بین دو
سرخروی حاصل مینماید شجره از روی اعدایش که به در باغ مقصود اند مثل مشهور است که
دو پادشاه در اقلیمی نگنجد چنانچه در بازی شطرنج به عرصه بساط اماده کردیدن و دو پا
برای هیجا و آرایش صفوف و غاو شکار کشیدن از طرفین وا و بخین بایکدیگر و غالب
یکی بر دیگری معاینه میشود از تحفه از بدایع و صنایع اهل دانش است که هست پادشاه با
وزیر بمدار او از مبدکی بر یک عرصه مقام گرفته بی جنگ بی کار کار بر دار بها منمایند
و بی او روشن دلهای ارباب بازی همر باشند و بازی نرد است که بر تخته اش
جلوه ظهور داد و حال زیاده بسان حال خوبان دلها را فرحت می آرد و از هر ارش
ارای شادکامی شعله اش برون اور مهره از منش در گاه ناکامی بقفس محبس نقوش
خانهایش مرکز مهره مقصود ارباب عطار اشنگرف شعله ایست وار دارا
واهل ملالت را سنگ دست او بزلست عکساری و غم دانی قامران از اشتغال آن کامر
و طالبان از بازی ان شادمان و چو زینه ارمارهای عجایب بند و عنان طرب
انجمن قامران هر چهار طرف ان گویا خیابان است که مانند باغ بهار دلکشا تا چهار
چمن است با کمال از انگلی مطرا فروغ شمع بزم ارباب دولت ضیای چراغ محلس

١٣١

منافع خمر

اصحاب چرکوب در اصل این بازیست از زبان قدیم و هم بانی مبانی آن از صحف متقدمین و
یافته میشود پس چنانچه آغاز آفرینش جهان از بدایت که عقول بیرون است همچنان ابتدای
این بازی نیز از خاطر و هم و فهم افزون و لطایف شرایف آن زاید از وصف است دوستداران
در قمار خانه زور کار مهره مقصود می تواند ربود چنانچه کوروان بوسیله همین بازی بر پاندوان
غالب آمده و ملک و مال از آنها بدست آوردند القصه سلطان بکسب اتقانش نموده از این
اسباب طرب حصه شادمانی میبود **فرد** حاصل شده بهجت انواع شادمانی ۞ آماده و
مهیا از تو کامرانی ۞ با وجود این همه اشتغال دایم الخمر بود و سیر عالم آب مینمود و طریق
باده پیمایی و میگساری می پیمود و اینمعنی را نسخه زندگانی و سرمایه کامرانی میداند الست انصاف آنست الحق باده
مظهر سرور و خورمی و چشمه شادبهجتی فروشوی از صفحه دل وساوس تعلقات و پاک ساز لوح
ضمیر از وجی از نوبت خطرات برهم ساز بینوایی و تنگدستی و از دار خاطر از خطره هستی
و نیستی از اکماهش سبسه ایاغ خرامیده در دل نشسته در دماغ آنست آتش صفات
لبی است همسر الحیات ملحی است اراده شکر هوس افزاست بصورت شکر معالیت روای
جوهر کمالات انسانی و اروی است باعث ظهور فواید اندانی یعنی روی کهربایی را گونه
لعل بدخشان و چهره زعفرانی را رنگ ارغوانی میدهد معده فاسده را صفای طبیعت و ضعف
رنجوری را شفای بخشد مزاج منحرف را معتدل آتش غریزی را مشتعل مینماید اشتهای افسرده
ماره و شهوت پژمرده را افروخته میکند عقده قلنج و قلنج میگشاید رنج بادی و
بلغمی می رباید بیماران را تندرستی می افزاید پیران را جوانی رو میدهد **نظم** دل تیره را روشنایی

می است ؛ گراکنون عمر مومیائی می است ؛ بدل میکند پیلان را دلیر ؛ پدید آورد
روبهان کار شیر ؛ وچندان کند قوت مرد را ؛ کند شیر نر چون لاله رخ زرد را ؛
بجاموس چهره زمانی دهد ؛ بفرتوت قوت جوانی دهد ؛ القصه چون سلطان بمقتضای
ایام جوانی بعشرت وکامرانی پرداخت خزانه که اساس سلطنت و قوت بازوی جلال است
به بخشش وانعام مولی ومسخره ومطرب مسطربه گردانید واز روی خوردسالی ونادانی
کارهای جهانبانی بقبضه اختیار امیر الامرا فخر الدین گذاشت وباغواء او کیخسرو پسر عم
از ملتان طلبیده اشت او انقیاد امر بجا آورده عازم گردید چون در نواحی ملتان
رانا حق بقتل رسانید مصرعه پادشاهان ازپی یک مصلحت صد خون کنند ؛ درین ایام
مغول چنگیزی در نواحی لاهور رسیده دست بغارت وتاراج کرده قصبات دهات را
خراب مطلق نمودند وخانها انداختند ؛ مالها برداشتند فرد جم را کشتند زن وبچه
بستند آتش فتنه وفساد برافروختند وآبادیهای آن نواحی را سوختند سلطان
از استماع این خبر نایره شورش بلند شده خان جهان را که از امرای بزرگ بود با لشکر
گران بدفع این فتنه تعین کرد عساکر منصوره در نواحی لاهور رسیده با مغول محاربه
نموده واز کثرت بارش تیر وکمان نمود از ابر مطر اتود وعرصه دار وگیر مبارزان دلیر
پر شیر شد وآب تیغ موج طوفان خیز انگیخت وآتش سنان شراره فتنه بابنیه انگیخت فرد
بباریدچندان نم خون زتیغ ؛ که باران نبارد دستانی زمیغ ؛ آخر شکست بر لشکر مغول
بسیار از بسیار بقتل رسیدند وهزار در هزار اسیر گشتند امرای سلطان مظفر ومنصور شده

بدهلی مراجعت نمودند

بدین ... ثبت نمودند و مغولان اسیر را منفعل ساخته بنظر سلطان در آوردند هر یک از آن جماعه
در صورت و سیرت دیو نظیر بودند مردم از دیدن شان نفرت پذیر سطری لبهای ایشان از
درغه شرعی افزون رود ندان دراز چون گراز از لبها بیرون از زشت خوی سگ عقب گذاشته
و بدرشت گوی خر را بفریاد در آورده سبحت موی چرکش را منفعل ساخته و بیدرفقی دیو را
در پرده خجالت انداخته هر کس بصورت آن دیو نژادان چشم گشادی بی اختیار لاحول
بر زبانش بردی و هر که آواز ناخوشش ایشان شنیدی بی شائبه تکلف پرده گوشش او بر دریدی
نظم چهره زبان فربه نخم یافته ؛ جا بجای بگلگ چشم یافته ؛ بینی پرداخته گور خراب ؛ با چو مور
زبو فان زاب ؛ موی بینی شده بر لب قرار ؛ بر لب شان داده نجابت دراز ؛ روی
خوابش گله از سم پیش ؛ آتش سوزان شده با سم خویش ؛ کرده ریح سان رمجان سر
گذار ؛ اهل ریح را به محاسن چه کار ؛ از سپیدان سینه سفید و سیاه ؛ کاشته گنجد بزمین
باه ؛ روغن اگر خلق ز کنجد جهد ؛ کنجد شان روغن ز ایشان کشند ؛ بر تن شان از شپشان
بیشمار ؛ پشت چو کنجد شده دانه دار ؛ پشت کنجد حرای در قفس ؛ حرم قفا کار بسزا
وار قفس ؛ خورده سگ و خوک بدندان بد ؛ بر همه دندان خورد و نخورد ؛ قصه شنیدم هم
ایشان که گر ؛ بلعید می بخورد و آن دگر ؛ تا بد شان از خورش زشت قی ؛ و آنکه به بعد قفس
آید به پی ؛ از آنجا که بزرگان والا دانش سرادرت آن مردم را از بعد مجاز به فرستادن
صلاح ملکی می اندیشیدند سیاست و تادیب الجماعه واجب التجربه باعث آرایش خلایق
میدانستند و در صورت سلطان بحسب صلاح وزرا در باب جماعه مغول حکم سیاست و مود

بعضی را پامال فیلان کوشمال کردند و برخی را شمشیر خون آشام کذرانیدند و برخی را تا به ...
زمین فرو برده رجم نمودند و بعضی را سر در پس تراشیده تشهیر نمودند چندی را مانند خیمه چار
میخ کردانیدند و بعضی را مثل طناب کهار تلغیتند و چندی را چون ستون طوق در کردن انداخته ...
و همچو باد رشته کوشت‌ها شکافتند **فرد** بخور مردم آزار را خون و بال ۞ که از مرغ بدکشته به ...
جهان سوز را کشته بهتر چراغ ۞ یکی به در آتش نه حلقی بداغ ۞ امیر الامرا فخر الدین التماس نمود
که اکثر امرای سرکار از قوم مغول هستند آمدن مغول از ولایت باغوای ایشان در است اگر با خو...
اتفاق کرده مکری و غدری اندیشیده‌اند کار آن مشکل خواهد بود از مثل این مقال مزاج سلطان
از امرای مغول منحرف کشت و رخصت بقتل ایشان داده امیر الامرا ایشان را در یک روز بقتل رسانید
و خانمان آن بیچارکان تاراج کردند و بعضی ملوک بلبن را که با امرای مغول قرابت و صداقت
داشتند محبوس ساخته در قلعجات فرستاد و خواجه خطیر را که از جمله وزرا بود و تنهایی در روغ
متهم کرده بر خر نشانده تشهیر کردند از همین تسلط امیر الامرا بر جمیع امرایان زیاده پدید آمد
چون سلطان ناصر الدین بغراخان در لکهنوتی هوا پرستی و نفس دوستی سلطان که خلف او بود
و تسلط امیر الامرا شنیده مکتوبی مشتمل شوق به پسر نوشته تحریص بر ملاقات نمود که ...
دیدار مظهر انوار در وسعت آباد خاطر تو طن کرده و تمنای لقای فرحت افزایت
در مهد طبیعت آرمیده فرط عشق و محبت انسی در سینه اندوه کینه را افروخته و اندوه هجر
ربط نوباد معاون آن کشته سراپای کلبه جان و دل را فرا کرفته هر چند از چشمه ...
و بخیال وصال در اطفای آن میکوشد زیاده شعله افروز میکردد و باعث اضطراری

دل آزار

اول از آزار تیغ تو جدا از پا داد از ین ما را در محبت جدائی ملدار و دیدار مراغمت شمار نظم بهال

تشنه می گریست بی تو ٭ حیات جاودان مرگیست بی تو ٭ اگر در پنبه بر دوزش افروز ٭ نه همچون

شور هجران تا بشد الشور ٭ اگر هر بندش باید جدای ٭ نباشد درد چون درد جدائی ٭ اگر هر بند

باید جدا گردد ٭ نه چون درد جدای جسمی باشد آن درد ٭ چون این نامه در کهلوکهری نزد

سلطان رسید از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار خویشتن منبسط گشت و از ابر دیده نهاده

[illegible] زیاده مواصلت کشته فرس آرزو در جولانگاه ملاقات دوانید و از بسیاری

شوق و آرزومندی بپاسخ آن مراسله نوشته روانه کرد خلاصه مضمونش آنکه ای پدر

از آن جرات بر دل و جان بر زبان استیلا گرفته و سرانجام هجران اشتعال پذیرفته اگر

عشر عشر آن سنگ خارا رسد چون شیشه سنگ خورده صد پاره گردد و اگر شمه از آن بکوه

رسد مانند کوه برف بگدازد نظم من همچو نوشته فراقم ٭ خصم نعمت که از تو طاقم ٭ بی وصل تو

زندگانیم چیست ٭ صد خنده مرگ بر چنین زیست ٭ این روز دست که میگذارم ٭ از عمر چگونه

بر شمارم ٭ بگذم بر دو غم زیادم ٭ ما طلس [illegible] که بی تو شادم ٭ بالجمله بعد سوال و جواب

مقاصد شوق رسالت قرار بر ملاقات یکدیگر داده پدر از لکهنوتی و پسر از دهلی عازم شده بر دریا

سرجو رسیده بر هر دو کنار لشکر هر دو سلطان اقامت ورزید بسیط زمین از کثرت سراپرده و

خیمه بسیاری بارگاه و خرگاه پوشیده گشت و از رنگارنگ سرادقات و گوناگون محلات

هر دو طرف کنار دریا در نظر نظارگیان رشک گلشن مطرا گردید نظم بسیط زمین در سراپرده

گم ٭ در و بارگاه رشک چرخ نهم ٭ زده هر طرف خیمه و سایبان ٭ سه فرسنگ راه گران

برگران ۞ سراپرده از دیبه زرنگار ۞ نور و خیمه و خرگه بیشمار ۞ جهان پر سراپرده و خرگه
گذشته سر خرگه از اوج ماه ۞ ز بس خیمه و خرگه و سایبان ۞ زمین گرد از آسمان رو نهان ۞
سه روز بمشورت ملاقات و ارسال مکاتبات گذشته آخر الامر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند
و پدر آمده شرایط تعظیم بجا آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان ناصر الدین بموجب قرارداد
از دریا عبور نموده در جلوگاه از اسپ فرود آمده سه جا شرایط زمین بوس بجا آورد چون
برابر تخت رسید فرزند تاب نیاورده بی اختیار از تخت فرود آمده بر پای پدر افتاد
و یکدیگر را در کنار گرفته گریه ها کردند حاضران را نیز از مشاهده این حال گریه دید
و پدر دست پسر گرفته بر تخت نشاند و خواست که پیش تخت بایستد پسر از روی ادب التماس
و مبالغه پدر را با خود بر تخت نشانده با وجود تمام ... و لوازم نیاز و
مراسم سرور بکار رفت بهمین اسلوب چند روز متواتر بجانب قصر آمده هر دو پادشاه با خود
صحبت ها داشتند و مجلسها آراستند و داد عیش و عشرت دادند و هنگامه بخشش و بخشایش
گرم ساختند نظم نور دو خورشید شده در قران ۞ انجم فلک از هر کران ۞ هر دو بهم
دو یکدگر شدند ۞ بر فلک تخت خوش بر شدند ۞ گشت به رخ دو قمر جا بگیر ۞ گشت مربی
سریر ۞ سر خ شرف کرد دو اختر یکی ۞ سلک بسی کرد دو گوهر یکی ۞ روی زمین فرد و
خجسته باخت ۞ چشم جهان نور دو خورشید یافت ۞ گلشن دولت بدو گل تازه کرد ۞
صوت دو بلبل یک آوازه کرد ۞ گشت زمین آب و دو باران چشید ۞ مغز جهان بوی دو گلبو
شمید ۞ گشت یکی غم بد و دل خواسته ۞ گشت یک جان دو تن آراسته ۞ بلبل گرا اورد

بلبل ز

همچنین تا نشستند ؛ هر دو نمودند بمانی در رنگ ؛ چون گل و دو غنچه که جنبد خزان ؛ دو رشته از آن
از پی ادل آران ؛ جان پدر بود یکی از بخت ؛ صورت پسر یکی شد درست ؛ چرخ
تلف کرد ملعبار بود ؛ فاتحه میخواند بایشان ز دور ؛ چون روز وداع نزدیک رسید پدر
بزرگوار گفت اگر پادشاه را همواره خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را
امداد نماید یا در قحط و بلا رعایا را یاری دهد کیسه او را پادشاه نتوان گفت و دیگر انواع
نصایح خردافزا و مواعظ هوش‌بخش در باب معموری بلاد و امصار و آبادی رعایای ما نگذار
و تربیت آن دین مبارزان کارگذار و نوازش سپاهیان جان نثار و قلع و قمع مفسدان
استکبار و تقویت و جمعیت ضعیفان زار و زار و ترک از صحبت نااهلان بدکردار و حذر از
افعال ناهنجار و اشتغال با داد فرید کار و دیگر مقدمات بسیار از بسیار و کلمات هزار
در هزار بر زبان آورده پسر را در کنار گرفت و وداع کرد و آهسته در باب جدا کردن
امیر الامرا فخر الدین گفت با دیده پرنم و دل ملتهب از دیگر جدا شدند و این بیت بر زبان
پدر رفت نظم کاش نبودی دو سه روزی وصال ؛ تا نشدی دیده اسیر خیال ؛ اگرچه این
پدر و پسر بقصد ملاقات آمده از مواصلت یکدیگر بهره‌مند و خورسند شدند اما در کتاب قران
السعدین که مصدر کمالات صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی از ذکر ملاقی این هر دو پادشاه
از طبع نادره پرداز در سلک نظم کشیده ظاهر میشود که پدر بقصد تسخیر دهلی از لکهنوتی عزم
مقابله یورش کرده پسر بمدافعه آن از دهلی عازم گشته بود بعد ملاقات همدیگر صلح نموده
به اماکن خود ها معاودت نمودند القصه سلطان بعد رخصت پدر بزرگوار خویش بدار اللطف رسید

و بموجب نصایح و مواعظت که تقلیم آمده چند روز خود را از عیش و عشرت و شراب بازداشت اما

چون در فطرت عیاش بود روزی بوی بچه نازنین ماه‌جبین زیباروی که خوبان جهان را

عاشق حسن خویش نموده مشکین مویی که بازار نافه‌های تاتار را کاسد ساخته بود دندانش عقد

مروارید را بی‌آب کرده و آهوی چشم مستش شیردلان را مانند خرگوش بخواب برده بازار آنجا

تیر اشکلی بجام و ناز و کرشمه ناگهان خام گردید **نظم** رخساره رنگ گل را تازگی داد ⁂ لطافت را

بلند آوازگی داد ⁂ وسمه ابروان را کار برداخت ⁂ هلال عید را قوس قزح ساخت ⁂ کمر

بغوله بست موی عنبرین را ⁂ گره در بند کرد مشک چین را ⁂ مکحل ساخت چشم از سرمه باد ⁂

سیه کاری بمردم کرد آغاز ⁂ نهاد از عنبر تر خال بر خال ⁂ نکایان کرد عرض صورت حال ⁂

بدستان داد سیمین پنجه را رنگ ⁂ گران دستان دلی آورد در چنگ ⁂ سلطان از نظاره

جمال آن عیار و مشاهده حرکات دلفریب آن ماه عذار نصایح پدر بر طاق نسیان نهاده و متاع

صبر و شکیب بباد داده بیان توبه بشکست صحبت داشت و بدستور سابق بعیش و عشرت پرداخته از

امور سلطنت غافل و عاطل گردید **فرد** هر خدنگی که زد لسوح با و از سر باز ⁂ سینه خود حیست

حکمی است که از جان بگذشت ⁂ چون کوکب عمر دولت سلطان بر وبال نحوست گردید

در سلوک پسندیده او تفاوت شد در ترک غیرت امرا و دیگر مردم و ریختن خون ناحق

طریق بیدانشی پیموده فرموده بزرگان آزموده کار است که هر که را در آغاز و

زمان نکبت در رسید نخستین عقل او تیره گردد و اندیشه تباه شود و سود خود در زیان بیند

اندیشد و از کرده‌های شایسته دور مانده از شاهراه نیکوکاری برکرانه رود **فرد** چو بخت بد

کسی را ابلیس آید

بیسی را تلبیس آید ؛ بند کاری که کردن زان باید ؛ القصه سلطان از روی مستی و جوانی امیر الامرا
مجد الدین را بر سر پشت و ملک جلال الدین فیروز را که عارض ممالک بود ارسال نامه طلب داشته
مدار علیه امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را از افراط شراب مرض لقوه و فالج روی داد
و از کار رفت امرا باتفاق یکدیگر کیومرث پسر سلطان را که خورد سال بود از حرم آورده
بر سلطنه بر داشته شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین چند روز بحسب صلاح اطاعت آن
طفلک بجا آورد آخر الامر باتفاق ارکان دولت طفل مزبور را قید کرده شخصی را که پدر او
بعر بسی حسب الامر سلطان بقتل رسیده بود برای انتقام بر داشتند و در کیلوکهری فرستاده
او رفته سلطان را که رمقی از حیات داشت چند لگد زده در دریای جمنا انداخت
مدت سلطنت سه سال و ۳ ماه از سلطان شهاب الدین غوری لغایت معز الدین کیقباد یازده تن
از نسل سلطان غوری مدت یکصد و یکسال و یازده ماه و هفت روز فرمانروائی کردند
سلطان جلال الدین فیروز خلجی نسل خالج خان داماد چنگیز خان عارض ممالک بود که زبان
عرف خلجی گویند و بخطاب شایسته خانی سرافرازی داشت بمقتضای رسید کامرانی از
مدار علیه امور سلطنت گردید و روز بروز رتبه او بلند شده تسلط پیدا کرده باتفاق امرای
خورد و بزرگ سلطان معز الدین کیقباد را از میان بر داشته در سنه ۶۸۹ به خلعت خلافت
مخلع گردید امرای مخالف و موافق طوعاً کرهاً بیعت کردند چون ارکان شهر نجابت سلطان را انکاری
بودند ازین جهت داخل شهر نگشت در تخت که سلطان پیشین جلوس مکرر دید متمکن در کیلوکهری
بودن اختیار کرد و شهر بود قلعه از سنگ تحویر کرده شروع باحداث نمود بعد از آنکه استقلال

کمال یافت و آوازهٔ بلندآئی و فرخندهٔ صفائی و ایزدپرستی و خداشناسی و حیا و عدل و
انصاف او در اکناف گیتی مشهور گشت مردم شهر از خورد و بزرگ آمده منعقب گردیدند و
استدعای درون در شهر کردند حسب الحکم والا کارپردازان امور سلطنت شهر را آئین بستند
و بازار را زینت نمودند با انواع قصب و زرنگار زنگ دیبا و کالیس آراستند و با انواع نقف
اقسام سنجر هر دو راسته بیرآستند زینت شهر در نظر نظارگیان زیبا را ارگلشن بهار نمود
زیبای بازار در دیده تماشائیان رنگین رار گلدار درآمده کوچها از غایت آراستگی
مانند خیابان باغ زیباور گردید و سبت پایها و غرفه‌ها از هجوم خلائق نشان افلاک پر از
کواکب نمودار گشت **نظم** همه شهر و زیور زرکار ؛؛ راراسته همچو باغ بهار ؛؛ چه در
چه بازارها ؛؛ بزیور بر آمود دیوارها ؛؛ دو رسته دو کانها همه سربسر ؛؛ بیاراسته مردم
زر و لعت دیبا و اکسون و قصب ؛؛ همه بود بازار مظهر طرب ؛؛ یمین و یسار و فراز و
ندهیچ پیدا جز این زیب ؛؛ سلطان بکمال شوکت و حشمت و عظمت و جلالت با نور
تجملات تمام بر فیل کوه شکوه سوار گردیده با امرای نامدار و لشکر برون از حد حصر و کنار
کبکبهٔ روانه دهلی گشت از هر کران مانند ابر نیسان زر و سیم ریختند و بمقابله بخشش و
و بخشایش کرم کردند دامن و جیب تهیدستان مالامال گشت و مطلبان توانگری نمود
نظم درم ریختند از کران تا کران ؛؛ هوا گشت زر جواهر فشان ؛؛ فرو ریخت چون قطره
زابر بهار ؛؛ از و گوهر و لولوی شاهوار ؛؛ ز بس گوهر و زر که افتاده شد ؛؛ ز رحیده
دستها مانده شد ؛؛ بدین نمط و این سلطان درون شهر دهلی رفته داخل دولتخانه گشت

و در تخت دوازده

دوم بکشت بار خوانده بر تخت سلاطین جلوس نمود و گفت که سالها پیش این تخت سجده کردیم امروز
که پا بران نهاده ام از عهده شکر الطاف بی اکناف ایزدی چگونه توانم بر آمد نظم سپاس مر خداوند
بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را که تا قوت وصف احسان اوست که اوصاف مشحون
احسان اوست اگر شکر حق تا روز شمار گذاری نباشد یکی از هزار کوس شادی بلند آوازه
گشت تهنیت و مبارکبادی بر زبانها جاری شد صدای نای و نفیر دلهای دلگیر را شادمان
ساخت جشن عیش و کامرانی فرح افزای عالمیان گردید بارگاه رفیع زیبا را از دیبای زر
نگار و زیور آراستند و بساط وسیع رنگین تر از گلشن بهار بگسترد به ذلالات طرب و انبساط و مورد
سرور و نشاط مهیا گشت نغمه پردازان قمری نوا با وار خوش الحان و سرود دلکش مجلسیان را
محو بیخودی نمودند و ترانه سنجان بار نواز از آواز چنگ سحر آهنگ بر روی انجمنان ابواب خرمی
گشودند رامشگران جادو ساز از جرخ و خس و لهار احسانیدند و حساگران سحر پرداز
از گردش در رقص صبر و قرار مردم را رقصانیدند نازنینان اقسام حلل بر تن آراستند و
گلها از ان رنگارنگ کسوت پیراستند نظم نازنینان بهار گوشیدند جامه رنگ رنگ
پوشیدند آن دگر جامه لاله گون کرده که تو گویی هزار خون کرده وان دگر جامه سبز کرده
سبز همچو گل در میان سبزه تر وان دگر رفته در قبای سفید همچو شاخ شکوفه از امید
وان دگر جامه عنبر فام رفت چون آفتاب جانب شام وان دگر زرد کشت خلعت او
بر تو افکنده مهر بر سبز او وان دگر در لباس گلداری تازه گلدسته راست پنداری وان
دگر جامه ملکون کرده سینه سبز رخت فلک بمون کرده همچنان حسن چراغان زینت دادند

دو هزار استی دو طبقه و سه طبقه در آب جهازها بانواع چراغ و اقسام شمع آراستند و بر
و گرد بتش دولتخانه چراغ بندی نمودند دیوارهای چوب نصب نمودند و بکمال آراستگی بر آن
زینت چراغها دادند درخت و نهال چراغان نمود و سبندی بر روی کار آورده حسرت افزای
تماشاییان شدند و از دود فضای مشعلهای آسمان بی لمعان و شموع فلک بی تموج
گردند اشجار انوار زمین و آسمان را منور و لمعات فروغ بخش کون و مکان را روشن
نظم شب نشاط چو شد اوج گیر مانه نور ** رساند تاب چراغان بست بالش طور ** چو روز ساخته
روشن چراغ چرب زبان ** هر آنچه بود دل تیره را بدل مستور ** نشان شب بتوان یافت
غیر دود چراغ ** ز بسکه نور تجلی فکند طرح ظهور ** و بر بیقاعده آتشبازی گرم کردند آتشها
دم مساوات بماهتاب میزد و گلریزها در گلزار میداد باغ از گل آتشین بهار بر رونق کاری
ستاره ستاره های فلک سر میکشید هوایی در هوا باسمان میرسید و گوناگون پیکرها
کاغذی و رنگارنگ تعبیهای چوبی بقوت آتش و زور باروت انواع بار بها و کار دادها
نمودار میساخت فرد مجلس از نور طرب بهره یاب ** جلوه که صدمه و صد آفتاب ** بالجمله بعد
تقدیم مراسم جشن بانتظام مهام ممالک پرداخت و از عدالت گستری و رعیت پروری رعایا
و برایا از خود خوشنود ساخت امرای خورد و بزرگ از حسن معاشرت و پسندیدگی اطوار
سلطان راضی و شاکر گشته کمر خدمت بر میان بستند و همگنان بقدر حال مواجب جاگیر یافتند
هر کرا جاگیر مقرر گشت هرچند او مصدر تقصیرات شد اصلا تغیر و تبدیل بدان راه نیافت
مجموعه کمالات صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی بخدمت مصحف داری سلطان قیام داشتی

[ ] روز عرض بار آورده در صله آن انعام یافتی چون ملک چهجو برادرزاده سلطان غیاث الدین
بلبن که ولایت کره بدستور سابق نامزد شده بود و او دران ولایت قیام داشت بسال
دویم لوای بغی را افراشته سکه و خطبه بنام خود کرده با لشکر گران بجانب دهلی روآورد
سلطان باصغای این خبر خانجهان پسر خود را با عساکر بیشمار و امرای نامدار بدفع این
سورش فرستاد و با همدیگر جنگ پیوست ملک چهجو شکست خورده با امرای بلبنی
که رفیق او بودند گرفتار گشت چون اسیران را در دهلی آورده نظر سلطان گذرانیدند
بموجب حکم آن جماعه را از شتران فرود آوردند و دوشاخها از گردن هر کدام برداشتند
و بحمام برده سر و ریش ایشان ستردند و خلعات خاص پوشانیده در مجلس آورده نشانیدند و ملک چهجو را
در تحفه نشانده بملتان فرستاده فرمود که او را بحرمت در خانه نگاه داشته اسباب عیش
و عشرت مهیا کنند وزرا این نوازش در حق آن جمع واجب القمع حیران مانده ازین
وادی سخنان بعرض سلطان رسانیدند سلطان جواب داد که هفتاد سال گذشته چون
مسلمانی ریخته ام الحال که پیر شده ام و ایام زندگی باخر رسیده چگونه بریختن خون
مسلمانان اجازت دهم چون سالها نوکری سلطان بلبن کرده ام حقوق نعمت او بر گردن
[من] بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ام اگر عزیزان و انصار او را
هم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد خصوص که باین نوع ستیزه پیش من آمدند نظم بیفکار
عدو را سنان بده ٭ چو زنهار خواهد تو زنهار ده ٭ بدی را مکافات کردن بدی ٭
عدو مرد صورت بود مردی ٭ بمعنی کسانیکه ره برده اند ٭ بدی دیده و نیکوی کرده اند ٭

القصه سلطان خیلی خداترس ورحم دل بود وبارها موری راضی نیست بارها دزدان و
رهزنان را گرفته می آوردند سوگند داده خلاص میکرد که بعد دزدی ورهزنی
نکنند یکدفعه هزار نفر دزد و قطاع الطریق که مصدر تقصیرات و باعث آزار و اضرار
مخلوقات شده واجب القتل ومستوجب تعذیب بودند پیش سلطان آوردند از یکی را
هم نکشت وسیاست نکرد وهمه را رها نمود ودر مدت سلطان مصادره ومکابره وطمع
در مال مردم وشکنجه و یا دست ناحق وسیاست وتعذیب هیچ وقت وبند وزنجیر وزندان
نخانید که شعار ناخداترسان ظلم پرست وجباران ستم سرشت است ازو بوقوع نیامده
ومیگفت که اگرچه در معرکه جنگ لشکری توانم زد وخون ریختن ها نمود اما چون آدمی گرفتار
پیش من آورند بقتل او نمیتوانم اقدام کرد ودر عوض جرمی که از زیردستان ونوکران بوقوع
می آید هیچ یکی را لت وبند نمینمود **نظم** چو قدرت داوت ایزد برکینه کار :. بعوض بندکش آزرده
کرد :. که محروم گشته افعال خویش است :. چو بوی عفو باید زنده کرد :. بوهمی سلطان
بر قلعه رنتهنبور مهم کرد چندگاه محاصره نمود دست از تسخیر آن باز داشته مراجعت نمود
وآن گفتن گرفت که گرفتن این قلعه بمردن یک کس هم نمی ارزد با تفرض اگر این حصار گیرم
وبندهای خود را کشتن داده فردا که زنان بیوه وطفلان یتیم آنها پیش من بیایند
ونظر من بر آنها افتد در آن زمان مرا چه حالت باشد وفتح این قلعه تلخ زاهر گردد
نظم درون پراگنده گان جمع دار :. که جمعیت باشد از روزگار :. کسی کو بی دولت
زدنیا رود :. که در بند آسایش خلق بود :. اگر نفع کس درنهاد تو نیست :. چنین آهن وسنگ

خارا نیست

نسیاد ابلیست ؛ غلط گفتم ای یار فرخنده خوی ؛ که نفع است در آهن و سنگ و روی ؛
چنین آدمی مرده به ننگ را ؛ که بروی فضیلت بود سنگ را ؛ در ایام سلطنت که سلطان کشته این
بود که شیخ یحیی مولا نام درویش در دهلی آمده اقامت گرفت خانقاه عظیم بنا نمود و مبلغ
کلی بر عمارات آن صرف کرد و ابواب طعام و انفاق بر روی مردم کشوده هر روز هزار من
میده و پانصد من میوه مسلوخ و سیصد من شکر و دو صد من روغن بهمین دستور دیگر مصالح
خرج کردی و در روز دو نوبت مائده کشیدی خاص و عام ازان مائده حاضر شدی و جود
[illegible] خنک تناول کردی و از کسی چیزی نگرفتی از کثرت خرج و بذل و مهمانداری و عدم
دخل او مردم حمل بر کیمیاکاری و سیمیا [illegible] کردندی اکثر امرا و ملوک مرید او شدند و خانخانان
پسر بزرگ سلطان هم مرید و معتقد او گردید بعضی مردم سلطان گفتند که این درویش از
اجتماع و ازدحام [illegible] خیال سلطنت در سر دارد و قصد سلطان [illegible] هست
از انجا که چمن آرایان دانش و گلشن پیرایان بینش بادشاهی را بمربی باغبانی قرار داده
چنانچه باغبان دانش و بینش با غراسه زینت چمن و خیابان و آرایش و پیرایش و اشجار باثمار
و شادابی اشجار نقد زر اعتدال و ناپسندیدن انبوه و قطع اغصان زیادتی و قمع درخت خاردار
متکفل شده همچنان بادشاه عدالت منش را لازم که در آبادی و معموری مملکت و رفاهیت و
آسودگی رعیت و بیش آوردن و برافراختن مخلصان عقیدت سرشت و استیصال و برانداختن
مخالفان بدسرشت ساعی جمیله بکار برد هرگاه فتنه اندوزان تنبه کار با هم [illegible] متفق شوند
بلا تعلل و توقف در قلع و قمع آنها کوشد و هرجا کثرت و هجوم و وفور ازدحام [illegible] گردد

هرچند امری با ملاحظه از اینها ظهور نرسید بنا بر رفع وسوسه خاطر خویش و مصالح ملکی
متفرق سازند و منادی دادن جامی از بار انداز نمایند این اندیشه سلطان از او و دیگر مردم را که
از معتقدان درویش بودند بهانه بکارها نقض کرده باطراف پراکنده گردانید و درویش را
دستگیر کرده در پای فیل مست معقوب تمام گشت بحکمت ایزدی در آن روز ابر سیاه
باد تند برخاست و طوفان گرد و خاک زاید و عالم تاریک گردید و موجب تعجب عالمیان گشت
و در آن سال بارش نکردند بخیلان طریقه امساک ورزیده دست از ریزش باز کشیدند و
آفتاب از سطوت جلال گرم خو گردید و رونق عالم زحمت اقامت ربست و مسرت روگردان
از دل عالمیان رفت باغ بمنزله زاغ و خیابان نمونه بیابان شد متوطنان خطه بوستان
و ساکنان بلده گلستان زار و نزار گشت اشجار از غایت عطش از زبان برگ فریاد
العطش بر آوردند و دراغات از تشنه لبی متلون گشته بطلب آب سجده نیاز بجا آوردند
خانها سراب و مرغ و ماهی بی‌تاب گردید و آبکرها و غدیرها بی آب و دیدگان از چشم راه
تهی دستان را از بی سرمایگی دل پر و گشت و ارباب اصغار را بار از گرم و رنج غلات
شباهت کنعان گران گردید و همه کس برای خریداری زلیخا وار گرد آمدند هرچند بار از پیش
مبلغ و محتکران گندم بسان مردم گرانبها گشت و لیکن مسلح حال خوبان بیتاب شد نخود
نخود ملک سید ریح رنج بدست می آمد اهل احتکار از فروخت موتته موت خود می
وازانایند الحباب در ظلمات نگاه میداشتند و از دانه غله حکم فراخته زر پیدا کرده ما بندم
عور کردند و از غله و اخصه القصه در دهلی قحط عظیم روی داد و مردم غربا از تهیدستی و گرسنگی

روزگار از دو جهانقال تهی مغز گردیدند و اکثری از فرط جوع خود را در دریای جمنا انداخته غرق
بحر فنا میشدند و از فقدان غله اکثر مردم سگ و گربه را بر خود حلال میدانستند بلکه از شدت
اشتها گوشت آدم مباح می‌انگاشتند عبادت کیشان را پای ثبات از جاده دین و ورع
بلغزید و طاعت اندیشان را امتیاز در حلال و حرام نماند **فرد** چون خورده همه بیابان تشنه ۞
از تشنگی شده ز جان سیر ۞ در سنه ۶۹۳ مغول چنگیزی با لشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان
باستماع این خبر با عساکر بسیار و توپخانه بیشمار بدفع آن طایفه متوجه گردید چون طرفین
بهم پیوستند بعد غلبه سلطان معاندان کرده صلح نمود و سردار ایشان که در قرابت هلاکو خان
بود ملاقات کرد و با چند امرای دیگر مسلمان گردید سلطان او را فرزند خوانده بدامادی خود
سرافراز گردانید و مغلان نو مسلم را مسکن ایشان مقرر کرد چنانچه المعموره مغلپور و مغلان را نو مسلم
خواندندی بعد چندگاه ملک علاء الدین را که داماد و برادرزاده و پرورده نعمت سلطان
بود به کره رخصت نمود و در سره رسیده در اطراف ممالک بتاخت و در حدود دیوگره
آنقدر فتح نموده چهل زنجیر فیل و هزار اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام اقمشه
و امتعه و غیر ذلک آنقدر غنیمت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز گردد بدست او افتاد و روز بروز
مکنت شوکت او زیاده گشت و آثار بغی و انحراف از وی بظهور رسید هرچند وزرای سلطان
گفتند که علاج واقعه پیش از وقوع میسر است تا حال که علاء الدین استقلال نیافته
فکر او باید کرد **نظم** سر چشمه شاید گرفتن به بیل ۞ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ۞ کنون گو
کاب از کمر در گذشت ۞ نه آنکه سیلاب از سر گذشت ۞ سلطان از آنکه علاء الدین را

دوست میداشت التماس وزرا باجابت مقرون نمیکرد و میگفت که علاء الدین فرزند دیده
هرگز از وی بی وقوع نخواهد آمد چون سلطان را اجل نزدیک رسیده بود با چندی از خواص و
بکهر از سوار کشتی درآمده بجانب کره روان شد ملک علاء الدین از خبر نهضت سلطان مستعد شده با
کره و مانک پور فرمود آمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را باستقبال فرستاد برادرش
در حضور رسیده افسون مکر و غدر خوانده التماس نمود که علاء الدین هراسان و بیمناک شده خواست
که آواره دشت تنهای گردد من او را ازین اراده باز آورده ام الحال که سلطان لطف فرموده آمده
امراء و لشکریان را مسلح خواهد دید اغلب که متوهم شده برود سلطان بگفته او چندکس را همراه
گرفته و سلاح ازین ایشان دور کرده در کشتی نشسته مصحف میخواند تا کشتی بکنار رسید سلطان
از کشتی فرود آمد و ملک علاء الدین ملاقات کرده در پای سلطان افتاد سلطان از روی
شفقت و مرحمت طمانچه بر رخسار او زده فرمود که من اینهمه تربیت در حق تو کرده تا بزرگ
همواره در نظر من از فرزندان عزیزتر بوده اکنون در حق تو چه بدی خواهیم اندیشید این بگفت
و دست ملک علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود
شرارت و بدنفسی مشهور چنانچه گفته اند **نظم** دوره آتش زبیر سوختن صد خانه بس ۞ و دوزخ
بلف عالمی یک کس از سامانه بس ۞ باشارت علاء الدین سلطان را زخمی بساخت سلطان
خورده بجانب کشتی دوید و گفت که ای علاء الدین بدبخت چه کردی اختیار الدین
پرورده نعمت سلطان بود از عقب آمده سلطان را دست انداخته بزمین زد و سرش بریده نزد
علاء الدین آورد و بر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و چندی از مخصوصان سلطان را که در کشتی بودند

بعضی را بند

بقتل رسانیدند و چتر سلطانی بر سر علاء الدین برافراشتند و ندای سلطنت در دادند از انجا که
از تعالی منصف حقیقی است سزای هر بدکرداری درکنارش نهند نظم اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار نه هرگز شنیدم در عمر خویش که بد مرد را نیکی آمد به پیش چو ابلیس بدکرد
نیکی ندید بری پاک باید ز رحم پلید فاعلان سلطان در اندک زمان بعلت عظیم گرفتار شدند
محمود سالم در اندک زمانی مرض برص شده اندامش خوشیده از هم باز شدند و اختیار الدین دیوانه
شده بمکافات بدکرداری با خود رسیدند علاء الدین کافر نعمت اگرچه رخت فرمانروایی
بربست اما پاداش این کردار همه گرفتار گشته نام ونشان او و نسل او نماند نظم بکون و مکان
خبری از خیر و شر زکفران نعمت بدان سوی در زکفران نعمت چه آمد خبر این که تفصیلش
عم است خبران دین مدت سلطنت هفت سال و یکماه و شش روز سلطان علاء الدین برادر
زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی بود بعد از آنکه سلطان جلال الدین بقتل رسید سلطان
با سی هشت هزار سوار از کره روانه شده در دهلی رسید امرای خورد و بزرگ بیعت کردند
در سنه ۶۹۵ سریر خلافت و فرمانروایی از جلوس سلطان زینت یافت کوشک لعل را دار السلطنت
گردانید و امرا را بقدر حال هر کدام خطاب جاگیر مرحمت ساخت چون نوجوان بود بلهو و لعب
پرداخت و بعیش و عشرت مشغول گشت و دست بذل و نوال کشاده خزانه بانعام مردم صرف
کرد در عهد او مراتب در کوچه و بازار سبیل گردید بعد چندگاه چهل هزار سوار بسرداری
الغ‌خان و ظفرخان برای دفع رکن الدین و ابراهیم پسران سلطان جلال الدین که بعد قضیه پدر
از دهلی گریخته ملتان رفته بودند تعیین ساخت نظم سزاوار ملک تا برین است نه ملک را

فتنه بهر این است ؛ امرای مذکور رفته ملتان را محاصره کردند پسران سلطان مرحوم
بیاورده بوسیله دانای اسرار کونی و الهی جویای رموز سفیدی و سیاهی زبده
قدوه اولیا ملتان شیخ رکن الدین قدس الله سره امده ملاقات کردند الغخان
اهلبیت و مردمی شرایط تعظیم بجا آورده ایشان را همراه خود بدهلی آورد و سلطان
کرده از بیرحمی در چشم هر دو میرزاده خود و همراهان ایشان میل کشید و محبوس
بعد ان بر سر گجرات لشکر عظیم تعین کرده بمحاربه و مجادله بسیار ان ولایت مفتوح
و بت سومنات را در دهلی آورده در زمین فرو برد تا پای سر خلایق گردد و در سال
لشکر مغول اما در النهر در حوالی دهلی رسیده شهر را محاصره کرد خلق کثیر از قصبات و
در شهر امده هجوم کردند در مساجد و محلات کوچه و بازار جای نشستن نماند و راه کوچها
مسدود شد و همه چیز گرانی گرفت سلطان مستعد شده بجنگ پیش آمد بعد مقابله و مقاتله
مغول منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطفی گردید چون سلطان از اطراف ممالک خاطر
جمع نمود سر یکی در ملک و حدی از نظم امور ممالک نماند اکثر بلاد تحت در امد و قوت ملک
بهم رسید خیالات فاسده بخاطرش راه یافت اراده کرد که دین و شریعت خود اختراع
نماید و چهار امرا را که الغخان و ظفرخان و نصرتخان و الپخان باشند چهار یار مقرر سازد
که نام او تا قیامت بر صفحه روزگار بماند و نیز میخواست که دهلی را بکلی از معتمدان خود
مانند سلطان سکندر رومی بتسخیر اقالیم ربع مسکون پردازد فرمود تا او را سکندر ثانی
در خطبه خوانند و در سکه نیز همین نمط نوشتند و مصاحبان و حریفان مجلس را بار نمود که

خلاف مرضی او بر زبان نتوانند آورد و بملاحظه درشت خوئی و خشن مزاجی او سخنان
واهی تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسین نمودند ملک علاء الملک که از امرای
بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام داشت و درست کرداری و راستگفتاری شعار
او بود سخنان سنجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقدمات عقلی و روایات نقلی
خاطرنشان سلطان میساخت که ترک احداث شریعت و دین آوری لازمست اولا نتیجه این اراده فاسده
خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت است این نه امریست که رواج تواند گرفت و مردم
توانند قبول کرد نظم هر که عیب تو گفت یار تو است ۞ وانکه نشنیده داشت مار تو است ۞ گرچه
زشت است و تلخ نقش حق ۞ سود بخشی است هم بنقش حق ۞ و در باب تسخیر اقالیم گفت که اگر سلطان
ملکی را گذاشته باقالیم دیگر رود و مدتی دران سمت بگذرد بعد مراجعت معلوم نیست که اهل
آن باب باشند منقاد شوند یا نشوند و این زمانه را مانند زمانه سلطان سکندر رومی نتوان شمرد و دران
وقت مثل ارسطاطالیس وزیر بود که بقوت فکر و صائب رای او تسخیر اقالیم آسان شدی سلطان را
بالفعل بلاد هندوستان مثل قلعه رنتهنبور و چیتور و چندیری و مالوه و جانب شرقیه تا آب سرجو و سوالک
تا ملتان که پناه متمردان و کهف دزدان و رهزنان است تسخیر باید کرد و سامانه و دیپالپور و ملتان
که در ایدی مغول است متعلق باید نمود و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید ورزید ازانجا که
ملک علاء الملک مقبول القول و درست سخن و زبان آور بود گفتارش در دل سلطان اثر کرد
و تمامی سخنان او را پسندیده بر عقل و دانش ملک آفرین کرد و از خیال احداث دین خود
گذشت و قصد تسخیر اقالیم سبعه از دل بر انداخته بانتزاع ممالک هند توجه نمود چون دران زمان

همیر دیو از نسل رای پتهورا لوای تمرد در رنتهنبور می افراخت سلطان بجانب او نهضت فرمود روزی
در اثنای راه شکارگاه قمرغه رکنخان برادرزاده سلطان قصد کرده بود و تیر بر سلطان زد مجروح
ساخت و سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشته در شکارگاه رسیده بر تخت نشست
آوازه انداخت که سلطان را کشته‌ام سلطان که از کثرت درد زخم بیهوش شده بود با
آمده زخم خود بسته جانب لشکر شتافت بسراپرده درآمد و امرا از سر رکنخان تعین کرده
سر او بریده آوردند و بیرون دو برادرزاده سلطان که در بداون بودند و حاجی مولا نامی در
دهلی بغی ورزیدند افواج باستیصال آن ناعاقبت اندیشان رخصت گشت ایشان جانب
دستگیر شدند برادرزاده‌ها را میل در چشم کشیدند حاجی مولا را بقتل رسانیدند القصه سلطان
در رنتهنبور رسیده قلعه را محاصره نمود و بعد مدت آن قلعه مفتوح گردید و همیر دیو با قبیله
او بقتل درآورده بدهلی مراجعت کرد و بعد از آن قصد قلعه چتور مصمم نمود و چون سلطان شنید
که رای رتن سین مرزبان چتور پدماوت نام نازنینی در شبستان خود دارد که حسن جمال او از
قالب بیان افزون است پری از مشاهده جمال او از حسن خود بری گشته و حور از
او در کنج تواری مستور شده آفتاب از بهره نظارگیش هر صبح سر از دریچه مشرق بر می‌آرد
و ماهتاب چو ذره از حلقه گیسوانش می شمارد و رخسار حسن تجدید بالذات که در سر دوکمان
می زند که مگر صبح صادق از افق مشرق دمیده سیمایش نوعی درخشان که اگر
نظر بران می افتد طلوع ماه متصور میشود خورشید با آنهمه نور و صفا از عارض لمعه نور
میگیرد و ماه منبع انوار از چهره آتش فروغ میخواهد **نظم** قدس تجلی ز رحمت افتاده رسیان

سرکشیده ∴ بستان ارم روضش نمونه ∴ در وی گلها شکفته گونه گونه ∴ زنخدانش سیبی ز گلاب آبست ∴
در وی چاه بر آن حباب است ∴ دو پستانش هر یکی چون غنچه نور ∴ حقایق خواسته از عین کافور ∴
میانش توی باریک از موی بیش ∴ زنار یکی بود از موی بیش ∴ بار سنگی کمر از موی گیسش ∴ ادا بودی
بودی پس هیچ شکستن ∴ بر این چرخ کس پیدا نگردد ∴ که رویش بیند و شیدا نگردد ∴ از اضعاف
اوصاف حسن خوبی آن نازنین غائبانه بر کشور دل سلطان عشق استیلا آورد و لوای محبت
در ساحت سینه بر افراخت و کوس آرزو در عرصه خاطر بلند آوازه ساخت و در هر ضلع
از اضلاع دل و در هر قطعه از اقطاع ضمیر کار فرمایان شوق و فرمانروایان شغف بنصب
کرده سراپای مملکت وجود را در زیر فرمان خود آورده صفحه خاطر را بطغرای سودای عشق
و سودای ضمیر را از نگین خاتم سودای زینت بخشیده نظم امور جهانبانی شود نظم نه تنها
از دیدار خیزد ∴ بسا کین دولت از گفتار خیزد ∴ در آمد جلوه حسن از ره گوش ∴ ز جان
آرام رباید ز دل هوش ∴ ز دیدن هیچ اثر اندر میانه ∴ کند عاشق کسی را غائبانه ∴ بدیدن
بسا افزون از شنیدن ∴ بلی باشد شنیدن تخم دیدن ∴ بالجمله سلطان از وفور آرزو
فرط تمنا کسان خود بطلب آن نازنین خورشید جبین نزد رای زرین سین فرستاد از آنجا که
رای مذکور در ابتدای حال از استماع خوبیهای آن ماه لقا غائبانه خود را در سلک عشق و محبتش
باخته بود ∴ مسند حکومت برخاسته بصحرای طلبگاریش انداخته و از ریاست و ایالت ترک
کرده بار روی ادراک وصال آن خورشید تمثال صحرا گرد و دریا نورد گشته حشم و خدم و دولت
و دستگاه ملک عزت در پای ادبار گردانیده تنها محن و مشتاق و تعب بالا لطاق در سفل ∴

ان دلفریب رسیده بعد سرگذشت بسیار که تفصیل آن بطول میکشد او را در عقد ازدواج
بمنتهای تمنای خویشتن واصل شده با آن نازنین رجعت بوطن خود نموده از استیلای عشق بسته
زنجیر زلف مشکین و خسته سر مژگان خونین و سوخته برق نگاه و کوفته عشوه‌های عاشقانه او می
بود فی رخصت اغیار با او قمار محبت می باخت و نقد دل و جان را نثار میداد و هر دو با همدیگر
نوعی اخلاص و یکتادلی داشتند که گویا صانع ازلی از یک روح دو پیکر کرده در دو قالب انداخته
و ساز و برگ یگدانه دو نیم ساخته در دو مزرعه کاشته از استماع پیغام سلطان آتش غم در
نهاد رای رتن سین افتاد و چون موی سوخته پیچ و تاب خورده مانند مار افگار بر خود پیچنده
فرستاده‌های سلطان را استخفاف نموده رخصت گردانید چون کسان سلطان فی الحال مقصود
مراجعت کردند و حقیقت بعرض رسانیدند از نافرمانی رای رتن سین چه بمقتضای حمیت سلطنت
و چه از عشق آن نازنین سطوت جلال قهرمانی و خشم سلطانی در جوش و خروش آمد برای دفع [illegible]
رتن سین و تسخیر قلعه چتور و قصد وصال آن نازنین ماه تمثال لشکر کشید از انجا که قلعه چتور در حصانت
مشهور روزگار است کمند اندیشه بکنگره ارتفاع آن نمیرسد و مرغ خیال به بلندی دیوار آن
تصاعد نتواند کرد رای رتن سین بقوت قلعه و بقوت لشکر خود آماده جنگ گردید و سلطان در پای آن
حصار رسیده مرکز وار گرد گرفت و ساباط و دمدمه درست کرده توپهای کوه فکن و ضربهای
زلزله فکن بقلعه نشان زدند و چند جا نقب زده از باروت پر کرده آتش دادند و دیوار قلعه کمر
بجا آوردند اما هیچ کارگر نگشت چون محاصره بامتداد کشید و محاربه سخت در میان آمد و از هر دو طرف
لشکر بسیار تلف گشت و کاری از پیش رفت ناگزیر ضرورت صلح در میان آورده بملاقات یکدیگر

اتفاق افتاد

اتفاق افتاد نظم هیچ کار ز صلح بهتر نیست ** بهتر از صلح کار دیگر نیست ** صلح باشد صلاح اهل
فلاح ** زان سبب کرده‌اند صلح صلاح ** اول سلطان دران قلعه رفته مهمان رای شد بعد ازان
رای بموجب قرار داد بپیش سلطان آمد مجدد انکه رای در مجلس رسید سلطان گرم عهود و قواعد رکن گشته
قول و قسم بر طاق نسیان نهاده رای را قید کرده در دهلی آورد و رهائی او و آمدن بدماوت
میسر داشت ازین که تدبیر صایب فکر و اندیشه گوی سبقت از مردان کار دان میبرد با استماع
این خبر در باب استخلاص رای فکری اندیشیده سلطان مژده وصال داده یکهزار و سیصد دوله مرتب
کرده‌اند و در هر دوله مردان کارزار و مبارزان کارگذار با یراق و سلاح نشانیده و با هر دوله
سه و چند تفنگدار و چهار کهار و دو هزار سوار بطریق بدرقه مقرر کرده‌اند که بکلی و تمامی شش هزار کس
جرار و صاحب پیکار بوده باشند و محفه خالی ز تکلف با ساز مرصع زینت و زیب تمام که سواری
پدماوت متصور تواند بود در میان دوله کرده روانه دهلی نمود چون شبستان عصمت در حضور
بانده منتظر نوید عیش بود سلطان که با دل مالامال از روی وصال و دیده لبالب انتظار دیدار بود
باستماع مژده قدم میمنت لزوم آن نازنین ماه جبین منبسط و فرخناک گردید و از هر منزل خبر طلبیده اشتیاق
بر شاه راه رصد دیده باز میداشت و غافل از شعبده فلک کج رو و مرحله ازین باید بر
النفقه لشکر با دوله‌ها طی منازل و قطع مراحل نموده در حوالی دهلی رسیده نزول نمودند
سرزمین ازان لشکر بموجب تلقین آن بانوی رای فراست که از زبان آن عصمت قباب بسلطان
پیغام کردند که چون در عقد مناکحت رای رتن سین هستم و مدتی در تصرف او بوده ام الحال
که بسلطان خواستگاری انعقد ناموده تا انکه رای اجازت ندهد بموجب حکم شریعت غرا از سلطان

حلال سیوم رای را در انجا بفرستید تا بر و اجازت گرفته در مشکوی معلی مشرف شوم سلطان مقصد را
کمال از روی ریارع انتظار بسان طاوس نام من دیده شده بود توقف بجا نسبی و بلا تعلل و تامل
رای زن سین را اخلاص کرده همراه کسان خود روانه ساخت بمجرد آنکه رای بلشکر خود ملحق گردید
جوانان شجاعت نشان بکیان سلطان بجنگ پیش آمده اکثری را بقتل درآوردند سلطان
بر این معنی آگاه گشته سواری نمود و آتش کار را مشتعل گشت بسیاری از طرفین علف
تیغ انسار گشتند و رای زن سین فا بو یافته از جنگاه برآمده بمسکن خویش راهی گردید
و بحرت و سلامتی در حضور رسید فلک مشعبد نیرنگ ساز و گردون حیله باز در هر ساعت هزار صورت
نقد و بیرار شطرنج مکاید باخته ارباب اشتیاق را فرصت تازه بازی میدهد و هر لحظه ابواب حسرت
بر روی افادت اصحاب شوق گشاده شیشه نمار اسنک یاس و نومیدی میشکند **نظم** درچرخ
به بین و کرم دبر دوش :: صد بوالعجب بهر نوردش :: از راز جهان جریده بکشا :: از حیرت من نمود
دیده بکشا :: در بازی رسم این تضافات :: کیه رخ کی سو دیاب :: قلب است مقابر
بگریز از این قمارخانه :: سلطان از سنوح این واقعه غریبه از مواصلت آن نازنین محروم گشته بحر بدان
تفکر زید و گفت **فرد** در بغا که در دست من کار :: که ام بلف حلقه زلف یار :: چنانچه این قصه
در اطراف ممالک معروف مشهور است و کتابی مسمی به بدماوت متکفل قصه رای زن سین در زبان
فرس هندی درست شده القصه سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که انتقام از رای
زن سین بگیرد و مسخر چیتور لشکر گشته باوجود قدرت عمد العاقل کرد روزی از ندما پرسید
که باعث وقوع آفات و حوادث در ملک چه باشد التماس کردند که سبب ظهور آفات چهار
چیز است اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلائق دوم شراب خوردن علی الدوام سیوم

محبت امرا با یکدیگر چهارم زر دادن زر ایل سلطان را این سخنان نعایت پسند آمد فی الحال از شراب
خوردن تائب گشته نوعی تاکید کرد که از تمام ولایت رسم شراب بر طرف گردید و اکثر مردم که باز خود منع
خرابات که خور و زنا می‌بازی مینمودند به قتل رسیدند و ملک و مال اراذل در خالصه گرفت باز بنابر دفع
و امرا از اختلاط یکدیگر و ضیافت کردن همدیگر باز داشت و خود با امور جهانبانی پرداخت و کار عد
بی‌آزاری و عدم خیانت اهل قلم و عمل اختراع نمود چون سربازان مفسدان را که مال زر رعایا میخوردند
ایشان ضبط کرد که دامی از رعایا نمیتوانستند گرفت ملک نوعی خراب شدند که زنان ایشان در خانه
مردم مزدوری کرده قوت حاصل میکردند و نرخ غلات بحضور خود مقرر کرد و انچنانکه در عهد سلطنت
او نرخ یکی ماند و اصلا کمی زیادتی روی نداد در نرخ و قیمت بارده داشت و غیر ذلک همه طی کرد از جنس
که بایع و مشتری ایشان رسد داغ اسپ و داغگوئی و واقع نگاری او اختراع کرده چند مرتبه
لشکر چنگیز خانی از ماوراء النهر در نواحی دهلی رسیده شکست خورده رفت سلطان هیچ تهانجات
در حدود در آمدن لشکر مخالف نصب کرده تدبیرات صائب نموده که در زمان خلافت او مغل
هندوستان مرحمت نتوانست رسانید مردم جمعی را از برکات توجهات بنوای ارباب
طریقت مقتدای اصحاب حقیقت سلطان العارفین برهان المحققین مصباح دستور معرفت سحاب کاشف
رموز شناخت ربانی قدوه بازتافکان درگاه کبریا شیخ نظام الدین اولیا تصور میکردند
سلطان اگرچه بظاهر بملاقات شیخ نمیکرد اما استمداد از باطن قدسی مواظب نموده بارسال
رسل و رسایل و اتحاف تحف و تحایف مراسم اخلاص و اعتقاد بجامی آورد و فتوحاتی که از اطراف
ممالک سلطان میرسید و عمارتی که او کرده و خزاین فراوان که او داشت هیچ یکی از سلاطین

ناصیه را در بست بداده ضوابط و قوانین سلطنت که او کرده هیچ کس از خواقین نکرده شعرای
صاحب سخن و رموز دانان والا ادراک و منجمان بلند فکرت و رمالان سحر آفرین و طبیبان و
[illegible] مسیح نفس و ندیمان خوش گفتار و اصحاب نغمه بی نظیر و [illegible] میدان بی بدل
و وزرای صایب تدبیر و امرای والا شوکت در عهد او فراهم آمده بودند بالجمله سلطان العارفین
شیخ قطب الدین و قدوة الاصفیا شیخ نظام الدین اولیا و زبدة الاولیا شیخ صدر الدین
عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند و سرآمد شعرا امیر خسرو دهلوی بود
هر آنکه از سرکار پادشاهی می‌یافت و خمسه بنام سلطان در بست کرد سلطان در زمان آخر حیات
و اطاعت و ادای مفروضات و نوافل و صیام و تقدیم مراسم اسلام القدر تقید داشت که
او را از حسن [illegible] تعندی از آنجا که ملک نایب وزیر مدار علیه و وکیل السلطنه و منظور
نظر سلطان بود قابو یافته سلطان را مسموم گردانید بعضی میگویند که برحمت استسقا
بحق پیوست مدت سلطنت بیست سال و شش ماه سلطان شهاب الدین بن علاء الدین چون ملک نایب
متسلط بود از تمامی پسران سلطان مرحوم سلطان شهاب الدین را که خورد سال بود برگزیده
در هشت سالگی بر تخت سلطنت اجلاس داد هر روز از حرم سرا بیرون آورده بربام هزار ستون
بر تخت نشانده بار دادی و خود بانتظام مهام قیام ورزیدی و باز آن طفل را اندرون
حرم نزد مادرش فرستادی از آنجا که ملک نایب بدسرشت و بدطینت و نمک حرام و حق ناشناس بود دایما
برای انداختن خاندان سلطان علاء الدین با جاهلان خویش مشورت نمودی چنانچه
خضر خان و شادی خان پسران سلطان مرحوم را که از برادران عینی مادری سلطان نبودند

میل در چشم

149

میل در چشم کشیده و مادر خفر خان را قید کرد نقد و حبس او را منصرف نیست و مبارک خان را در
حقیقی سلطان را در قید نگاه داشت اراده میل کشیدن او سر داشت اما ارادت الهی بران
رفته بود که او سر سلطنت را رونق بخشد داعیه آن بدانستن پیش رفت و نتوانست
او را از مبتنی معزول کرد چون سلطان بسیار داشت سلطنت را از خود دانسته غیری را بخاطر
نمی آورد و بالفعل به کردار بلوهنده حرف وفات میشود و دایم الخمر بوده شراب را با فراط رسانید
تا کره طبیعت پروران میگسار و نفس پرستان باده خوار از شراب چندین فواید کرده در وصف آن
دفترها نوشته اند اما باده آبی است آتش افروز شهرستان مستی آتشی است آب ده سبزه مدهوشی
و بد مستی و کار فرمای خونریزی و خلکاری و انجمن آرای بوالهوسی و بدکرداری رهزن
معرکه عقل و دانائی کرم بن تکامه بدگوی و هرزه درای پرده بر انداز حیا و شرم نگونسار
رایت بیدار او ارزم بنیاد زندگی را سیل و خرمن هستی را آتش چراغ را باد است و چشمه
دولت را خاک آتش اشتهار را منطفی میسازد و جویبار شهوت را نهی و در دنیا بدنام میکند
و در آخرت ناکام و از کار دنیا باز میدارد و عقوبت عقبا بر رو نگاری آرد اگر باده بمائی
عقل پاک است اهل از نکات در اخفای آن چرا مسکوت شدند و اگر منتج حسنات بودی بزرگان پیشین
و حال چگونه رو نمید آشتند و چرا آن را مذموم می انگاشتند نظم باده خوری گر شرف داشتی
ابلهان کی نبد آشتی و همچنان قمار بازی که مذموم ترین کارهاست تضیع اوقات
نمودی و بازی شطرنج و غیر ذلک حرف روی کار نمودی شطرنج دریای است نا پیدا
کنار خونخوار که شناوران عرفه لجه فکر و رنج میباشد شاه دانش و عقل او را داجا در بند

بلایات و وزیر تدبیرش از کجروی مقصد رهزار آفات فعل خواهش او در معرکه تمنا لنگ است
و از روش را جولانگاه مقصود تنگ رخ از قبله مراد روبرتافته پیاده وار در بدر بیشه خود
ساخته پنهان در بساط غم و الم بازی خود میبازد و تحفه البیت که دو سه دارش را جز چند
تاج دولت بر سر و شمشیر روت در کمر و غلام و زر و سفید سبز و نهال مرادش بیش باشد
اما از کثرت شغل این بازی رای دولت از خانه او بدر رود و قماش عرس خوی بر رفاد در
اثنای جنس ششدر و نتواند بود و سبزه امیدش کم ز ملک بی برگ و شاخ بوده باشد و درد
که مهره مراد در زد پیوسته در ششدره غم بسته و کعبتین مقصودش از دست فروهشته باشد
حوبر است که قاهران مطعون جهانیان و ملوم عالمیان بوده باشد مهره مقصودش طی مراحل
نموده سلامت بقرارگاه مراد نتوانند رسید و دائما در قمارخانه روزگار حران زده و باز
از دست داده ادبار سرگشته افتاده شدند دانشوران کاردان و خردپیشه و رزن شعار
نشان چنین اشتغال در هنگام کلالت مزاج و ملالت طبع که از کثرت امور مرجوع بهم رسد
تجویز نموده اند از تجرد این بار بها را از مقاصد عظمی دانسته همواره اوقات گرامی را
که بدل ندارد بیان صرف نمودی حصوص نقش قمار سوای که یکی از بارهای چوب است ربام
هزارستون ارخورده سرایان درگاه بشتر اشتغال داشتنی فرد مکن عمر ضایع ببازی قمار
که این فعل بدبست در روزگارها چون امرا از ملک بابت بغایت تنگ آمده بود باخود اتفاق
کرده او را بقتل رسانیدند و سلطان را دستگیر نموده در گوالیار فرستادند و محبوس کردند
مدت سلطنت که مجمل برای نفس بود سه ماه و چند روز سلطان قطب الدین مبارک شاه

مبارک شاه

عروج مبارک خان [illegible] سلطان علاء الدین باغوای ملک نایب در زندان خانه می بود امرا

باتفاق یکدیگر بعد قتل نایب وحبس سلطان شهاب الدین این را از زندان خانه برآورده درنشسته

سریر اعلای خلافت نمودند وجمیع امرا از خاص وعام مراسم تهنیت ومبارکبادی بجا آوردند وبشرایط

عیش وکامرانی ولوازم عشرت وشادمانی بتقدیم رسانیدند سلطان ازینجهت که چندگاه در زندان

مانده بود بمجرد جلوس بر اورنگ جهانبانی بنابر ادای مراسم شکر وسپاس ایزدی تمام زندانیان

را که در دهلی وقلعجات ودور ونزدیک امصار وبلاد وممالک محروسه محبوس بودند حکم بتخلیص نموده

عنایت بر مطلع بنام حکام در باره خلاصی اجماع صادر گردانید نظم کسی بند بار الوده دستگیر که خود

بوده باشد به بندی اسیر نگه کن در احوال زندانیان که شاید بود بیگنه درمیان چون نوجوان

بود ناتجربه کار کامروای سلطنت وباده پیمای شباب وهمنشینی نااهلان ودستی خوشامدگویان

چراغ عقل را فرونشاند ودیده مصلحت بین را بدبین ساخت بمقتضای هواپرستی ونفس دوستی

حسن نامی خدمتیه را که در حسن صورت وجمال ظاهری بی نظیر بود منظور نظر ساخت واشفته

وشیفته وفریفته او گردید وساعتی بی او نمی بود واو را خسرو خان خطاب داده بود وبمنصب

وزارت سرافراز گردانید پادشاهان والاقدر وفرمانروایان دانشور بمنصب والای امر عظمی شخصی

که بدانش وبینش وراستی ودرستی ونیک نهادی ومعامله دانی واصالت گوهری ونجابت فطری سببی

وصفات قدسی وشایستگی اعمال وستوده گی افعال وفرخندگی اطوار وپسندیدگی اوضاع

موصوف بود تجویز میکنند نه آنکه همچو بیخردی وخوردسالی ناتجربه کاری فرومایه بدسرشتی را

تا سرمایه بلند ورتبه ارجمند نامزد نمایند ومبادا دولت خود را از پا افگنند بزرگان گفته‌اند

نظم درختی که تلخ است او را سرشت ٭ گرش در نشانی بباغ بهشت ٭ گر از جوی خلدش بهنگام
است ٭ شکر ریزی و انگبین و گلاب ٭ سرانجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد ٭
اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت ٭ نهی زیر طاوس باغ بهشت ٭ بهنگام آن بچه پروردنش ٭
ز انجیر جنت دهی ارزنش ٭ شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ ٭ برد رنج بیهوده طاوس باغ ٭

از انجا که تقدیر قادر بران رفته بود که از خسرو خان اساس دولت سلطان از پا افتد بلکه بنیاد خاندان او پراگنده گردد آن طفلک بد گهر را مدار علیه خود ساخت و صاحب مدار امور جهانبانی نمود نظم چو بخت بد کسی را پیش آید ٭ کند کاری که کردن آن نشاید بالجمله سلطان محروم العقل و ناقص الدرک مهمات مالی و ملکی بمشورت خسرو خان در پیش نمود و باغوای او [illegible] خان و برادران عم زادهٔ علائی خود را که ملک نایب میل در چشم کشیده در قلعه گوالیار محبوس نموده بود سلطان شهاب الدین برادر علائی که او نیز همانجا در قید بود بقتل رسانید و از انجهت که خضر خان مرید پیشوای اهل الله شیخ نظام الدین اولیا بود شیخ را مخلص [illegible] السنهٔ زبان طعن برگشاد و حسد و عداوت ورزید فرد چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان نهد ٭ و مردم را از آمدن ایشان منع کرده میداد تا به پیش آید شیخ [illegible] را که از مخلصان شیخ بود بتصرف خود اختصاص داد و باریافتهٔ درگاه سبحانی شیخ رکن الدین ملتانی [illegible] خود طلبیده است و از غرور جوانی بکس مشورت نکردی و سخن آمدی در گوش نشنودی اگر کسی از روی دولتخواهی و نیک اندیشی حرفی گفتی بدشنام عافیت شدی و امرا را بادنی گناه بلکه [illegible] بدون گناه تعزیر و تعذیب نمودی و بلکه بقتل رسانیدی و لباس و زیور زنان پوشیده در مجلس آمدی

زنان زراله و مجانه و مسخره و هزاله را بالای کوشک هزارستون طلبیده با امرای کبار بطریق هزل و سخریه
مزاحها و مطایبات اهانت و استخفاف کردی و دایم الخمر بوده بعیش و عشرت اشتغال داشت
بعد چندگاه ظفرخان حاکم گجرات را که امرای ذوالاقتدار بود در حضور طلبداشته باغوای خسرو خان
بقتل رسانیده بجای او خسرو خان را بحکومت گجرات که وطن قدیم او بود رخصت نمود او در گجرات
رتبه استقلال کمال بهم رسانیده بمقتضای سفله منشی غرور سامانی و بدذاتی و کم حوصلگی بنای طغیان و
اراده بغی نمود امرای متعینه با او رفاقت نکردند خسرو خان نظر بر آنکه مبادا پرده از روی کار
ناهنجار او برداشته شود از گجرات پیش سلطان در دهلی آمده شکایات امرا نمود برای خاطر
داشت او اکثری از امرا ملکی مواجب و برطرفی معاتب شدند و خسرو خان نوعی بر سلطان غالب آمد
اگر کسی از مصاحبان سلطان حرفی ناملایم از او بعرض میرسانید باجابت مقرون نمیشد بلکه سلطان
از ایشان خسرو خان بیان مینمود گوینده زجر و ملامت معاتب میگشت ازینجهت تمامی امرا مغلوب شده
و خسرو خان غالب شده در حصول مطالب گرمتر گردید روزی از روی مکر و غدر بعرض رسانید
که چون همه وقت در حضور بخدمت قیام میدارم و شبها در پیش دولتخانه میباشم بعضی از اقارب
من بامید بندگی و مراحم سلطانی از گجرات آمده اند بداعیه ملاقات می آیند و دربانان دولتخانه
نمیگذارند سلطان فرمان داد که کلیدهای دولتخانه حواله خسرو خان کردند و فرمود از بود
برادران معتمدترست اهتمام دولتخانه بعهده ایشانست القصه چون درون بیرون درگاه سلطانی
تصرف او و برادران او درآمد الجماعه فوج فوج ولوت لوت با یراق و اسلحه و روزها بیجا
در دولتخانه آمد و رفت داشتند و اندرون حصار الاجمع میشدند و قابو وقت میطلبیدند

رفته رفته این معنی بر تمامی مردم ظاهر گشت که آن سینه درون و رنجیده کار است و امرا با خو[...]
وا گویه داشتند اما از محبتی که سلطان را با او بود بعقل نمیرسیدند که اگر بعرض رسانند سلطا[ن]
گوینده را گرفته باو خواهد سپرد درین صورت او را غالب مطلق و خودها را مغلوب محض میدیدند
در مجلس دم نمیتوانستند زد روزی قاضی خان که در خط نویسانیدن اوستاد سلطان بود
از جان خود گذشته و بخون خود دست شسته نیکوخواهی و سلامتی جهانیان و خیریت بلاد و عباد
درین دانسته بعرض رسانید از خیال فاسد او اطلاع داد لیکن از آن سخنان سلطان هیچ
اثر نکرد و سودمند نیامد بلکه بجواب درشت و الفاظ ناملایم معاتب گشت بعد از آنکه
خسرو خان آمد آنچه از قاضی خان شنیده بود همه را نزد او بیان نمود آن مکار غدار و عیار
بتکلیف خود را در گریه آورده گفت از بسکه سلطان بمن التفات دارند نزدیکان حسد میبرند
و مارا میخواهند امروز یا فردا است که مارا متهم ساخته بکشتن دهند من خود را از کشتگان میدانم
سلطان را گریه آن مکار اثر کرد او را در کنار گرفته گریه‌ها نمود و بوسه بر لب و رخسار زده گفت اگر
تمام عالم یکجا شود در حق تو بد گویند من گوش سخن احدی نخواهم کرد مرا هوای محبت تو
از عالم مستغنی ساخته بی عالم بکار نمی آید **نظم** بلی چون دلبری با جان درآمیخت ⁂ بیارد جان
در و پیوند بگسیخت ⁂ اگر پیوند جان از تن بگیرد ⁂ ولی با او بود پیوند محکم ⁂ بعد چند گاه چو
ربعی از شب گذشت قاضی خان که محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزار ستون فرود
آمده در تفحص حال دروازه‌ها گردید خسرو خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را بسخن مشغول
ساخت و مهره پان بدست او داد قاضی خان را غفلت اجل در ربوده بود در نوبت جاهر[...]

داد خسرو خان

برادر خسرو خان رسیده قاضی خان را بزخم خنجر زخال هلاک انداخت و غریو از مردم برخاست چون
بگوش سلطان رسید سبب غوغا پرسید خسرو خان آمده بعرض رسانید که اسپان طویله خاص واشده
باهم جنگ میکنند این غوغا از دست در اینحال جاهر مذکور با جمعیت تمام متوجه قصر هزارستون شده سپاهیان را
بقتل رسانید سلطان بر حقیقت واقف گشته بجانب حرم دوید خسرو خان از عقب دویده دستار
و موی سر سلطان را گرفت و باهم در آویخته زیر و زبر شدند در آنوقت جاهر مذکور دویده بدستیاری
خنجر خونریز پهلوی سلطان شگافته بر زمین انداخت و سر آن مظلوم از تن جدا کرده از بام هزار
ستون زیر افگندند و اندرون حرم رفته شاهزاده فرید خان و منگو خان پسران سلطان علاء الدین
را که صغیر بودند بستم از مادران جدا کرده گردن زدند و دست بتاراج گشادند و آنچه یافتند
بغارت گرفتند و بعضی امرا و ملازمان سلطان را که مخالف بودند همانوقت بدست آورده بقتل رسانیدند و
اکثری را در همان شب طلبداشته بر بام هزارستون نگاه داشتند و قید و زندان فرمودند
نظم کسی را که نبود شرف در نهاد ؛ نباشد عجب گر بود بد نهاد ؛ مر ناکسان را برافراشتن ؛
وز ایشان امید بهی خواستن ؛ سر رشته خویش گم کردن است ؛ بجیب اندرون مار پروردن است ؛ وگر زند کافی توقع مدار ؛ که در جیب و دامن دهی جای مار ؛ در آنحال یکی از
مخدومان گفت که سلطان علاء الدین خاندان و ولی نعمت خود یعنی سلطان جلال الدین
را انداخت در پی آن که خاندان او را می افتد عجب نیست که باد مقابله میرود نظم نکو را
نیک بد را بد شمار است ؛ باداش عمل گیتی بکار است ؛ مدت سلطنت چهار سال و یازده
ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چهار تن مدت سی و چهار سال جهانبانی کردند

سلطان ناصر الدین عرف خسرو خان بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود
کرده سلطان ناصر الدین مخاطب گشت و حرمهای سلطان را در میان برادران قسمت نمود
و منکوحه سلطان در نکاح خود آورد و چون اکثر برادرانش هندو بودند شعار اسلام متروک نمود
و رسوم هنود رونق و رواج یافت بت پرستی و تخریب مساجد شایع گشت نظم چو باد خزان دید
بباغ ** زمانه ندید جای بلبل بزاغ ** ازانجا که روضه جلوه گلبن بود شاید در باغ ازان آشیانه
زاغ نباید یعنی لایق پادشاهی اجلاف اسفل زمانه نباشد تا چندین شرط گرامی در وجود
از افراد انسانی فراهم نیاید بدین رتبه والا که عطیه ایست از حضرت کبریا سزاوار نتواند بود
چون غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین صاحب جمعیت و قبیله دار بود و حکومت
دیپالپور داشت از فخر الدین خلف خود که بحیله از خسرو خان جدا شده نزد پدر رسیده ملول بود
بر ماجرای حرم نمکی خسرو خان و کشته شدن سلطان واقف گشت باتفاق ملک بهرام حاکم
ملتان و اوچ کمر انتقام بسته با لشکر بیکران متوجه شده بدهلی رسید خسرو خان افواج آراسته
آماده جنگ گردید و آتش محاربه بالا گرفت کارزار شکست خورده گریخت و روز دیگر بدست لشکریان
غازی الملک اسیر گردید چون در حضور غازی الملک آوردند بلا تعلل بقتل رسید فرد چراغ کاذب
فروخوابد آتشش ** کند در وقت مردن خانه روشن ** اکثر رفیقان خسرو خان خصوص کسانیکه
در قتل حرمهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه بقتل در آمدند بعد ازان غازی الملک در
کوشک هزارستون رسیده بتعزیت سلطان قطب الدین و برادرانش گریه و زاری نموده فاتحه خواند
چنانچه امیر خسرو زبان بنجات بعبارات مرغوب مقدمه جنگ تغلق شاه و ناصر الدین گفته و از ازبان
شده و از گویند مدت سلطنت ناصر الدین خسرو خان چهار ماه و چند روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه

غازی الملک

ذکر غازی الملک سلطان بزرگ نژاد بود نامش ملک تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین بلبن و
پادشاه از قوم جت بهادر بود چون کوکب بخت بیدار و اختر طالع هوشیار سلطان از حد ادراک و دید تفوق
شجاعت و مردانگی و زور فراست و فرزانگی در جرگه امرای نامدار سرافرازی یافته در عهد
خلافت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین پیش آمد در سوانح مقتضای دلاوری و دلیری
خسرو خان نمک حرام را بقتل رسانیده انتقام خون و نعمت گرفت باواز بلند گفت که من پرورده
نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین شهید بحکم ادای حقوق نمک کافر نعمتان را کشته
ام از فرزندان و اولادان هر دو شاه هرکس که مانده است حاضر سازند تا بر تخت سلطنت نشانیده
ما همه در خدمت کمر بندیم درصورتیکه از اولادان هر دو پادشاه هیچکس نمانده باشد هرکه را
لایق دانند بسلطنت بردارند تمامان متفق اللفظ و معنی گفتند که از فرزندان هر دو سلطان
احدی باقی نمانده و توفیق نعمت بجا آورده انتقام خون و نعمت گرفته لایق پادشاهی بجز از
تو کیست تمامی امرا باتفاق کلمه یکرنگ بیعت کردند و سلطان را بر سریر خلافت اجلاس دادند و
زمین خدمت بوسیده گفتند نظم ای تاج شاهی ترا میرسد :: بغیر از تو دیگر کرا میرسد :: ترا زیبند این
تخت و کلاه :: که هستی تو در عدل چون مهر و ماه :: بسر برنهی خسروی را کلاه :: اگر برنشینی
تو بر تخت گاه :: براه تو ما جانسپاری کنیم :: وفای ترا حق گذاری کنیم :: اشارت ز تو جانفشانی
ز ما :: ز تو خسروی پهلوانی ز ما :: القصه در سنه ۷۲۵ سلطان بر سریر سلطانی جلوس نموده تاج
خسروی بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود نموده در کوشک لعل بودن خود را قرار داده
بنای عدل و انصاف در داد فتنه های بشده باز در خواب رفت و کار جهانداری را

رونق تازه پدید آمد در تقدیم مصالح جهانبانی انجمن صورت سرانجام یافت که سلطانان دیگر
سالها نکرده بودند نظم نظام جان زمانه قوام کار جهان :: تمام گشت با قبال شهریار جهان
القصه تمام نسل سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین هر کس که هر جا بود نفقه احوال
فرموده وظایف و ادرارات مقرر گردانید و امرا را مناسب حال هر کدام اقطاع مرحمت کرد
اکثری را رخصت نشستن داد و زرهای که خسرو خان در حالت اضطرار بمردم ایثار نموده
بود باز یافت کرده داخل خزانه ساخت و هر کس در ایصال زرها تهاون نمودی در شکنجه
نهاده بتعذیب افتادی و آنچه خسرو خان بلشکریان داده بود یکساله در مواجب ایشان
وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام الجماعه نوشتند و در سنوات مستقبله بتدریج
در علوفه ایشان حساب کردند و در مواجب مردم در زمان قطب الدین تفاوت راه یافته بود
در هنگام مقتضای عدل و انصاف در داغ اسپ و قیمت چاکر سویت پدید آمد و نام نمود و نعمی
از مملکت بر افتاد و راه ایدا معمول نوعی مسدود ساخت که در عهد سلطان اصلا معمول رد
هندوستان نکرد و بساختن عمارات میل تمام داشت قلعه تغلق آباد نزدیک دهلی باستحکام تمام بر آورد حلی
نیک ذات و فرشته صفات بود سر اوقات در عبادات صرف نمودی و گرد منکرات نگشتی و در منع
شراب مبالغه کردی و رفاهیت رعایا و برآبادی بلاد و امصار و امنیت مسالک و شوارع دایما
تاجر و مسافر و ارزانی غلات و ضبط حاصلات از قرار حق و نفس الامر و تادیب مفسدان و متمردان
و تخریب دیار ایشان در زمان مساعی جمیله بکار بردی بعد چندگاه سلطان بر سر لکهنوتی عرف بنگاله رفت
در آن ولایت ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان معز الدین کیقباد حکومت داشت

چنانچه چو ... ده سلطان حقوق نمک آن خاندان بجا آورده از روی قدردانی الولایت را بدستور
برنام الدین ... داشت و از انجا معاودت نموده بجانب ستارگام نهضت نموده بهادر شاه حاکم
انجا را بسیاری فیل و حشم دم استقلال میزد سلطان بعد محاربه سخت فتح و ظفر نموده بهادر شاه را
دستگیر کرده و از انجا بترهت رفته ظفر گشت و قلعه ترهت که نهایت متین بود بتسخیر درآورد ظلم برا انکس که
دارد در انجا نشست ؛ بدو گفتم نباید تدبیر دست ؛ بسوی زمین امن است از خلل ؛ مگر ز آسمان
بجمع بارد اجل ؛ القصه سلطان بفتح و فیروزی از آن سمت مراجعت بدار الملک دهلی نمود شاهزاده
الغخان عرف فخر الدین جونا که در تختگاه مانده بود در سه کروهی تغلق اباد قصری بعمارت مطبوع
برای ضیافت سلطان احداث نموده لوازم ضیافت مهیا کرد و سلطان بعد رسیدن در آن قصر
فرود آمده مجلس طرب آراست و داد عیش و عشرت داد و از طعام گوناگون و نعمت رنگارنگ
مائده کشیده چون از تناول الفراغ حاصل کردند مردم دانستند که سلطان بسرعت از انجا سوار خواهد شد
همگنان دستها شسته برآمدند و سلطان در آن قصر دست می شست که بارادت الهی آن قصر مانند
خیمه حباب از صدمه باد درهم شکست با ... از پا در افتاد و سلطان با پنج کس دیگر
دست از جان شست و در زیر خاک مخفی گشت در بعضی تواریخ نوشته اند که الغ خان عمارت انجا را
که ضرور بود عمدا چنین ساخته بود که زود درهم شکند و کار سلطان باتمام رسد و صدر جهان گجراتی
در تواریخ خود مینویسد که الغ خان آن عمارت را بطلسم برپا داشت چون طلسم را بعد نزول سلطان شکست
آن عمارت از پا افتاد و حاجی محمد قندهاری نوشته بود که در وقت دست شستن سلطان ناگاه
برق جانکاه از آسمان افتاد و آن قصر فرو نشست و بعضی نگاشته اند که سلطان فیلان کوه شکوه

از بنگاله آورده برای نمودن شاهزاده الغخان حکم کرده بود که آن قصر را زینت داده اند چون عمارت قصر
بود از صدمه فیلان از پا افتاد و بعضی می نویسند که در آن وقت لرزه عظیم آمد آن قصر افتاد شیخ رکن الدین
ملتانی برای ملاقات در آن قصر رفته بود بر در وا ایستاده رو در خاستن مبالغه نمود اما سلطان تفهیم نکرد
چون شیخ برخاست قصر نشست و آنچه بتحقیق پیوسته آنست که چون سلطان از قدوة الاصفیا شیخ نظام
الدین اولیا رنجیدگی داشت بعد نزول در آن منزل بشیخ پیغام کرده بود که هرگاه من داخل دهلی
شوم شیخ از آن شهر بدر رود حضرت شیخ فرمودند که هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل
مشهور است و گفته اند مصرع که مقبول دار دنیا شد سخن ها و در همین سال شیخ نظام الدین اولیا
و امیر خسرو دهلی از تنگنای جسمانی بعالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت چهار سال و دو ماه

سلطان محمد شاه الغخان عرف فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق بعد رحلت پدر والا قدر
در سنه ۷۲۵ بر سریر فرمانروائی تمکن یافته کوس شادی بلند آوازه ساخت و طنطنه مبارکبادی از خاص
و عام برخاست بازار و کوچه را آراستند و شهر را از زینت و زیب بپیراستند داد سرور و شادمانی
در دادند و زرها بانعام و بخشش ایثار کردند نظم مجلس چون چمن بهار بهشت ز رشک مانی
بوستان بهشت الغصه از عجایب مخلوقات و جامع الاضداد بود و گاه خواستی که مثل سلطان
سکندر رومی در اقالیم سبعه را مسخر سازد و گاه همت برگماشتی و مانند حضرت سلیمان جن و انس
در دایره اطاعت آورد و گاه ازان گذری که سلطنت را با نبوت جمع کرده احکام
شرعیه و ملکیه از خود نفاذ کرداند و گاه در نماز و روزه و دیگر احکام شریعت محمدی
قیام نمودی و در اجتناب ملاهی و مسکرات و سایر امور آنچه اسم معصیت بران اطلاق دارد

بوالفضی کااورد

گویند که [illegible] در علم تاریخ و حکمت و معقولات و نظم و انشا و غیر ذلک مهارت تمام داشت
و در تسخیر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار بردی چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دکن و لکهنوتی و بنگاله و
دهور سمند و ترهت و لکهنوتی و سنارگام در اندک مدت مسخر ساخته [illegible] و اضافهٔ ملک خویش نوعی
داشت که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دهش و بخشش و بخشایش عالی همت بود و در طرح
تمام خزانه را خواستی که به یک کس انعام نماید بخشش تمام عمر حاتم که بسخاوت مشهور است کمترین عطاها
یک روزه او بود و در وقت بذل و عطا و انعام خود و سخای او غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان
و پیر قوی و ناتوان مقیم و مسافر مسلم و کافر بیگانه و یگانه برابر بود و تتارخان حاکم سنارگام را
بهرام خان خطاب داده یکبار صد فیل و هزار اسب و یک کرور تنکه زر سرخ بخشید و ملک سنجر بدخشی
را [illegible] ده لکه تنکه و ملک الملوک عماد الدین را همچنان ده لکه تنکه و ملک عضد الدین را چهل لکه تنکه بخشید
و ملک محمد [illegible] را هر سال یک کرور تنکه میداد روزی بهادر شاه سنارگامی را رخصت میکرد
حکم کرد که آنچه در خزانه موجود داشت همه را باو بدهند همچنان کردند و در خزانه چیزی نگذاشتند
روزی مولانا جلال الدین حسام قصیده در مدح سلطان آورد و چون مطلع آن خواند چندین
هزار [illegible] انعام داد و فرمود که زیاده ازین نخواند که من از عهده صله آن نمیتوانم برآمد القصه
چنانچه در سخاوت [illegible] همچنان در ظلم و ستم ثانی نداشت سرآمد ظالمان دهر و سرحلقه سفاکان
عصر مخترع قوانین جور و ستم و مبدع آیین بیداد ظلم بادی و [illegible] بانی مبانی
جور [illegible] بود کدام ظلم است که در کارخانه بدخوی خود مهیا نداشت و کدام ستم که در کارخانه
جفاجوی او موجود نبود کف سرمایه داران چون حبابی میکردید این پروانه چون خار بر دیوار [illegible]

می ماند و دکان را زمانند خانه نحل تخته بندی بود و مور چشمان زبان و کلیدان
خیاط چون بهی رشته برآورده حرکت نداشت کمان نداف همین گلوی گردی الشیه اواز بلند بلند
ز و حداد از خوف این ولان سر رشته دان سکوت و فناد از جفای آتش زنا بان زهرآب بخور و نگار
مرگ عاقبت جامه می درید در کمر رفوت جبت سیاه میو سپید جمال ارکرانی بار نیست نوا ... نهاد
و نقال ارابا بامی میزان عدل سنگ بسینه میزد نظم ز ظلمش همچنین سال تخته که از آن سینه کاین ظالم
تخته قتل مردم دیدم میان ایشان بجوان و مستور اد بود و هر گاه عواصف قهر و نایره غضب قیاب
اکبر او زمانه میزد غیر از ریختن خون و سوختن قصر و خود او میان اطفا می پذیرفت و فتح نه نوح ستوم
و هر در سیاست او می وزید جهان را از وجود انسان خالی میساخت نمکامی که در خاص ...
در تعذیب و بادب مردم از بریدن دست و پا و بینی و گوش و میل کشیدن در چشم و کوفتن ...
اعضا بمیخ کوب و سنگ و سوختن اندام زندگان با آتش و دادن سلم ... دست و پا و سینه کنند
پوست و دوباره ساختن آدمی و در ... و بردار کشیدن و سایر اوامر جور و جفا را ایجاد
فرمودی و عرصه خاص و عام چون مردم رنگین کردی و مردم هر طایفه از صوفی و قلندر و ... نکاری و
و عمال و رعیت و باقی را باندک تقصیر و کم لغزش سیاست عظیم کردی و سپرده جام را که کلمه از ظلم
او بر زبان آورده بود ناحق کشت و همچنین بسیاری مردم را بسنگساری می صید در تقصیرات بقتل
رسانید نظم نه بینی کس که در زخمی بخورده ز هر کس زخمی بخورده تو بیست که ضوابط سلاطین
پیشین منسوخ ساخته احکام محدوده اختراع نماید در بصورت هر روز ضابطه تازه و حکمی جدید اصدار
میفرمود چون احکام او خلاف قرار داد اسلاف بود و از جاده عقل و دانش دور موجب تنفر عالم

میشد عمال در ۱۶

میشد ... ولی این عاجز شدند و با غوای عقوبت باخود میکشتند و اگر بفساد میرسانیدند عامه خلایق
مستاصل میگردیدند و خلل عظیم در کار مملکت پادشاهی راه می یافت و ضوابط جدید مقرر ساخت از انجمله
یکی آنکه خراج تمام ولایت میان دو آب یکی به ده قرار داد و از این جماعت اسمه مال رعایا گردید و کار
زراعت معطل ماند و امور پادشاهی تزلزل یافت نظم خرابی رسد دانند جهان ، جو سلطان خورح
زناد خران ، بد ظلم جائی که گردد دوران ، نه بینی بسی مردم از چند بار ، دیگر نو رای خود مشورت کرد
که دار الخلافه در وسط الارض ممالک بوده باشد بعضی گذارش نمودند که چون راجه بکرماجیت
تمامیه ممالک در تصرف داشت شهر اوجین را وسط جمیع ولایات خویش دانسته تختگاه نموده بود
بهتر است که شهر اوجین دار السلطنت گردد بعضی گفتند که دیوگده دار الخلافه باید نمود چون هوای
دکهن بمزاج سلطان موافقت کرده بود دیوگده را در زمان راجه بهوج دهارانگری گفتندی
دولت آباد نام نهاده تختگاه خود مقرر گردانید و از دهلی تا دولت آباد سراها و رباطها احداث
نموده غله خام برای مسافران هنود و طعام پخته بجهت مسلمین در هر کاه مقرر ساخت و دو رویه راسته
درختان در راه نشانید تا مردم به فراغت قطع مسافت کنند و فرمود که باشندگان دهلی
که در معموری و کثرت آبادی و وفور رونق رشک افزای دمشق و بغداد بود جلا وطن شده با اهل
وعیال بدولت آباد انتقال کنند چنانچه شهر دهلی ویران کرده سکنه آن و متوطن امصار
و قصبات بگرد و دولت آباد دکن هرچه و خرج راه از خزانه سرکار داد و شغلی کلی با مکاری
چرخ شده و اکثر مردم که روانه شده بودند بدولت آباد نتوانستند رسید و کسانیکه رسیدند
نتوانستند اقامت ورزید از این تغیر و تبدیل تفرقه تمام باحوال بندههای خدا راه یافت

نظم سوخته دل سوختگان رو کباب ** قلبه محبت زدگان رو خراب ** داده بمکاری او انکه در بود

ناس را مانند طلا و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور سکه زر و نقره رواج ا

و در خرید و فروخت معمول فرمودند تاجران ممالک مس بدار الضرب حمل آورده و مبلغهای سکه

میکردند و امتعه و اسلحه میخریدند و باطراف بیع منفعت میفرستادند و سکه زر و نقره انجا بدست اورده

متمتع و بهره مند میشدند و زرگران هرکس در خانه خود سکه میزدند و در بازار اورده خرج

بعد چندگاه حس شد که این حکم غیر معمول در ایام دور دست رواج نماید و مردم الکنه این سکه

مس را بدستور سکه زر و نقره رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند بعوض سایر

میگرفتند نظم نه هر اینه ساز و سکندری داند ** نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ** نه هر که طرف

کله کج نهاد و تند نشست ** کلاه داری و ایین سروری داند ** دیگر اندیشه باطل او این بود

که خراسان و عراق و ترکستان ملک سایر ولایات ربع مسکون را مسخر نماید باین تقریب یک و

هفتاد هزار سوار نوکر کرد و در سال اول مواجب سپاه بوصول رسید و در سال دویم چون علوفه لشکر

وفا نکرده فرصت ان نشد که ان مردم را بکار فرماید تا مسخر ولایات چه رسد فرد خود

بچرخ استه ترکش ** بدخل و خرج خود دام زر کش ** دیگر اراده فاسد اند است که کوه هماچل را

باد و بار چین ضبط نماید و بدین صورت امرای نامدار و خوانین بلند اقتدار با مرد کرد الجماعه درون

کوه رفته سعی موفور بکار برده و بدبختی کار را بیکار نمودند بسبب

گذار و تنگی کریوه های و استواری جاده و سوای مداخل و مدارج و کثرت سپاه ان ممالک کار

از پیش نرفت کوهیان غالب آمدند بسیاری از لشکریان سلطان را کشته و خسته نمودند قلیلی که

سالک بتفرقه نمودند

سلامت رجعت نمود اینهارا بسیار ستایند فرد پادشاهی که طرح ظلم فگند بیخ دیوار ملک
خویش بکند چون از سلطان چنین امور نا ملایم و احکام غیر معمول بصدور می پیوست در کار
مملکت اختلال کمال راه یافت و هر طرف فتنه پیدا گشت و کار بجای رسید که اکثر ولایت مضبوط
از اطاعت بدر رفت بلکه در دهلی که تختگاه بود تمرد و عصیان شایع گردید و آمدن خراج و باج
از اطراف ممالک منقطع گشت در ملتان ملک بهرام که برادر خوانده سلطان تغلق شاه بود بغی
ورزید سلطان باستماع این خبر از دولت آباد لشکر کشیده بملتان آمد ملک بهرام ایضا صفوف
از هر سو آماده پیکار گردید و باندک جنگ شکسته گشته بقتل رسید سلطان خواست که اهل
ملتان را قتل عام فرماید بشفاعت شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره نجات داده بدهلی مراجعت
نمود و در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت و کثرت طلب خراج غیر معمول خراب شد
و اکثر رعایا خرمنهارا آتش داده مواشی و امتعه خلاصه گرفته بدر رفت سلطان فرمان داد که
هر کرا یابند بکشند و آن ولایت را تاراج کنند عمال خلق را میکشتند و غارت مینمودند بعد ازان سلطان
بعزم شکار در برون رفته تمام آن نواحی را تاراج متوطنان را علف تیغ بیدریغ نمود و سرهای
مردم بر کنگره قلعه برن آویخت از انجا بطرف قنوج رفته آن دیار را با ولایت مو همه تاراج نموده
عالم عالم مردم بقتل در آورد و بغربت رسیده آن ولایت را نیز خراب کرده بطرف دهلی معاودت
نمود و تمام قصبات و دهاتی که بر سر راه بود بسبب ظلم عمال و قحط خراب و بیحال دید یکبارگی
که در راه برای ... که بود همه برخاسته و آبادی بر طرف شده بنظر در آمد چون
چون بدهلی رسید خرابی و ساکنان آن شهر ویران بر طاری گردید نظم آن شهر ممالک که تو دیدی خراب

شد و آن سبب آنست که تو دیدی خراب شد . و در معموره سلطان اندکی بدولتشه به آبادی

رعیت دادند و فی زراعت نکردند تقبل رسیدند و بسبب امساک باران قحط عظیم روی داد و مردم

قیمت آدم پیدا کرد و در نیم هشتکانی طلا کردند غله کمیاب چه بلکه نایاب شده و آدم را آدم می‌خوردند

هندوستان از گرسنگی هلاک شده تاب نهی کردند و مفلسان از فقر و فاقه یکه نوابان جان

بحق تسلیم کردند نظم هرکرا دیدار نابودی بوس . قرص خور ز آسمان دیدی و بس . نشسته زان

تنگی جهان را تنگ دل . گرسنه نالان و بریان سنگدل . در حین وقت سلطان مرحوم و اهلی ذل

که در دروازهای شهر بند کرده بحلیس از شهریان بدر نرود و بدین طریق اکثر عامه خلایق تلاف شدند

و مواشی مردم از عدم علف و غله تلف گردید و بعد تخریب شهر و تهلکت شهریان حکم کرد که

در دروازها وا کنند تا مردمی که زجر و کرب نگاهداشته شد هرجا که خواهند روند اکثر مردم

تا توابع و لواحق بجانب بنگاله و اندبار که در آن طرف غله ارزان شنیده بودند بدر رفتند

و حکایات ستمکاری و مردم آزاری سلطان بولایات دور و نزدیک رسید نظم ستم بر ضعیفان

مسکین مکن . که ظالم بدوزخ رود بی سخن . غم زیردستان بخور زینهار . بترس از زبردستی روزگار

نماند ستمکار بد روزگار . بماند برو لعنت پایدار . چون در خاطر سلطان نقش شده بود که بدون اجازت

خلیفه عباسی سلطنت روا نیست و ارتکاب آن حرام است در مقام تتبع خلفای عباسی بود بارها

عرضداشت بخدمت مصر که از آل عباس بود متضمن بیعت و اطاعت خود از سلاطین گذشته که نام

خود در سکه نام خلیفه نویسانیده در سنه ۷۴۴ از خلیفه منشور حکومت و نوازش و خلعتها برای سلطان

آمد و سلطان با جمیع امرا و اعیان و مشایخ باستقبال رفت و پیاده شده منشور را بر سر نهاده روانه

حاجی حرحری که منشور آورده بود پذیره شد و نهایت تواضع بجا آورده در جلو پیاده روانه شد در شهر
قبه‌ها بستند و لوازم شادی و شادمانی بظهور آوردند و زر بسیار نثار کردند و به محتاجان و مسکینان
و مستحقان و تهیدستان دادند و خطبه بنام خلیفه خواندند و فرمود که در طراز جامه‌های زربفت و
مزارعت عمارات بنام خلیفه بنویسند بعد دو سال دیگر ایلچی منشور نیابت و خلعت خاص و لوای حضرت امیرالمومنین
برای سلطان آمده پادشاه برای استقبال رفته منشور و لوا را بر سر نهاده پیاده در شهر آمده و دائما
مصحف مشارق حدیث و منشور خلیفه در پیش نهاده [illegible] افتخار میکرد و بخلیفه منشور مباحث و مملکت که
امیرالمومنین چنین حکم کرده اند و مال فراوان و جواهر گران بها و دیگر اشیا بطریق تحفه بایلچی حضرت خلیفه
مرتب ارسال داشت مرتبه سیوم منشور رسید سلطان مراتب تعظیم دیگر هم بجا آورده چون مخدوم
زاده بغداد بطریق سرهند و ستان آمد سلطان تا قصبه پالم پیش رفته دهلی استقبال در شهر آورد
و [illegible] و حوضها و باغها در انعام مقرر کرد روزی سلطان از تخت فرود آمده و چند
گام پیش رفته مخدوم زاده را پهلوی خود بر تخت جا دادی القصه بعد از آنکه منشور خلیفه
پناهی حاصل کرد بسلطنت باستقلال دانسته مجدد در امور خلافت [illegible] و در ولا
دیوکنده و گجرات و بهروچ و [illegible] و دیگر ممالک از سر حدها فتنه و فساد عظیم برخاست سلطان
در گجرات رفته قریب دو سه سال در آن دیار بود و تلاش کرده تسکین فتن نمود روزی از
وزرا [illegible] پرسید که در تواریخ چگونه نوشته اند که اگر چنین فتنه‌ها رو دهد پادشاه را چه باید
کرد التماس کردند که [illegible] برادر که قابل بوده باشد بجای خود نصب
کرده ترک سلطنت باید کرد و الا از عملی که باعث تنفر جهانیان است احتراز باید کرد سلطان

فرمود که پسر و برادر قابل ندارم که سلطنت بردارم و ترک ریاضت نتوانم کرد بالجمله بعد تسکین فتنه

گجرات بطرف تهته رو نهاد بعد رسیدن بچهار کروهی تهته از افراط مرض و علت

ازار ودیعت حیات سپرده خلایق از ظلم او نجات یافت مدت سلطنت بیست و شش سال

سلطان فیروز شاه عرف ملک فیروز باربک ابن عم سلطان محمد شاه چون سلطان محمد شاه رحلت نموده

پسر و برادرش وارث نبود که بر تخت جهانبانی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت باتفاق

ملک فیروز باربک را که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود و پدرش رجب سالار نام

و ترک تعلقات نموده رتبه ولایت داشت چنانچه در هندوستان مشهور است و اکثر خلایق از

معتقدان او هستند در عمر پنجاه سالگی در سنه ۷۵۲ بر کنار دریای سنده بر سریر فرمانروائی جلوس داده

سلطان فیروز شاه خطاب کرده سکه و خطبه رایج کردند نظم مخالف شکن شاه فیروز بخت * بفیروز رفعت

برامد بتخت * بفیروزی دولت کامگار * نشاط البهجت در روزگار * القصه مخالفان آن نواحی صلح

کرده از انجا روانه سمت دهلی گردید و در اثنای راه بعرض رسید که احمد ایاز عرف خواجه جهان که از

مقربان سلطان محمد شاه بود از استماع رحلت سلطان در دهلی بر تخت خلافت جلوس نموده

سلطان غیاث الدین محمود خطاب کرده سلطان احتمال رجاعت او کرده فرمان عفو تقصیرات بنام

صادر نمود او از لا از اطاعت انحراف ورزید اخر الامر که امرای آن نواحی با او اتفاق نکردند دل

کشیده خود را لایق پایه خلافت ندانسته عرضداشت متضمن عجز و نیاز ارسال نموده چه طعمه شیران

بیشه نخجیران کنج خانه را بکار نیاید دانه فیلان برای پشه ضعیف بحرج رود چون سلطان در نواحی

هانسی رسید احمد ایاز معه توابع خود سر برهنه کرده و دستار در گردن انداخته ملازمت کرد سلطان

از روی

از روی لفظ قلم عفو کشیده حرام اوشده بجاگیر لایق سرافراز و سربلند گردانید فرد بمعنی کسانیکه گره
برده [illegible] بندی دیده و نیکوئی کرده اند ازانجا که بفرحی و فیروزی در دار الملک دهلی رسیده
بود عدل و انصاف جهانبانی در داد و امرا را بخطاب لایق و جاگیر مناسب سربلند ساخت و شیخ
صدر الدین از اولاد شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره شیخ الاسلام داده بتربیت خویش جا داد و
همدرین ایام [illegible] ابوالفتح خلیفه مصر در رسید سلطان خوشوقتی زیاده از حد نموده و باعث افتخار دانسته
بامور جهانبانی قیام ورزیده رعایا و برایا را مرفه [illegible] خاصیت داده سپهر بدو سامانه جدا کرده
یاده گروی داخل ان نموده پرگنه جداگانه مقرر ساخت و بر لب دریای ستلج و ساه که بلجا بیرود
و ورا [illegible] دکر دانیده پرگنه علیحده کرده در نواحی هانسی قلعه احداث کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید
و نهری از دریای جمنا حوالی سرمور برآورده بان حصار رسانید همچنین چند نهر از دریای
مذکور و دیگر دریاها برآورد تا موجب نفع خلایق بوده باشد چون نهر سلیمه برآورد سلطان
بجهت دیدن ان سواری فرمود پنجاه هزار نفر بیلدار بکندن ان اشتغال داشت در میان
پشته استخوان فیل ادمی فرسوده بود اما تغایت سطوری دانسته ده در عرصه طول و استخوان
دست آدمی سه درعه برآمده محقق پیوست که درخنک پایدوان و گوروان ابن ادم و فیل گشته
شده بودند و تا این زمان استخوان انها افتاده است بالجمله چون سلطان قصد ملک گیری
داشت اکثر ممالک [illegible] در تسخیر گرفت و بجانب نگرکوت لوای عزیمت برافراشت و از مسالک
مهالک کهسار دشوار گذار طی نموده پایان قلعه کانگره نزول کرده مرکز وار گرد گرفت راجه
انجا متحصن بوده جنگ تیر و تفنگ درمیان آورده چون محاصره بامتداد کشید و کاری از پیش نرفت
صلح درمیان آمد راجه از انجا بلا دست رسیده پیشکش گذرانید سلطان او را نوازش فرموده نگرکوت را

بمحمداباد موسوم گردانید بی سابقه تکلف کالبد مقامیست خوش آب و هوا و سرای ایست نشاط بخش
دلها تمام کوه و صحرا مالامال از گونه گونه گلهای معطر و رنگارنگ میوه حلاوت افزا گلشنی ایست
و قطعه بهشتی است عشرت پیرا نظم چشم بیدار زمین کاکرده دور گه دیده زو گناه عیش و سرور سرزمینی
که خلد از وی است نشان روح قدسی کند درو جولان صد هزاران گل شگفته درو فرح بیدار
فتنه خفته درو هر گلی گونه گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی ابهای روان بسان
گلاب زیر سنگش بلطف در جوی تاب چون طربگاه عشرت نشست خالی از رنج و غصه و
محنت خاک صحرای آن خجسته مکان شده بر فرق خلق مشک افشان سرو قدان آن
حصار متین رشک مای حسن حور العین حوریان از پی نظاره آن تشنه رحمت ابدی از
حیوان در پایان قلعه بهون مکانی است پرستشگاه اهل هند و سالی دو مرتبه یکی ایام نوروز
در اوایل یا اواسط اسفندار دوم بعد انقضای ایام برسات اواخر شهریور یا اوایل ماه مهر که
دو ایام بهار و اعتدال لیل و نهار و مسرت بخش اهل روزگار تواند بود درویشان اهل زنار صنعت
و مرتاضان ارباب ریاضت و طبقات خلایق و طوایف انام مورت پرستی دین ایشانست گروها گروها
مسلمین مسافت بعید قطع نموده بدوارت می ارند و بحکمت ایزدی مرادات مردم بحصول می انجامد.
و طرفه تر آنکه بعضی کنگها در زاد زبان خود بریده پایان دیوار معبد شناکنانه بر زمین میخوابند
و بقدرت قادر مطلق روز دیگر زبان ایشان درست میشود و گویای بهم میرسانند و بعضی سر خود بدست
خود قطع میکنند و باز درست میشود القصه در ایام مذکور مجمعی عظیم و اجتماع بدیر فته چند فرسنگ
انبوهی خلایق و ازدحام طبقات انام بیرون از حد و قیاس میگردد و بر سوداگری دیده وران بدان
بکار می برند و انقدر نقد و جنس در ان مکان بطریق نذر میرسد و بجدی انبارها توده توده میکرد

هجوم دیانان ادارها

حساب دانان روزگار و محاسبه داران کارگذار در حساب و شمار نمی توانند در آورد چند روز تماشای
بی بدل و هنگامه بی نظیر واسطه افزایش نشاط و انبساط موجب ظهور وفور سرور نظارگیان میشود و نوعی
تماشا بر روی کار می آید که افلاک را از نظاره آن حیرت می افزاید و کواکب از دیدن انجمن شادکامی
کامرانی چشم می آرایند نظم همه طرف حسن و همه سو سرور ؛ بهر کوچه صحبت بهر جا حضور ؛ سرای جهان از نوای
سرود ؛ فرستاده هر دم بشادی درود ؛ همین بس بسار و فراز نشیب ؛ نباشد از انجا جز این زیب ؛
جهانی بشادی بر آراسته ؛ در و بوم و بر زیور خاسته ؛ چه در کوچه ها و چه بازارها ؛ ز زیور برآمود
دیوارها ؛ در این وقت سلطان که راجه انجا صلح نموده قصد مراجعت داشت بعرض رسانیدند وقتی
که سلطان سکندر رومی در این مکان رسیده صورت نوشابه درست کرده در اینجا گذاشته بود که
تا حال معبود اهل هند است او را بهوانی نامند سلطان این مقدمه را از علمای براهمه استفسار نمود اکثر
گفتند که آمدن و رسیدن صورت نوشابه خلاف ظاهر گشت و از کتب براهمه که ابتدای تصنیف آن معلوم
نیست تحقیق پیوست که این مکان از آغاز آفرینش معبود طوایف هند است پرستش نمایان نوشابه با اهل
هند که در صحف قدیم آنها بقلم در آمده چه نسبت دارد سلطان بعد سیر بتکده نگرکوت بمکان جوالا
مکهی دوازده کروهی نگرکوت رسید مکانی دید از عجایبات روزگار و بدایع قدرت آفریدگار
از شکاف زمین یا قسمی از دیوارهای آن شب و روز انوار آتش زبانه میزند سوای حجره از یک دو جای
دیگر نیز از زمین شعله پدیدار است دیده عقل از تماشای آن حیران و مدرکه خرد در ادراک
آن سرگردان بعضی اهل تعصب گذارش نمودند که در این مکان کان گوگرد است که از حرارت
آن انوار منفجر سلطان فرمود تا زمین را شکافتند بوی گوگرد نیافتند و هر چند آب پاشیدند

اصلا اطفای این آتش نه دیدند سلطان از مشاهدهٔ این حیران مانده فرمود که اگر کان گو
بودی اثر آن ظاهر شدی و بوی آن نفرسنگها در دماغ عالمیان رسیدی همانا که از آثار
قدرت قادر مطلق است آثار اعاجیب آفرینش جهان این آتش افروخته میگردد و قدرتهای او
کجا در احاطهٔ فهم عالمیان می تواند در آمد نظم نه آگاهی ازو کام و زبان را :: نه همراهی بدو وصلها
بیان را :: رود رکس گوش جان را باد درشت :: ز حرفش دست دل را کوته انگشت :: اما بر
بر بالای او تنگ :: سمند عقل در صحرای او لنگ :: رکفتی رز است دور شنیدن :: ز
زبن گفتگو باید بریدن :: در آن مکان بسیاری کتب از براهمهٔ سلف یافتند سلطان علمای
آن طایفه بحضور خویش طلبداشته مضامین از استماع آن محفوظ گردید و فرمود که بعضی از آن
کتب را ترجمهٔ فارسی کنند تا مضمون بواقعی فهمیده شود چنانچه مولانای اعزالدین خالد خانی
کتابی در حکمت طبعی از ترجمهٔ آن کتب قدیم در سلک نظم آورده بکتاب فیروزشاهی موسوم
گردانید و سلطان نغایت پسند نموده در صلهٔ آن بسیاری نقود از طلا و نقره و اصناف
جاگیر مرحمت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل قدسی میشد القصه سلطان از
بعد فتح نگرکوت بجانب تته نهضت نمود چون انجا بقوت کثرت آب و تباه دریای سنده مدتی توقف
نمود و کار او پیش نرفت بالضرور سلطان امیر را ملتوی گذاشته بگجرات رفت و تمام زمستان در آن
دیار گذرانیده باز بطرف تته رفت جام و بعد محاربهٔ بسیار زنهار آورده امان خواسته ملازمت نمود
بنگش هر ساله قبول کرد سلطان بعد تسلط و نسق مهمات اندیار مراجعت بدهلی نمود و بانتظام مهام جهانبانی
استعمال ورزید بمقتضای نیک ذاتی و حسن اخلاق فطری خلافت بعدالت کرد ضوابط عدل و احسان

و قواعد امن و امان

و قواعد امن و امان در میان جهانیان گذاشت از جمله ضوابط او آنکه اخراجات ممالک موافق حاصلات
و نقد زقوت رعایا طلب کردی و اضافه توفیر معاف داشتی و سخن کسی در حق رعایا گوش نکردی
و در آنچه آبادی و معموری رعیت بودی و اسباب نکبتی رسیدی بعمل آوردی نظم شنیدم از
بزرگان سخن سنج ** که سلطان را رعیت بهتر از گنج ** گران خرج از سود آخر برآید ** درین محطه
و بیش تو در آید ** و از آحاد محصول گلفروشی و ملکری و ماهی فروشی و بدرارقی و ریسمان بافی و
نخود بریانگری و قمارخانه و دلالی و کوتوالی و قصابی و طوبانه و نکاح خانه و
دبهریجه و نوله پر و خوار و چرپانه و سازنده‌ها که روز شادی بخانه مردم میروند و خرید و فروخت
زمین و خروف سقائی و کوله استخوان بند و آن که تملیک می زنند و غیر ذلک که باعث آزار عامه رعایا است
اجتناب داشت نظم دل دوستان جمع بهتر ز گنج ** خزینه تهی به که مردم برنج ** و بجهت اشتغال ولایات عمال
متدین و نیکی پسر کار آزموده خدا ترس و کارگذار تعین کردی و هیچ بدنفسی و شریری خدمت نفرمودی
از آنجا که الناس علی دین ملوکهم گفته‌اند حکام پیروی احکام سلطان فرخنده فرجام نموده بقواعد
عدالت انصاف معمول داشتندی و احدی را مجال نبود که مرتکب ظلم تواند بود نظم خدا ترس را
بر رعیت گمار ** که معمار ملک است و پرهیزکار ** خدا ترس بنده بخشایش است ** که خلق از وجود
در آسایش است ** مراعات دهقان کن از بهر خویش ** که مزدور خوشدل کند کار بیش **
رعیت بیخ است سلطان درخت ** درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ** سیاست را مطلق
ترک داده هیچ مسلمانی را آزار نداد و از کثرت انعامات و ادرارات بتالیف قلوب عالمیان نموده
محتاج سیاست نشد و از برکات عدالتش راه ظلم و تعدی بسته گشت هیچ آفریده در عهد سلطنت

او از ارنیافت نظم لطفش بکرم چاره بیچاره کند ، عدلش ستم از زمانه آواره کند ، فرزندان و

کسانی را که سلطان محمد شاه الغازی مرحوم بناحق کشته و قطع اعضا نموده بود بانعام و وظیفه خوشنود

کرد خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از انجماعه گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان

گذاشت تا در قیامت واسطه عدم مواخذه از ان عصیان گردد و بمقتضای تکلید اتی و تکلید بنی

زدن عورات مسلمه و کافره را بر مزارات بتخانه ها منع کرد و اساس فسق و فجور و فساد و بدعت

و دیگر بلای منهدم گردانید و به بیت خیر اقسام عمارات از مساجد و مقابر و مدارس و حوا

و دار الشفا و رباط و کوشک و حوض و پل و باغات و منار و چاه و حمام و غیر ذلک انقدر که

بنس نکرده بود بتعمیر نمود و در بعضی تواریخ نوشته اند فیروز اباد و غیره شش شهر و چهل مسجد جامع

بجنه مدرسه و بیست خانقاه و دویست رباط و صد نهر و صد کوشک و صد و پنجاه چاه و ده حمام

و پنج دار الشفا و صد مقبره و ده منار کلان و باغات بیشمار از ان پادشاه تعمیر یافته و

اکثری از ان تا حال که زیاده از سیصد سال منقضی میشود برجاست چنانچه بر کوشک متصل دهلی

علامات عمودی موسوم بجهان نما که عوام الناس از لاث فیروز شاه گویند قریب سی و دو درعه

ارتفاع و سه درعه سطر کویا از یک سنگ ساخته اند و پیچ ان نایاب رسانیده باشند تا حال قایم

از بسکه استحکام تمام دارد مدت مدید دیگر بر جا خواهد ماند فرد چرای حسن عمارت که روز

هنوز خراب می بکند و بارگاه کزی را چون سلطان بکبرسن رسید بهار جوانی بخزان پیری

بی رونق گردانید ضعف سبب غالب و توانای شباب مغلوب شد قامت رسان کمان حلقه

نسبت و تیر جوانی از میان بر جست نظم شکل کمان راست قدت شرح ده ، بهر کمان تو

عصا کشت راه

162

عصا گشت زه :: با کمانت فلک این حیله بست :: تیر جوانیت برون شد ز شست :: پشت تو مانند
کمان گشت گوژ :: خشک شده پوست بر آن همچو توز :: رشته اشک تو بر آن گشت زه :: ناوک آه
تو بر آن تیز به :: قد تو را زلزله قوس آمد عصا :: هر دو پی نفی وجود تو لا :: تا ندمد بار ز تا دید ::
حقه نقره باد سر زنبند زنت :: موی سفید از اجل آورد پیام :: پشت خم از مرگ رساند سلام :: در وقت
ضعف خطاطان که طاقت حرکت نداشت و قوای بدنی و حواس ظاهری سست شده بود در شهور
محمد خان پسر سلطان ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده و کل السلطنت و مومن خلافت
گردانیده خزاین و اقبال و حشم و خدم و جمیع کارخانجات و اسباب جهانبانی حواله نموده خود
بمراسم عبادات و طاعات که شعار عاقبت اندیشان خجسته فرجام و اطوار نیک سرشتان
فرخنده انجام است اشتغال ورزید نظم طاعت او بعز ترین نسبتست :: فکرت او مغز اندیشه ::
روی بمحراب عبادت مکن :: کسب سعادت بکن :: روی بحق آر که فرخندگی است ::
ترک دویی کن که پراکندگی است :: میوه مقصود کی آرد درخت :: تا نکند پای بیکجای سخت ::
روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه خوانده میشد بعد چند گاه ملک مفرح المخاطب براستی خان
که حاکم گجرات بود بمعیت صدهای الولایت اتفاق کرده سکندر خان را که تاتار بحکومت
اندبار تعیین شده بود بقتل رسانید چون سلطان محمد شاه بانتقام آن پرداخت از این جهت
رخنه تمام در آن دور ملکی راه یافت لشکریان سلطان فیروزشاه از بیمعنی خود بر ده و حمل بر بی
همتی و نامردی سلطان محمد شاه نموده مخالفت ورزیدند سلطان محمد شاه با نها آمده بجنگ
کردید و در شهر دهلی هنگامه کارزار گرم گشت چون سلطان فیروزشاه خبر در شکارگاه تشریف

آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجانب کوه سرمور رفت **فرد** دو جان
هرگز بیک جا نگنجد ؛ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ؛ القصه سلطان فیروز شاه از احمد شاه خلف خود رنجیده
از آنکه خویش آورده تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان نبیره خود را که پدر او در زمان سلطان در قید
حیات سپرده بود ولی عهد کرده سلطنت را بدو داد و در اثنای این اوقات عمر بود سالگی بمرض طبیعی رحمت
حق در پیوست و نام نیکی خود در عالمیان گذاشت **فرد** بمرد آخر و نیکنامی ببرد ؛ زهی زنده کانی که
نامش نمرد ؛ از لفظ وفات فیروز شاه تاریخ می براید با امیر تیمور گورکان هم عصر بود مدت سلطنت
سی و هشت سال **سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه** بعد رحلت جد بزرگوار
در سنه ۷۹۰ در قصر فیروز آباد بر سریر فرمانروائی متمکن گشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه سرمور
بود لشکر گران تعین کرد شاهزاده تاب نیاورده از سرمور برآمده بطرف نگرکوت رفت و لشکر
سلطان از تعاقبش دست باز کشیده مراجعت نمود سلطان از آنکه نوجوان بود و کار نا آزموده
کار با غوای بعضی امرا شاهزاده ابوبکر خلف برادر حقیقی خود را مقید گردانیده شروع بعیش و عشرت
و لذت نفسانی نمود و کار سلطنت مهمل گذاشت تغلق مثله رانید در صورت ملک رکن الدین
و دیگر امرا با غوای شاهزاده ابوبکر برادر زاده اش که محبوس بود خروج کرده ملک مبارک کبیر
که وزیر مدار السلطنت بود بر دروازه دولتخانه کشتند و سلطان از این سانحه واقف شده از در
دیگر بدر رفت امرا تعاقب کرده سلطان را مع خانجهان که از جمله مصاحبانش بود بدست آورده
بقتل رسانیدند و سر ایشان بر همان دروازه آویختند شاهزاده ابوبکر را از قید برآورده
سلطنت بدو داشتند از هواداری شورشی که در دهلی رو داده بود غبار داده از بلدور بکسند

فبنه ادکنت

فتنه فرو نشست و امنیت بظهور رسید مدت سلطنت پنجماه و ۳ روز سلطان ابوبکر شاه بن ظفرخان
بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه باتفاق اعیان دولت در سنه ۹۳ بر تخت خلافت جلوس
نمود و بعد چند روز چون بر سلطان ظاهر گشت که ملک رکن الدین وزیر که بقتل سلطان غیاث الدین
تغلق شاه دلیر شده بود خیال سلطنت در سر داد او را دستگیر نموده بر دار کشید و رفقایش را
علف تیغ بیدریغ گردانید بعد ازان امیر صدهای در سامانه بغی ورزیده ملک سلطان شاه خوشدل
حاکم آنجا را در کنار حوض شام کشتند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه در نگرکوت فرستاده او را
تحریص آمدن نمودند چنانچه شاهزاده از نگرکوت براه جالندهر بسامانه رسیده سکه خطبه بنام
خود کرد و امیر صدها و دیگر صدها ازان نواحی متابعت نمودند قریب بیست هزار سوار و پیاده جمع کرده
رو به دهلی آوردند و تا رسیدن بدهلی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکر شاهزاده رسید از آن و
نا آزموده کار و تمامی نگران و اوباش بودند و سلیقه جنگ کارزار نمیدانستند بادنی
جنگ منهزم شدند و شاهزاده شکست خورده با دو هزار سوار بولایت میان دوآب رفت
بار دیگر پنجاه هزار سوار فراهم آورده بامداد و اعانت حاکم قنوج و کسنه آمده محاربه نمود مراجعت
کرد و شاهزاده محمد شاه باهل ملتان و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جا بندهای
فیروز شاهی باشند بکشند در اکثر جاها قتل عام و غارت تمام کردند و طرفه هرج و مرج بخلایق
رو داد و راهها بند و گشت و خانهها خراب شد و اکثر رعایا از ادای خراج انحراف ورزیدند
و فتنه و فساد در اطراف ممالک برخاست ناچار سلطان بقصد استیصال شاهزاده و
رفع شورش و فساد بجانب جالیسر روان گردید و شاهزاده از انجا راه دیگر در دهلی آمد

وشاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و سنام لشکر فراهم آورده بقصد دهلی عازم گشت
درین اثنا سلطان از طرف جالیسر در دهلی آمده رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیاورده از دهلی
برآمده بار دیگر بجالیسر رفت بعد چند گاه بتحریک غلامان فیروزشاهی شاهزاده مذکور از جالیسر در دهلی
آمده در هم نبه سلطان بهدست و باز گشته تاب جنگ نیاورده از دهلی برآمده بطرف نگرکوت متوجه
رفت و رشته فرمانروای او منقطع گردید مدت سلطنت یکسال و شش ماه سلطان محمد شاه بن فیروز شاه جلوس
چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالیسر روانه گشت پیش از آنکه در دهلی رسید ابوالمکارم عطا
خانخانان پسر خانگی سلطان را در دهلی بر فیل سوار کرده آورده چتر بر او کشیدند پس از چند روز
سلطان بدولت اقبال در دهلی نزول اجلال نمود فرد بفرخی و سعادت در آن کو بنا آمد
بدان صفت که به بیت الشرف رسد خورشید در سنه ۷۹۵ مرتبه ثانی بر تخت جهانبانی جلوس نمود
سکه و خطبه تجدید بنام خود نمود و در اندک مدت غلامان فیروزشاهی که بداغ مور نبودند
از سلطان رنجیده پیش سلطان ابوبکر شاه در کوتله میوات رفتند سلطان محمد شاه بطرف
برسوفای و کونه خردی انجاعه داشته حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دهلی
بوده باشد بدر رود سه روز مهلت است و الا بقتل خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند
و هر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از آن مردم میگفتند که ما اصل آنجائیم
سلطان فرمود که هر که کهو کهری درست بگوید اصیل است چون این لفظ را نتوانستند ادا کرد
و زبان پوربی بنگاله میگفتند در صورت کشته میشدند بدین تقریب اکثر مردم که اصیل بودند
و زبان داشتند ناحق کشته شدند شاهزاده همایون خان پسر سلطان از سامانه آمده رخصت

سلطان بار دیگر

سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوتله میوات محاربه رو داد باید
خیانت عدل سلطان ابوبکر شاه بقید درآمد و در قلعه میرته محبوس گردید و همانجا بمرگ طبعی درگذشت
بعد چندگاه سلطان از دهلی برآمده بجانب قنوج و دلمؤ لشکر کشیده سرکشان اندیار را گوشمال داده
بجالیسر رسیده و در آنجا قلعه باستحکام تمام احداث نموده محمداباد موسوم گردانیده بدهلی رسید
و شهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود با بسیاری امرا
تعین کرد در اثنای راه خبر رسید که سلطان بمرگ طبعی درگذشت مدت سلطنت شش سال و هفت ماه
علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن سلطان محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر والا
قدر فسخ عزیمت لاهور کرده و مهم شیخا کهوکهر موقوف داشته از راه برگشته در دهلی رسیده بسریر
آرای خلافت گشت و باندک مدت باجل طبعی ودیعت حیات نمود مدت سلطنت یکماه و شانزده روز
سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خورد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد
رحلت برادر بر تخت نشین فرمانروائی گشته در شهر سکه و خطبه بنام خود نمود و مواجب جاگیر سپاه
بدستور سابق بحال داشت و خواجه سرور عرف خواجه جهان را که سلطان محمد شاه او را سلطان الشرق خطاب
داده ولایت جونپور بجاگیرش مقرر کرده بود از قنوج تا بهار ضمیمه جاگیر سابق نمود او استیلا یافته
رسیده آنجا ان اندیار را بضبط و متصرف گردانیده سکه و خطبه بنام خود کرد و همدرین سال لشکر
ان بدفع شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود رخصت گشت و شیخا کهوکهر در دو کروهی لاهور محاربه
عظیم نموده شکست خورده در کوه جمون رفت و از نواحی لاهور رفع فساد گردید درین ایام
سلطان بجانب گوالیار حرکت کرد مقربخان و بلوخان که از امرای کبار بودند در دهلی لوای

مخالفت برافراشتند سلطان باستماع این خبر رجعت نموده در حوالی شهر رسیده محاربه کرد تا سه
جنگ در میان ماند و حصار دهلی بتصرف سلطان درآمد جماعه باغیه نصرت شاه خان بن فیروز شاه را
از میوات طلبیده بشهر در فیروزآباد بر تخت نشاندند فضل الدین الچی عرف بلو خان که سر حلقه دهلی یعنی
بود بخطاب اقبال خان مخاطب گشت در میان دهلی و فیروزآباد جنگ میشد و بمساوات میگذشت
پرگنات میان دوآب و سونی پت و جهجر و رهتک تا بست کروهی شهر در تصرف نصرت شاه بود و غیر از
حصار دهلی و خزانه تغلق سلطان نماند امرا و ملوک این هر دو پادشاه هر یک ولایتی را متصرف
و دم استقلال میزدند و بطور خود حاکم و فرمانروا بودند مدتی کار و بار ممالک پراگنده و ابتر
مصرع پریشان شود کار ملک از دو شاه اقبال خان بخدمت نصرت شاه اظهار اطاعت خود نموده
بر مزار شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد
بستند و روز سوم اقبال خان از روی مکر و غدر خواست که نصرت شاه را دستگیر نماید نصرت شاه
بالضرور از حصار برآمده با معدودی چند خود را پیش تاتار خان وزیر در پانی پت رسانید و فیروزآباد
در تصرف اقبال خان درآمد و او غالب آمده مقرب خان را که هم چشم او بود بدست آورده بکشت
بخدمت سلطان رسیده ملازمت نمود سلطان را نمونه ساخته سلطنت میکرد و بر سر تاتار خان
در پانی پت رفته او را شکست داده او پیش علم همایون ظفر خان پدر خود که در گجرات
بود رفت و فیل و حشم و اسباب پانی پت تاتار خان بدست اقبال خان درآمد و از آنجا
مراجعت کرد چون در هندوستان از بدطینتی امرا هرج مرج بود و امور سلطنت
پذیرفت میرزا پیر محمد نبیره حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان از جانب خراسان آمده از آب سند

حصار اوج و ملتان تصرف درآورده چند روز در ملتان توقف ورزید و حضرت صاحبقران
از جانب کابل یورش هندوستان فرموده بدولت و اقبال تشریف آورده و در سنه ثمانمائه را
ناحیه ملتان نزول اجلال فرمودند و کسانی را که بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند بقتل رسانیدند چون
این خبر بدهلی رسید اقبال بیمناک گشته در مقام فراهم آوردن جمعیت و سامان سپاه گشت حضرت
صاحبقران از ملتان نهضت فرموده در راه ریگستان متوجه شدند بعد قطع مراحل در حوالی شهر رسیده
قلعه را محاصره نمودند و پس از محاربه و مجادله آن قلعه مسخر در آمد و رای دولچی مرزبان آنجا
با بسیاری همراهان خود اسیر گشته تا سار رسید و حضرت صاحبقران پس از تسخیر بهنیر بسامانه آمده
در عرصه العصه بعرض سپاه فرمان داد بطول سیال که جای ایستادن نوکر است شش فرسنگ بود
که کاران هر فرسخ دوازده هزار سوار احاطه میکند پس سوای ذکر هفتاد و دو هزار سوار
بوده باشد و عرض که محال ایستادن نوکر نوکر است کثرت لشکر و فراوانی سپاه ازین قیاس باید
نظم
ز هر جانب ز بس شد پدید ⁂ روان فوج فوج از سپه در رسید ⁂ علمها برافراخته رنگ رنگ ⁂
برآورده تیغ خود از گرد زنگ ⁂ ز بس جوش لشکر به همراه و راه ⁂ بسیط زمین تنگ شد بر سپاه ⁂
بمد لشکر از زمین جایگاه ⁂ نه اندر هوا باد را ماند راه ⁂ ز گرد سواران هوا بست میغ ⁂ درخشنده
چون برق فولاد تیغ ⁂ سپاهی ز مور و ملخ بیشمار ⁂ همه تیغ داران خنجر گذار ⁂ توان ریگهای
بیابان شمرد ⁂ ولی لشکر شاه نتوان شمرد ⁂ القصه بعد فتح مراحل در دهلی نزول اجلال
فرمودند در راه هرکه را یافتند به تیغ کشیدند و بسیاری را دستگیر کردند حتی که تا رسیدن
دهلی قریب پنجاه هزار کس اسیر شدند چون اقبال خان از شهر برآمده برای جنگ ایستاده گشت زخم

اسیران ثابت ظاهر شد درین وقت بعرض رسید که اسیرانی که در لشکر طرفین هستند فتح افغانان
استدعا نموده خوشحالیها میکنند شعلهٔ غضب و قهر پادشاهی زبانه زد و بصلاح دولتخواهان همه را
بقتل رسانید بنهب متنفسی را زنده نگذاشتند و جوی جوی خون روان گردید مالجمله افغانان از
شهر رانده حرکت لشکر توجهی نموده در حملهٔ اول گرنجه شهر درآمد غارت بنیان شهامت پیش نهاد
نموده خلق کثیر را کشتند و بند نمودند و اکثر فیلان و اموال افغانان بدست جهانداران
منصور افتاد چون افغانان صورت حال بدین منوال دیدند تاب مقاومت نیاورده زن و عیال
و اطفال نموده بدر رفت و در قصبهٔ کرن رسیده استقامت ورزید سلطان ناصر الدین
محمد شاه که برای سلطنت محض نمونه بود مضطر شده با جلیلی از زر و لکان خود راه گجرات
پیش گرفت فرد نبی هر جا شود بهتر اشتهار ۞ سهار اخر پنهان بود زنجیه ۞ ...
صاحبقران شهر را امان داده جمعی از ملازمان کار نخسته بتحصیل مال امانی تعین فرمودند بعضی
مردم شهر را از سختگیری تحصیلداران در مقام اباء و انکار آمده چندی از مردم سرکار را
کشتند همین باعث التهاب نایرهٔ قهر و غضب پادشاهی گردید حکم بر قتل و اسیر اهل شهر بصدور پیوست
دران روز بسیاری خلایق قید شدند و اکثری بقتل رسیدند و در دهلی الحیان خراب شد که
المصر جامع اصلا آباد نبودند و نوعی تاراج و غارت گشت که هر گز چیزی از اسباب
احدی نماند و مغلی بند و قید کردند که هر لشکری را صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک
کردند و ادنی کسی را نسبت نفر رده بدست آمده بود تا پانزده روز غارت و نهب در جهان
آمد نظم رسن غارت الحه و چار پا ۞ دران شهر شد رسته تنگ جا ۞ ربسیار پانزده و خاسته ۞

چندان لشکر از اسیر بگشتند تا زنده گردید اسیر زن و بچه شان الحمد رباو بهر تعارت بردند
چیز یکه بود از جنس زر و نقره بر آوردند و تاراج نمودند بسیار چیز بالجمله گرفتند بسی که در شهر
حضرت صاحبقران بعد فتح دهلی در عمارات سلطان نزول اجلال فرموده بار عام دادند و جشن عظیم
اعلی خطیب خوش الحان بر سر منبر خطبه بنام نامی خوانده وجوه دراهم و دنانیر بنام سامی آن سکه تیموری سعادت
سنه ۸۰۱ شد چون سکه بنام شاه آراسته شد در چشم ستاره قدر مه کاسته شد تا دو ماه دهلی پس از
کوچ حضرت صاحبقران خراب مطلق ماند و ساکنان آن که باطراف رفته بودند بتدریج آمده آباد
شدند بالجمله حضرت صاحبقران بعد تاراج دهلی کوچ کرده بطرف میرته رفتند و آن دیار را بحیطه
مرد و زن و فرزند آن سلسله نواحی اسیر و قتل نموده از آنجا بهردوار گنگ نزول اقبال فرمودند
و هردوار مکانیست که دریای گنگ از کوه سوالک از آنجا بیرون می آید اهل هند از مکان بزرگ
دانسته در ایام معهود بقصد غسل آمده ازدحام میکنند و در آن مکان موی سر و ریش تراشیده
از آنجا و استخوان مردگان درون گنگ اندازند اعتقاد رستگاری فرو رفتگان می پندارند
و بعضی اوقات در آنجا مجمع عظیم میشود اتفاقا در زمانیکه حضرت صاحبقران در هردوار نزول
اجلال فرمودند در آن مکان ازدحام خلایق عظیم بود حکم والا برای قتل عام بصدور پیوست
اکثر علف تیغ غازیان لشکر منصور شدند و بقیة السیف گریخته داخل کوه گشتند آنحضرت از آنجا
کوچ فرموده براه دامنه کوه سوالک در جمون رسیدند راجه جمون را دستگیر نموده بدین اسلام
در آوردند از هردوار تا جمون بیست و دو جهاد کردند در آن نواحی خضرخان و دیگر امرای هندوستان
آمده ملازمت نمودند غیر از خضرخان که سید زاده متکبر بود همه را در قید نمودند و خضرخان را

از روی عنایت و نوازش ایالت لاهور و ملتان و دیبالپور مرحمت فرمود و بر زبان و

ترجمان گذشت که من سلطنت بخضرخان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت

و حدت آفتاب زمین و آسمان را مانند کوره آهنگران افروخته گردانید لشکریان صاحبقران

چون در ممالک سردسیر بوده‌اند از حرارت هند عاجز شده تاب گرما نیاورده‌اند با تضرع حضرت صاحبقران

کوچ فرموده از راه کابل متوجه دارالسلطنت سمرقند شدند بعد از آنکه حضرت صاحبقران از

حدود هندوستان بدر رفتند سلطان نصرت شاه که تاب صدمات عساکر منصوره نیاورده در جبال

میوات گریخته بود جمعیت فراهم آورده باز در دهلی آمده با امور جهانبانی پرداخت چه سپاه

چراگاه فراخ بر آهو شود و تا باز در پرواز است دراج را پر بال آسان نگردد بعد ...

در دهلی فوجی بر سر اقبال خان که در رن بود تعین کرد اقبال خان شبخون زده فتح

داده بزور و قوت کمال رو بدهلی آورد سلطان نصرت شاه تاب نیاورده فیروزآباد را

بجانب میوات رفت و دهلی و فیروزآباد بتصرف اقبالخان درآمد و ولایت میان دوآب و حوالی

بزور شمشیر متصرف گشت و سایر بلاد هند در تصرف امرا ماند چنانچه ولایت گجرات در تصرف

همایون و تاتارخان پسرش بود و لاهور و ملتان و دیبالپور با نواحی سند در تصرف خضرخان

و کالپی محمودخان پسر ملکزاده فیروز و قنوج و اوده و دلمو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور

شرق خواجه جهان و بلاد مالوه دلاورخان و سامانه غالبخان و بیانه شمس الدین اوحدی متصرف بود

و هر کدام دم استقلال میزد و اطاعت یکدیگر نمیکردند در سنه ۸۰۳ سلطان ناصرالدین محمود شاه از

خوف حضرت صاحبقران بگجرات رفته بود بعد از جمعیت و امنیت با دهلی آمد اقبالخان استقبال

در قدم همایون کرد

در قصر همایون جهان‌پناه فرود آمد اما چون عنان اختیار حکومت بدست اقبال خان بود با سلطان اتفاق
نمی‌نمود و فتنی که بر سر سلطان ابراهیم پسر خوانده سلطان الشرق بجانب آورده لشکر کشید سلطان ناصر الدین
محمود شاه را همراه خود برد چون با سلطان ابراهیم نتوانست تسلط کرد حرب ناکرده روانه دار الملک
دهلی گردید در آنوقت سلطان ناصر الدین محمود شاه که فی الحقیقت در قید اقبال خان بود فرصت یافته
بهانه شکار بر آمده نزد سلطان ابراهیم رفت که بامداد و اعانت او شاید کاری تواند ساخت او
اصلا معاونت نکرد بلکه در مراسم مهمانداری هم نپرداخت سلطان ناصر الدین محمود شاه از رد او
مایوس شده در قنوج آمده شاهزاده هروی را که از طرف سلطان ابراهیم در آنجا بود شکست داده
قلعه قنوج را متصرف شده علم سروری برافراشت اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصر الدین رفت
بقنوج و قلعه استحکام داشت نتوانست بر او دست یافت از آنجا معاودت نموده باتفاق بهرام خان
حاکم سامانه که از غلامان فیروز شاهی بود و هشت هزار سوار موجود داشت بر سر خضر خان بجانب
دیپالپور و ملتان لشکر کشید بعد رسیدن در تلوندی نهاره رای داود و رای کمال الدین معین
زمیندار تهاره که برای ملاقات آمده بودند قید کرد و ملطایف الحیل بهرام خان را نیز محبوس گردانیده
بمقابله خضر خان روانه شد خضر خان نیز لشکر فراهم آورده بعزیمت محاربه از دیپالپور بر آمده
طرفین با همدیگر کارزار روی داد از آنجا که اقبال خان را بخت و اقبال پشت داده بود در اثنای جنگ زخم
خورده دستگیر شده بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی عاید حال او گشت فرد بنقض عهد دلیری مکن که
خروج ملک ، نتیجه علت بود بر کنار نهد ، چون خبر کشته شدن اقبال خان در دهلی رسید
دولتخان و اختیار خان لودی و دیگر امرا که در دهلی بودند سلطان ناصر الدین محمود شاه را از

قنوج طلبیده اشته در ماه جمادی الاول سنه ۹ تجدید بر سر خلافت نشاندند و دولتخان بانگر
بر سر بهرام خان که در سامانه دم استقلال زده بود رخصت یافت درین اثنای خضرخان از ملتان
کبر در سامانه بشهر بند رسید و دولتخان تاب مقاومت نیاورده پیش سلطان محمود در دهلی رفت سلطان
بی آنکه فکر خضرخان نماید و از اطراف جمعیت حاصل نماید بر سر سلطان ابراهیم بجانب شرق رفت و فی سبیل
معاودت نمود سلطان ابراهیم تا دهلی تعاقب کرده بمکان خود رفت بعد ازان سلطان ناصر الدین
دربن رفته از ارفرخ گماشته سلطان ابراهیم مستخلص نموده از انجا در سنبل رسیده
ازتاتارخان افغان بتصرف خود درآورده اسدخان لودی را درانجا گذاشت بعد ازان در
فروره آمده برقوامخان گماشته ظفرخان فتح نموده بدهلی مراجعت نمود و خضرخان سه مرتبه از
لشکر فراهم آورده بر سر دهلی آمده با سلطان ناصر الدین محاربه کرده برگشته رفت چون
طوائف ملوک شده بود بهر طرف و نواحی امراء دم استقلال میزدند غیر از رهتک و بعضی محال د
ولایات میان دوآب بتصرف سلطان نبود در روزی برسم شکار بجانب کنبل رفته بود از اسب
گرد در راه بیماری صعب رو داد و در اندک ایام بهمان بیماری درگذشت مدت سلطنت که عبارت از
بیست سال و دو ماه از ابتدای سلطان غیاث الدین تغلقشاه غرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین
هشتاد مدت نود و شش سال و دو ماه و یازده روز جهانبانی نمودند از انجا سلاطین
که فرزندان و خویشان و غلامان سلطان شهاب الدین غوری بودند مدت چهار صد و
و سه سال جهانداری کردند آخر شدند **رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان پسرخوانده ملک مردان**
امرای فیروزشاهی چون سلطنت ناصر الدین محمود شاه رحلت نمود امرا بالتمام یکبار اتفاق نموده که د

دولتخان لودی را

خضرخان

که امرای کبار بود سلطنت برداشته بیعت کردند خضرخان از استماع این خبر لشکر فراهم آورده بعد فتح توابع
ملتان که دار الامان آبای او بود روانه شده بدهلی آمده محاصره کرد تا چهار ماه محاربه درمیان بود اگرچه دولتخان
مراسم قلعه‌داری و محاربه بجا آورد اما ازینجهت که امرا ازو برگشتند نتوانست زیاده برین تاب آورد
چون سلطنت نصیب خضرخان از ازل مقرر بود دولتخان صورتحال بدین منوال معاینه نمود با تضرع برآمده ملاقات کرد
خضرخان او را قید کرده در حصار فیروزه فرستاد همانجا روح روانش از حصار بدن رفت بالجمله مظفر و منصور
نشسته داخل قلعه دهلی گردید در سنه ۸۱۷ مهمات جهانبانی بعهده خود گرفت ازانجا که حضرت صاحبقران
هنگام تردد هندوستان او را سرافراز فرموده بشارت سلطنت باو داده بودند ازینجهت خضرخان
پیش آمد خود را که نشین کار و عز و جاه دولت و حکومت از برکات توجهات صاحبقران میدانست در حضور
سکه و خطبه بنام شاهرخ میرزا خلف حضرت صاحبقران رایج گردانید و مراسم وفاداری بظهور رسانید
آخر کار سکه و خطبه بنام خود کرد در اکثر ممالک تصرف نموده حکومت باستقلال کرد و جمیع امرا مطیع خود گردانید
و جمعی که در وقت نزول حضرت صاحبقران بی خانمان شده بودند در ایام حکومت او آمده آباد گشتند
مرفه الحال شده دعای خلود عهود سلطنت و بقای عمر و حیات او میکردند و بکار پیشه اشتغال داشتند
این خضرخان سیدزاده جوان صادق العهد پسندیده اطوار صاحب دانش پاکیزه طینت و فرخنده اخلاق
و حمیده صفات والاهمت فراخ حوصله بود شجاعت جبلی و سخاوت فطری و عدالت طبعی داشت در رفاه احوال
رعایا و برایا کوشش بلیغ مینمود در بزرگی حال دلیل بزرگی رحمت و رأفت او بود با وجود استعداد سلطنت و جهان
ملک گیری و ملک داری اسم سلطنت بر خود اطلاق نکرد رایات اعلی خود را مخاطب کرده با جل طبیعی در
گذشت نظم ذات پاکیزه که بود خضر شعار ** بکرامات رفت بر سر کار ** ایام سلطنت هفت سال و سه ماه
سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان بعد رحلت پدر والاقدر در سنه ۸۲۴ بر تخت خلافت جلوس نموده

سکه و خطبه بنام خود کرد و امرای عظام و وزرای کرام مراسم تهنیت و مبارکباد تقدیم رسانیده
هر یک را مواجب و جاگیر بدستور سابق بحال داشته بعضی را بقدر حالت اضافه مرحمت کرد چون جسرت
از روی تسلط و استیلا سلطان شاه علی مرزبان کشمیر را که شکسته فتح کرده غنیمت فراوان بدست آورده
دستگیر نموده مال و اسباب بهم رسانیده قوت و مکنت پیدا کرده بود از غرور و کثرت جمعیت و
لشکر و خبر آنکه حاکم کشمیر در قید او افتاد و بحران و دلیری تمام اراده دهلی نمود و از آب
تلونڈی رای کمال الدین مین را غارت کرده از لودهیانه تا روپر متصرف گشت و از انجا که
با سلطان شاه لودی حاکم انجا جنگ نموده سلطان باستماع این خبر از دهلی بر آمده در لودهیانه
رسید جسرت کهوکهر از آب گذشته بمقابل سلطان بر لب دریا لشکرگاه ساخت تا چهل روز رخت
ماند آخر الامر جسرت تاب نیاورده گریخت و سلطان تا آب جناب تعاقب نموده بسیاری از سوار و پیاده
بقتل رسانیده رای بهیم زمیندار جمون بملازمت سلطان رسیده مراسم نیکو خواهی تقدیم رسانید
بر سر تهل مسکن جسرت رفته خراب گردانید سلطان از انجا معاودت نموده در لاهور نزول
و دران شهر جامع طرح اقامت افکند کسانیکه از دست تطاول جسرت جلای وطن شده بودند
و استمالت آباد ساخت و در آبادی آن قدر توجه بکار برد که مانند تعمیر قلعه فرمود و از انجا
بدهلی مراجعت کرد جسرت فرصت یافته باز در لاهور آمده محاصره نمود چون کار پیش نرفت از انجا
متصرف گشت و از انجا روانه شده براه بهیم جموال که برای کمک حاکم بر آمده بود در او
داخل کوه گردید و باز در میان رای بهیم و جسرت کار زار سخت رو داد و بار دیگر رای بهیم در جنگ
جسرت مال فراوان بدست آورده قوت و مکنت بهم رسانیده بر لاهور و دیالپور تاخت و از ولایت

و بتصرف خود آورد و بعد چند گاه ودیعت حیات سپرد و بعد او جسرت ککهر پسر شیخا مسلط گردید سودای ولایت
متوجه شده نواحی کلانور و جالندهر متصرف شد چون سلطان در ولایت میوات و بیانه و ورزی و چند وار و
دیگر ممالک لشکر کشیده بود از استماع خبر جسرت ککهر بعد فتح الممالک در دهلی مراجعت نموده بفوج عظیم
بسر جسرت ککهر تعین کرد و در نواحی جالندهر جنگها در میان آمد جسرت ککهر شکست یافته بمکمن خویش که تهکر بوده باز
رفت چون سلطان برخلاف قاعده خضرخان والد بزرگوار از اطاعت شاهرخ میرزا خلف حضرت صاحبقران انحراف
داشت از جهت شیخ علی که از جانب شاهرخ میرزا حکومت کابل داشت بموجب امر میرزا بر هندوستان تاختن می
در سنه [illegible] شیخ علی بموجب طلب ملک پولاد که یکی از امرای سلطان بود از اطاعت انحراف می ورزید
در هند آمده دست بتاراج برکشاد و در نواحی جالندهر مال و امتعه خلایق بغنیمت گرفت و بسیاری را
اسیر کرده در لاهور آورد و از انجا تلواره و بعد ان در خیور رفته از آب راوی گذشت و تا آب
جهلم ولایات را اخراب ساخته متوجه ملتان گردید و ملکسه لودی عم سلطان بهلول که حاکم دیپالپور بود
با شیخ علی جنگ کرده بشهادت رسید از استماع این خبر لشکران از دهلی تعین کرد و در نواحی ملتان
محاربه رو داد و شیخ علی شکست خورده در شور رفت و در انجا نیز جنگ شد و باز شکست بر شیخ علی
افتاد و اسباب و اموال او بتاراج رفت و تا مدتی از معرکه برآمده رو بکابل نهاد و نیز سلطان را
با سلطان هوشنگ حاکم مالوه بمراتب جنگ روی داد و مظفر و منصور گشت و درین ایام جسرت ککهر قوت
بهم رسانیده از آب جهلم و چناب و راوی و بیاه گذشته در جالندهر رسید ملک سکندر که از جانب او
در سرا تعین شده بود در آمدن مجادله شکست یافته گرفتار گشت جسرت ککهر فتح یافته از جالندهر بلاهور آمده
محاصره نمود و بعد درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی لاهور ملتان را تاخت و تا شهر بد تسلط نموده محاصره نمود

برگشت از نواح خرابی بحال متوطنه اند باز راه یافت سلطان از استماع این حوادث لشکر
وملتان عزیمت نموده وملک سرور وزیر را مقدمه لشکر ساخت چون ملک سرور به ابانه رسید جسرت
کهوکهر از سر محاصره برداشته بمسکن خویش شتافت وملک سکندر را که در حکومت جالندهر دستگیر
بود همراه برده بار دوم مرتبه از کوه برآمده در جالندهر و نواح کوهی رسیده فتنه و فساد نموده
او روز بروز زیاده گشت در همین وقت شیخ علی باز از کابل آمده ولایت کنار ماه یاره را تاراج نموده
خلایق کثیر اسیر نموده به لاهور رسیده قلعه را متصرف گشت و دوازده هزار سوار از انجانب برای
محافظت گذاشته بسمت دیبالپور رفته فتح نمود سلطان از استماع این خبر از دهلی بسرعت تمام آمده
متوجه حدود گردید شیخ علی تاب نیاورده بجانب کابل روانه شد و سلطان از بهت دریای رو
قلعه شور را که برادرزاده شیخ علی در تصرف داشت محاصره کرد او تاب نیاورده و عاجز شده
خود را به سلطان داد صلح نمود سلطان از همین شور و لاهور و آن نواحی خاطر جمع نموده
رجعت کرد چون ملک سرور وزیر در وقت محاربه و مجادله با شیخ علی چندان نزد دلیری
وکمیابی نموده بنابر آن ملک کمال الدین را در امور وزارت شریک نمودند و پایه ملک سرور در
ورتبه ملک کمال الدین روز بروز زیاده شد بزرگان فرمودند نظم نه یک کس تواند که بسیار
دو کار ؛ که از آسمان‌اند ارباب هوش ؛ دو کس را بفرمای یک کار نیز ؛ که یکی برکت نیاید بکار
ملک سرور از رده خاطر گشته باتفاق بعضی امرا که با سلطان مخالف و با او موافق بودند فرصت
یافته سلطان در وقتی که بمسجد جامع مبارکباد برای نماز رفته بود بقتل رسانید و برادرزاده
جلوس داده سکه خطبه بنام خود کرد مدت سلطنت سیزده سال و سه ماه و شانزده روز سلطان محمد شاه

مبارکشاه

مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان این خلف شاهزاده فرید بن رایات اعلی است چون سلطان مبارکشاه فرزند
نداشت او را بفرزندی خویش پرورش نموده بود در سنه ۸۳۷ در مبارک آباد بر اورنگ فرمانروائی
جلوس داده سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگر چه بظاهر بیعت نمود اما اسباب سلطنت و خزاین و سلاح
خانه و فیلخانه و توپخانه و دیگر کارخانجات در تصرف او بود و خطاب خانجهانی داشت در صدد تسلط
بود اگرچه بعضی از امرای مبارکشاهی بقتل رسانید و بعضی در قید نگاه داشت و اکثر پرگنات بتصرف
خود آورده بکسان خود تقسیم ناساخت نقش کردار استیلای او امرا بستوه آمده بر ملک کمال الدین
که کمال الملک خطاب یافته از امرای بزرگ بود در امور وزارت شریک بود اظهار تظلم نمودند او بامرا اتفاق
نموده بر سر ملک سرور آمد و او نیز روز داد ملک سرور در قلعه دهلی متحصن گردیده تا سه ماه محاربه نموده خود را
محفوظ داشت روزی شمشیر علم کرده برابر ده سلطان بجرات و دلیری تمام آمد و جنگ سخت گردید
چون اجل ملک سرور رسیده بود دران معرکه کشته شد و رفقایش قتل و اسیر شدند و سلطان انتقام
خود بدر گرفت در سنه ۸۴۴ سلطان بملتان رسیده مزارات مشایخ را طواف نموده فوجی بر سر جسرت کهوکر تعیین
کرده بدهلی رجعت کرد درین ایام جماعه لنگا در ملتان سر بر زده لوای سروری برافراشت و سلطان
محمود والی مالوه باغوای میواتیان بر دهلی آمد و سلطان نیز خود در رابعه بهلول لودی بجنگ او فرستاد
و سلطان بموجب اشاره بدر صلح در میان آورد سلطان محمود با ولکه خویش مراجعت نمود و این صلح
باعث زبونی و بدنفسی سلطان گردید **نظم** بجای که بدخواه خوبی کند ٭ تواضع نمودن زبونی بود
ملک بهلول مقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متمکن بود این صلح نپسندید و تعاقب سلطان
محمود کرده و اسباب و مال بغارت آورد سلطان را این جرات و جسارت سلطان بهلول پسند آمده او را

ازروی نوازش و مهربانی فرزند خوانده بخطاب خانخانانی سرافراز فرموده ولایت لاهور و دیپالپور
باو ارزانی داشت و برای دفع شورش جسرت کهوکهر تعین نمود جسرت با ملک بهلول صلح نموده پیوند سلطنت
مژده داد نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسرت از همین روز ملک بهلول را هوای پادشاهی در سر افتاد
و در مقام فراهم آوردن لشکر گردیده از اطراف و جوانب افغانان را طلبیده تکاپو داشت آخر در اندک
مدت افغانان بسیاری براو گرد آمدند از روی تسلط بعضی پرگنات سوای جاگیر خود متصرف شد
و بادنی سبب ظاهری با سلطان مخالفت ورزیده و با کمال شوکت و مکنت بر سر دهلی آمده مدتی
محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت؛ کار سلطان روز بروز زبونی پذیرفت و کار بجائی کشید
امرا تا نوبتی که در دست گروهی دار السلطنت لاهور بود بسر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند
و در اطراف ممالک اختلال گردید و تحصیل خراج خلل افتاد آخر سلطان باجل طبعی درگذشت مدت
سلطنت او ده سال و یکماه و چند روز سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه
بن خضر خان در سنه ... بر تخت خلافت جلوس نمود ملک بهلول را بمخاطب خانخانان و دیگر ارکان
دولت بیعت کردند در اندک مدت از وضع و اطوار سلطان ظاهر گشت که از پدر بسیار سست تر است
از سستی عمل سلطان تمامی گردنکشان و واقعه طلبان نزدیک و دور جاده پیمای تمرد شده اراده
مال واجب باز داشتند و امرای هر صوبه و فوجدار هر مکان انحراف ورزیده علم مخالفت برافراختند
و در هر مکان ملوک طوائف گردید و سلاطین دکن و مالوه و گجرات و جونپور و بنگاله سکه پادشاهی
همت بربستند در لاهور و دیپالپور و سهرند تا پانی پت ملک بهلول دم استقلال میزد و در حوالی
تا سرای لاد و احمد خان میواتی تصرف داشت و در سنبهل تا نواح مالگده خواجه خضر که از دهلی
نزدیک است دریاخان لودی متصرف بود و کول جلالی و دیگر قصبات را عیسی خان و راوری و چند

قطبخان لودی

قطبخان لودی که بهلول کالو دیسله را رای زیارت بتانه رآورده خان داشتند و محمد حسن ترکش در مقام
تصرف بیرون و عرار دهلی و بداون متعلق سلطان بود بعد چند گاه سلطان بجانب بداون سواری کرد
در اثنای راه خبر رسید که والی جونپور بقصد دهلی می آید سلطان بی آنکه تحقیق صدق و کذب آن
خبر بدارد از راه معاودت کرده در دهلی آمد حسامخان عرف حاجی شرفی وزیر بعرض رسانید که
بمحض آوازه دروغ مراجعت لایق حال نبود سلطان ازو آزرده خاطر گشت بعد آن بجانب بداون
نهضت فرموده مدتی در آنجا اقامت ورزیده به دهلی آمد و بداون را خوش کرده خواست
که آنرا دار السلطنت مقرر کرده دائما همانجا بوده باشد حسامخان از روی اخلاص و نیکخواهی
بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون تختگاه کردن صلاح دولت نیست سلطان
ازین سخن زیاده رنجیده اورا از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و هر دو برادران خود را
یکی شحنه شهر و دیگر امیر کوهی مقرر کرده در دهلی تعین نمود **نظم** چو نبود تدبیر و اندیشه کار ** بد افتاد کشته
ازین روزگار ** کسی سر برارد بعالم بلند ** که در کار عالم بود هوشمند ** کسی را غرض نباشد
درست ** بنای مهمش بود سخت و سست ** بالجمله در سنه ٨٥٥ سلطان بجانب بداون رفته باندک ولایت
قناعت کرده بعیش و عشرت اشتغال ورزیده بعد چند گاه هر دو برادران سلطان که در دهلی بودند
مخالفت رو داده با همدیگر جنگ کردند یکی از آنها کشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آورده
باغوای حسامخان دیگری را بقصاص کشتند در توقف سلطان ارباب فتنه و فساد و قتل حمیدخان
وزیر الممالک لودی نمود او از بداون فرار نموده در دهلی آمده باتفاق حسامخان شهر را متصرف گشت
و حرم سرای سلطانی زنان و دختران سلطان و دیگر بیگمان که در دهلی بودند با انواع فضیحت و

خواری بسیار کرده از شهر بدر نمود و تمامی خرابی و فانی منصرف گشت سلطان با استماع این
حقت و امان بخاطر نیاورده تنها نه رسانت نموده از انتقام اغماض کرد و حمید خان اسمعیل را
غنیمت دانسته که اسم سلطنت و سروری دیگری بوده باشد و خود را مدار علیه کرده با حق الال
را برای سلطنت طلبید اشت ملک بهلول از دیابیور بدهلی آمده فایض گشت و در انجا جمعیت خود
گذاشته باز به دیابیور رفته در مقام اجتماع جمعیت شده سلطان عرضداشت نمود که چون
بی اعتدالی نمود با انتقام آن بسر او رسید و بدولتخواهی سلطان نزد دستهای سلطان در توبت
که چون پدر من را پسر خوانده است بجای پدر در سستی و مراورا نزد دستیک کند بداون قبا
کرده سلطان نوکر اسم ملک بهلول روز بروز قوت بهم رسانیده قبای پادشاهی را مرتب
راست میکرد و از دیابیور در دهلی آمده بر تخت خلافت جلوس نمود نظم چو میند که از
مست رنج ها خردمند کدار از دست گنج ها بعد مدت بسیار سلطان در بداون باجل طبعی
در گذشت مدت سلطنت که محض برای اسم بود بیست سال و سه ماه معه حکومت بداون
از ابتدای رایات اعلی خضر خان تا سلطان علاء الدین چهار تن مدت سی و نه سال و هفت ماه
و شاهراه دور سلطنت جهانبانی نموده‌اند سلطان بهلول افغان لودی المخاطب بالخاقان
جد بزرگوار سلطان بهلول از ارادات مردی بود در عهد سلطان فیروز شاه از برادران
در ملتان آمده نوکر ملک مردان حاکم انجا که از امرای فیروز شاهی بود گردیده او پنج
ملک شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و این پنج برادر بعد رحلت پدر در ملتان
سکونت داشتند ملک سه که از همه کلان بود نوکر خضر خان گردید در جنگ اقبالخان با خضر خان

روی داد و دشمنان گرد اقبال خان را گشت و مخذول وی آنچه مدت حطام اسلام خان باقیه روز بروز بیشتر

ماند فرار کردند و آخر کار بحکومت سهرند سرافرازی یافت و برادران دیگر همراه او بودند ملک کالا پدر سلطان بهلول

از کاب اسلام خان برادر خالو و والد بابر سهرند گردید و با افغانان نیازی بهرت جنگ کرده کشته شد در آن وقت

سلطان در شکم مادر بود بارادت الهی در نزدیکی حمل ناگهان سقف خانه افتاد مادرش جان بحق تسلیم کرد

چون مدت حمل از هشت ماه گذشته بود شکم او را شکافتند سلطان که رمقی از حیات داشت زنده برآمد

چون یکماه شد پیش اسلام خان در سهرند آوردند از آنجا که سلطنت هندوستان نصیب سلطان بود

انعام خان بصداق در تربیت و پرورش او بود اسلام خان از اطراف بران بهم کمر برای پرورش حواله

دایه نمود و به بهلول موسوم گردانید افغانان از روی حقارت او را بلو لقندی چون بحد تمیز و بلوغ

رسید آثار رشد و کاردانی از ناصیه حال فرخنده مال او ظاهر و اطوار سروری و سرداری از طرز

و وضع او باهر بود اسلام خان نجابت جوهری و فراست طبعی برادرزاده خویش مشاهده کرده او را فرزند

برداشت و دختر فرخنده اختر خود را در عقد مناکحت او درآورد و روز بروز بپایه بلند میرسانید تو

ملک بهلول با دو رفیق خود بسامانه رسید در انجا ابن نام درویشی صاحب حال و قال از زندگان

شهر بمنعال اقامت داشت انوار تجلیات خداشناسی از ناصیه حال او ظاهر و آثار اشراقات از دریای

اقوال او هویدا بود [illegible] شنیده بر گرد چهره نوازش رسید کاری او نوای مبداء دوارین خاکستر آلود

در معنی بسان شمع از پرده فانوس جلوه کرده نظم ضمیرش مظهر نور الهی ٭ شناسای سپیدی و سیاهی ٭

دوا [illegible] اشس معانی ٭ ور [illegible] همه راز نهانی ٭ بهر طرفی فلک را کینه ور دار ٭ بهر کار قضا را

محرم راز ٭ چو بنشیند مراقب دیده بر هم ٭ به بیند دیده دل از دو عالم ٭ آن درویش مقبول الحال

و دانای اسرار حال و مال بسوی ملک بهلول نگاه لطف کرده بر زبان آورد که ازین کسی هست که بادشاهی
دهلی را بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول فی الحال یکهزار و ششصد تنکه موجود داشت پیش درویش نهاد آن بزرگ قبول
کرده گفت که سلطنت هند بتو دادیم مبارکباد شد همراهانش تمسخر و ریشخند نمودند ملک بهلول در جواب گفت
که اگر قضیه بوقوع خواهد آمد سودای مفت است والا حدیث درویشان خدا اندیش بجا آوردیم سالکان
ره همت چو ارادت بندد ملک کاوس و فریدون بگدای بدهند القصه ملک را بموجب بشارت
که از ضمیر درویش بخاطر داشت و اغوا و اشارت حریفانه که لیکن چنانچه نوشته شده مرغ هوای سلطنت در
آشیان دماغ پرده نهاد چون در عهد سلطان مبارکشاه اسلام خان در جنگ [illegible] شیخ علی
کابلی درجه شهادت یافت چنانچه گذارش رفته ملک بهلول قائم مقام عم خود گردیده عارج معارج
دولت گشت آخر کار بمرتبه امیر الامرای رسید چون سلطان محمد شاه زینت افزای سریر جهانبانی گردید
ملک بهلول را شجاع و دلاور و کار طلب و کارگذار دانسته پیش آورد و خانخانانی خطاب داده او را
فرزند خود خواند در اندک مدت بسعی سلطان محمد شاه آزاده شده روگردان گردید قطب خان ولد
اسلام خان که خود را هم چشم ملک بهلول میدانست و با هم بی غم بود بنابر منابعت ملک بهلول آخر از
دررنجیده نزد سلطان محمد شاه رفته بسرداری حسامخان عرف حاجی شرفی لشکری گران بر سر ملک
بهلول آورد در موضع تابع نورپه و ساوپوره درمیان طرفین جنگ عظیم شده [illegible] از جانب
ملک بهلول فتح نموده حسامخان شکست یافته بدهلی رفت و کوکب طالع ملک بهلول روح افزا
گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسامخان را بقتل رسانید و منصب وزارت بحمید خان تفویض نموده
بدهند فرمان برداری و خدمتگذاری بجا می آرم سلطان بی آنکه تامل نماید حسامخان را بطر

حمید خان را

حمید خان را بر بنه و وزارت سرافراز گردانید از همین ملک زیاده جرئه گزیده قوت و مکنت گرفته بتدریج سپهبد

وترمشام لاهور و دیپالپور و حصار فیروزه و دیگر املکه بزور متصرف شده کمال استیلا یافت و بقصد دهلی رفته

محاصره نموده چون تسخیر دهلی میسر نشد بسرهند مراجعت کرده خود را سلطان بهلول خطاب داد و خطبه و سکه

موقوف با منزاع دهلی نگه داشت و از بشارت درویش معلوم است که بتحقیق ملک سلطنت میسر خواهد شد با وجود

سرور و خوشوقت بوده بزبان حال با همین مترنم میبود است نظم بشارات مجدوث عالم پناه ؛؛ مرا منتظر دارد

بهر خانقاه ؛؛ مراد ادا ان بسزای بود ؛؛ همیدارم از حق تعالی امید ؛؛ در توقف سلطان محمد شاه

و ودیعت حیات بسپرد و سلطان علاء الدین بر تخت جهانبانی نشست نظم زهی ملک دولت که سرور

نشست ؛؛ بدیر رفت پای بسر در گرفت ؛؛ نسبت سستی و نارسای سلطان علاء الدین و دلاطرا و ممالک

طوائف الملوکی شده بود و خود در بداون اکتفا نموده و از انجا سکه را بنید حمید خان وزیر که سلطان

با هوای امرا قصد قتل او کرده بود بحیله از بداون بر آمده در دهلی رسیده زنان و دختران

سلطان بیحرمت کرده سر بنه از حصار دهلی بدر نموده خرابی و اسباب سلطنت متصرف گشت و سلطان

از بیم انتقام ان نگرفته چنانچه سابقا نوشته شده حمید خان بعد رسیدن در دهلی سلطان

بهلول را برای خلافت از سرهند طلب داشت چون سلطان در دهلی آمد حمید خان بعد از

عهد و پیمان کلید حصار را حواله کرد از انجا که حمید خان مکنت و قوت بسیار داشت سلطان

بمقتضای صلاح وقت با و مدارا نموده هر روز بسلام میرفت روزی حمید خان در خانه

سلطان مهمان شد افغانان باشاره سلطان بعضی حرکات دران مجلس که از عقل دور بود

و به بیخردی نمود و یک ظهور رسانیدند تا در نظر حمید خان سهل نمودار شوند و رعب و دهشت ابها

از مردم هر طرف که بود بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند
خان گفت که این چه عمل است گفتند که از ملاحظه دزد محافظت مینمائیم بعد از آن بحمید خان گفتند
که بساط شما عجب رنگینی دارد اگر یک گلیم عنایت کنند کلاه و قبا برای فرزندان ساخته بدهیم
حمید خان تبسم نموده گفت که قماشهای خوب برای فرزندان شما انعام خواهم داد چون خوانهای
مجلس آوردند بعضی افغانان چوبه پسند بدیدند و گلها خوردند و بعضی برگ پان بی آهک و اکنند بار لها
خوردند و بعضی بیره را واکرده چوبه خوردند چون دهن سوخت بیره را از دست انداختند حمید خان
فرمود که چرا چنین کردند سلطان بهلول گفت که مردم روستائی و کوه نشین و بی قید هستند و در میان
مردم کم مانده اند غیر از خوردن و مردن عادت ندارند روز دیگر سلطان بخانه حمید خان مهمان شد
قرارداد چنان بود که پیش خان بیاید و چند کس همراه مانده و اکثر همراهیان بیرون باشند در همین افغانان
بموجب اشاره سلطان دربانان را زده بزور اندرون درآمدند و گفتند که ما نیز مثل بهلول نوکر خانیم
از سلام چرا محروم باشیم چون شور و غوغا کردند خان از حال پرسید گفتند که افغانان سلطان دشنام
کنان می‌آیند و میگویند که ما هم نوکران هستیم بهلول اندرون رفته ما چرا اندرون نرویم و سلام نکنیم خان
فرمود که همه را بگذارند تا اندرون بیایند افغانان هجوم کرده درآمدند و هیچ کس نتوانستند از عهده
کار برآید سلطان اشاره نمود در وقت قطب خان ابن عم سلطان زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان
گذاشته گفت که مصلحت درین است که شما را چند روز در گوشه باید بود بجهت حق نمک قصد تو
نمیکنم القصه حمید خان را محبوس نموده بنگهبان خود سپرد و سلطنت دهلی را تا حد انبن و دکار
جابجات و جمیع اسباب سلطانی و جهانداری بی نزاع مخالف متصرف شد و در سنه ۸۵۶ سکه و خطبه بنام خود

زده سلطان

کرده سلطان علاء الدین که در بداون بود عرضداشت نمود که چون پرورده نمک پدر شما است در معنی بوکالت
شما این سلطنت که از دست رفته بود برواج میدهم و نام شما را از خطبه نمی افکنم سلطان در جواب نوشت
که پدر من ترا فرزند گفته بود و ترا بجای برادر دانسته سلطنت ترا گذاشتم و بر بداون قناعت کرده ام
بالجمله سلطان بهلول کامران و کامیاب شده بانتظام مهام جهانبانی قیام نمود بعضی امرا که بسلطنت
او راضی نبودند سلطان محمود والی جونپور را طلبداشته بتحریص سلطنت دهلی نمودند او با لشکر گران
و فیلان بیشمار آمده دهلی را محاصره کرد سلطان بجانب ملتان راهی شده بود باستماع این خبر از دیپالپور
معاودت نموده در دار السلطنت نهاد و بعد رسیدن سلطان بهلول در نریله با سلطان محمود اتفاق
کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته بجانب جونپور رفت مرتبه دوم بار سلطان محمود بر دهلی لشکر
کشید بعد تقاتله و تقاتل قرار یافت که آنچه محال در تصرف سلطان مبارکشاه پادشاه دهلی بود متعلق
بسلطان بهلول باشد و هرچه از اماکن اطراف سلطان ابراهیم والی جونپور در تصرف داشت سلطان
محمود متصرف باشد باین صلح هر دو پادشاه بولایات خویش برگشتند و لشکر مسطور تیغ کارزار در نیام
کشیدند نظم همی تا برآید بتدبیر کار ؛ مدارای دشمن به از کارزار ؛ اگر پیل زوری وگر شیر چنگ ؛ بنزدیک من
صلح بهتر ز جنگ ؛ کند عاقل اندر ره صلح سیر ؛ تو این راه میرو که الصلح خیر ؛ چون سلطان محمود در گذشت
سلطان حسین خلف او بحکومت جونپور متمکن گشت با سلطان بهلول محاربات بمیان آمد و از طرفین
بمساوات منقضی گشت نوبتی سلطان حسین باغوای ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله ازدواج
بود با یک لک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توپخانه فراوان بر دهلی سواری کرد سلطان
بهلول بنابر پاس حق نمک هر چند بملکه جهان عجز و نیاز کرد که ما را از طرف والد بزرگوار ایشان حیا است

واطاعت قبول می نمایم بر من سواری نلسند ملکه جهان نکوئی اجابت اصغا نکرد و سلطان حسین طوعا وکرها

برجنگ آماده گردید بالضرور سلطان بهلول با ده هزار سوار آمده صفوف مصاف آراسته کارزار دانه

و پیکار رستمانه نمود از انجا که قوی بازو و بیدار بخت بود با وجود اندک لشکر مظفر و منصور گشت نظم

چون نکو بود اندکی یار بخت ٭ به از بیکران لشکر و کار سخت ٭ در کنج فیروزی از لشکر است ٭ که گنج بسیار بی

لشکر است ٭ سلطان حسین شکست یافته منهزم گردید و ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روی

مردی و مروت آن بانو را با عزاز و احترام پیش سلطان حسین فرستاد و بعد ازان هفت مرتبه سلطان

با سلطان حسین محاربات روی داد و چند مرتبه صلح در میان آمد و بارها سلطان شکست یافت و لوای

فتوح و فیروزی رفت بمرتبه آخر شکست فاحش خورده با ماکن دور دست رفت و سلطان بهلول در شهر جونپور

رسیده سکه و خطبه گرده آن ولایت را بمبارک خان لوحانی که از امرای بزرگ بود داده بدهلی معاودت

کرد درین اثنا سلطان علاء الدین که در بداون گوشه اختیار کرده بود از بازیچه بودن انجا بعد بیست سال

باجل طبیعی درگذشت سلطان بهلول که بمقابله سلطان حسین در آماده بود برای تعزیت سلطان علاء الدین

در بداون رسیده بعد ادای مراسم ماتم پرسشی بداون را از پسران سلطان مرحوم برآورده بکسان خود سپرد

بی مروتی و بی وفائی ازخود روا داشت فرد منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ٭ زین هر دو نام مانده چون

عنقا و کیمیا ٭ از انجا که بدهلی آمده روز بروز قوت بهم رسانیده سلطنت با جاه و کر و فر از آراسته و تا هیچ

بود و بمتابعت شریعت غرا اکثار تعبد داشتی و در کل حال سلوک مسالک شریعت و دین پروری نمود

و در داد و عدل مبالغه فرمودی بیشتر اوقات بمصاحبت علما و مجالست فقرا گذرانیدی تفقد احوال فقرا

و سلیمان کردی بالاخر در موضع ملاولی از اعمال سکنه بمرگ طبیعی جهان را بدرود کرد نظم

بنام خود

از عالم

از عالم رفت خدیو ملک‌ستان و جهان‌گشا بهلول بسیج ملک‌ستان بود لیک دفع اجل بود محال شمر و
هجو صفوی مدت سلطنت سی و هشت سال هشت ماه و هفت روز سلطان سکندر شاه عرف شاهزاده
نظام خان بن سلطان بهلول بعضی امرا میخواستند که شاهزاده باربک خلف کلان مرحوم را بر سریر آرا
یند و برخی بر سلطنت اعظم همایون نبیره سلطان رضامند بودند و والده سلطان سکندر که زرگر
زاده بود و نزدیک سلطان مرحوم از جمیع خواتین قرب و منزلت زیاده داشت و اکثر امرا در حکم او بودند
در باب پسر خود تقاضا نمود عیسی خان لودی پسر عم سلطان مرحوم که بحسب ظاهر چون شیر و شکر بود در باطن
سان آتش بود دشنامها داده گفت که پسر زرگر را کی بجلوه سلطنت برداریم و با وجود باربک شاه
که اصالت و نجابت دارد این حرف قبول نیست خانخانان فرملی که از امرای نامدار بود گفت دو روز از رحلت
سلطان گذشته مناسب نیست که با ملکه سلطان دشنام دهی عیسی خان گفت تو نوکر هستی ترا چه میرسد که
بسخنان خویش و اقارب یعنی خانخانان را گفت و گفت نوکر سلطان نظام خان هستم این را گفت و
از آنجا برخاسته با جمیع امرا اتفاق کرده شاهزاده نظام خان را سلطان سکندر خطاب داده در شنبه
در قصبه جلالی بر تخت خلافت متمکن ساخته خطبه و سکه بنام او کردند سلطان همانجا باربک شاه را در ملکان خود
که در جونپور بود رفته پس از محاربه فتح نموده الولایت را بدستور سابق برادر خود بحال داشته سکه و خطبه
بنام خود کرده بود با سلطان حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده دور دست رفته بود
او را اکثر اوقات با باربک شاه مجادله‌ها بود جنگ متواتر نموده مظفر و منصور گشت آورده‌اند که چون نوبت سلطنت
دهلی بسلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه‌سرا که خطاب خواجه جهانی داشت سلطان
الشرق مخاطب ساخته جونپور و اطراف آن بجاگیرش مقرر کرده رخصت کرده‌اند چون سلطان محمد شاه را

شوکت و صلابت نماند سلطان اشرف [illegible] یافته پرگنه کول و اتاوه و کنبیله و بهرایچ و [illegible]
و بهار و ترهت و غیره ولایات از جانب دهلی در تصرف آورده حکومت باستقلال کرد و در سنه ۷۹۶ [illegible]
بنام خود نموده الولایت را [illegible] بار زده داد و باجل طبعی درگذشت مدت سلطنت سیزده سال
مبارک پسر خوانده سلطان الشرق یکسال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه
چهل سال و چند ماه سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی سی و یکسال سلطان محمد شاه بن سلطان محمود
و پنج ماه سلطان حسین بن سلطان محمد شاه پانزده سال در [illegible] که سلطان سکندر غالب آمده الولایت
از سلطان حسین مخلص نمود اگرچه سابقا سلطان بهلول آن ملک فتح کرده یکسال خود [illegible]
لیکن بواقعی تصرف در آمد و در همه سلطان مظفر و منصور گشته بالکل الولایت را ضبط در [illegible]
و آن ممالک که از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بعد یکصد و ده سال ضمیمه ولایت دهلی گردید
انقضه سلطان سلطنت باستقلال کرد و مراسم عدل و انصاف بتقدیم رسانید و در عهد او [illegible]
ازران مانده و رعایا و برایا بامنیت جمعیت [illegible] خود اشتغال داشت در ترویج امور [illegible]
و تنفید احکام اسلام بسیار مقید بود و تعصب دینی جلی داشت از اکثر اماکن بتخانها منهدم ساخت
و مدارس تعمیر نمود و در منهدا و دیگر امکنه هندوان را از عمل منع کرد و نگذاشت که [illegible] کفار در [illegible]
بر سم کفر سر و رسم تواند رانند و منقول است که بتخانهای پیشتر را انهدام نماید علما گفتند که [illegible]
بتخانهای قدیم جایز نیست آنکفار را از اعمال و از دحام باز باید داشت سلطان بر علماء [illegible]
طرف کفار میگیرند علما گفتند که در کتب اسلاف نوشته اند اظهار آن ناجایز نیست بالجمله سلطان [illegible]
کفار را در اهانت و ذلت داشتی و مقرر کرده بود که هندوان اندکی بار ده دهلی بر جامه خود مفصل [illegible]

کشته یا اطاعت اسلام بظهور رسد و علامت نبود ظاهر گردد و کتب هند و از احبار و هر کس می یافتند
گرفته به آب می انداختند و هر کس از کفار و ستاری بسبب جزیه بقرار اعلی ادا میکردند از جمله اکثر
ضرور آن اندک پارچه بر سری بستند و ترک ستر و زنار نمودند و در حقیقت مذلت می بودند و الحال
حوالد و دلیل شدند که از قوت روزه به غایت عاجز مانده بودند بوسیله زنار داری را تهمت اسلام کرده بودند
سلطان علما و فضلای ممالکت جمع کرده دعوی او ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانیدند
اول در سلاطین هندوستان کسی که خطبه ائمه را جواز و سراز داشته و بدعوی اسلام برهمن را کشته او بود
رعایت اهل اسلام بسیار کردی و مستحقان روز عاشوره عطا و انعام و خیرات بسیار نمودی و در مساجد و
مدارس امام موذن و خطیب و مدرس مقرر کرده بود و وظایف الجماعه از سرکار مرحمت کردی و
خبرداری نسبت با حوال رعیت و سپاه بجای رسانید که خصوصیات خانه مردم باو رسیدی و بعضی
اوقات شبانه لباس سلطنت از بر انداخته تنها در کوچه و بازار رفته از حقیقت احوال امرا و دیگر
خلایق مطلع شدی مردم در ظن بودند که سلطان با جن آشنا است که چنین اختیار محققه میرساند و بعضی
میگفتند که چراغی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از فروغ آن عالم اخبار ظاهر میشد
و کیفیت روی زمین و احوال روزمره سلاطین ممالک و خصوصیات عالم و عالمیان بی کم و زیاده
اظهار میکرد و جرایر و دیگر اشیا ممالک بموجب سلطان حاضر نمودند بالجمله سلطان جبلی هوشیار
و صاحب دانش بود و بر امر ضبط درست داشت اکثر جاهای لشکر نعش میکرد و هر روز دو فرمان متضمن
تدبیر و ترتیب عساکر و آراستن صفوف جرنغار و برنغار و هراول و قول و چنداول و زمین و کارزار
و پیش بران کار و حمله بر مخالف و محاصره قلعه بنام سردار فوج میفرستاد و نوکرانش را احتمال نبود

که احدی از ضوابط و حکمش تواند تخلف ورزید اسپان داک چوکی دایما موجود داشت تا فرمای سرحد که برا
صادر میشد دو سه کروه استقبال میکرد و حلقه بسته شخصی که فرمان می آورد بر آن حلقه ایستاده بهر دو دست
گرفته بر سر می نهاد همانجا تا به مسجد جامع بر سر منبر هر جا که حکم صادر میشد میخواندند و افغان ولایات و پرگنات
هر روز رسیدی و از احوال ممالک مطلع شدی بالاخر سلطان بیماری سخت روداد در اثنای
قطره آب درون رفتی و از همان بیماری درگذشت **نظم** سکندر که بر عالم حکم داشت ؛؛ در آندم که
میرفت عالم گذاشت ؛؛ میسر نبودش کز آن عالمی ؛؛ ستاند مهلت و بندش دمی ؛؛ سکندر بسی
کشور نماند ؛؛ نماند کسی چون سکندر نماند ؛؛ مدت سلطنت بیست و شش سال و پنجماه **سلطان ابراهیم بن سلطان**
سکندر بن بهلول لودی تخت مرصع و مکلل بجواهر نفیسه ابدار و لولوی ثمینه شاهوار از اشتنها
انواع گلهای هر صنعه از گوهر رخشان و لعل بدخشان بر آن تعبیه نمودند که تماشای صنعت هر گل سر از
هوش نظارگیان می ربود و مشاهده زیبایی و رعنائی آن ابواب حیرت بروی تماشاییان
می گشود **نظم** تخت نکو که شهر بلند ؛؛ هفت شهر از فرش بهره مند ؛؛ گرد جهان زان گونت خدم
ثابت مطلق به ثبات قدم ؛؛ گرچه قدم اندخ و خاقان به پس ؛؛ روز رو دیک قدم از جای خود
پاس چهار و بلند رای گشت ؛؛ گز لب هر کنده شکر نای کشت ؛؛ شیشه مربع به بساط زمین ؛؛ بر او
زانو نشین ؛؛ در سنه ۹۲۵ سلطان بر آن تخت جلوس نمود و سکه و خطبه بنام خود رواج داد
و ضبط و تسلط و صلابت بر امرا از پدر هم زیاده نمود احدی را از ارکان دولت مجال نبود
سر مو امرا و تخلف تواند نمود از انجا که واقعه طلبان سینه باطن برای گرمی هنگامه خویش میخواهند
که فرمانروای مستقل و متسلط بوده باشد لهذا بعضی امرا شاهزاده جلال خان را که برادر خورد

امرا نموده

نموده بدعوی سلطنت ساختند آخر الامر همان امرا در میان آمده مقرر کردند که تا سرحد جونپور شاهزاده
جلال خان رسیده حکومت کند که بادشاهی و تخت راست نیاید و در یک نیام دو شمشیر نگنجد نظم رم جو شنید
نظام که دو بار ؛؛ جای دو شمشیر نیام که دید ؛؛ نباید بود مملکتی را دو شاه ؛؛ کس شنیده فلکی با دو ماه ؛؛
یقین که جهت شاهزاده سمت جونپور این مصلحت را بذوق عالی نه نشسته بود بدسلوکی امان لطف شاهزاده
فرستاد که بعضی میسور نیاید بلکه باید کرد شاهزاده گفت که چون در شاهی نیک را مده ام بالفعل بمنزل مقصود روانه
میشوم و همین قسم عذرهای دیگر در میان آورده راهی گشت و قطع منازل کرده داخل جونپور گردیده مسند آرای
حکومت شد سلطان امرای آن دیار را امیدوار الطاف گردانیده از شاهزاده برگردانید در بعضی اوقات
شاهزاده پرده از روی کار برداشته علانیه کوس مخالفت نواخته در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده
سلطان جلال الدین خطاب داد و لشکر فراهم آورده مستعد جنگ گردید و با اعظم همایون سروانی که از امرای
کبار و صاحب جمعیت بود اتفاق نموده آماده پیکار گشت چون سلطان بدفع این شورش یورش نموده اعظم
همایون تاب نیاورده و بیچاره شده از شاهزاده جدا گشته آمده ملازمت نمود شاهزاده نیز نادم شده خواست
که بملازمت برسد لیکن سلطان قبول نکرد شاهزاده براجه بکرماجیت ولد راجه مان حاکم گوالیار پناه
برد اعظم همایون سروانی با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل و توپخانه بسیار بر سر گوالیار تعین شد شاهزاده تاب
نیاورده از گوالیار برآمده بطرف مالوه رفت و از آنجا بولایت گوندواله در آمد گوندوال از روی ناجوانمردی
و بیمروتی شاهزاده را دستگیر کرده پیش سلطان فرستاد سلطان او را به قلعه هانسی روانه کرده از روی
بی رحمی در راه قتل نمایند قطعه شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است ؛؛ که شهان از پی آن خون برادر
ریزند ؛؛ خون آزرده دلان از پی ملک میریز ؛؛ که ز آن بر همان جرعه ساغر ریزند ؛؛ چون سلطان

جوان بود کاری که پسندیده خرد دران ولایت پادشاهان نباشد بی مشورت وزرا مینمود و اغماض
بتقصیر سهل تنگ بدون تقصیر قید و زندان میکرد از جهت امرا از زده خاطر می بود بد مهابت و صلابت
که در انید بود و از دل امرا ایکه دید و ضلال در کار سلطنت راه یافت از تلون طبع پادشاه جد
باید بود که گاهی بسلامی سر خنند و زمانی بدشنامی خلعت دهند اگر در مقام عنایت باشند بسر
در گذرند و اگر عتاب کنند بلباهای تشهیرستان عدم فرستند اگر بنده نوازی فرمایند بشفاعت
نوید نجات دهند و اگر در غراض آیند مخلصان را بسیح الائمه فوادرا از درده غربت نجات انداند بتقصیر
میان بهوه که اشارت عطا و در رای کرام بود بدون وقوع تقصیر مهمید سیاست و عتاب زجر فی
که از و قتل لازم اید ان بگناه را با غوای بد اندیشان بقتل رسانید گویند که میان بهوه نوعی دانش
و فراست داشت که روزی سلطان سکندر دانه غله بوته که در مسجد جامع در نظر شان در آمده بود
بر داشته بدست میان بهوه داد او کورنشات بجا آورده بمقتضای فکرت بلند بخاطر آورد که چون
این دانه سعادت مس پادشاه یافته فکری باید کرد که حیات ابدی یابد ازادر باغچه نشیمن خود کاشته
مراسم حزم و احتیاط در پرورش آن بکار برد و از و چند خوشه براید چون پخته شد زیاده از دو صد دانه
بهم رسید بهمچنین صد سال علی التواتر کاشته حاصلات آن سال بسال بهم رسانید و مبلغی فراوان بید ای
و از ان مبلغها در شهر دهلی مسجد بعمارت متین احداث نموده حقیقت آن دانه و احداث مسجد بعرض
رسانید سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرده بعنایات پادشاهانه و افراخت مراتب او افزا
گردانید و آن مسجد باسم موته موسوم گشت و تا حال در دهلی قایم است و بهمان نام شهرت دارد بالجمله
سلطان وزیر صاحب تدبیر را نا حق کشت و اعظم همایون سروانی را که بمحاصره گوالیار داشت در اگره طلبید

قید

فرمود اسلام خان پسر او که حاکم پانیپور بود سر بغی بر داشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کرده آماده پیکار شد
قیام نمود که از اعظم همایون را از قید خلاص نماید و دست از مخالفت بر داشته شود و سلطان ابراهیم قبول نکرد
لشکر بر او تعیین نمود و مقابله عظیم میان اید اسلام خان در معرکه کشته شد و اعظم خان در زندان انحانه
وفات یافت بهادر خان نیز در باطن در بهار بغی ورزیده قریب یک لک سوار یکجا کرده سکه و خطبه بنام ورزیده
خود نمود چنین افغانان هر طرف روگردان شده علم مخالفت برافراشتند و دولت خان لودی مخالفت نمود
از لاهور پیش ظهیر الدین محمد بابر پادشاه به کابل رفته پناه برد و استدعای تشریف هندوستان
چنانچه پادشاه با عظمت و ابهت و مکنت و حشمت تمام به هندوستان آمده در مقام پانی پت جنگ کرده مظفر
و منصور شدند و سلطان ابراهیم در آن کارزار کشته شد ایام سلطنت هفت سال از ابتدای سلطان بهلول
تا زمان سلطان ابراهیم سه مدت هفتاد و یک سال و پنجاه و هشت روز در جهانبانی کردند از ایشان سلسله منقطع
گردید رباعی بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد گرفت ملک بدیگر تمام
بلند اشت در و نهاد خرابی بدیگری بسپرد حضرت پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا
بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بر منظران اخبار اساطین
و منتقدان آثار خواطین پوشیده و مستور نماند که ایزد سبحانه جل سبحانه بمقتضای حکم محکم و امر مبرم جوش نظام
مهام عالم و عالمیان و سرانجام امور جهان و جهانیان نمطی که باید و در صورتیکه شاید بحسب اراده لم یزلی
بمنصه ظهور می آرد و هر بنده را در خور استحقاق و اندازه استعداد گوهری او بمرتبه از مراتب خاص سازنده
تربیتی که سزاوار بالای والای او مباشد کرامت میفرماید چون کارفرمایان قضا و قدر سلطنت هفت اقلیم در
مکامن قوه حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ودیعت نهاده بودند و در اوضاع رضاع انوار سرداری از پیشانی

نورانی آنحضرت واضح اطوار خلافت و رعیت پروری از خطوط دست والا لایح بود و بعد از آنکه بچهار سالگی
نمو رسید از ریاض حرکات و سکنات بوی سلطنت جهانداری و بوی نکهت ریاض ازل کامکاری شنیده می شد
و از محاورات گفتار و کردار نور جهانبانی مانند ماه در برق از ابر ادراک درخشید اگر با همراهان و همسالان
بازی می بودند غیر از حکایات حکمرانی و فرمان روائی بر زبان نمی آوردند و در بازی هم محض لشکر آرائی و
صف آرائی بود نظم بیاد بزرگی پیش آهنگ بود ؛ صد ارزش زر و سیم او زنگ بود ؛ بابین فرمان بری دل نشست
میل ؛ شدندی بر سر کوه کان جبل جبل ؛ ز چوب و زنی ای می ساختی ؛ بکاری ز هر سو برون تاختی ؛
جهان قبض کردی که فرمان تخت ؛ نه ز عود ز آوردی او ز انجبت ؛ چو روشن شدی چرخ بر سر سرش ؛
رسیدی و بر نیزه کردی سرش ؛ سر افگندی از بیمش با کهتران ؛ نه چندی دگر سر از مهتران ؛ مدد بود ماننده
بازوی او ؛ بیاری شدی سرافرازی او ؛ شب و روز در رزم بود و شکار ؛ دلیر و جانی میشد
کارزار ؛ القصه در مدت زمینه شیر بن خان والی توران از نسل چنگیز خان که با هم صدی بودند الحقیقت
بسر میبردند بمقتضای شجاعت ذاتی و دلاوری گوهری روز بروز به رتبت بلند فایز میشدند حتی که پایه قدر
از جمیع امرا علی گشت و بدرجه بلند امیر الامرای پیوستند و در تاریخی که امیر طرسخان پدر بزرگوار ایشان
ترک امارت کرده در گوشه قناعت بنا در ب العباد اشتغال داشت و ودیعت حیات سپرد و آنحضرت در نسبت
و بحالی بودند از روشنی کوکب و بلندی طالع و ارجمندی بخت و یاوری اقبال در سنه بعد فوت
شیر خان والی توران در خطه دلگشای بلخ بر سریر فرماندهی و تخت جهانبانی جلوس نموده سکه
بنام خود کردند و سمرقند را در دار السلطنت قرار داده بنوای عالم گیری و کشورستانی نوا افزا
جهانبانی و ممالک کشای بلند آوازه ساختند چنانچه در اندک زمانی ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان

زابلستان و کابل و روم و شام و مصر و خوزستان و دیار بکر و کرمان و مازندران و فارس و آذربایجان و عراقین و [illegible] نیمروز
و گرجستان و هند و کشمیر او و دیگر ولایات به حوزه تسخیر در آورده به زورش بیشتر ممالک خطبه با وجوه دراهم
و آیات سکه بنام نامی رواج داده فرمانروایان روی زمین را فرمان پذیر خویش گردانید نظم
صیت عظمتت از قاف تا قاف ** شنیده ام زان فروتر رفته ز اطراف ** نمانده اکنون جهان صاحب کلاهی **
که تسلیم تو نیست از دیده راهی ** کلهداری که سرکش بود و بیباک ** سرش را با کله افکنند در خاک **
جهان را پاک رفت از هر دیاری ** بعد از این زمین نگذاشت خاری ** مدت سی و شش سال سلطنت
با استقلال کرده در سنه ... در هنگامی که از انعقاد و سبحی از سمرقند متوجه فتح خطا بود در عین انعقاد و
بیماری سخت رحلت نمود نظم سلطان تمر که مثل او شاه نبود ** در هشتصد و سی و سی وس الوجود **
و [illegible] کرد جلوس ** در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود ** جلال الدین میران شاه میرزا
حضرت صاحبقران حکومت عراقین و آذربایجان و دیار بکر و شام داشت که در سنه ... با میرزا یو
جوانی ... جنگ کرده درجه شهادت یافت سلطان میرزا پسر دویم جلال الدین میران شاه
بخدمت خلیل سلطان میرزا برادر کلان خود که فرمانروای توران بود نسبت سالاری و سرافراز
... چون خلیل سلطان میرزا بجانب خراسان رفت در صحبت میرزا الغ بیک ولد شاهرخ میرزا ابن حضرت
... که بنی عم بوده باشد میگذرانید میرزا الغ بیک ولد شاهرخ میرزا ابن حضرت صاحبقران
... در علم نجوم مهارت کمال داشت حقیقت گردش افلاک و شرف هبوط کواکب از صفحات
... اند و بعد از مشاهده کتب نجوم از کمال اشتغال از تخریج زیج خیل سیارگان بروج
... تاریخ جریده دولی اظهار اسرار و ابراز راز اسرار نهانخانه دلهای مردم و احوال

حال هال هرکدام بعرض بیان می آورد و اکثر احکام زیج در صدد بر دانستن این علم از امید [illegible]

و [illegible] بیست نجوم مرقوم القصه سلطان محمد میرزا که همراه الغ بیک میکید [illegible] اجل طبیعی در گذشت

ابوسعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در بیست و یکسالگی سریر آرای سلطنت گردید هژده سال حکومت

ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و حدود هندوستان نمود و در آخر عمر عراق

در سنه ۸۷۳ از اتفاقی که رو داد در رفته از دست حسن بیگ [illegible] یوسف عالم او در آنجا [illegible]

نبیره چهارم شاهرخ میرزا که نوکر او بود به سلطان [illegible] رسانید عمر شیخ میرزا پسر چهارم ابوسعید میرزا

که حکومت فرغانه و ولایت اورکج و [illegible] داشت در خطه اندجان که تختگاه فرغانه است [illegible]

[illegible] که عمارات سلطانی ایران بود در سنه ۸۹۹ در عمر سی و نه سالگی برحمت حق پیوست در آن وقت سلطان

احمد میرزا برادر کلان شیخ عمر میرزا سلطنت سمرقند داشت [illegible] اندجان لشکر کشیده [illegible]

و با ارادت الهی لشکر [illegible] غلبه آورد و اکثر مردم چارپایه تلف گردید از جهت از آنجا

و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در دوازده سالگی سنه ۸۹۹ در اندجان بر سریر سلطنت نشسته بود یازده

سال در ماوراءالنهر با سلاطین [illegible] محاربات سخت نمود و سه نوبت بر سلطان احمد میرزا عمو

خود غالب آمده فتح سمرقند کرد از آنجا که ثبت ازلی بران رفته بود که کوس بلند اقبال آنحضرت بمنصه ظهور

رسانیده شود و کشور هندوستان پرتو افتاب عالمتاب مشرق دولت گردد و شعشعه مهر جهان افروز

این سلسله علیه اقلیم هند فروغ جاوید پذیرد آخر کار در آن دیار فتح [illegible] در [illegible]

شکست یافته از سمرقند برآمده با معدودی روانه شد و در بدخشان رسیده با خسرو شاه [illegible]

فتح یافت و از آنجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذوالنون ارغون که او با عبدالرزاق میرزا ابن الغ

ابوسعید میرزا عم زاده آنحضرت چندگاه در حکومت و مدتی بر کابل تصرف داشت و مستخلص نمود و محمد مقیم مملکت
گرمسیر کابل ... پادشاه بابر برادر خود که بحکومت قندهار رفته بود داشت رفت آنحضرت باستقلال تمام مسند آرای
... و بدخشان گردیده بعیش و عشرت اشتغال ورزید و بعد از این پس اولاد حضرت صاحبقران را امرا ...
... اولاد آنحضرت خود را پادشاه خطاب داده جشن عشرت کامرانی و بزم بهجت و شادمانی آراست تمام ایام
بهار در کابل افتاده بی پیرایه تکلف تعریف توصیف کابل جنت مثل از قالب بیان و کالبد شرح افزون است
شهری است بزرگ بجمیع خوبیها آراسته و بعمارات عالیه پیراسته مصری است که از تواتر حوادث کشور
معمور و اجناس غریبه ربع مسکون مشحون بازارش سقف ... و ... تعمیر یافته و رسته و کاکلش مانند نظم
جواهر انتظام پذیرفته قلعه این بنیادش از زبان کنگره ها با فلک سخن میگوید که کوه سرکوبش از غایت بلندی
... بهمسری نمیجوید فضای نگارینش از خلد برین نمونه سواد بهارستانش از روضه رضوان نسخه زمین شیرازش
اشجار نو آئین و باغهای بهشت آئینش همه ... بهارش دلهای افسرده را اعجاز عیسوی نگاری
و هوای نوروزیش نخلهای پژمرده مانند دم مسیحا شگفتگی می بخشد شیرین کاری میوه های رنگین
و لذت بخشی میوه گوناگون هندوستانیان را کابلی میسازد و سازگاری هوا و خوشگواری آب اهل هند را
هوای هند از دل بر می اندازد (نظم) خوشا شهر کابل را :: این چمن تا جهان است بر گل باد :: در هوای
بهار او شاید :: که بتن روح رفته باز آید :: آنحضرت از هوای کابل بغایت خوش وقت شده ...
... بهشت قرارگاه دیده در ایامی که مشاطه ربیع عروس جهان را هفت میکرد و دایه نوروزی شاهد
سبزه رخسار را زینت میداد ابر بهاری مجلس گیتی را آبرو می بخشید و از نسیم مسیحا نفس مرده ابدان
نباتات میته میت بموجب حکم ... منفصل شهر باغی مقطوع و دلگشا و گلشنی مسرت بخش و زینت افزا

طرح افگنده‌اند که از طراوت و نضارت دم مساوات با باغ جنت میزد و ارجحی از گذرگاه آورده

در آن از جمله روان کرده‌اند که در لطافت ... تواند بود و بکنار آن گلشنی که اگر بیکلش ...

باید لایق و رنگین گلشنی که اگر به بوستان بهشت تشبیه کرده شود بنفس امر موافق در دیده ...

چون دیده نرگس از جهت بار ... بید و زبان در بیان ثنایش لسان زبان سوسن حرف زدن نمی‌تواند

از نهایت بلندی سر بفلک کشیده دارد و عرعر و چنار سر از غایت بالای شاخ بآسمان می‌ارد ...

... از بسیاری اثمار چون نسبت خمیده و میوه حلاوت اند و مانند حلوای بهشتی ...

درختان نو خیزش مانند قامت شاهدان سهی بالا و دلاویز و نونهالانش سر قبا پوشان دلیران ...

انگیز نظم خاکش از بوی خوش عنبر سرشت ⁘ میوه هایش چون میوه های بهشت ⁘ میوه چند زان کنم تعداد ⁘

یاد باید میوه بار شاخ مراد ⁘ که ز انواع نسبت یاد دارم ⁘ نتوانم که جمله بشمارم ⁘ لکلا بی کنم نقش ملکین ⁘ تا کنم

سیب شرح را الخبین ⁘ و صفت زردالو ار کنم بنیاد ⁘ سازم اول دل و زبان را شاد ⁘ چه نیازم ز زردالو

شفتالو ⁘ لیس سخن را دگر بود پهلو ⁘ چون در آیم بوصف العجیه ⁘ قلم کنم کز شود در بن کوچه ⁘ سرخ آلو سر بر

و بولس ⁘ تا بنای یکسب بستانش ⁘ گر چه بیدانه ... طبع نوار ⁘ مرغ دلها اسیر دام انار ⁘ وصف انگور گر

نظم آرم ⁘ مست گردد خرد ز گفتارم ⁘ شکر انگور از شکر خوشتر ⁘ کام امید زد هزار شکر ⁘ صاحبی صاحبان

وصف دانش را ⁘ صاحبی دلپذیر روح افزا ⁘ ور حسینی سخن چه گویم راست ⁘ دل عشاق از و به برگ نواست ⁘ در نو

انار بر دارم ⁘ حیطه طبع پر گهر سازم ⁘ و فندق و انگور الو امرود ⁘ چون کنم صفت را الود ⁘ آمد

چه گویم از بادام ⁘ چشم آن سرو قد سیم اندام ⁘ دهنم همچو پسته ماند باز ⁘ پس کنم تا نهان نماید ...

در آن ایام بود که آنحضرت بخطه دلگشای کابل در سنه ۹۱۱ زلزله عظیم واقعه شد فصیلهای قلعه و اکثر عمارات

بالای قلعه

اکثر حصار و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد و جاهای موضع لمغان تمام انهدام یافت و بسی
در ... زمین بجنبش آمد و اساس عمر بسیاری متاع حیات فرو ریخت و تا یکماه دیگر شب و روز زمین ...
در زلزله بود در میان لمغان و بیکتوت یکپارچه زمینی که عرض آن یک کروه باشد بمقدار ... فرو
پایان رفت و از جای زمین چشمهای آب پیدا شدند و از استرغچ تا میدان قریب شش فرسخ الخیال
زمینها بلند گردید که بعضی از اطراف آن برابر فیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد
برخاست تمام ... برخاست و آثار قیامت پدیدار شد و در همین سال در هندوستان زلزله عظیم
عام شده بود بالجمله آنحضرت در کابل بوده بمقتضای دلاوری فطری و جرات ذاتی کمر همت بتسخیر هندوستان
بستند و پنج مرتبه از کابل یورش نمودند مرتبه اول در سنه ۹۱۱ رسیده از نواحی ملتان مرتبه دوم در سنه ۹۱۳
باز گردیده ... تا نواحی اول عرف لمغان مرتبه سیوم در سنه ۹۲۰ تا شهر بجاب مرتبه چهارم در سنه ۹۲۵ تا لاهور
و دیبالپور مرتبه پنجم در سنه ۹۳۲ چون از بدسلوکی و بیدادی سلطان ابراهیم اکثر امرا رنجیده و الناس از بلاد
فتنه و فساد در جا و هر طرف برپا شد نوکران سلطان بغی ورزیدند و دولتخان از لاهور روانه بکابل شده لهذا
قصد هندوستان فرموده بعضی امرا را پیش خود بلاهور و دیگر اماکن فرستادند و آنحضرت نیز
بدولت و اقبال نهضت فرموده مانند خورشید از برجی به برجی و همچو کواکب از مکانی بمکانی قطع
منازل نموده بکنار آب سند رسیده شان و احتشام لشکر منصور بنظر در آورد بعدد دوازده هزار سوار و پیاده
... سپاهی و سوداگر و از اکابر و مسافر به ده هزار رسید و در این اثنا خبر آمد که دولتخان غازی از عهود
مواثیق برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار ملانور متصرف شده و با امرای پادشاهی که
در لاهور رسیده بودند عزم جنگ دارد و از مردم پادشاهی سیالکوت نیز انتزاع نموده آنحضرت باستماع

بسرعت متوجه شده بر کنار حیات حوالی قصبه پهلوپور نزول اجلال فرمودند معلوم شد که سیالکوت را غازی خان گرفته

بیشتر ازین روانه شدند اتفاقاً فابیش ازین چند روز علم خان و دیگر امرای سلطان بهر فتح ابراهیم لودی

مخالفت برافراشته قریب چهل هزار سوار یکجا شده به سلطان اماده پیکار گشته عازم دهلی گردیده

سلطان بمقابله ایشان برآمده اکثر مردم بجنگ و صلاح ندیده شبخون آورده بسیاری ازان امرا

سلطان کشته و خسته کردند روز دیگر محاربه سخت نموده منهزم شدند بعد از رسیدن و بشهر بدخشان

نزول رایات عالیات حضرت پادشاه در سیالکوت شنیده عازم درگاه والا شدند و باوجود انتساب دولت

ملازمت موده الطاف بیکران گردیدند آنحضرت متوجه پیشتر شده براه پرسرور بقلعه نور تشریف

فرموده قلعه ملوت را محاصره در آوردند و دولتخان که از عهد برگشته بود و از روی خجالت فرار نموده ملازمت

نمیداد بالاخره نادم گشته بملازمت رسید بحسب صلاح دولتخواهان دولتخان را با رفقایش در قصبه محبوس

نمودند در همان حبس مرغ روح او از بدن پرواز نمود آنحضرت از انجا روانه شده تا انباله رسیدند ازان

منزل شاهزاده محمد همایون میرزا را بتسخیر حصار فیروزه رخصت فرمودند شاهزاده حوالی آن سرزمین

رفته داد مردانگی و دلاوری داده آن نواحی را مسخر گردانیده بملازمت رسید و بخلد وی بخدمت حصار فیروزه

و یک کرور تنکه نقد بشاهزاده مرحمت شد و در منزل انباله خبر رسید که سلطان ابراهیم با یک لک سوار و لکهانه

بسیار و یک هزار فیل کوه شکوه بقصد جنگ از دهلی برآمده منزل بمنزل می آید آنحضرت از انباله راهی گشته بعد

قطع منازل در حوالی شهر پانی پت نزول اقبال فرمودند و سلطان ابراهیم هم در نواحی آن شهر رسیده در

استعداد پیکار گردید و هر روز از طرفین دلاوران جنگ آور داد مردانگی میدادند و محاربه ... از

پادشاهی بتایید الهی غالب می آمدند و مورد تحسین و آفرین میشدند سلطان ابراهیم با شوکت و حشمت بسیار و صلابت

وجهات بنام تعصبه جهان و مجاربت آن فیل اسمان شکوه سوار شده رو در معرکه آورد نظم جو ارخالت برباد و بر
... برابسم بعضی را در نشست ؛؛ همینان دران کار زار فیلان کوه کردار امتحان کرده بلکه برابر سلاح
از اسلحه لشکر پادشاهی سر داده بدندان بقوت پیکران ارشد جوی دو غرید جوئی بهر طرف که میدویدند
را با هم میکرد و بهر جانب که روی آورد و بدیدن جمعیت مغلان از هم میگسیختند از صدمات فیلان باد و انک و
ازسهاب زره پوش مغلان که هر که از حبش صورت بدیده تاب ندارد بود و ده پیش هیتوان شده رفت و هر کس از
دلاوران لشکر پادشاهی بجرات و جسارت پیش میرفت بخرطوم فیلان گرفتار شده بخاک برابر شدند
نظم چو جنبید خرطوم فیلان مست ؛ در اعضای مغلان در آمد شکست ؛ ز خرطوم فیلان بر غریده ؛ بلای سیه
ز اسمان آمده ؛ ز دندان رخ آتش انگیختند ؛ همه خاک با خون در آمیختند ؛ یکی را بدندان در آویختند ؛
یکی را بزانو ... بیختند ؛ در موقف حضرت پادشاه نظر بر لشکریان انداخته و غلبه فیلان و اضطراب بهادران
ملاحظه کرده سخنان عتاب آمیز بود و مقدمات همت بخش بر زبان آورده فرمودند که ای مردان کوشید
تا جامه زنان نه پوشید همگنان همت بسته دلاوران با جان نثاری بهمدوشی و دلیری سپاهیان اسفندیار مانند
و سهراب بجنگ پرداختند نظم دو دست آوریده بکوشش برون ؛ بهر دست شان تیغ الماس گون ؛ بهر جا که
بازو برافراختی ؛ سر فیل را بر انداختی ؛ بیکر حم خرطوم میشد زجا ؛ تو گوئی که از کوه فتاد اژدها ؛
جدا شد خرطوم فیلان ز تیغ ؛ تو گوئی همی بار بارد ز میغ ؛ مغلان توپخانه از طرفین توپهای زنبوره
و ضربزنهای کوه شکن آتش در دادند که از صعوبت صدای زلزل در زمین و زمان افتاد
و غریو محشر از گوش مکان زمان گذشت و زهره مستمعان شگافته شد و گوش شنوندگان انباشته گشت
خرمن هستی بسیاری از بوارق ضربزنها سوخته گردید و دود اجل در دماغ اکثری پیچید دود و دود جان عجب

تیر و تفنگ باریدن شد که تا زمان ممتد چهره ادیم از سم اسب محسوس نشد و از فرط گرد و غبار عرصه

هیجا چنان تیره ساخت که گویا شب دیجور نقاب ظلمت بر رخ روز انداخته بود و دود ماننده دود تفنگ تا

بر روی زمین میدوید و دود باروت در رنگ گرد باد بپای سنان با اوج فلک می پیچید نظم ز بس دود و گرد

وار از فرود ؛ سپهر شد ابلق از چرخ کبود ؛ جهان در نمود بسوی گردون شتاب ؛ که شد چشم انجم

کواکب پر آب ؛ از آنجا که ارادت ازلی و مشیت لم یزلی بر آن رفته بود که رشته سلطنت لودیه منقطع

گردد و ممالک هندوستان در ظل رایت این خاندان والاشان مورد امن و امان شود و مرغ

بیان جان سلطان بدست اجل گرفته مقابله بهادران لشکر اقبال که چون سد روئین بلباس آراسته و

بزیور فتح و نصرت پیراسته بودند گشته آوردند از هر دو طرف مبارزان شهامت نشان داد جانفشانی

و جانستانی دادند و مراسم قتال و جدال بتقدیم رسانیدند و کارزار عظیم روی داد آخر نسیم عنایت ازل

گشت بالاخر نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید و غنچه مراد در گلشن آمال شگفته گردید و سلطان ابراهیم

ناگهان در کوشه کشته شد و اکثری از لشکریانش علف تیغ بیدریغ گشته طعمه زاغ و زغن گردیدند

پنج شش هزار دور دیگ نعش سلطان مقتول گشته افتاده بودند و بقیة السیف سر در بیابان نهاده بدر رفتند

نظم نه زانگونه پیکار آمد پدید ؛ که مسموع گردد بگفت و شنید ؛ ز بس کشتگان زمین ناپدید ؛ تو گفتی که

روزی قیامت رسید ؛ در آن معرکه گر عدو کشته شد ؛ بیابان همه پشته بر پشته شد ؛ شد از کشته بر کشته

بالا و پست ؛ بتاراج جان مرگ بگشاد دست ؛ ز بس کشته افتاد در کوه و دشت ؛ فلک گفت ز آنکه

از حد گذشت ؛ گر این جنگ رستم بدیدی بخواب ؛ شدی در بهشت تنش زهره آب ؛ بالجمله بتائیدات ایزد

اینچنین فتح که پادشاهان پیشین را میسر نشده بود و مقدمه فتوحات تمام هندوستان تواند شد چهره ظهور

افروختند و خرمن دولت حیات سلطان ابراهیم از برق تیغ آنحضرت پاک سوخت بعد ظهور چنین فتح شگرف حضرت
پادشاهی جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه کارساز حقیقی بجا آورده متوجه دهلی شدند
و در آن مصر جامع که تختگاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطبه بنام نامی خویش نمودند نظم ظهیر الدین
محمد شاه بابر ٭ سکندر دولت و بهرام صولت ٭ چو دولت کرد فتح خطه هند ٭ که تاریخ آمدش فتح بدولت ٭
و ریاست خزاینی که از داور دهلی و سلاطین بود بگشوده هفتاد لک تنکه شاهزاده همایون میرزا و یک خانه خزینه
بی آنکه تحقیق شود انعام فرموده و ده لک به یک یک امرا مرحمت شده و تمامی خلایق از امرا و غیره از غنایم
کامیاب شدند و شاهزاده های کامگار که در کابل بودند و به دیگر متعلقان شبستان اقبال نقد زیادت در جا
نقد و جنس روان کردند بعد نظم و نسق امور دهلی متوجه آگره گشتند و در آن مصر دلگشای بجهت نظم
و نسق آنجا و دهلی اقامت افگندند سوای دهلی و آگره باطراف ممالک افغانان نوای مخالفت می
نواختند آخر الامر بمدد رای صایبه و افکار ثاقبه آنحضرت بمرور ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت
و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب بشمول عواطف گردیدند و امرای قدیم و جدید را در خور حال اقطاع
مرحمت شد و از شمول عواطف والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم را مشمول عنایات
ساخته اموال و خزاین خاصه ایشان مرحمت فرمودند و اضافه بر آن هفت لک تنکه از ممکن اشفاق بوالده
سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت والده سلطان ممنون عنایات بی غایت گردیده یک قطعه الماس که
هشت مثقال وزن داشت و جمیع مُعبران جواهر شناس قیمت آن نصف خرج ربع مسکون بود و میگفتند
که آن الماس در خزانه سلطان علاء الدین است که او را از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده بود
پیشکش حضرت پادشاه نموده القصه آنحضرت در آگره نزول اجلال فرمودند با نظام مهام پرداخت

و تمام ایام برسات که مقتضای نزاهت هوا و سحاب تمام و تازگی روی کار و سرسبزی زمین و رسیدگی میوه‌ها

رسیده و گلستان است بعیش و عشرت گذرانیدند و سکه عدل و انصاف جهان را به و تیغ بخشش بنده‌وار از

و بخشایش جهانیان را کامیاب فرمودند نظم آسوده جهان بدولت او افروخت نظر بطلعت او

چون ایام برسات بانقضا رسید و ابر از بارش شانزده روزه آرمیده چهره آسمان از حجاب سحاب

زمین از نقاب آب هویدا گردید بلطافت هوا ارده ای از ... افغانیان و خاکیان از گرمی شدت

آفتاب و شورش گرما که ساکنان خطه وجود و متوطنان عالم شهود را در تب و تاب داشت فرو نشست اهل

روزگار که از کثرت ابر جلال و فرط لمعات آفتاب پای تردد در دامان تعطیل کشیده بودند بعزم تحصیل

مقاصد برشته موسم تردد جوانان شجاعت شعار و ربان جولانگری بادپایان برق رفتار در رسیدند حضرت

بعد روز روشن مره که آن هندی جنسی است باستیصال مخالفان بی اعتدال و پامال معاندان بدمال متوجه

شدند بهمین اثنا راناسانگا که از راجه‌های عظیم الشان هندوستان بوده با عوایق حشمالی میوات

پایان بجرات و جسارت تمام از مکان خود روانه شده در حوالی متصل اگره وا رسید بقصد محاربه

با آنحضرت در رسید نیز جمعی از افغانان که با سلطان ابراهیم مخالفت داشتند با پنجاه هزار

سوار و فیلان بسیار از جانب قنوج خروج کرده شهباز خان ولد دریا خان را سلطنت برداشته

سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم بهر طرف برخاست و اقطار ممالک فتنه و فساد در رو داد اکثر

کابلی که چو نذیر دیار سردسیر بودند چه از سوء آمدن بافراط گرما و چه بشنایدن ... زد و آب و تجارتها

و چه از غلبه رانا سانگا و افغانان و چه از بی همتی خودها اکثری قصد معاودت کردند و در زمان

لشکر نصرت ... رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده‌اند و تا حال ملکی بواقعی ضبط

بهتر آنست که چند گاه بقلعه استحکام داده هم بولایت بخارا رفته اقامت باید ورزید و مترصد لطف غیبی
باید بود حضرت پادشاه فرمودند که اینچنین مملکتی را مشقت تمام گرفته و خلق بسیار که شریک نمک بود و فیل
داده نابسم امور در پیش کافری غزا ما کرده عذر شرعی بدست نیاورده اگر معاودت نماییم تا پادشاهان
اطراف بچه زبان یاد کنند قطع نظر از این در عرصه محشر چه عذر توانیم گفت بهمات بهمات وقف انگشت که
همت مردانه با شجاعت هیچ دوستی و دلیری را با دلاوران هم آغوش نموده کارزار مردانه باید نمود اگر
بتأییدات الهی فتح میشود غازی میشویم و اگر کشته میگردیم درجه شهادت می یابیم دیگر سخنان مردانه و
نصایح عالی بهمانه بر زبان آورده الجماعه را دل دادند و همت بخشیدند همگنان قبول کردند و دل
بر مرگ نهاده اراده کره برآمدند و صفوف مصاف آراستند از طرف دیگر اتاسالقانیز آماده پیکار گشت
بهادران ثبوی دلان چون شیران ونخجیر بسل بر رزمگاه در آمده کوششی و کششی نمودند که نظارگیان را
هول رستم و افراسیاب از یاد رفت ملک روح اسفندیار و سهراب از فراز آسمان تحسین کردند نظم
بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه ⁂ از آن جنبش آمد زمین در ستوه ⁂ ز فولاد پوشان لشکرشکن ⁂ تن کوه لرزید
چو جوشن ⁂ ز بارید ن تیر همچو تگرگ ⁂ بهر گوشه برخاست طوفان مرگ ⁂ ز هر جا دلیران رزم آوران ⁂
کشیدند شمشیر کین از میان ⁂ ز خون چو دریا شد روان بیکران ⁂ بلی جانفشان و بلی جانستان ⁂
چون تأییدات ازلی و تهدیدات لم یزلی قرین حال فرخنده مآل اولیای دولت بود باد فتح فیروزی از مطلع
اقبال وزیده و چهره ظفر محبت خواهش نمودار گردید اتاسالقا چون پشه از ورس باد گران و مانند
دیوار از سیل اقبال رو بهزیمت نهاد و بقصد محنت و مشقت افغان و خیزان به یورت رسید لشکریان سر
غلامان تیغ بیدریغ شده از خون مخالفان عرصه کارزار شرخ گشت نظم اگر ماهی از سنگ خارا بود

شکار شغالان دریا بود ؛؛ کجا صعوه را این میسر شود ؛؛ که با باز روزی برابر شود ؛؛ کبوتر که پهلو زند
به عقاب ؛؛ بقصد سر خویش دارد شتاب ؛؛ شغال از کمند پنجه باز و شیر ؛؛ سر تخت ...
بزیر ؛؛ بجائی که شیران برآرند جنگ ؛؛ چه یارای روبه که آیند بجنگ ؛؛ الحضرت بعد
فتح سجدات حمد شکرانی بدرگاه واهب العطایا منقضه برسانیده در اکره معاودت فرموده بدر
صفایه خس و خاشاک اهل خلاف طغیان از عرصه ممالک پاک رفته ذوالکناف اقطاع هند و هندوستان
در حیطه تصرف اولیای دولت در آمد و نیز هنگامه افغانان از طرف قنوج بر هم خورد و انتظام بازار
یافت و مهام سلطنت نظام آمد و مراسم انبساط بظهور پیوست و امرای کابلی از ظهور چنین فتوحات
دلنهاد خدمات شده حسب المدعا اقطاع یافتند و دل از کابل بر داشتند عالم بر هم خورده انتظام
تازه یافت مهام سلطنت نظام آمد مراسم انبساط بظهور پیوست لوازم ...ش تقید بمراسم
گونه حوصله ها را فراخی حوصله پدید آمد و ساده دلان هیچمدان را سر رشته دانش بدست افتاد همت
بر رفاه احوال رعایا و آبادی ملک مصروف گشت شاهزاده محمد همایون را برای انتظام پرگنه
سنبهل فرستادند و شاهزاده کامران میرزا را در لاهور و ملتان جاگیر مرحمت فرمودند و از کابل
طلبداشتند شاهزاده از کابل بلاهور آمد و ولایت ملتان از مدت تمادی از تصرف سلاطین دهلی بدر
رفته بود بحسن تدبیر و شمشیر همت شاهزاده مذکور و تائیدات اقبال لازوال حضرت بادشاه بتسخیر در آمد
برخوانندگان پوشیده نماند که از بعضی تواریخ مدون بنظر مطالع اینجا نساز درآمده که در ولایت ملتان
آغاز ظهور اسلام در سنه نود و نه هجری از محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است بعد ان سلطان
محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف قرامطه ملاحده برآورده رواج اسلام داد ...

شهاب الدین غوری به هندوستان فتح یافت ولایت ملتان نیز در تصرف سلطان درآمد از ابتدای ششصد
تا نهایت سنه آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی می‌آمد چون سنه سلطان محمد شاه که از اولاد عالی
خضرخان فرمانروای دهلی بود در هندوستان طوائف ملوک گردید و در هر اکناف امرا سر از اطاعت برتافتند
حاکم ولایت ملتان نیز دم استقلال زد و از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید چون نوبت سلطنت به سلطان علاء الدین
ولد سلطان محمد شاه رسید او از پدر هم سست‌تر گردید و در امور ممالک زیاده بر بیهودگی رو داد و اختلال
کلی راه یافت و از هر طرف سرکشان سر کشیدند ولایت ملتان نیز بار بار از صدمات مغول که هر سال
از جانب کابل آمده تاخت و تاراج می‌کردند از حاکم خالی ماند اعیان و ارکان آن ولایت و اهالی و موالی شهر
باهم مشورت کردند که بدون حاکم کار انتظام ملک مختل گشته برای حراست خلایق و نظم امور مملکت وجود حاکم
ناگزیر است بموجب این معنی باتفاق متفق بوده شیخ یوسف قریشی را که از اولاد شناور دریای حقیقت عارف
معارف طریقت سر حلقه اولیا محیی العالم شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره بود به سلطنت ولایت ملتان
برداشتند شیخ یوسف فرمانروای آن ولایت باستقلال یافته در سنه خطبه و سکه بنام خود کرد و در
جهانبانی همت گماشت و ولایت را از سلطنت خود گردانید قلوب رعایا و برایا بخود رام ساخت و امور فرمانروائی
رونقی و رواجی تازه داد بعد چندگاه رای سهره که سردار جماعه لنگاهان بود و قصه نسبتی با او تعلق داشت
شیخ یوسف معلوم نمود که سلطان بهلول لودی بر سلطان علاء الدین غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده
بر تخت دهلی نشسته بر اطراف ممالک متصرف و متسلط شده و میشود مبادا بر ملتان لشکر کشد در چنین وقت خبرداری
و هوشیاری و حراست ولایت ضرور است اگر ما را از جمله دولتخواهان و لشکریان خود دانند و جماعه لنگاهان
را که در خدمت ملک و سپاهی درست شدند پیش آرند به تقدیم خدمات بجان کوشیده شود شیخ این معنی قبول کرده

سلطنت

مشار الیه را بپیش آورد و بانتظام امور جهانبانی رغبتی کرد رای سهره کمر خدمت بر میان اخلاص بسته
استحکام بنای یکاندیشی و دولتخواهی دختر خود را در عقد نکاح در آورده بهمه اتحاف و تحائف لایقه جهت
ارسال مینمود و گاه گاهی برای دیدن دختر در شهرستان شیخ میرفت و نوبتی جمیع مردم خود را در ملتان آورده
التماس کرد که جمعیت مرا بنظر قدسی در آورده فراخور آن خدمت بفرمایند شیخ ساده لوح از مکر و غدر
او غافل بوده بتصدیق نمود رای سهره بعد از آنکه شبان واجب بنظر شیخ در آورد تا یک شب مکار بجهت
ملاقات دختر آمده بسبب جد مکار بموجب اشاره او بزغاله را در گوشه بکار رسانید چون از آن خون در پیاله
آوردند آن مکار پیاله چون سلوح در کشید و بعد از زمانی از روی فریب فریاد بر آورد که در شکم درد غالب
آمده زمان زمان حرج و فروغ زیاده میکرد و قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را القصه قضایا حاضر ساخته
حضور الجماعه استفراغ نموده از دهان خون بر آورد و باین تقریب خویشان و برادران خود را الجهته دیدار
و اظهار وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبداشت چون ملازمان شیخ یوسف حال او را بدین منوال دیدند
آمدن مردم در قلعه مضایقه نکردند بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه در آمدند و بعد از زمانی سر از بستر
بیماری برداشته منشیان خود را یکجا کرده معتمدان را بحراست هر چهار طرف دروازه تعین کرد که نگذارند
که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در ارک بیایند آنگاه در خلوت سرای شیخ رفته بیکناگاه خود
بصید کرد و شیخ را بدست آورده در قید کرده سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده
سکه و خطبه بنام خود کرده مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین عرف رای سهره
بیکناگاه در سنه ۸۵۹ سکه و خطبه بنام خود کرده بامور فرمانروایی پرداخت و شیخ یوسف که نقاتوی
از قید فرار نموده پیش سلطان بهلول لودی در دهلی رفت سلطان بهلول رسیدن شیخ مغتنم دانسته

و آنوقت

چون شوکت گردید ملتمس احتشام بجا آورده دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبدالله خلف شیخ مذکور درآورد القصه
سلطان قطب الدین فرمانروای ملتان باستقلال تمام حسب المدعا بوده باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت
شانزده سال **سلطان حسین خان** بن سلطان قطب الدین در سنه که قائم مقام پدر گشت چون صاحب جد
و دلاور بود بقوت شجاعت و مردانگی قلعه شور از تصرف غازی خان کهوکهر بتسخیر درآورد و بعد چند گاه
چنیوت را از ملک ماچهی کهوکهر که گماشته سید خان گرفت و در شروع اوقات ناگزیر و کسوت و چنیوت متصرف شد
سلطان لودی بتحریک شیخ یوسف باربک پسر خود را با تاتارخان حاکم پنجاب بر سر سلطان حسین خان فرستاد
همدرین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین یعنی ورزنده بود از سلطان شهاب الدین خطاب یافته سر بشورش برداشت
سلطان نیز بمقابله برآمده بعد محاربه برادر خود را دستگیر گردانید باربک شاه و تاتارخان در زیر ملتان
رسیده صف و پیکار آراستند سلطان حسین با ده هزار سوار و پیاده آمده آماده کارزار گردید
و هر یک از لشکریانش به سر غنیم زد ملتانیان که کسی برابر علی الفور بر لشکر باربک شاه رسیدند تا پیاده
روی بفرار نهاد تا قصبه چنیوت اصلا عنان نکشید و گماشته سلطان را که در چنیوت بود بعد جنگ بدست آورده
بعد محاربه رسانید درین ایام ملک سهراب دودائی پدر اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله خود از نواح
کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را غنیمت دانسته از قلعه کوت کروز تا دهنکوت
بملک سهراب جاگیر داد و این خبر شنیده جمعی بلوچ بسیار از کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند
تمامی ولایت کنار دریای سند به بلوچان مقرر گردید و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت بلوچان
قرار یافت چنانچه از آن ایام این ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است چون صیت یکتائی
سلطان حسین باکناف گیتی مشهور گشت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا حاکم ولایت تهته رنجیده

بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان اعزاز ایشان آورده رعایت نمود و فراخور حال هر یک بنیان خاص بسته نواخت

بهلول سلطان سکندر والی دهلی با سلطان حسین مصالحه کرده مقرر نمود که طرفین بر ولایت خود قانع

بر حدود یکدیگر یورش نکنند چون سلطان حسین پیر و ضعیف شد پسر خود را فیروز شاه خطاب کرده خطبه

بنام او کرد از بجهت آنکه خلق آزار و ستمکار بود عماد الملک وزیر زهر داده او را کشت در عهد سلطان

حسین باز خطبه بنام خود کرد و سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه را ولی عهد خود گردانید و عماد الملک را

بانتقام خون پسر خویش باتفاق جام بایزید بعدم آباد فرستاد بعد چند روز سلطان حسین باجل

طبیعی درگذشت ایام سلطنت بیست و دو سال سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه ۹۰۸ قائم مقام

جد گردید چون خورد سال بود از اول رشد او با اسافل و اجلاف کرد او فراهم آمدند و اوقات او

بسیر و شکار مصروف میشد از بجهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری میجستند بقای که حضرت

ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت فرمودند بعد رسیدن در پنجاب میرزا

شاه حسین ارغون حاکم تهته منشور و الاصدار گشت که ملتان در جاگیر مرحمت شد از انصرف درزه

در آبادی ملک و رفاهیت رعایا کوشند میرزا شاه حسین ارغون از تهته آمده با سلطان محمود جنگ کرد

و چند گاه در طرفین مجادله و مقابله ماند درین اثنا سلطان محمود درگذشت مدت سلطنت بیست و هفت سال

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود امرای دولتخواه او بلغاک را در سنه ۹۲۵ بر مسند حکومت نشانده

مراسم اطاعت بجا آورده بعد چند روز قوام خان و لشکر خان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند

تخلف ورزیده از محال ملتان منحرف شده و بمیرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان ... حسین

لوای فتح برافراشتند و ملتان تسخیر در آورده شهر را غارت کردند و شهریان از ... سال

سال در ... باشند

... سلطان حسین پسر محبوس گشته بعد چند گاه بعد محاربه شتافت و انجانب ملتان جرا ... شد خوشوقت گردید
که خاطر جا بسی بود که بار اباد گرد د مدت سلطنت سلطان حسین که محض برای اسم بود هشت سال میرزا شاه
حسین ارغون در سنه ۹۳۲ فتح نموده شمس الدین نام غلام خود را بحراست ملتان مقرر کرده لنگر خان را که
یکی از اولاد هشت لنگر خان کار ملکی و مالی از پیش برده غالب آمد بعد چند گاه شمس الدین را از میان برداشته
خود لوای حکومت برافراشت دم استقلال زد در هنگامی که لاهور و ملتان از حضور حضرت بادشاه بجاگیر
بادشاهزاده کامران میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن لاهور لنگر خان را از ملتان طلبداشته
جاگیر دیگر مرحمت کرده و در ملتان کسان خود نصب کرده شنید در ان ولایت چهار سال حکومت میرزا شاه حسین
ارغون ماند و ابتدای ۹۳۸ تا غایت مدت هشتاد سال ان ولایت از فرمان دهان دهلی بدر رفته بود در
داخل کشور دهلی گردید درین ایام بعرض والا رسید که شاهزاده همایون میرزا که ناظم ولایت و دیار سنبهل بود سوار
شده بود بیماری صعب روداده چنانچه که در دهلی آمده از انجا راه دریا بحضور والا رسید شاهزاده
بموجب حکم والا تعجیل آورده در اکبراباد رسید امراض مختلفه و عوارض منقلبه که معالجه یکی باعث برآمدن
دیگری باشد حادث گشت بزرگان ازمودکار و طبیبان مسیحادم هرچند در دواسازی و علاج پرداز
کوشیدند از صحت و شفا نومیدی بظهور رسید و کار از معالجات درگذشت و اشتداد عارضه بامتداد
کشید حکما دست از معالجه بازداشتند اخر الامر صلاح دانایان تجربه کار و خیراندیشان درگاه بر ان
قرار یافت که چون صورت شفا در ابنیه دوا نمودار نیست انچه از هر انفعه نفیسه و اشیای خلاصه گران بها
که بهتر از ان در کارخانه والا متصور نباشد موجود داشته به نیت شفای شاهزاده تصدق باید کرد شاید از فضل حکیم
حقیقی شفا نصیب شود درین تقدیر الماس بیش قیمت که والده سلطان ابراهیم گذرانیده بود و بهتر از ان

هیچ چیز گران بها در خزانه موجود نبود برای تصدق تجویز کردند حضرت پادشاه بعد ازان بیان [illegible] نواب

همایون از جان عزیز تر است مال و دنیا چه خواهد بود که صدقات توان نمود من خود را تصدق او نمودم صحت [illegible]

همان زمان بر خاستند و گرد چارپای شاهزاده گردیدند بقدرت قادر علی الاطلاق که عنان زندگی [illegible]

عالمیان و ظهور بیماری و شفای جهانیان بقبضه حکمت اوست همانوقت بلا توقف انوار صحت و شفا

بر چهره نورانی شاهزاده و آثار شروع عارضه در ذات والای حضرت پادشاه نمودار گشت و آغاز

نظارگیان گردیدند و در اندک مدت شاهزاده تندرست شد و حضرت پادشاه روز بروز بیمار گشته و در عمر

چهل و نه سالگی و بقولی پنجاه سالگی این جهان فانی را بدرود کردند و نعش مبارک آنحضرت بکابل برده در [illegible]

بر لب جوی بخاک سپردند و مدت سلطنت سی و هشت سال از انجمله در هندوستان پنج سال و نیم بود حضرت نصیر الدین

همایون پادشاه بن بابر پادشاه امیر نظام الدین میر خلیفه که ناظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت بود از شاهزاده

محمد همایون میرزا بسیار گران بوده میخواست که سریر خلافت بوجود فایض الجود زینت پذیرد و مانع آن نشد

آنکه خواجه مهدی داماد حضرت پادشاه جنت آرامگاه را که سخی و با همت و دریا دل بود و با میر خلیفه و بعضی امرا

اتفاق داشت بسلطنت بردارد خواجه مذکور با همه یعنی طمطراق عجب بروزگار آورده مستعد اخلاص اورنگ

جهانبانی گردید اما سلطنت به امر بیت الله یعنی [illegible] تلاش شخصی با مدار و اعانت کسی میسر تواند شد

سریر خلافت و جهانبانی و سزاوار ارم سلطنت و کشورستانی اقبالمندی تواند بود که بوستان قابلیت [illegible]

از جوی بار الطاف سبحانی شاداب و گلستان آمالش از نسیم انعطاف ازلی نورتاب و وجود باجود

بمقتضای اخلاق حسنه مقبول و وضع پسندیده اش بعدالت گستری و رعیت پروری مجبول [illegible] زبان

محمود و تیغ عدالتش ظلمت شور ستم بارقه نقش آتش فروز نظم بود کامش از شاهی و سروری [illegible] رعیت نواز

بشوقت گردید ؛ دیده‌ها ؛ باحسان کند خاطر خلق شاد ؛ جهانگیر آباد دارد بداد ؛ چون صاحبقران قضا خلعت امر
جسمه بر بالای والای دو جهت سرصد ابوفت بودند خواهش سر حلقه پیش برفت امرای عظام باتفاق
یکدیگر در سنه ۹۳۶ آنحضرت را در بیست و چهار سالگی زینت افزای سریر جهانبانی نمودند مواجب سپاه بدستور
سابق بحال داشته اکثری را باضافه سرافراز فرمودند و ولایت باقطاع امرایان قسمت کردند بعد
از سلطان اخوی بجانب قلعه کالنجر نهضت شد راجه آنجا نابات بیاورده مراسم انقیاد بجا آورده دوازده من
طلا پیشکش گذرانید چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم سرافرازی برافراشته بتغلب لشکر بیاورده
طغرا نباستیصال او نامزد کرده بار معاودت کردند سلطان محمود لودی تاب صدمات عساکر والا
بسمت پتنه و بنگاله رفت و بعد چند سال در همان طرف بمرگ طبعی درگذشت چون محمد زمان میرزا داماد
حضرت پادشاه جنت آرامگاه اراده بغی داشت او را بدست آورده در قلعه بیانه محبوس کردند و
حکم شد که میل در چشم او بکشند چون تقدیر برین رفته بود که چشمش از بینش معزول العمل گردد موکلان
لباسی ظاهر کرده ازین امر نجات یافت و تکاپوی رفت از قید قلعه مذکور برآمده پیش سلطان بهادر والی
گجرات رفت آنحضرت باستماع این خبر ملفوف محبت اسلوب بسلطان بهادر نوشتند که بورود نامه او را بحضور بفرستند
یا از آنجا نویسند بدر سازند او مدهوش باده بیخردی جواب ناملایم نگاشت از آنجا که سلطان علاء الدین
ولد سلطان بهلول لودی و تاتار خان ولد او پیش نوکر سلطان بهادر بودند باغوای انها سلطان بهادر
بر قلعه چتور هجوم کرد و تاتار خان را با لشکر گران و مبارزان جان ستان بطرف ملک پادشاهی فرستاد
او از روی جرأت و جسارت آمده قلعه بیانه را بتسخیر در آورده رو بآگره نهاد آنحضرت برای
دفع این شورش هندال میرزا برادر خورد خود را با لشکر گران و مبارزان جان ستان تعین کردند

و هر دو لشکر باهم پیوسته کارزار نمودند چون اقبال پادشاهی قوی بود و شمشیر اولیای دولت غلبه یافت خاص ... تاتارخان

تاتارخان با اکثری از رفقای خود در معرکه کشته شد زیرا که سلطان بهادر حرارت ولی عهدانی ... بجمعیت

جمعیت در سلطنت گوشمال این بی اعتدال لازم دانسته از آگره نهضت فرمودند نظم ملک بند از گزندگی توبه

گرگ باز نکند دندانش ٭ باید مار را سر کوفتن ٭ تا بگوید بهر سبب دندانش ٭ از آن طرف سلطان بهادر برای محاربه

قلعه چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت هر دو لشکر در ... بهم پیوستند و غنیم ... بمحاربه

رو داد سلطان بهادر تاب نیاورده منهزم گشت اکثر کجراتیان در آن روز کشته و بسته شدند و آنحضرت قصد

استیصال او مصمم کرده تعاقب نمودند سلطان بهادر در او لکه خود نتوانست اقامت کرد در جزیره دریا

سور رفته پنهان شد و آنحضرت بکنبایت رفته تمامی بلاد آن ولایت بضبط در آورده بعد مقرر کردن

امرا در هر محال معاودت فرمودند و قلعه چانپانیر را که در حصانت و متانت مشهور آفاق است گرد قلعه

نشان سلطان بهادر ... گذاشته قلعه و محاربات متواتر داد مردانگی و تدبیر فرزانگی دادند چون

محاصره بامتداد کشید روزی آنحضرت بهانه شکار برآمده دور القلعه مشاهده فرموده از گوشه نزدیک قلعه

رسیده میخهای فولادی بر دیوار نصب کرده بنفس نفیس خویش با چندی دیگر بر قلعه تصاعد کرده اندرون

رفته دروازه را کشادند و جمعی از لشکر منصور داخل قلعه گشته اکثری از اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ نمودند

والقلعه متین را بعد محاربه سخت مسخر در آوردند و آنقدر خزانه و امتعه و اسباب بدست لشکریان پادشاهی

افتاد که تا یکسال محتاج استحصال مال جاگیر نشدند بعد فتح الحصار متوجه ... رسیدند ولایت گجرات را بجاگیر

میرزا عسکری که برادر خورد حقیقی آنحضرت بود مرحمت فرمودند میرزا در آن ولایت رفته بعیش و عشرت داد

و در ضبط و روابط ملک نپرداخت سلطان بهادر قابو یافته از جزیره برآمده باز در گجرات رسید

موقت گردیدند چون مغضوبان لشکر و سامان خراب این ولایت را که از نزد دولت موفوره بدست آمده بود از روی
بی‌همتی مفت از دست داده بدون خراب سمت اگره رو نهاده سخن‌سازان بعرض والا رسانیدند که مرزا خیال
سلطنت در سر دارد لهذا آنحضرت از مندو نهضت فرموده روانه بطرف اگره شدند مرزا عسکری که
از ... آمده بی سابقه جرایم ... در راه ملازمت نمود آنحضرت بمقتضای اهلیت چیزی بر روی مرزا
بر زبان نیاوردند چون محمد زمان مرزا باشاره سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان بجانب لاهور آمده
... لشکر گردیده بود عساکر قاهره بر سر او تعین شد مرزا تاب نیاورده باز بگجرات رجعت نمود و آنحضرت بار
باستیصال سلطان بهادر قصد مصمم کرده نهضت فرمودند و عساکر منصور پیشتر تعین کردند و بدفعات
مجادلات در میان آمده سلطان بهادر شکست یافته در جزیره بندر فرنگیان رفت چون ... غدر و خداع
از ناصیه حال فرنگیان بر خواند میخواست که از آنجا برگردد در وقت آمدن بغرات دریای شور افتاده غریق بحر فنا گشت
و ولایت گجرات از فتنه و فساد پاک شده بتصرف اولیای دولت در آمد و آنحضرت از انجا خاطر جمع نموده بهر محال
امرا نصب کرده باگره تشریف آوردند چون شیر شاه افغان بسبب نبودن رایات والا بسمت ... بوده فتنه
ولایت جونپور و بهار و قلعه رهتاس و چنار متصرف شده و قوت و مکنت بهم رسانیده بملک پادشاهی می تاخت
و با عشیره ... و امرا ... روز بروز لشکر او جمع میگشت لهذا اندفاع فتنه او لازم دانسته
متوجه ولایت شرقیه شدند و قلعه چنار را باندک محاصره از کسان شیرخان بتسخیر در آورده متوجه پیشتر گردیدند
و شیرخان از آوازه نهضت موکب والا در خود تاب مقابله ندیده بسمت بنگاله بدر رفت و حاکم آنجا ... را
شکست داده بنگاله را متصرف گشته در آنجا اقامت ورزید نصیب شاه والی بنگاله بعد هزیمت از شیرخان
زخمی شده بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود آنحضرت برای رفع شورش آن بی اعتدال قصد مصمم نمودند

وکوچ بکوچ قطع منازل کرده در بنگاله نزول اقبال فرمودند شیرخان راه سلطوره [illegible]

پیاده ... حالیخان پسر خود را در بنگاله گذاشته در جهارکنده رفت پسرش نیز از تصادم افواج پادشاهی تاب

مقاومت ندیده از انجا روانه شد و پیش پدر رفت و آنحضرت هوای بنگاله را که ایام برسات بود خوش

فرموده طرح اقامت انداختند هر روز جشن نموده بعیش و عشرت [illegible] داختند و غافل و بی [illegible]

ابواب فرح و انبساط گشاده گردید و راههای خبرگیری ممالک مسدود گشت [illegible] شد که احدی [illegible] زبان خبر

بعرض مقدس رسانید و مقرر است هر که را روز دولت بازگشت می آید و زمان نکبت نزدیک میشود اول چیزی

عقل او تیره گردد و اندیشه او تباه گردد و شود در زمان اندک شد و از کردارشان آسیبه دور باشد

تا آسیبه نزدیک گردد درین صورت شیرخان فرصت یافته روز بروز قوت بسیار بهم رسانید و لشکر فراهم

آورده اطراف ممالک تصرف درآورد و خلل عظیم در ملک پادشاهی راه یافت بعضی امرا از غفلت

بی رخصت خاسته باگره آمدند و باغوای طایفه ناخلف هندال میرزا باگره بغی ورزیده خطبه

خود کرد چون اخبار اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر والا رسید هیچکس را یارای آن نبود که بعرض

اقدس تواند رسانید بالاخره اندکیان عرور [illegible] حقیقت تسلط شیرخان و بغی میرزا هندال و بی مروتی نوکر

ملک و عدم رسیدن رسد غلات بتفصیل التماس کردند و در عین برسات از بنگاله نهضت کردند و بسیار طغیانی

دریاها و شدت سیلاب و کثرت آب و گل [illegible] حالت لشکریان و اهل اردو روی داد که اکثر اسبان و

چون جانوران آب آشنای کردند و شتران و فیلان چون کشتیهای طوفان نوح غوطه ها می نمودند و گذر تال

و راهها غرق شد و بسیاری جانورها در خلابها تلف گشت چون موکب والا در [illegible]

رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد و سامان تمام آمده در برابر لشکر پادشاهی اقامت ورزید و

دیگر و چند بر شیوهٔ اطاعت و انقیاد متفرق شد و چندگاه بهمین آیین در قیل و قال میگذرانید فوج بر لوای صعهای
دشمن غلبه کردن الهی است ناگاه موسم سیل از پا افکند و لوا را از انجا که نسبت بار رسیدن غلات و
دیگر اجناس و اعلاف اسپان و دیگر چارپایه اسپاهیان پادشاهی بی سامان شد استعداد جنگ نماند و اشتند
در سر غفلت می گذرانیدند شیرخان از احوال و اختلال لشکر پادشاهی واقف گشته و صورت طور درز اندیشه
... را معاینه کرده ناگهانی هیچ با استعداد و کمال تاخت آورد لشکر پادشاهی را که از بلاء ان مکاره
بیخبر بوده فلک ناهنجار غافل بود فرصت آن نشد که اسپان را زین کنند تا سر بر داشتن کار را چه رسد الغرض
علف تیغ بیدریغ شدند و بسیاری در دریای افتاده غرق گشتند و بقیه سر در بیابان نهادند آنحضرت
حال لشکر بدین منوال دیده و گردش فلکی را بدین ناهنجار معاینه کرده ناچار اسپ را در دریای گنگ انداختند
چون دریا در طغیانی بود بسبب شدت سیلاب و تندی آب از اسپ جدا شدند دران حال سقای برکنار رسید
دست آنحضرت گرفت فرمودند چه نام داری او گفت که نام من نظام است و در سقایان سرکار نوکرم
القصه بدستیاری آن سقای حضرت ازان موج خیز بلا بکنار سلامت بیامد آنگاه سقا قرار دادند که
چون بدار الخلافه بجاه و اقبال شوم اورا نیم روز بر تخت نشانده شود و ازانجا بهزاران نعمت و عیار در
... گردانیده شود و خاص مخدرات ... استاره اقبال تفاوه مخدرات مکامن اجلال حاجی بیگم حرم خاص آنحضرت
در قید شیرخان افتاد از انجا که بصاحب الهی کافل حال و ضامن بال بود ساخت حرم عصمت را خال
بداندیشان نتوانست نمود و غبار اندیشه تیره دلان رخواستی عفت نتوانست نشست شیرخان الملت و آدمیت
بجا آورده آن پرده نشین بقاع عصمت را باعزاز و اکرام تمام بخدمت آنحضرت رسانید و این واقعه در سنه ۹۴۶
بر کنار دریای گنگ در بهوجپور بهمه رو داد این همه شکست از غفلت و بی پروای آنحضرت بوقوع رسید.

فرموده بزرگان تجربه کار است که اگر خود را نه فرمانروای بدن عنصر نسبت است

خواص خمسه که فرمان پذیر او نشوند چه می زاید و بیخان پادشاه اگر رخنه‌های کار و مهمات

ملک را به سرداران امرای شجاعت کیش و وزرای صلاح اندیش مهمل گذارند **نظم** کسی را که عزمش نباشد درست

بناهی مهمش نبود بخت چست ؛؛ چو نبود تدبیر و اندیشه کار ؛؛ بد این کند آخر روزگار ؛؛ القصه اگر دست در

الکه رسیده نظر اهتمام آوردن لشکر و انتظام پراکندگیهای احوال سپاهی شدید بر پایه سعی

آمده حاکم گشت او را به موجب قرار داد همیرو زیر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان همرو را که پایه مسند

بموجب حکم والا تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند و در زمان جلوس

بخاطر داشت احکام خویش جاری کرد گویند که حرم شاه خود در هم و دینار کرده تاب طلا و نقره ام

بران نقش سکه رایج گردانید چنانچه تا حال ابیمعی زبان زد مردم است بعد الامر اکه زبان زد بعضی

بعی ورزیده بود نرم شده و سر افکنده آمده ملازمت نمود و عسکری میرزا نیز از دیار به خدمت رسیده

کامران میرزا از در خورد با استماع چنین شورات از لاهور آمده به ملازمت سعادت اندوز گشت

اجلاس شقار تخت چنین شکایت رخین حکایت انداخت چون مجلس ارایش یافت کامران میرزا را که

حسد فطری و عداوت جبلی داشت اظهار عارض نموده روانه لاهور گشت و از جمله بیست هزار سوار

که همراه داشت سه هزار سوار بخدمت آنحضرت گذاشت و در چنین وقت که معاند غالب و نفاق امرا

بر داری فتنه اندیشی بود توفیق رفاقت نیافت **نظم** چو یکدل نباشند اعیان شاه ؛؛ نبود دفاع

در رعیت پناه ؛؛ رازکان دولت برند زاغ ؛؛ ستیزند آری و علی القطاع ؛؛ آنحضرت با سپاه

با یک لک سوار اراکره به دفع شراره شرارت و فتیله فتنه متوجه شدند شیرخان نیز با پنجاه هزار سوار

... و ثقل سپاه با توپخانه و دیگر اسباب پیکار از اطراف در رسید و در حوالی قنوج هر دو لشکر با هم پیوستند
و مجموع از بهادران سخت روی داد جوانان کار و یلان کارگذار که شیران بیشهٔ شجاعت و نهنگان دریای وغا بودند داد
مردانگی و جلادت دادند مبارزان طرفین کارنامها بظهور آوردند که روح رستم و افراسیاب بر آسمان
آفرین گفته ثنا خوان گردیدند نظم شد از باد کین آتش جنگ تیز * فضا شد حقه ز لعبت خیز * زمین گشت
... تیغ اشتباه * در و دشت چندان ... * ببارید چندان نم خون ز تیغ * که باران نبارد
ساقی ز میغ * چو باران پیکان بهنگام جنگ * ببارید زان تاره سیل خدنگ * برافروخت آتش ز
دریای آب * تو گفتی که دارد قیامت شتاب * بارادت پادشاه حقیقی که زمام اختیار جمیع امور بدست
قدرت اوست و نصرت و هزیمت بخواهش او بازگشت پس لشکر پادشاهی افتاد عساکر سحاب وار از
صولت باد بهر طرف پراکنده و متفرق گشت و شیر خان غالب آمده مظفر و منصور گردید آنحضرت تقدیر
الهی را ... داشته پراکندگی لشکر معاینه کرده بودند در معرکه صلاح در توقف ندیده فیل سوار
از دریای گنگ عبور کرده بکنار رسیدند چون کنار بلند بود بدستیاری میر شمس الدین محمد غزنوی
که از جمله نوکران کامران [illegible] همراه لشکر پادشاهی بود بالا آمدند و بجلدوی همین خدمت میر شمس الدین
محمد به اتکه خانی شاهزاده محمد اکبر سرافرازی یافته بود و در عهد خلافت شاهزاده مذکور و تمام قبیله او
بمدارج عظیم کامیاب گشت چنانچه در جای خویش به تفصیل خواهد یافت بالجمله حضرت پادشاه
... با [illegible] و مشتاق در آگره رسیدند و در آنجا صلاح توقف ندانسته راهی [illegible] شدند بعد قطع
مسافت در لاهور تشریف آوردند و با برادران مجلس مشورت آراسته شد و از هر طرف
در میان آمد هر یک از برادران موافق مرضی خویش برخلاف رضای آنحضرت سخنان بر زبان آوردند

آنحضرت عرض نمودند که حضرت فردوس مکانی یعنی بادشاه جنت آرامگاه هندوستان را بحقیقت تسخیر نموده
اگر زمانی اتفاقی شما امروز از حیطه تصرف باز آید بادشاهان روی زمین شما را چه خواهند گفت و مهلکه
تهاور سر عسکر روم اگر بعنایات الهی فتح و نصرت رو نماید از شما چه رو ما را خواهند دید و اگر عیاذاً بالله معامله بر عکس
نظر دیگر میکرد و شما را کنج سلامت در هندوستان مشکل است چون کامران میرزا از امید ... ازرو
خدیعت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور برو مسلم داشته خواهند شد خود را از معاونت بادشاه
باز کشند از جهت کامران میرزا صلاح حضار آنحضرت را نداده باتفاق عسکری میرزا روانه کابل گردید
بعد رسیدن بکابل عزیمت قندهار و بدخشان در تصرف آورد و سکه و خطبه بنام خود کرده بزم کامرانی
آراست و میرزا حیدر کاشغری خانه زاد حضرت بادشاه جنت آرامگاه که از کاشغر آمده بود و در
بلاد دست اعلی رسیده بود برخصت آنحضرت بکشمیر رفته آن ولایت را بزور شمشیر و قوت شجاعت مسخر گردانید
او ... سکه و خطبه بنام ارگشاه والی آنجا حال داشت بعد چند سال که آنحضرت از عراق
معاودت فرمودند بر روش سابق در کشمیر خطبه خود و نام سکه همایونی مقرر ساخت بالجمله چون آنحضرت دیدند
که برادران ترک برادری کردند و نوکران مسلک بیوفائی پیمودند و ... بر ... بود و نیت
غالب است ناچار توقف در لاهور صلاح ندیده بر کنار آب چناب رسیدند و از آنجا بابتدای امر
و یادگار ناصر میرزای عم خود متوجه شده راه ملتان در بهکر رسیدند خواجه اصحاب غلام ... جان با عیال
گران تا ملتان و اوچ تعاقب آنحضرت نموده برگشت بعد از آنکه آنحضرت در بهکر نزول فرمودند
میرزایی برخصت آنحضرت بقندهار رفته و آن حضرت مدتی در نواحی بهکر طرح اقامت انداختند
عنایت سلطان محمود در زمان آنجا نوشته بیمون ملازمت نمودند او را توفیق ادراک سعادت

دولت

و سلطان [illegible] سلیم را دیده بعد چند گاه بسمت ته‌ته متوجه شدند بعد رسیدن نزدیکی ته‌ته مدتی با شاه حسین میرزا
ارغون والی آنجا جنگ در میان آمد از غوغاییان راه رسیدن رسد غله در لشکر پادشاهی بسته ساختند
و آنجا بر مردم پادشاهی کار تنگ شد که اکثر گوشت حیوانات مهلکه را خوردند و ضمنه آن والی ته‌ته از رو
فریب و مکر بنیاد کار میرزا نوشت که چون پیر ضعیف شده ام وسوای وحرواری ندارم چه خوش باشد که
ضمیمه [illegible] تخت نمود در پناه در آید در وقت عصای پیری با کسی میرزا ساده لوح عقل معامله شناس نداشت
از همین خاک بر فرق روزگار خود انداخته از آنحضرت اختیار جدای نموده چون آنحضرت را از باعث مذکور
در آنجا و کاری پیش نرفت بالضرور عنان سمند عزیمت بجانب ولایت راه را بکانیر متوجه خود نمودند
که دار الایالت مالدیو بود شدند چون بده کروهی جودهپور رسیدند بعرض رسید که رای مالدیو بمقتضای
اندیشه ناقص زمینداران و خوف شیرخان خیال فاسد در سر دارد لهذا پیش او رسیدن از لوازم احتیاط
دور بعد دانسته کسان معتبر برای تحقیق این مقدمه بطریق اختفا فرستادند جاسوسان خبر آوردند که برخلاف واقع
فکر از نظر دیگر است بالضرور از آنجا معاودت نمودند چون باده ریگستان طی با کسی گرد دشتی گواره
کرده لشکر روانه گردند [illegible] دشتران جمله از بی پروا، چون شتر مرغ پر آوردند در راه سه روز و شب آب نیافتند
از بی آبی و قلت علف اکثر مردم هلاک شدند نظم نگاه تشنگی چون قطره آب بچشم خونشان آبی ندیدند
زمام از [illegible] دست دادند [illegible] به بیتابی فتادند بهزاران تشنگی و تعب در حصار امرکوت که دول
اقبال واقع شد رسیدند رانا پرشاد حاکم آنجا مقدم عالی سعادت خود دانسته شرائط خدمت تقدیم رسانید
بعد رسیدن در آن حصار سعادت اختصاص پنجم رجب سنه ۹۴۹ اختر دولت از برج سعادت طلوع فرمود و گوهر
اقبال از درج اجلال ظهور نمود یعنی ولادت با سعادت شاهزاده محمد اکبر از صدر مقدسه شرع عظمای جهان

عفایف دوران حمیده بانو بیگم که نسبت پاک آن عفیفة الزمانی بزنده اولیای عظام حضرت زنده

فیل احمد جام میرسد و حضرت پادشاه بعد رسیدن در نواحی سنبه در حبالهٔ ازدواج در آورده بودند

اتفاق افتاد چمن مراد نهال برومند امیدواری آراسته شد و ریاض آمال بنسیم مرام شکفته شد در شبستان

اقبال شمعی که کاشانهٔ امید از فروغ وجودش منور گردد روشن شد و نخل دولت بثمری که دایرة القبول

ثمار اللذت مراد بخشد مثمر گردید آسمان بفر ولادتش بر زمین حسد برد [illegible]

فرحت تسلی خاطرها را در تعبیهٔ انتظام در رسید و شکفتگی دلها را وسیلهٔ ظهور مومیای حصول آن امید

غمهای تفرقه بشادمانیها مبدل گشت و رنج بی جمعی را دوای جمعیت حاصل شد کوس شادی بلند آوازه

گشت و خروش مبارکبادی بگوش فلک پیوست بزم فرح و بهجت آراستند و انجمن طرب و مسرت

بپیراستند نظم ریاض عیش را دیگر بهار دلگشا آمد • بفرق عشرت از نو سایهٔ بال هما آمد • ز تولید مبارک

اختر چندگونه عشرت شد • برای خاطر افسردگان آب بقا آمد • ز روی کوکب مقصود چشم بخت روشن شد •

دعای مستجاب از آسمان حاجت روا آمد • کنون از باغ بهروزی گل شادی بدامان شد • نهال خرمی را باز

موسم نشو و نما آمد • منجمان والا فطرت و ستاره شماران عالی فکرت از مطالعهٔ زایچهٔ اقبال برتری

و بلندی طالع و خلود عهد سلطنت ارتقای قدر و دولت و منزلت آن مولود مسعود بشارت دادند

مراسم حمد و سپاس بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانیده چندگاه در آن سرزمین بسر برده دل از آنجا

برداشتند و داعیه آن نمودند که [illegible] رفته بعد [illegible] عصمت [illegible] انجا گذاشته قدم

[illegible] پادشاه راه بفرید و بخرید بهند باز روانه مکه معظمه شوند باین نیت بکابل [illegible] صلح کرده روانه شدند چون

در حوالی قندهار رسیدند میرزا عسکری از جانب کامران میرزا در آنجا بود در قلعه داری مراسم اصفا

بجا آورده

بجا آورده پیاده جنگ کرده و نظر بر کمی لشکر پادشاهی نموده خیال فاسد نمود و راه یافت و خواست که
آنحضرت را دستگیر نماید آنحضرت بمقتضای وقت صلاح جنگ ندیده دست از سنجر [illegible] برداشته متوجه
[illegible] شده بودند بعد رفتن [illegible] از [illegible] میرزا عسکری بر آمده قصد کرد که اسیر کند آنحضرت از استماع این خبر
[illegible] بر آمده با متعلقان حرم سرا بدر رفتند میرزا عسکری بخیمه گاه رسیده اردوی معلی را
غارت کرد و شاهزاده محمد اکبر را که بدست میرزا افتاده بود در قندهار آورد و بعد چند گاه پیش کامران میرزا
بکابل فرستاد القصه چون بمقتضای غوامض حکمت الهی و دقایق مشیت ازلی که در ضمن هر نامرادی چندین اسباب
مراد سرانجام می یابد نقش مراد بر تخته آرزو نشست و عیار جوهر نامردی مردم گرفته اند و بی اخلاصی مردم
بدمرادی برادران و بیدردی اقربا و ناساعدی روزگار مشاهده افتاد خواستند که در لباس تجرد بشوق قدم
در بادیه گذارند و علقه تعلق مراد و سررشته دامن مقصود بدست آورند یا گوشه عزلت اختیار کرده از
[illegible] احوال زمان برکنار باشند لیکن با التجاج [illegible] همراهان و خاطرداشت امرا که در این سفر خطر
مراسم وفاداری بتقدیم رسانیده بودند فسخ آن اراده نموده متوجه خراسان و عراق شدند [illegible]
[illegible] هرات [illegible] محمد خان حاکم هرات بموجب فرمان عالیشان شاه طهماسب والی ایران مراسم مهماندار
و لوازم [illegible] بجا آورده و حسب الامر شاهی شاهزاده سلطان میرزا از هرات باستقبال بر آمده از
فرود آمد و لوازم بزرگ داشت و [illegible] و احترام بظهور رسانیده بحضرت پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب
سلطنت و مایحتاج سفر از هر قسم سرانجام کرد که تا محل ملاقات شاه والاجاه بهیچ چیز احتیاج نگردد. چندگاه
در هرات مقام فرموده بعد سیر تمامی سیرگاه ها و باغات و زیارت مرقد منور خواجه عبدالله انصاری و دیگر
مرقد اولیای عظام کوچ کرده براه جام بزیارت مزار حضرت زنده فیل احمد جام نموده از آنجا در مشهد طوس

رسیده بزیارت روضهٔ رضویهٔ امام علی رضا رحمة الله علیه فایض گشتند شاه قلی استاجلو حاکم آنجا بقدر مقدور
در لوازم خدمتکاری سعی نمود همچنین بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بود بدستور
خدمت مینمودند و نیشابور و سبزوار فیروزه نمودند در دامغان چشمه‌ایست که اگر چیزی پلید در آن افکند
در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد ایشان تماشا را بر چشم عبرت بین [illegible] کردند
در کارخانهٔ قادر حکیم صانع بدایع خواص بسیار بیحد است که عجایب [illegible]
نوکر و بعد سیر آن اماکن متوجه شیراز شدند چون نزدیک دار السلطنت شاه والاجاه رسیدند [illegible]
و ارکان دولت و اعیان سلطنت و امرای نامدار و وزرای والا اقتدار و اکابر و اهالی اعظم و موالی
ملک باستقبال برآمدند چون نزدیک رسیدند شاه عالیجاه نیز از شهر برآمده در میان اهل و سلطانیه [illegible]
ملاقات نموده و از روی مردی و مروت و آئین در تعظیم و تکریم و تفخیم فرو نگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده
و لوازم ضیافت و مهمانداری بنوعی که لایق حال طرفین تواند بود بوقوع آمد و هر روز مجلس تازه آراسته میشد
روز بروز دراز و باد بواد مودت [illegible] داد و سلوک شد شامیانهای زربفت و مخمل زرتار و خرگاههای
فرش نصب کرد و گلیمهای ارسی و قالینهای قیمتی در ایوانهای وسیع گسترده و اعیان و عزت داده
و یراق از اسپان عراقی انتخابی با زینهای مطلا و مرصع و غاشیه‌های زربفت و زین پوشهای فاخره مخمل و
روعی آراسته و پیراسته و شمشیرهای بدیع ساخته و سپرهای گرامی و چندین خنجر و کمر مرصع
تمالهای نقود و خمارها بالنفیس و پوشیدنیهای کس و خلعت و سنجاب و جامهای پوشیدنی از جمله
زربفت و مخمل و پارچهٔ اطلس و مشجر و فرنگی و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصع بجواهر
و چند طبقهای طلا و نقره و خرگاههای مرغوب بساطهای اعلی که در کلانی و خوبی نادرهٔ روزگار بود و بسیار اسباب

پادشاهانه بنظر اقدس گذرانید و جمیع ملازمان رکاب دولت را از نقد و جنس نقد حال هر یک جداجدا
رعایت فرمود حضرت پادشاه نیز در آن جشن عالی الماس گران بها که خراج مملکتها و اقلیمها تواند بود و دویست و نود و
لعل بدخشانی برسم ارمغانی بنظر شاه درآوردند که بی شایبه تکلف از وقت درآمدن بالکه‌های شاهی تا
زمان برآمدن از آن ملک که بهر اسم و رسمی که از کارخانه و میشیان شاهی خرج شده بود زیاده از آن
اضعاف مضاعف باده و اکس شد و موجب مسرت شاه والاجاه گردید و چند روز مجلس عالی با همه تکلف اتفاق
افتاد نظم دو صاحبقران در یکی بزمگاه ؛؛ قران کرده با هم چو خورشید و ماه ؛؛ دو شعبه فلک را یکی برج
جا ؛؛ دو والاگهر را یکی درج جا ؛؛ دو کوکب که زایشان فلک است زمین ؛؛ بهم در یکی عرصه چون
فرقدین ؛؛ دو چشم جهان بین بهم همعنان ؛؛ بهم چون دو ابرو تواضع کنان ؛؛ دو نور بصر جسم اقبال
را ؛؛ دو عهد مبارک مه و سال را ؛؛ از هر نوع مقدمات خدا طلبی و خداجوی و سخنان محبت در میان آمد
در اثنای ملاقات شاه والاجاه پرسید که سبب شکست و برآمدن از هندوستان چه شد آنحضرت گفتند
که از بیوفایی همراهان و بی اتفاقی برادران سلطنت هند و هندوستان از دست رفت این سخن بهرام میرزا
برادر شاه از رنجیده خاطر گشت اگر عناد نسبت شاه را بران آورد که آنحضرت را ضایع سازد اما سلطان
هم خواهر شاه و قاضی جهان که وزیر الممالک بود و دیگر بعضی مصاحبان دولتخواهی آنحضرت نموده سخنان
عاقبت اندیشی بشاه گفتند و غبار از خاطر شاه برآوردند بعد فعات [illegible] طرب و نشاط که لایق پادشاهان
والاقدر بوده باشد باهم آراسته شد و قرار یافت با اتفاق بلند بلدی [illegible] بکار قمرغه با نشاط و انبساط گردید
آنحضرت فرستاد سال عیش و عشرت در آن سرزمین گذرانیدند شاه والاهمت مراسم اخلاص و محبت بجا آورده
فرمود که مارا از خود دانسته مدد و معاون تصور نمایند آنچه مهم امداد و اعانت مطلوب باشد .

بی تعلل بحسب آرزو بظهور رسانم و القصه که کومک درکار باشد سرانجام کردانم و اگر خود نیز آید بدر رفت بطرف
کومک همراه نمود عاقبت الامر شاه والاجاه جمیع اسباب سلطنت مهیا ساخته شاهزاده سلطان مراد میرزا خلف خود را
با دوازده هزار کومک آنحضرت برای متابعه بمنزل آنحضرت تکلیف آورده از بلده تبریز وداع شدند آنحضرت از آنجا
روانه شده سبزوار و نیشاپور مشهد طی نموده و زیارت بزرگان اندیار کرده بعد قطع مراحل و طی منازل
در حوالی قندهار نزول اجلال فرمودند و محاصره نمودند میرزا عسکری در قلعه متحصن شده بمدافعه بعد تعرض
سعی نمود چون محاصره بامتداد کشید بعد سه ماه عاجز شده بوسیله مهدی علی خان جانه را دیلم ...
محمد یار بادشاه که کامران میرزا برای سفارش از کابل در قندهار فرستاده بود ملازمت نموده کلید
قلعه بنظر گذرانیدند آنحضرت قلعه متصرف شده اورا در قید نگاه داشتند از آنجا که شاه طهماسب قرار یافته
بود بعد فتح و نصرت قلعه قندهار را بکسان شاه حواله کنند بموجب قرار داد قلعه را بخداع خان که سر امرای
کومکی بود ... در آن نزدیکی شاهزاده سلطان مراد میرزا خلف شاه برحمت حق پیوسته بداغ خان
از روی ستمکاری طریقه مردم آزاری در پیش نمود آنحضرت بنظر بیدادی او نموده قلعه را
از و انتزاع کرده بکسان سرکار خود سپردند و معذرتی ازین وادی بشاه نوشته و بعد نظم و نسق مهام
قندهار متوجه کابل شدند کامران میرزا از قلعه کابل برآمده با یک دو کس رو بهزیمت نهاده بطرف
غزنین رفت و از آنجا بتته شاه حسین میرزا ارغون حاکم تهته رسید آنحضرت بفتح و فیروزی داخل قلعه کابل
شدند و بدیدار مطلع انوار خلف سعادت اطوار یعنی شاهزاده محمد اکبر که پیش کامران میرزا در کابل
بود مسرور گردیدند برای جشن آن نور حدیقه اقبال را بتمامی کله اشته رفت کامیاب عشرت و سرور
شدند و جشن شادی و شادمانی ترتیب داده برای امتحان شعور آن نور حدیقه سلطنت والده ماجده ایشان

در میان

بر زمینیان عنایت و تکریم ایستاده کردند و آن ثمرهٔ شجرهٔ دولت فرمودند که مادر خود را شناس با آنکه از مبادی
احوال دریا سعادت بغایت حال که سن شریف بچهار سال رسیده از والدهٔ شریفه جدا بود بمقتضای شعور
خداداد که از ناصیهٔ حال آن نونهال گلشن اقبال روشن بود بلا تامل بی تحاشی در میان عصمتیان بکلمات والده
ماجده در آمد از مشاهدهٔ این حال ندرت اشتمال عرایس عصمت حرم قدسی رتبت و آنحضرت در شگفت مانده
از لطافت ذهن شناسی حال آن نیارهٔ شجرهٔ چمن اجلال تصور کردند القصه چند گاه در کابل داد عیش و عشرت
داده شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدخشان شدند و قلعه بدخشان را گرفته بمیرزا
سلیمان حاکم آنجا بخشیده مظفر و منصور گشتند در آنجا طبیعت اقدس از مرکز اعتدال انحراف
ورزیده و عارضهٔ ضعف عارض حال گشت حتی که چند روز غش و بیهوشی رو داد و خبرهای ناخوش بر السنهٔ
خاص و عام جاری گشت عالم آشفته گشتن یافت و کارهای بسیار بر هم خورده اضطراب بدرجه رسید کامران میرزا
از این خبر سر بر گشته از حاکم تهته کومک گرفته بجناح استعجال راهی گردید تا آنکه در کابل رسیده قلعه را
بتسخیر در آورد و انواع ظلم و ستم بر مردم نمود اکثری را بناحق کشت چون این معنی بمسامع آنحضرت رسید
از بدخشان متوجه شده در کابل رسیده قلعه را محاصره کردند و کار بر متحصنان قلعه تنگ آمد کامران میرزا
دست جور و جفا بر عیال امرای بادشاهی که درون قلعه مانده و این امرا در رکاب مقدس بودند دراز کرد
و زنان امرا را به پستان بسته از کنگرهٔ قلعه آویخت و بچگان صغیر ایشان را از پستان جدا کرده در مورچهای بادشاهی
انداخت تا امرا دیده این حال از رکاب والا جدا شوند از آنجا که امرا اخلاص ورزیده و وفاکیش بودند
با وجود بی ستری زنان و کشته شدن بچگان خود در محاصرهٔ قلعه ثابت بوده داد مردانگی می دادند
چون کامران میرزا دید که در این صورت کاری پیش نمی رود به بیرحمی و سنگدلی شاهزاده محمد اکبر را که در قلعه

کابل ماند بدست مرزا در آمده بود محاذی توپخانهٔ پادشاهی بر کنگرهٔ قلعه او بخت حفظ و حمایت ایزدی و حمایت صمدی شامل حال فرخنده مال گردید اصلا آسیبی و گزندی بآن تازه نهال چمن دولت و اقبال نرسید بلی کسی را که لطف الهی کافل حال دولت استمال بوده باشد داعیهٔ واهیهٔ بداندیش چه گونه پیش میرود و کسی را که سلطنت و سروری او بکارفرمایان قضا و قدر روز ازل مقرر کرده باشند بدخواهی بدخواهان چه ضرر تواند رسانید رنگ وانقیاب تا بهدایت الهی چون رایات معلی پایدار بکار بدخواهی مخالفان پوشیده و نسیم بهار رحمت نامتناهی اگر بر چمن اقبال دولتمندی وزد باسیب خزان خواهش حسود آن نقصان نه پذیرد

نظم

آنرا که خدا نگاه دارد ‌‌ ور سنگ ز آسمان ببارد ‌‌ حاشا که ز ورشد گزندی ‌‌ آشفته شود ز ناپسندی

کامران مرزا با وجود چنین اعمال نکوهیده کار نتوانست پیش برد بجز بیدست و پا شده و از قلعه بر آمده رو بهزیمت نهاد و آنحضرت بفتح و ظفر داخل گشته شاهزاده محمد اکبر را در آغوش گرفته بزم شادمانی و نشاط بر آراستند و داد عیش و ابتهاج دادند و کامران مرزا بعد از هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان والی قندهار و توران آنجا آورده استمداد و استعانت نمود پیر محمد خان مرزا مغتنم دانسته لوازم مهمانداری بجا آورده بطریق کومک همراه مرزا بر بدخشان آمده بدخشان را از مرزا سلیمان مستخلص نمود کامران مرزا در آنجا نصب کرده با ولکهٔ خود نیز معاودت نمود بعضی امرای نفاق سرشت و امراء طلب ایام استماع نصرت کامران مرزا به بدخشان از آنحضرت جدا شده قریب هزار سوار از کابل فرار نموده در بدخشان رسیدند آنحضرت بعد فراغ الخاطر به دفع شورش کامران مرزا و دفع امرای کافر نعمت از کابل روانه شدند در وقت عزیمت یادگار ناصر مرزا که سر فتنه اندوزان در قلعهٔ کابل محبوس بود مسافر ملک عدم کردند فرد

که خلق را زبون نموده بود جز تیغ علاج نتوان کرد. بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده با کامران میرزا
جنگ کرده مظفر شدند میرزا تاب نیاورده رو بهزیمت نهاده و در قلعه طالقان رفته متحصن گشت و آن
حضرت محاصره قلعه نموده کار را بر او تنگ کردند میرزا عاجز شده قبول اطاعت نمود و استدعای رخصت مکه
معظمه نمود و از قلعه برآمده عازم شد و امرای که از کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر نموده شمشیر و کفن
در گردن هر کدام انداخته بحضور اقدس آوردند از روی عاطفت و مرحمت قلم عفو بر جرایم آن جماعت عصیان
کشیده هر کدام را بعنایات خاص سرافراز کردند بعد بحر ور کامران میرزا که عازم خانه کعبه بود از
راه معاودت نموده بملازمت اقدس مشرف شده مورد هزاران عنایات گشت آنحضرت اولا میرزا را
دریافته بعد از آن برادرانه ملاقات نموده در کنار گرفتند و گریه ها کردند چون از آن باز که در نواحی
لاهور از هم جدا شده بودند مفارقت در میان بود بعد از سه سال ملاقات دست بهم داد بزم عیش و عشرت
آراسته شد و داد انبساط و مسرت داده آمد چون مجلس آخر شد کولاب بعضی محال از ولایت بدخشان
بکامران میرزا مرحمت فرموده و عسکری میرزا را که در قندهار قید کرده بودند تا حال در زندان مکافات
بود خلاص نموده حواله میرزا کردند و در همان طرف جاگیر داده بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمودند
بعد انتظام مهام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه ۹۵۶ بتسخیر بلخ یورش فرموده با جمعیت شایسته
متوجه تسخیر شدند و منشور عالی در باب طلب کامران میرزا و دیگر میرزایان که در بدخشان بودند صادر
گشت میرزایان اکثر با لشکر شایسته آمده ملازمت کردند و کامران میرزا از آمدن بلطایف الحیل
کناره جست آنحضرت کوچ بکوچ روانه شد و بعد رسیدن در اندک جنگ قلعه را انتزاع نمودند بعد
از آن در نواحی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد پیر محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت

و جنگ عظیم در پیوست بهادران شجاعت‌نشان و یلان جانفشان بمیدان کارزار در آمده جنگهای

مردانه نمودند و شکست بر لشکر مخالف افتاد پیر محمد خان صورت حال بدین منوال دیده از معرکه بر آمده منهزم

گشت آنحضرت داعیه تعاقب و تسخیر بلخ مصمم داشتند اما از نا اتفاقی امرا این اراده بظهور نرسید و کار

با تمام نشده ماند بعد درین اثنا شهرت مخالفت کامران مرزا و عزیمت او بسمت کابل بر زبانها افتاد

بحسب صلاح وقت تسخیر بلخ موقوف داشته روانه کابل شدند در سعادت‌ترین اوقات داخل قلعه مبارک

ارک کابل گشتند و بعیش و عشرت اشتغال ورزیدند بلکه کامران مرزا از کولاب بسر بدخشان رفته لوا

لشکر کشیده با مرزا سلیمان و مرزا ابراهیم جنگ نمود و در آنجا کاری نساخته رو بکابل آورد آنحضرت

باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در قبچاق متصل غوربند هر دو لشکر باهم پیوست و آتش کارزار اشتعال

گشت جوانان کارطلب که سینه از لاف جانسپاری بودند قدم در دایره دار و گیر آورده بازار

روزگار اهل استغفار آوردند و یلان کارگذار حسن دستی در میدان کارزار جولان داده در جو

اعدا تیغ جانستان را تاب دادند **نظم** به پیوست جنگی گران از لسان ... بدادند گردن

گردن کشان .:. همه رنگ شد زیر لعل اندرون .:. چو گرپای آهار داده بخون .:. جلیمان بکردار ...

ز خون .:. یکی بی سر و دیگری سرنگون .:. چون آنحضرت رسیده استاده اندازه کاروان موافق

و منافق بچشم آدم‌شناس خویش مینمودند دیده که اکثر امرا جان او مادر رفق رو بکار جو

ریخته بجانب کامران مرزا روانه شدند و بعضی در استعداد رفتن هستند معامله دیگرگون شده

از مشاهده این حال جانستان از سر قهر و غلبه غضب گرفته بفوج مخالف شتافتند تا آنها

هنری بر است جاحه رسید و لشکر غنیم ~~علیه~~ گرفته غالب آمد و لشکریان آنحضرت مغلوب شده

رو بفرار نهادند

بقرار نهادند نظم خوبی که لشکر همه پشت دادی تو نهاده جان شیرین بباد خوبی یاران نمانند
یار هر همت رهید این غنیمت شمار با لغرور آنحضرت عنان تافته بجانب ضحاک تشریف آوردند
و نسبت ضعیف و بسیاری زود جسته خاصه از بالای والای خوس فرود آوردند یکی از خدمتکاران
پیرانند او از باده بوخی جسته خاصه را در راه انداخته روانه گشت چون در کهمرد نزول اقبال واقع
شد آدمی از آنطرف در دریا آواز داد که ای کاروان در میان شما هیچ خبر پادشاه هست آنحضرت
فرمودند چه میگویی و در میان شما خبر پادشاه چگونه است او جواب داد که خبر پادشاه چنان است
که پادشاه زخمی از معرکه برآمده دیگر کسی ایشان را ندیده آنحضرت روی اقدس باو نمودار کردند و این معنی
باعث تسلی او گردید و مردم کامران جسته خاصه را که از راه بدست ایشان افتاده بیش میرزا آوردند میرزا گمان
آنحضرت ازین جهان فانی تصور نموده بغایت شادمان و کامران گشت بگفت نظم دم حیات پس از
مردن جهان دشمن که مانه رخ به زصد سال زندگانی به وار انجا روبکابل آوردند قلعه را مسخر
و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت بعد بیاد آنحضرت سامان لشکر کرده متوجه کابل شدند کامران میرزا
با استماع این خبر ایشان خود را در قلعه نگاه داشته و شاهزاده محمد اکبر را با خود مقید گرفته بقصد بیکار روانه شد
آنحضرت از روی رأفت و عطوفت منشور اعلی متضمن نصایح ارجمند که گوشواره گوش هوش تواند بود
صادر فرمودند میرزا در جواب نوشت که چنانچه قندهار بحضرت تعلق دارد کابل بما تعلق گیرد باین شرط
صلح منماید باز آنحضرت نوشتند که اگر راستی و درستی را آهنگ صحیح است صبیه رضیه خود را در عقد
مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آر تا کابل را با بهاء عنایت فرموده ما و شما در تسخیر هندوستان کمر
همت بربندیم میرزا میخواست که این معنی را قبول نماید اما امرای منافق میرزا را از راه زده آماده جنگ

نمودند در نزدیکی چاریکاران محاربه عظیم روداد و کامران میرزا تاب نیاورده رو به هزیمت نهاد و خود در افغانستان گشته و میرزا عسکری دستگیر گردید و فتح و نصرت نصیب آن حضرت گردید قطعه زفر ری شاه لشکر شکن ۲ سه بار کرد ازان برآمد به تن ۲ شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود به ملازمت اقدس رسید و موجب آرام شاه کام گردید مقرر شد که پس بعد شاهزاده از رکاب اعلی جدا نشود و آنحضرت از آنجا به کابل شدند و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستادند که از راه بلخ روانه مکه معظمه گرداند چنانچه میرزا عسکری خجلت زده از خجالت الا روانه آنجا گردید و در سنه ۹۶۱ در میان مکه و شام مسافت زندگی قطع کرده و کامران میرزا بعد هزیمت خود را جار حرب زده قلندرانه سر به طرف جوی شاهی که الحال بجلال آباد موسوم است رو نهاده و با غاب افغان خلیل و مهمند و سه منبه جمعیت بهم گرد آورده با افواج پادشاهی که پی او تعین شده بود کارزار نموده شکست یافت آنحضرت برای دفع شورش از کابل نهضت فرمودند چون نزدیک لدگ رسیدند کامران میرزا با امداد احشام افاغنه شبخون آورده کار ناساخته به در رفت و دران شبخون میرزا هندال از دست افغانی یاد الله به درجه شهادت رسید و باعث فراوان خاطر غم مقدس گشت و نعش آن را بدر برنوار و رکذرگاه کابل مدفون گردید بالجمله آنحضرت در موضع بهسود از توابع ننگ نهار در ایام زمستان اقامت فرمودند چون زمستان به آخر رسید و صولت سرما کمی آورد بر سر افغانان که کامران میرزا در پناه ایشان رفته بود یورش کردند و یورش بلاغ ماسی ازین اکثر افغانان بوحشت به عدم رفتند و کامران میرزا از آنجا گریخته به در رفت و رایات عالی خاطر جمع نموده به کابل معاودت فرمودند و کامران میرزا مستعد بوده امداده رو به هندوستان نهاده به پیش سلیم خان ولد شیر خان که بعد فوت پدر تخت نشین هندوستان شده بود و در آن وقت در پنجاب

همایون دانست رسید در قصبهٔ بن سلیم خان پسر خود آدار خان و مولانا عبدالله سلطانپوری و دیگر
امرا با سفعهانی فرستاد و دران قصبه با یکدیگر ملاقات کردند سلیم خان بعد الفراغ همایون میرزا را
همراه گرفته عازم دهلی گردید و میخواست که او را دستگیر نماید میرزا از بعضی آگاه گشته از منقب ماچی
واره فرصت یافته یوسف افغانی را در جامهٔ خواب خود گذاشته فرار نمود در قلعهٔ ملکان که نسبت گروهی
شهر بند واقعه است پناه برد و دران جا چون اتفاق نیفتاد در دره کهلور که از راه های کوهستان
کمیر جهت و ولایت ممتاز بود در رفت چون از او هم جا نداد در دولی افتاده بنگرکوت رسید و از انجا
در جمون رسید و در انجا هم نتوانست اقامت ورزید منقبت بسیار پیش سلطان ادم گکر که دران زمان
پادشاه دهلی نیابت به انست بطور خود حکومت میکرد رسید سلطان ادم میرزا نگاه داشته عرضداشت
بجناب والا مضمر اینده عای مقدم مقدس نمود انحضرت معه شاهزاده محمد اکبر راه بلکسان متوجه شدند
و از راه سنده گذشته سلطان ادم شرایط دولتخواهی بجا آورده کامران میرزا را همراه گرفته در مقام
رهتاس بخدمت انحضرت آورده از انجا که میرزا مصدر تقصیرات عظمی شده بود انحضرت از بی اعتدالی و
اغتشاش نیکاران بجان بود دیده که این برادران با هم دیگر قصد بکنند لهذا انحضرت قصد جان میرزا نکرده باصلاح
دولتخواهان نیک اندیش و تقاضای وقت در چشم میرزا میل کشیدند هر دو چشم میرزا که دیدبان خانه
دل او بود دیده از بصارت معزول کرده فروغ از دیده برگرفتند و رخصت مکهٔ معظمه دادند میرزا
دران حال که بزیارت رسیده بعد دریافت شد که حج در سنه ۹۶۴ بهمان طرف و دلعب حیات سپرد القصه انحضرت
بعد رحلت میرزا در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداختند دامن دولت والا که غبار آلود حوادث بود
بر چشمهٔ فضل الهی شست و شو دادند جمیع کافر نعمتان بسزای بدیات و اعمال خود رسیدند و خرمن عمر و دولت

ایشان رنگ مهر ایزدی سوخته شده و نشان هستی ایشان از صفحهٔ روزگار سترده گشت چنانچه مصاعب و مشاکل
عز و مور و مطالع پیرجا بجا موافق نسبت زمانی و نسبت مکانی گذارش یافت اکنون شمه از احوال سعادت اشتمال
شیرشاه تحریر در آوردن در نسبت این نسخه نمودن و برای مترصدان اخبار سلاطین از معانی آماده ناگزیر است

شیرشاه عرف فرید خان افغان سور در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروای هندوستان بود ابراهیم
جد فرید خان که سوداگری اسپان میکرد از ولایت روح آمده نوکری امرای اختیار کرد و در موضع
تابع پرگنه متوطن گردیده در عهد خلافت سکندر بن سلطان بهلول حسن جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت
بعد فوت او حسن خان خلف او که پدر فرید باشد نزد جمال خان بود رسید و کاردانی خود ظاهر ساخت و
روز بروز ترقی و پیش آمد او شد و چراغ ترقی او شد که کارفرمایان قضا و قدر سلطنت هندوستان
بنام خلف سعادت پیوندش مقرر کرده بودند و مقرر است که هرگاه زمان ولادت بادشاه با سعادت
قوی طالع نزدیک میرسد ناظمان سلسلهٔ علوی در زندگی آن از مقدم میمنت توامش بشارات و چند
آیات بمنصهٔ ظهور جلوه گر میسازد مصداق این معنی آنکه در ایامی که والدهٔ شریفهٔ فرید خان بعنصر گرامی آن خلف
مسعود حامله بود در عالم خواب مشاهده نمود که ماه منیر از آسمان فرود آمده در کنار آن عفیفه شده
مصرعه راحت همه وجوه این خواب بد همانوقت بیدار گشته این خواب سعادت انتساب بشوهر خویش گذارش
نمود حسن خان بی تامل و تحمل بار بار چند تازیانه آن عفیفه زد آن گد با تو متعجب گشته استفسار نمود که من خواب
خود بیان نمودم بار تازیانه زدن و برای بقیه آزار دادن از چه راه است فرمود که این خواب مژده بیدار
بر مقدم خلف قوی طالع از آنجا که بزرگان آزموده کار فرموده اند که اگر خواب نیک بنظر آید بعد از آن
و در آن شب باز خواب نباید کرد تا نتیجه آن زایل نگردد از جهت تازیانه زدم که از درد آن بقیه شب را خواب

نکرد الفقه

بالجمله القصه در سعادت بخش اوقات آن خلف مسعود بعالم وجود آمد چون چهار ساله گردید روزی
بطفلانه گریه کنان درمی از پدر خویش طلب میکرد درویشی صاحب حال و قال دانای اسرار حال
و قال فرید خان را بدین حال دید بخندید و باواز بلند گفت سبحان الله پادشاه هند بجهت آن طلب درمی
بیک درمی گریه مینماید حسن خان از کلام درویش خدا اندیش واقف گشته بغایت مسرور گشت و این معنی را مصداق خواب
انکه شبه تصور کرده بود بیقین دانست که این خلف سعادتمند برتبه والا کامیاب خواهد شد چون از [illegible]
بحد تمیز رسید علامات ریاست از فراست او ظاهر و امارات ایالت از بسالت او ظاهر شد اطوار جهانداری
از فرط خبرداری او واضح و آثار پادشاهی از نور آگاهی او لایح بود القصه چون جمال خان حاکم جونپور
حسن خان را بنیابت خود در پرگنه سهسرام و تانده از توابع رهتاس بجاگیر او مقرر نموده با پانصد سوار همراه
معین نمود و فرید خان داروغه جاگیر پدر گشته از روی تدبیر صایب و فکر صائب و عقل خداداد و دانش
مادرزاد در نظم و نسق معاملات و بند و بست مهمات بواقعی کرده در تادیب و تخریب گردنکشان و قلع
و قمع سرتابان و امنیت رایا و رفاهیت رعایا و افزونی زراعت و ازدیاد حاصلات و آبادی دهات
مساعی جمیله بکار برد چنانچه جاگیر آباد گشت و محصول افزون آمد و سرکشان از دور هراسان بوده بمالگذاری
و رعیت گری دادند و همچنانش فرید خان بتحصیل علم قیام ورزیده عربی با کافیه فارسی گلستان بوستان
و سکندرنامه و دیگر کتب معروف خوانده بود و بعد از آنکه حسن خان ودیعت حیات سپرد فرید خان برادران
او را تا مدتی بر سر جاگیر مناقشه باید چون فرید خان از همه برادران عالی و کلان بود و در عقل و دانش و شجاعت
و مردانگی سرآمد بود در خدمت حکام بجا آورده مورد تحسین و مشمول عنایات میشد در این مناقشه بملکان
رعایت او مینمودند بعد از آنکه سلطان ابراهیم لودی کشته شد و ظهیرالدین محمد بابر پادشاه اورنگ آرا

خلافت هندوستان شدند فرید خان پیش بهار خان ولد دریا خان که در ولایت بهار متصرف شده
خود را سلطان محمد خطاب کرده اسم سلطنت بر خود بسته بود رفته نوکر گردید و مصدر خدمات
شایسته گردیده گشت نوبتی در حضور سلطان محمد به شکارگاه از روی جرأت و دلاوری شیری را شمشیر زد
او فرید خان را شیر خان خطاب داده پیش آورد و روز بروز رتبه او بلند گردانید و بعد چندگاه وکالت
پسر خود بشیر خان مقرر کرده بجاگیرها فرستاد چون صحبت شیر خان در آنجا درست نشد به سلطان جنید برلاس
که از اعاظم امرای بابری و خواهر حضرت پادشاه در حباله او بود در مانکپور رفته نوکر گردید حسب الاتفاق
سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمت پادشاه آمد شیر خان همراه او بود و وضع و اطوار پادشاهی دیده
به یاران خود گفت که مغل را از هندوستان برآوردن آسان است چه بادشاه خود بمعاملات نمی‌رسد و کار
و عیش و عشرت مشغول است و مدار معاملات بر وزرا می‌گذارند عیب افغان همین است که با وجود اتفاق
ندارند اگر مرا دست دهد با هم متفق بوده مغل را بدر سازم یاران از همین خنده و استخفاف می‌نمودند
روزی سلطان جنید بمائده خاص پادشاهی حسب الامر والا حاضر شده شیر خان نیز در آن مجلس حاضر
بود بطبق ماهیچه پیش شیر خان گذاشتند او خود را از خوردن آن عاجز یافته کارد طلبیده
پاره پاره ساخته بقاشق خوردن گرفت چون نظر پادشاه بر آن افتاد بر این حال واقف شدند
و بمیر خلیفه وزیر فرمود که این افغان غریب کاری کرده از همان روز منظور نظر عزت گشت نوبتی
سلطان جنید شیر خان را با دو افغان دیگر برای سرافرازی منصب از نظر گذرانید پیش درآورد از آنجا
که رای عالم آرای پادشاهان بر توبت از شعشعه انوار ایزدی آنچه سرانجام کار بمنصه ظهور می‌رسد
بمرات ضمیر صافی شان اول جلوه گر می‌گردد و از غایت عاقبت بینی و نهایت آگاهی صورت واقع را

یکی از وقوع

پیش از وقوع بمراد عقل و دانش می سنجید حضرت پادشاه آن دو افغان را نوازش فرمودند و در باب شیرخان
حکم شد که چشمان این افغان شوخ ببجا بند این را دستگیر کنند شیرخان از آنکه عنایات ایزد متعال شامل
حال سعادت اشتمال او بود و صانعان قضا خلعت سلطنت بر بالای والای او دوخته بودند صدور حکم
پادشاهی بفرس دریافته پیشتر از آنکه او را قید کنند فرصت را غنیمت یافته بدر رفت و باز بملازمت سلطان
محمد بن بهار رسیده صاحب اعتبار گشت چون سلطان محمد فوت شد و او وارثی که قابلیت سلطنت داشته
باشد نداشت. و شیر مدار الملک او بود بعد فوتش حکومت ولایت بهار باستقلال کمال یافت و اطراف
آن ولایت بزور شمشیر و قوت اقبال در حیطه تصرف آورده شوکت و حشمت پیدا کرد و خیال تسخیر بنگاله بخاطر
افتاد و در آن نواحی منجمی بود عالی فطرت والا دانش در دقیقه شناسی طلوع و غروب ستارگان
و شرف و هبوط و اضرابش و اتصالات انجم با جوزها و نظرات کواکب با یکدگر و احکام نتایج آن
اشتغال کمال و با ابراز رازهای آسمانی و اظهار اسرار سرنوشت انسانی مهارت تمام داشت دمادم
سنجرش غیب حقیقت حال و استقبال ظاهر میکرد و در گذارش احوال افلاک سحر مینمود نظم دقیقه
سنج گردون و ستاره شمار اشاره فهم بلند اختر و همایون فال شیرخان در باب ساعت برای
تسخیر بنگاله آن منجم ارسطو منش التجا آورد و ساعتی فرخنده که برای حصول تصرف و فیروزی مختار
بوده باشد انتخاب کرده نوشته داد بتاییدات الهی در آن ساعت سعید شیرخان بر بنگاله
یورش کرده بتسخیر در آورد و سرچون تاجخان افغان حاکم چنارگده را در آن سنی از آستان
کشتند شیرخان شاه لاد ملک منکوحه تاجخان را بفریب و فسون در نکاح خود آورده قلعه
مذکور را متصرف شد و بر تمام ممالک شرقیه استیلا آورد و همه زمین نزدیکی حضرت دهلی الی

محمد بابر بادشاه مرتحل مرحله بقا شده بود و حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه سریر آرای خلافت نشستند
سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی به پتنه آمده مسندآرای حکومت گشت شیرخان متابعت او اختیار
کرده با اتفاق بلند بکر در جونپور رفته آن نواحی را از امرای بادشاهی تخلیص نمودند و بعد چندگاه
لشکر بادشاهی جونپور را ازو باز گرفت چون سلطان محمود در سنه ۹۴۵ در اوریسه بمرگ طبیعی درگذشت
شیرخان بلا مشارکت غیری در پتنه و بنگاله دست تصرف یافت و ملکیت بهم رسانیده در ملک بادشاهی تاخت و تاراج نموده
بعد از انکه بادشاه بدفع او متوجه شدند او صلح در میان آورده قطب خان عرف عبد الرشید پسر خود را
با فوج ملازمت گذاشت که در خدمت حاضر بوده باشد چنانچه قطب خان در مهم گجرات در رکاب بود از انجا
گریخته پیش پدر آمد چون بادشاه را در مهم گجرات مدت مدید گذشت شیرخان فرصت یافته اکثر بلاد تصرف در
آورد پس از انکه ممالک گجرات مفتوح شد و افواج بادشاهی بر شیرخان تعین گردید و بادشاه نیز متوجه شدند
بعد تسخیر قلعه چنار گده روانه بنگاله شدند شیرخان در بنگاله قیام داشت باستماع توجه بادشاه در خود تاب
مقاومت ندیده از بنگاله بطرف جهارکهند رفت و راجه چنتامن برهمن حاکم رهتاس پیغام کرد که چون عقب از
میرسد اگر از روی مروت در قلعه بجهت اهل عیال جای دهی احسانست که ما تا باقی عمر شکر گزار خواهیم بود و در ایام
نکبت بلطف همسایگان ضرور است بچنین حرف و حکایت و چاپلوسی و زر بسیاری راجه ساده لوح را که زر بسیار نیز داده
او ماراس در رسیده بود داد قبول کرد که اهل عیال او در قلعه در آیند انگاه شیرخان هزار دولی از
جوانان مردانه انجا کرده مسلح ساخته و در چند دولی که پیش بود عورات در آورده روانه ساخت در بابان
قلعه کسان راجه متفحص دولی ها مشغول شدند و در چند دولی عورات را دیدند شیرخان راجه پیغام کرد که
ستورات انجوان نمود و ننگ ستر نتوان قبول کرد راجه که ستاره دولتش نزدیک بغروب رسیده بود

ارشاده ولی منع کرد که مراجعت رسانید چون دولتیان تمام بقلعه درآمدند افغانان قوی جنگ و جوانان
با بسیار جنگ انبوه و بسیار آمده متوجه خانه راجه شدند و جمیع وجوه خود را بدروازه رسانیدند و شیرخان
نیز با فوج سلیح مستعد شده خود را بدروازه رسانید و بسیاری را از کسان راجه بقتل رسانیدند و دوهزار
حبانی قلعه بدست آمد چون این چنین قلعه آسمانی ارتفاع که از مبادی بیان از هیچ مردی از فرمان روا...
این استیلا نیافته بود و در هندوستان نظیر آن کم نشان میدهند مسخر در آمد شیرخان کلید بیت المقصود
بدست آورده اهل عیال خود را در آن جا پاس گذاشته بجمعیت خاطر در پی کار خود گردید و پادشاه در بنگاله
رفته بعیش و عشرت پرداخت و ایام بسیار درمیان آمد شیرخان راه بنگاله بسته و ساخته بلدا رست
ملک بار رسید غله لشکر پادشاهی نرسید بعد از آنکه پادشاه از بنگاله مراجعت کرده در مقابل جهونسه
رسید ... بیک نفاق اتفاقست افتاد شیرخان نیز با لشکر عظیم آمده خیمه انداخت و بحکم
مکابت بحسب ظاهر صلح کرده روزها میگذرانید و در باطن جنگ را در عرصه خیال جولان میداد تا
آنکه جمعی از پیاده مردم ... را تا اسباب بسیاری ... رو بی لشکر گذاشته خود دو منزل عقب رفته
نشست از آنجا که امری از پرده غیب بظهور رسیدنی بود منصوبه چنان نشست که لشکر پادشاهی در کمال
غفلت میگذرانید شیرخان از لشکر خود مستعد گردیده صبحی بر خیمه گاه پادشاه در رسیده تیغ بیدریغ
در لشکر کسی از تمام همت دلاوری برکشاد و لشکر پادشاهی را فرصت زین کردن اسب نشده تا جنگ چه رسد
از خفتگان بستر بیهوائی و تشنگان جام غفلت که بجولانگاه ... بسیاری نمایان بود در بهشت
شدند نظم یکی داشت سر در هوای شکار ** که تا جان فنایش افتاد کار ** یکی جامه ... همه دوش تن **
در جامه آتش جان نیز کفن ** یکی نشد از باده عشرت پرست ** که از باده مرگ گردیده مست **

یکی کوشش ز شوخی جنگ دست ۞ که اندر مقام عدم پا گذاشت ۞ یکی زد بر آتش بود آب رو ۞ که شد تحفه رود نابود

از ۞ یکی خواست زنهار و دیگر گریخت ۞ گریزنده هر سو همه رخت ریخت ۞ یکی ترس افگنده دیگر کلاه ۞ گریزان

گرفتند بی زاهی راه ۞ برآمد از آن جا که رستخیز ۞ همه برگرفتند راه گریز ۞ گریزان سپاهی گروها گروه ۞

نهادند سوی برج دریا و کوه ۞ نمودند شاه سپه حمله سخت ۞ ز اقبال راه بادی در آمد بخت

نه تاج و نه تخت و نه دولت بجا ۞ نه اسپان نه مردان جنگی بپا ۞ رسید تاراج و جاری بپا ۞

در آن دشت شد بر همه تنگ جا ۞ تو پایان پادشاه حقیقی فتح و نصرت نصیب شیرخان کردید و پادشاه

شکست خورده همراهان تا مجمع در آگره رسیده بعد یکسال افواج فراهم آورده بار دیگر فوج

آمده جنگ کرد درین مرتبه نیز تائیدات الهی و معاضدات نامتناهی شیرخان مظفر و منصور گشته

به نیروی مردی و فرهنگ خویش ۞ بر گردون برافراشت اورنگ خویش ۞ پادشاه شکست یافته

نتوانست در دهلی و آگره اقامت ورزید در لاهور رسیده چند روز مقام کرده بسمت ملتان

و تهته رفت و شیرخان بعد چنین فتح عظیم تا لاهور تعاقبش کرده از انجا خواصخان غلام خود را

که مقدمه الجیش و قوت بازوی او بوده و در شجاعت و مردانگی طاق و در سخاوت و نیکنامی اشتهره

آفاق بود چنانچه تا حال در هندوستان کارنامهای او را در سرود و نغمه می سرایند با لشکر انبوه

به تعاقب پادشاه فرستاد و تا ملتان و اوچ تعاقب نموده و شیرخان تا نهته تعلقه ککهران رفته برگشت

و متصل کوه بالناته قلعه بنا نهاد و برتباس موسوم گردانیده ده هزار سوار برای بندوبست لشکر

پادشاهی و مالش ککهران در انجا گذاشت چنانچه آن قلعه را خلف او اسلام شاه باتمام رسانید

القصه شیرخان بعد نظم و نسق مهمات آن دیار باگره رسید و در سنه ۹۴۷ سکه و خطبه بنام خود نموده شاه

خطار کرد

خطاب کرد و این بیت بر شیخ نقش بست **فرد** سرّ الله باقی ز یاد داریم :: همان سر قائم بن حسن قائم :: چون راجه
پورن مال مرزبان رایسین لوای استیلا و غلبه برافراشت اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده از روی
هوا پرستی و نفس دوستی دو هزار عورت مسلمه و هندویه را در حرم سرای خود در زمره یاران و پاتران
انتظام داده بود شیرشاه بامعانی ایمنی مقتضای حمیت اسلام و آیین سلطنت بتادیب آن خودسر و هوا پرست
و تسخیر قلعه رایسین کمر همت بربست و علم نهضت برافراشته در آن نوبار رسیده قلعه را گرد گرفت بعد امتداد
محاصره و محاربات متواتره راجه پورن مال عاجز شده صلح کرده پس از گرفتن قول آمده ملازمت کرد علمای دین
فتویها دادند که چون این کافر زنان مسلمان را در خانه خود دارد با وجود قول آمده ملازمت کرد او مطابق
شریعه لازم است شیرشاه بقصد حصول ثواب فوج آراسته جنگ انداخت راجپوتان دل بر مرگ نهاده
کار جانفشانی کردند که داستان رستم و دستان بازیچه شد مانند پروانه بی محابا خود را از دم شمشیر و دندان
فیلان داده هلاک شدند و زنان و فرزندان را جوهر نمودند و بسیاری از لشکریان کشته شدند **نظم** دماده
برآمد ز هر دو سپاه :: تو گفتی برآمیخت خورشید و ماه :: بکا جاکه خاست از هر دو روی :: ز خون شد همه از
کلمه جوی جوی :: آخر الامر راجه پورن مال کارنامه تهور بظهور رسانیده با اکثر اقوام خویش در جنگ کشته
شد چنانچه داستان دلاوری و مردانگی او تا حال در السنه و افواه هندیه باکناف گیتی مشهور است شیرشاه
بعد تسخیر قلعه رایسین و قتل پورن مال در آگره رسیده بیمار گشت و عارضه ضعف کشید بعد از صحت و شکار را
مالدیو حاکم اجمیر و جودهپور و میرته که پنجاه هزار سوار در ظل رایت او بود سواری کرد و بدفعات جنگ در میان
آمد چون کار بجنگ پیش رفت شیرشاه حزمی بخاطر آورده مکاتیب از زبان جوانان سردار متضمن اطاعت
بادشاهی و انحراف از رای مالدیو ساخته بجانب راجپوتان ارکان دولت رای مسطور نشمرد الستا

و دلجوئی درباره محبوس کردن رای مذکور نوشته بعد از آن خطوط طهار را بدست کسان رای داد از معنی

بالده بود از عنان دولت او برگردانیده در لشکر او خلل انداخت و علی الفور جنگ کرده فتح یافت و او را اسیر

بسجود آورده به دهلی مراجعت نمود چون حاجی بیگم حرم همایون پادشاه در جنگ جوسه بورسته در قید آمده

شیرشاه از روی نیک ذاتی آن عفیفه را بحرمت و اعزاز تمام مامون و مصئون داشته بعد از آنکه خبر رسید

که پادشاه از عراق و خراسان معاودت نموده در کابل رسیده اند آن عفیفه را با احترام تمام

در کابل رسانیده نیکنامی و نیکمردی خود در عالمیان ظاهر گردانید شیرشاه بغایت بلند ذات و فرخنده صفات

و در عقل و دانش و تدبیر ملک گیری و جهانداری بی نظیر بود در رفاهیت رعایا و آسودگی خلایق اهتمام بی

کمال داشت در اجرای مراسم عدل و داد و انشای لوازم بذل و سخاوت گوی سبقت از نوشیروان عادل

برده در محکمه عدالت خویش دهقانه را مساوی میداشت و سپاهی و سایر ناس را بیک نظر میدید گویند روزی

شاهزاده عادل خان که از همه کلان بود فیل سوار از کوچه که میگذشت بقال زنی در خانه خود که

دیوار کوتاه داشت برهنه بغسل مشغول بود چون نظر پادشاهزاده بر آن جمیله برهنه افتاد بیره پان سوی او انداخت

و نگاه کرده از آن کوچه گذشت از آنجا که عورت در عصمت ثابت بود از آنکه مرد بیگانه او را برهنه دیده

خواست که خود را هلاک گرداند همدرین اثنا شوهرش آمده بر حال واقف گردید و عورت را بحرف و حکایات

از هلاک باز داشته آن بیره پان را بدست گرفته در حرکه فریادیان داخل شده حقیقت حال را بعرض

شیرشاه رسانید آن عدالت پناه بر ماجرای احوال واقف گشته افسوس کرد و بمقتضای انصاف حکم

کرد این بقال را بر فیل سوار کرده زن عادلخان را پیش او حاضر سازند تا همین بیره پان که بدست دارد

بسوی او اندازد امرا و وزرا هر چند در موقوف این حکم التماس کردند منظور نگشت فرمود که نزد من امرا

و وزرا و امرا

203

دو فرزند و رعیت در عدالت برابر است کی روا باشد که فرزندان با رعایا حسن سلوک با نجاح
سکینه اخر الامر بتقابل بضی بنده عرض نمود که بحق خود رسیدم و از فریاد باز آمدم **نظم** ز نام عدل است آرام
مندمست ؛ که از عدل حاصل شود کام ملک ؛ ز ازین به اخر چه حاصل شود ؛ که نامت شهنشاه عدلی بود ؛
چو نوشیروان عدل کرد اختیار ؛ کنون نام نیک است زو یادگار ؛ در زمان سلطنت اکثر احکام اخراج کرد
که از کار بر قوانین سلطان علاء الدین خلجی که در تاریخ فیروزشاهی مندرج است نهاده و دواع نکست
بیش از این سلطان مقرر کرده بود و زر ابخ نکشت رواج داده و دو هزار و پانصد کروه از بنگاله تا رهتاس
بنجاب بفاصله دو کروه سرا آباد کرده و در هر سرا دو اسپ که داک چوکی باشد نصب نمود در دو سه روز
خبر بنگاله به رهتاس میرسید و مقرر نمود وقتی که شیر شاه در دولتخانه والا برای خود مائده گستری آواز
نقاره شدی چون سراها نزدیک بود در طرفة العین تمامی سراها از بنگاله تا رهتاس بنجاب و دیگر شاه راهها
ممالک مردم خبردار گشته نقاره نواختندی و در هر سرا بوقت از سرکار بادشاهی مسافرین مسلمین طعام
و هندوان آرد و روغن و دیگر لوازم دادندی و عالم عالم مسافران از مائده افضال آن بادشاه
در باتوال معده خواهش پر آمودی و مردم بی بهره دست از قوت درماندگی بکشیدندی **فرد** سر جود بس
مزاج بلندی را دارند حسنه الالسن را بفیض عطاش عکسار ؛ در شاهراه بهر دو جانب درخت میوه دار
نشانده تا مردمان در سایه آسایش و آرامش آمد و شد نمایند و از اثمار آن اشجار بی ممانعت بهره یابند
شوند مقرر کرده بود که نیلاب تا دهلی و بهات افغانان دو رویه آباد سازند تا سد راه مغول از سمت
کابل بوده باشند در عهد سلطنت وا امنیت بحدی بود که اگر زالی سبد طلا داشتی و در صحراها خواب کردی
حاجت پاسبان نبود **نظم** اگر یک تنی بود چون مهر انور ؛ ز مشرق تا مغرب طشت از زر ؛ نیارد هیچ عوراز درع

پرهیزی که در سلطنت رزاو کمر دشمن شاه گویند چون آینه دیدی تاسف کردی که ما را شام بمنزل رسیدیم نقد دولت فرصت
بهبودی سلطنت یافتم مشهور است که در روز داخل شدن شیرشاه در دهلی عورتی سر پوشش زرباف آورد
که دهلی پربافت لیکن پیر چون این سخن بگوش شیرشاه رسید اسپ را تند کرد مادران زن عیادت گفت ساخت
لیکن خریف القصه شیرشاه در اواخرهای عمر برای تسخیر قلعه کالنجر رسیده محاصره نمود و به ضرب توپ و ساباط پیش داده
حقه های دار دار آتش داده اندرون قلعه انداختن آغاز کرد اتفاقاً حقه از دیوار نقص شده و خود که گشت
و در دیگر حقه های آتش افتاد و بسیاری از لشکریان پادشاهی ضایع شدند شیرشاه هم زرد بود سوخت
گردید تا که اندک رمقی داشت ترغیب جنگ مردم خود می گفت در آخر همان روز قلعه مفتوح گشت و زود
شیرشاه از حصار بدن همان روز بر آمد و باعث هزاران تاسف و فراوان غم خیرخواهان گردید
نظم سر سیه آنکه از صلابت او ۞ شیر و بره آب هم میخوردی ۞ چون که رفت از جهان بدار فنا ۞ یافت
تاریخ او ز آتش مرد ۞ مدت حکومت بیست سال از انجمله پانزده سال در امارت و پنج سال در سلطنت
هندوستان اسلام شاه عرف شاهزاده جلال خان بن شیرشاه چون واقعه ناگزیر شیرشاه رو داد ارکان
دولت و اعیان سلطنت مشورت کردند که شاهزاده عادل خان خلف بزرگ در قلعه رنتهنبور دور دست
است وجود باید برای پاسبانی سپاه و رعیت ضرور و الا روز فتنه برخیزد و اختلال در ممالک راه
می یابد ناگزیر شاهزاده جلال خان خلف خورد را که در ریوان تابع پتنه بود طلبیدند او بجناح استعجال در پنج
در پایان قلعه کالنجر در سنه ۹۵۲ بر تخت خلافت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرده اسلام شاه خطاب
گردانید و به برادر بزرگ نگاشت که تا آتش فتنه و آشوب بمحافظت سپاه نموده ام مرا الحاح
چاره نیست شاهزاده عادل خان در جواب نوشت که اگر کار دیگر دارد بوندی دارد و از فروع را رسیدی

بهره مند باد

بهره مند باشد خواص خان و غیره چهار امرا از ابو سنبه تا آنکه پیش من نموده سرند اسلام شاه این امرا را فرستاد

که تسلی خاطر شاهزاده نموده بیارند بعد از آن که اسلام شاه از کالنجر ناگزیر رسیده شاهزاده عادل خان نیز از

رنتهنبور آمده و قرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه بخاطر آورد که سلطنت امریست که باید از دست داد

دولت را چاره نیست که کسی باید سپرد و در صورت عذر اندیشه متفکر گردید که زیاده از دو کس از لشکر در قلعه

همراه شاهزاده نیاید و قول قطب خان رفته بود که این اندیشه پیش رود در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون

قلعه رفتند اسلام شاه تا بصر ورد در اخلاص و برادری نموده گفت که تا حال افغانان را نگاه داشته

اکنون شما را سپارم آنگاه دست شاهزاده گرفته بر تخت اجلاس داده چاپلوسی نموده از آنجا که شاهزاده

بعیش و عشرت میل تمام داشت قبول سلطنت نکرده اسلام شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرده

مبارکباد گفت پس از آن دیگران سلام کردند و بعد از توقف شاهزاده رخصت شده در میانه رفت اسلام شاه

با وجود چنین سلوک که از برادر بوقوع آمده او را خاطر جمع نداشت و لابی اتفاقی بعضی امرا را

دو لک طلا به دست غازی محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد و شاهزاده بعد اطلاع

نزد خواص خان در میوات رفته از بعض عهد اسلام شاه او را مطلع کرد خواص خان از همین رو غازی

محلی را همان وقت طلبیده آن زنجیر در پای او انداخته لوای مخالفت برافراشت و امرای موافق

رفیق کرده با لشکر بسیار رو به آگره کردند قطب خان و دیگر امرا که در عهد رفیق بودند از اسلام شاه

رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیب نمودند و اسلام شاه تدارک این شورش نموده قطب خان را

و غیره تسلی کرده با خود متفق گردانید شاهزاده باتفاق خواص خان و دیگر امرا در نواحی آگره آمده

متوقف پیکار است و در طرفین جنگ درگیر شده بارادت الهی شاهزاده شکست یافته به نیت رفت بعد از آن

احوال شاهزاده بکسی معلوم نیست که خواصخان و عیسی خان هزیمت خورده بطرف کوه کماون رفتند و لشکر
از کوه بر آمده دامنه کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج میکردند بعد از ان قطب خان با عساکر
تعین کردند از انجا که قطب خان نیز به رغبت آمدن شاهزاده بر فتن دیگران بود اسلام شاه
از انجا گریخته در حوالی پیش اعظم همایون رسید و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده بحضور
اسلام شاه آورد او را با چهار کس دیگر در قلعه گوالیار محبوس گردانید چون اسلام شاه در رعیت پروری
عدالت گستری و خدا پرستی بی نظیر بود اما سپاهی را بغایت تنگ آورده مثل ... و طریقه او آن بود هر گاه
اعراض شده از نوکری بطرف کردی جاگیر بعرض داشت معزول نمودی که بلا جمعیت خود حاضر بوده
سابق خدمت میکرده باشد در صورتیکه اندکی از تقدیم خدمت از و بها دن شدی مورد عتاب
بلکه با فرزندان او ما را رسیدی نظم سپه را در آسودگی خوش مدار ✽ که در حالت سختی آید بکار ✽ سپاهی
که کارش نباشد مرگ ✽ کجا دل نهد روز هیجا بمرگ ✽ خود اندر بگنج از سپاهی دریغ ✽ دریغ آید
دست بردن به تیغ ✽ چه مردی کند در صف کارزار ✽ که دستش تهی باشد از روزگار ✽ همان به که
لشکر بنان پروری ✽ که سلطان بلشکر کند سروری ✽ از وقوع چنین امور بعضی امرا منحرف شدند
اعظم همایون عرف هیبت خان نیز در لاهور رایت مخالفت بر افراشت او از جانب لاهور و خواصخان
و عیسی خان از طرف کماون در انباله متصل سرهند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادل خان را
طلبداشته سلطنتی باید برداشت اعظم همایون این معنی را قبول نکرد و خود از انجا خلافت برداشت خواصخان
رنجیده بی جنگ جاسته رفت عیسی خان را خود پیش اسلام شاه آماده پیکار شدند و بعد از جنگ منهزم
شده پنجه حرام نمکی یافتند بهر طرف متفرق گشتند رسانیده و اعظم همایون و دیگر سرداران ... منفصل

بر کنار صفوف مصاف بر آراسته با اسلام شاه سعید خان برادر اعظم همایون خواست و در مردانه مبارز طلبید
تیغ میدادند چون قصد اسلام شاه نماید فیلبانی از همعنی واقف شده در وقت اندیشه درانم دم نیزه زده
او را بر زمین زدند نظم از آنکه خدا نگاهدار بود آسیب کسی بدو نیارد بود کارش همه بخت نیک سازد بود در عرصه وجود حسود احوال
نگذار بود القصه نیازیان گریخته در دهنکوت نزدیک ولایت نزده اقامت ورزیدند اسلام شاه تا رهبا
تعاقب نموده معاودت کرده بگوالیار رسید روزی شجاعتخان در سلخ با لکان زخم زده بود او
وقوع همعنی از شنیده اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بمالوه رفت و عیسی خان را
بیست هزار سوار بتعاقب او تعین کرد او رفته چند مرتبه محاربه نموده شجاعت خان را عاجز ساخت تا بفرمود
شجاعتخان قبول اطاعت کرده در حضور آمد بعد چند ماه مورد عنایات گشته بحکومت مالوه باز سرافرازی
یافت چون ظاهر شد که اعظم همایون در دهنکوت اقامت ورزیده در آن نواحی مصدر فتنه و فساد گردیده
و اختلال در امور از آنها راه یافته بنابر رفع این شورش خواجه ویس را که از عمده امرای والاشان بود
با هشت هزار سوار تعین نمود چون فتنه انگیزان جمعیت فراوان داشتند و اسباب نبرد زیاده خواجه در
اول جنگ شکست یافته رو بفرار نهاده اعظم همایون بعد فتح تا سرهند تعاقب خواجه ویس نموده لشکر تا
حصار و دیهات پنجاب دست تطاول دراز گردانیدند و مواشی و مال سکنه آنها را غارت نمودند و شورش
اعظم در پنجاب و حوالی غریب نشانان اندازه زود از آنجا که مالش گردنکشان عصیان سرشت که کلاه گوشه استکبار
کج نهاده داعیه سروری دارند و اندازه فتنه اند و از آن جرائم که باعث اختلال امور ممالک شوند بر ذمت
همت سلاطین والا اقتدار لازم است تا خار آشوب از راه مملکت و غم فتنه از دل خلائق بر آمده موجب امنیت
رونق کار گردد بنابر این اندیشه اسلام شاه با لشکرهای توپخانه فراوان که از دهلی متوجه دفع نیازیان گردید

اعظم همایون که سرخیل جماعه نیازیان بود تاب نیاورده گریخته در دهنکوت رفته متحصن گشت لشکر بادشاه

قلعه گرد آن گرفته اسباب قلعه گیری مهیا کردند و متواتر جنگ توپ و تفنگ بمیان آمد شکست بر نیازیان

افتاد اعظم همایون در کوهستان گکهران رفته سلطان آدم گکهر پناه برد و اهل و عیال و مادر او بدست

دست مردم بادشاهی اسیر شدند بعد از آن اسلام شاه بر سر گکهران نهضت کرد سلطان آدم گکهران

بیکار گشته بارها محاولات در میان آورد تا دو سال سابق روی داد آخر الامر سلطان آدم عاجز شده

عذرها خواست و اعظم همایون را از آنجا برآورده او فرار نموده بطرف کشمیر رفت آنجا نیز

نموده برگشت و در آن ایام در نزدیکی راه شخصی شمشیر بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد بادشاه از غایت

هستی و چالاکی بر او غالب آمده بدست خود او را بقتل رسانید بالجمله چون فتنه و فساد از افغانان بر طرف

و امن بمردمان پدید آمد اسلام شاه از این نواحی خاطر جمع نموده براه دامنه کوه روانه دهلی گردید چون

نزدیک جمو بقصبه بن رسید خبر آمد که کامران مرزا از جور و جفای برادر بادشاه در کابل از اردو جلا

شکست یافته با گشته های کوتاه آمد نزدیک خیمه گاه بادشاه رسید اسلام شاه آواز خان سر خود را

مولانا عبدالله سلطانپوری باستقبال فرستاد ایشان رفته مرزا را آوردند چون مرزا در حضور رسیده ایستاد

اسلام شاه از روی رعونت با تواسطه خفت مرزا متوجه نگشت و عمدا التغافل کرد حسب الامر میر توزک باواز

بلند گفت که قبله عالم مقصد راه کابل مجرا میکند و این لفظ سه مرتبه تکرار کرد باعث تنگ آمدن مرزا

بالاخره اسلام شاه معظم بنیم قیامی مرزا را ملاقات کرد از همین زیاده خفت مرزا گردید و چون دید که از قبله و کعبه

خود روگردان گشته بدشمن التجا آورده بود چون آنجا کوچ گشت بطریق بند همه مرزا همراه بردگی

قابو یافته گریخت و براه کوه سوالک بحر سانیالان نسل سلطان آدم گکهران رسید و سلطان آدم او را دستگیر کرد

محمد همایون بادشاه رسید

محمد همایون بادشاه رسانید چنانچه سابقا سمت تحریر یافت القصه چون اسلام شاه در دهلی رسید بهدیت گشت
بادشاه دهلی دستگیر کردن کامران مرزا از آب سنده گذشته از خبر اسلام شاه از دهلی متوجه لاهور
گردید چون ارگاوان توپخانه خام بودند برای چرا ماکس دو دست بودند از روی شتاب پدلی را
کشیدن عرابهای توپخانه آدمیان مقرر کرده هر توپ را هزار دو هزار آدم میکشیدند بعد رسیدن بلاهور
خبر یافت که بادشاه دهلی دستگیر کردن کامران مرزا که از کناره دریای سنده بار بکابل مراجعت کرده
اسلام شاه از اصلاح اهمی که بعد حصول جمعیت به نظم و نسق امور اندیار معاودت نمود و بخاطر داشت
که چون لاهور شهریست بزرگ در اندک فرصت تجمل بادشاهی و سامان لشکرها و سپاه فراوان و یراق و سلاح و دیگر
اسباب جنگ بهم رسانید و محال در آمدن مغل از کابل است انشهر را خراب کرده مانکوت را که در شهر سوالک قلعه آباد
کرده اوست دار السلطنت گرداند مانکوت قلعه ایست منضمن چهار قلعه استوار بر فراز کوهها مقارن بهم
و قلعهای ان قلاع آسمانی ارتفاع نظر نظارگی از یک قلعه زیاده در نمی آید لشکرها را امان وصول مشکل
و براه در وصول دست برساکنان انقلعه یافتن دشوار انها کوارا فراوان دارد آورده چندان که
خواند بیت نظم حصاری چو گردون گردان بلند ٭ که رفعت ز رحس بود بهرمند ٭ نیارد سر او بگردون فرود ٭
که سرکوب گردون شود برج او ٭ لیکن این اراده او صورت نبست و رحمت داده قبل که ز مقصد او را آمده
در کوالیار برحمت حق پیوست بغایت نیکذات و نکوصفات بود قوانین عدالت و قواعد سلطنت مانند
پدر والاقدر مرعی میداشت در عهد او از قوت بار ضعفا ستم نمیرسید از تلاش نانکاه در میان سراها
که شیرخان احداث کرده بود یک سرای دیگر تعمیر کرده بدستور پدر رفیع القدر برای مسافران طعام
از سرکار خویش مقرر کرد و قافلو با کمیات برای بکعابد انشت رسنه کا عدا از نقره وطهر و ماند حال رعایا تدبیر

وآبادی و افزونی مزروعات و معموری ضبط حاصلات و نگاهداشت حقیقت هر یک بداختراع او بست

ملک گیری و جهانداری و انصاف عدالت و انتظام مهام نوعی ازین پدر دلبر منصه ظهور رسیده که

از سلاطین گذشته کم نشان میدهند آخر رفتند و اسم نیکی خودها در جهان گذاشتند نیک و بد چون بباید

مرد خنک آنکس که گوی نیکی زد بمدت سلطنت هشت سال و دو ماه و بست روز فیروز شاه عرف شاهزاده

فیروز خان بن اسلام شاه بن شیر شاه بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را

که در عمر دوازده سالگی بود در تخت نشاندند سالها اسلام شاه پیش بی بی بائی منکوحه خود میگفت که مرگ این فرزند از

مبارز خان فیروز شاه عرف شاهزاده فیروز خان اسلام شاه بن شیر شاه است اگر راه در خود راضی خواهی از فرزند

خود دست بشوی بهتر است انکار از میان بردار بی بی جواب داد که مبارز خان را در بن بعیش عزت میکند از باید

او را ماد ستای کاری نیست از انجا که سخن پادشاهان پادشاه سخن است آنچه اسلام شاه گفته بود مبارز

بمنصه ظهور رسید یعنی بعد جلوس فیروز شاه خان بر تخت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهر زاده خود کرده

بی بی بائی خواهرش هر چند گریه و زاری و الحاح کرد که این طفلک را بجای میرم تو پادشاهی بکن

آن بی رحم سنگدل قبول نکرد و فیروز شاه را بافجع ترین وجوه بکشت و بدنامی ابدی برای خود حاصل نمود

مدت سلطنت فیروز شاه سه روز سلطان محمد عادل عرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر زاده

بر تخت خلافت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و بسلطان محمد عادل مخاطب گشت و الواحها این

مانند سلطان تغلق شاه دست بذل و نوال گشاده طریقه سخاوت پیش گرفت و شمشیر خان را از خود خواص صاحبان را

که غلام راجه شیر شاه بود وزیر اعظم مدار علیه ممالک ساخت و هیمون بقال ساکن ریواری پیش او اعتبار یافت

هیمون در ابتدای حال در پس کوچه بازاران بیعلی نمک شور فروختی بعد آن در اردوی اسلام شاه

دو کامداری میکرد بعد چندگاه سلطان الف الحیل بودی سرکار اسلام شاه کرد دید چون طالع او امداد کرد اعتبار یافته
از معتمدان گشت و در اکثر امور ملکی و مالی دخیل شد بعد از انکه سلطان محمد عادل سریر آرای خلافت گشت همون
[illegible] کرد دید و ترقی رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع شد چندی بخطاب بسنت رای مخاطب شد بعد از ان
راجه بکرماجیت مخاطب یافته کار سلطنت از پیش برد اگرچه اسم سلطنت بر سلطان بود اما تمامی کار و بار جهانبانی
بهمون تعلق داشت نظم و نسق سلطنت و امور مملکت و عزل و نصب حکام ممالک و دادن جاگیرها و بند و بست
عساکر باختیار او بود فیلخانه و خزانه شیرشاه در قبض [illegible] در آمد گویند بد قامت و کریه منظر و کوته قد و دراز
اندیشه بود سواری اسپ نمیتوانست و شمشیر بر کمر نمی بست همیشه سواری فیل میکرد و انجنان بهره شجاعت و
دلاوری داشت که از طرف سلطان محمد عادل با افغانانی که مدعی سلطنت بودند بیست و دو جنگ نموده
بقوت مردانگی مظفر و منصور گشت و نوعی از عقل و دانش بهره مند بود که تدبیر فرمانروای و کشورگشای
و قواعد جهانبانی و گیتی ستانی آنچه او کرد دیگری نکرده باشد جمیع افغانان مطیع و منقاد او بودند و اصلا
سر از حیطه اطاعت او بیرون نمی بردند **فرد** ز طالع هر که را دسترس شود شمع ٪ همه اسباب دانائی کند جمع
القصه بعد چندگاه افغانان از سلطان محمد عادل برگشته هر یکی بهر جانبی بغی ورزیده و بهر طرف فتنه و فساد
برخاست شاه محمد فرملی و سکندر خان پسرش پیش سلطان گفت گوی ناهموار کرده بسیاری بستند و انها سر
برگشته شدند تاج خان برادر سلیمان کرانی در توپخانه سلطان عدول نموده از گوالیار گریخته بر کنار
دریای گنگ رفته جمعیت فراهم آورده لوای مخالفت برافراشت همون نقال با لشکر بسیار و فیلان
بیشمار رفته او را شکست داد ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح سلطان عادل بود از بنی اعمام
شیرشاه بوده مخالفت ورزید اکثر ولایات نواحی دهلی را متصرف گشت و بسیاری امرا را با خود متفق

بیوانید سلطان محمد عادل تاب نیاورده بطرف چهار کنده رفت احمد خان سور که برادر زاده و داماد

شیر شاه و برادر دیگر سلطان عادل در خانه او بود خود را سلطان سکندر لقب کرده بر سر ابراهیم خان

رفت لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود و سکندر خان ده هزار سوار داشت با هم بلر جنگ واقع شده

بعنایت الهی سلطان سکندر غالب آمده آگره و دهلی متصرف گشت و ارسنه تا در پای گنگ متصرف او

در آمد منقول است که شرق رویه دفعه مدعیان حکومت را از میان برداشته و دعوی انفراد لشکر بسبب سکندر

توجه همایون پادشاه کلکت سمت هندوستان در آگره توقف کرد و همون بقال از جانب سلطان محمد عادل

با لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بشمار آمده به ابراهیم خان جنگ کرده مظفر و منصور گردید و بعد جمعیت

خاطر ازین طرف بر سر محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت برافراشته بطرف جونپور و کالپی و آگره روان

شده بود رفته با سلطان محمد عادل رفیق گردید و در موضع چهر کته دوازده کروهی کالپی محاربه عظیم

نمود قضارا امیر محمد خان شکست یافته در رزمگاه کشته شد و کار همون بقال بالا گرفت چون در آگره

سلطان سکندر را استیلا داشت همون بقال مقاومت با سلطان سکندر از اندازه قوت خویش بیرون

دانسته فتح اراده نموده بجانب بهار و بنگاله روانه گشت ذکر مقدمات سلطان محمد عادل بهمین حال گذاشته

شد حقیقت کشته شدن او و همون و دیگران در عهد سلطنت محمد اکبر پادشاه تحریر خواهد در آمد

دیگر آمدن محمد همایون برای تسخیر هندوستان و جنگ کردن با سکندر خان و مظفر گردیدن و انقطاع

سررشته سلطنت افغانان بقلم آوردن ضرور است مدت حکومت سلطان محمد عادل قریب دو سال

و از ابتدای شیر شاه لغایت سلطان محمد عادل چهار بیس و ده سال آمدن حضرت همایون بادشاه

بتسخیر هندوستان و فتح نمودن بر افغانان و رحلت نمودن ازین جهان چون در کابل شنیدند که دیده

بهر اقطار هوای حکومت برافراخته هر کدام دم استقلال میزدند و بعد ملوک طوایف شده، در تصور آنحضرت
گذشت در سنه ۹۶۲ در ساعت مختار که حرکات افلاک بان افتخار کنند و نظرات کواکب بان مباهات نماید بهندوستان
نهضت فرمودند قطعه رباعی که با فرحی یار بود ∴ نظرهای طالع سزاوار بود ∴ روان شد باقبال فتح
و ظفر ∴ سعادت بفر و پرش راهبر ∴ سعود فلک نصرتش آسمان ∴ خرد ملک در پیش فرمان ∴ منعم خان بحکومت
و حراست کابل نصب دیده و در روز نهضت الویه عالیه از کابل دیوان لسان الغیب حاضر کرده تفاؤل جستند
این بیت بشارت داد فرد دولت از مرغ همایون طلب و از سایه او ∴ زانکه با زاغ و زغن همت شهپر نبود ∴
القصه آنحضرت معه شاهزاده محمد اکبر تا سه هزار سوار براه کوه روانه شده کوچ بکوچ قطع مسافت نموده
بلاهور رسیدند افغانان از طنطنه نهضت موکب عالی پراکنده شدند و لاهور بی جنگ بتصرف اولیای
دولت در آمد قطعه چون لشکر بود اندک باری بخت ∴ بر ازبکران لشکر و کار سخت ∴ بعد رسیدن بلاهور افواج
قاهره بسرکردگی بیرم خان خانخانان بجانب جالندهر و سرهند تعیین فرمودند و دو مرتبه در نواحی جنگ در میان
آمد و نصرت نصیب اولیای دولت گردید بعد ان خانخانان از دریای ستلج عبور نموده در حوالی ماچیواره
بوقت شب با واقعه جنگ عظیم نموده بارادت الهی شکست بر افغانان افتاد فیل و اسپ و دیگر اسباب
بدست بهادران فیروزمند در آمد خانخانان بعد فتح در سرهند رسیده طرح اقامت انداخت در ین وقت
سلطان سکندر از استماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست نوکران خود از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار
سوار و فیلان و توپخانه بسیار قریب سرهند آمده گرد معسکر چندی را آورده اماده پیکار گردید
خانخانان شهر را محکم کرده بقدر مقدور رزد میکرد و عرایض بار مضمن روداد بدرگاه والا ارسال
داشته استدعای مقدم مقدس نمود آنحضرت باوجود عارضه قولنج از لاهور نهضت فرمود و بعد قطع

مراحل در سرهند نزول اقبال فرمودند و صفوف پیکار آراسته بمقابله غنیم که اضعاف مضاعف از
لشکر پادشاهی بود درآمدند و هر روز جنگ توپ و تفنگ در میان می آمد تا در جشن سیوم جنگ صف اتفاق
افتاد از آنجا که کارفرمایان قضا و قدر منشور سلطنت ابدی اینجا بدان والاشان در دیوان لدیه بعهدی
بقبضه حکم قادر مطلق فتح نصرت اولیای دولت گردید و شکست بر افغانان افتاد و سلطان سکندر از
معرکه رابده رو بفرار نهاده در کوه سوالک آمده بقلعه مانکوت اقامت ورزید شاه ابوالمعالی را
با لشکریان از سرهند بجانب لاهور تعین فرمودند که اگر سلطان سکندر از کوه برآید بدفع او نماید و سر
مهمات ولایت پنجاب بشست دهد آنحضرت بعد فتح فیروزی از سرهند روانه شده بجانب دهلی نزول
اجلال فرمودند بار دیگر اکثر بلاد هندوستان بقبضه تصرف درآمده باعث امن و امان گردید و امرا
که درین مهم مصدر ترددات شده بودند بجاگیرهای لایقه سرافرازی یافتند و سکه و خطبه بنام آنحضرت
رواج یافت از فتنه در خواب مراد خفته بیدار شد درهای بسته مفتوح گردید و دلهای خسته دوا
پذیرفت بوستان خرابی را بهار گل کرد بخور را نسیم پدیدار گشت بقیه این سال فرخنده بعیش و عشرت
در دار الملک دهلی گذرانیدند و گلشن خلافت را از جویبار عدل و داد و دهش آب دادند در اثنای اینحال
بعرض مقدس رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده بر پرگنات پنجاب دست تصرف دراز کرده
بر پرگنه جالندهر و تباله شروع تحصیل مال نموده و از شاه ابوالمعالی از جهت که با سپاه همراهی سلوک
ناهنجار دارد مدافع غنیم نمیشود و روز بروز قوی میگردد آنحضرت حسب الصلاح ارکان دولت برای
دفع این شورش شاهزاده کامگار و نامدار فرخنده اختر محمد اکبر را با بیرامخان خانخانان روانه فرمودند
و در وقت رخصت انواع الطاف پدرانه و اعطاف بزرگانه نسبت بحال شاهزاده مصروف داشته

این قطعه بر زبان مقدس آورد و بدین نظم چراغی چو بواید دور ماند ۞ چرا روشنش نباشد چشم و جانم ۞ بهر کاری
زرد آن بانصیب باد ۞ ز عمر و ملک برخوردار باد ۞ شاهزاده جوانبخت بعد رخصت از حضور والا قطع
مراحل نموده در حوالی قصبه کلانور نزول اجلال فرموده سلطان سکندر از آوازه انهزام موکب منصور
از تصرف پرگنات بازگشته در قلعه مانکوت که مامن او بود رفت متحصن گردید از آنجا که تقاضای خاصه آفریدگار
و قضا آفریده است هر کس که خلعت حیات پوشیده ناچار در کارگاه ممات عریان خواهد گشت یعنی چون
زمان رحلت حضرت پادشاه نزدیک رسیده در روزی که مظنه طلوع زهره بود بوقت شام بعزم دیدن آن
کوکب نورانی بر بالای کتابخانه بر آمده لحظه ایستاده قصد فرود آمدن نمودند در آن وقت مؤذن شروع
بانگ نماز نمود آنحضرت معظم زوان در زینه دوم اراده نشستن کردند در حالت زینه صفا و سنگ تیز بوده در پایشان
نشستن از پا در آمدند از زینه‌ها افتاده بر زمین رسیدند و ضرب سخت بر شقیقه راست در رسیده بیهوش
متحرک گشت هر چند اطبا و حکما معالجه پرداختند فایده بران مترتب نگردید تا آخر داعی حق را لبیک گویان بجانب
رضوان خرامیدند و نعش اقدسش در کیلوگهری معزالدین کیقباد مدفون کرده مقبره متضمن عمارات عالیه احداث
نمودند چنانچه شخصی در تعریف مقبره گفته است **نظم** هر که میخواهد که بیند شکل فردوس برین ۞ گو ببا این معمور آن
باغ همایون را ببین ۞ شعرای والا فطرت و فضلای بلند فکرت در تاریخ وفات آنحضرت اکثر اشعار رنگین
و ابیات بنذرت تضمین گفته داد سخنوری داده اند لیکن این شعر بغایت نادر است **تاریخ** همایون پادشاه
آن شاه عادل ۞ که فیض خاص او بر عام افتاد ۞ بنای دولتش چون یافت رفعت ۞ اساس عمرش از ارکان
افتاد ۞ چو خورشیدی جهانتاب از بلندی ۞ بپایان در نماز شام افتاد ۞ جهان تاریک شد در چشم
مردم ۞ خلل در کار خاص و عام افتاد ۞ قضا از بهر تاریخش رقم زد ۞ همایون پادشاه از بام افتاد ۞

مدت سلطنت مرتبه اول ده سال مرتبه دوم ده ماه ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه
بن بابر پادشاه اگرچه خواجه عطا بیگ قزوینی در تاریخ اکبری و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری
و شیخ الهداد فیضی منشی نگار شیخ فرید المخاطب بمرتضی خان در تاریخ اکبری و محمد شریف معتمد خان در اقبال
نامه جهانگیری احوال سعادت اشتمال این پادشاه قوی اقبال بر سبیل ربط نگاشته و محمد بخشی هری داد
اما مجموعه کمالات صوریه مظهر حسنات معنویه جامع شرایف انسانی کشاف رموز معانی چمن پیرای بهارستان
فصاحت و بلاغت رونق افزای نگارستان افادت و افاضت مقتدای ارباب عالم و فضل سر دفتر
فضلای اکمل مقصد خرد و کامل کامیاب سعادت ابد و ازل علامی فهامی شیخ ابو الفضل روزنامچه وقایعات آن
پادشاه والا جاه و شمه از احوال بزرگان این سلسله عالیه که از پدر بزرگواران پادشاه فلک دستگاه
تا حضرت آدم علیه السلام پنجاه و یک تن گذشتگان ازین دار فنا رفتگان بدار الملک بقا تحریر در آورده
کتابی موسوم باکبرنامه مشتمل بر سه دفتر تحریر نصف اول متضمن احوال بزرگان از حضرت آدم تا نصیر الدین
محمد همایون پادشاه بطریق اجمال و نصف آخر محتوی بر جلوس مقدس این پادشاه بر اورنگ خلافت
و واقعات هفده ساله که بملازمان سرکار خویش محاربات رو داده و آن جماعه اهل بغی و انحراف
تادیب و تخریب یافته و دفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اوده و پتنه بهکر و تهته
و قندهار و برهان پور خاندیس و سایر ولایات دکن و استقلال فرمان بدیری حکام آن ولایت و وقایعات
ابتدای سال هژدهم لغایت سال چهل و ششم جلوس والا و دفتر سوم مشتمل بر خصوصیات مالگذاری پادشاه
والا درجات و حقیقت صوبجات یافته حد و دولتهات و دستور جمیع کارخانجات و تحقیق ضوابط ربط لشکر
ممالک محروسه یافته اراضی جنس کامل و ناقص و ربع و رجاره یافت محصول و قوم زمیندار و نقدار

برای نواز

پیاده و سوار و قلاع و محال و اقطار و قوانین مناصب و شرح هر منصب دار و آسامی ملازمان سرکار
از امرای عالیقدار و وزرای ذوی الاقتدار و بندهای هوشیار و فضلای بلاغت شعار و علمای نامدار
و زیرکان حکمت ثار و حکمای ازموده کار و نجمای کامل عیار و ستاره شماران کرامت آثار و درویشان
پرهیزکار و ریاضت کیشان نکوکار و تفصیل مقابر و مزار و بتخانه و معابد برهمنان ارباب نغمه سازان و انواع
اهل دانش و هنرپرداز و تعریف هندوستان بهشت نشان و اوضاع اطوار و دین و آیین هندوان و
دقایق و حقایق کتب دانشهای اهل این دیار است و آن سر دفتر دانشوران نحریر این برگزیده دفتر الحیات
بهار سرای سخن رنگین و گلدسته ازهار الفاظ و مضامین شده که هیچ تاریخ نویسی این نمط ترتیب کتاب
نکرده کارستانی از روی کار آورده دستور العمل امور سلطنت جهانبانی و کارنامه معاملات ملک رانی
شده الحق نسخه ایست ناسخ نسخ روزگار و تاریخی است سرآمد تاریخ هر روزگار که تاریخ و توصیف در تالیف
عبارات و لطافت استعارات و بلندی سخنان و رنگینی منشیات و حسن مضامین نوآیین و معانی رنگین آن
دیباچه دانش ارسطوی خرد و فراست افلاطون عقل و کیاست عاجز و قاصر است تاریخ خوانان ارباب
دانش و صحف خوانان اصحاب بینش از مطالعه آن بهره ور و نصیبه ربوده بقدر امکان تر زبانی و لسان
انسانی داد وصف داده هزاران تحسین و آفرین بر روح پاک آن صاعد مصاعد مغفرت سخاوتی دعا
معارج رحمت ایزدی می نویسند احتیاج نبود که تحریر حقیقت احوال این بادشاه والا جاه فصول تمام
بیکس رای براهمه زبان درین کتاب بحر خبر بسی است از سلاطین هند سطری از خلاصه واقعات عظمی بقید
سطر در آورده به نمط آن وقایع از معانی ارزانی داشته میشود القصه چون حضرت همایون بادشاه
همه تن رند کالی را به ادنی ملکهای ظلمانی بوسعت آباد عرصه نورانی جولان داد در آن وقت شاهزاده محمد اکبر

باستماع آن سلطان سکندر که از قلعه مانکوت برآمده بطرف لاهور فتنه می انگیخت بآن لشکر گران متوجه
شده بود در منزل ساحت قصبه کالانور ناگزیر رسیده بعد تقدیم مراسم تعزیت بهادران خطبه بنام نامی او
جمعه سیوم ربیع الثانی سنه ۹۶۳ هجری در ساعتی که افلاک در جنبش ادوار انتظار می زدند و رابطه کواکب از
بیزاری قران فرصت آن میجستند اورنگ خلافت بفرق قدوم مقدس سرافرازی یافت و سریر سلطنت
از بقدوم اقدس سربلندی پذیرفت کوس شادی بلند آوازه گشت و خطبه مبارکبادی بر السنه طوایف
انام جاری شد **قطعه** هر خوشدلی که اهل جهان فوت کرده بود || از ایمن لطف قضا کرد کردگار بجا
بود ملک بمرتبه چنین || اعز را ملک روا کرد کردگار || وان در ایام عمر گرامی سیزده سال و نه ماه و
گذشت و چند روز بود بیرامخان خانخانان مدار الملک و وکیل السلطنت گردید و حل عقد مهمات و قبض
و بسط معاملات در قبضه اقتدار و کف اختیار او باز گشت بعد از انجام لوازم جشن جلوس و تقدیم مراسم شادی
برای قلع و قمع سلطان سکندر از کالانور نهضت فرموده کوچ بکوچ بپایان قلعه مانکوت رسیدند
چون بسبب ایام برسات تردد [illegible] بجهت مراعات سپاه انصرام این مهم چند روز موقوف
داشت از انجا معاودت فرموده در حدود جالندهر نزول اقبال فرمودند **آمدن هیمون بقال**
بمحاربه بخاقان زمان و دستگیر گردیدن و بقتل رسیدن || چون هیمون سپهسالار و مدار علیه سلطان
محمد عادل با ابراهیم خان سور که مدعی سلطنت بود و نیز با سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افغانان که بر سر
دعوی پادشاهی داشتند بدفعات عرصه پیکار آراسته در [illegible] و جنگ سلطانی [illegible] با بهای [illegible]
بظهور رسانیده و بهمه جا غالب آمده لوای فتح و نصرت برافراشته بود از سرشار باد [illegible] شاه [illegible]
خیال فاسد بخاطر آورده سلطان محمد عادل را بطرف [illegible] گذاشته رو بکار آورده قدم [illegible]

انکوجی جان و فنا جان [؟] و دیگر امرای پادشاهی را شکست داده اگره متصرف گشت و از بهادری و دلاوری
تمام ... رسیده زردنی ملخان و دیگر امرای پادشاهی در دهلی بودند تاب مقاومت نیاورده باندک جنگ
فرار نمودند آن نقال بدمال با پنجاه هزار سوار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و پانصد ضربزن و دیگر
توپخانه گران پای ثبات و استقرار در دهلی افشرده امقدمه در مقام جالند [؟] بعرض والا رسید خاقان زمان
که در صغر سن والشیر همراه داشتند از استماع این خبر مهم سلطان سکندر موقوف داشته از طار [؟] جالبد بقصد
استیصال نقال بی اعتدال نهضت فرمودند و امرای پادشاهی از اطراف و جوانب بموجب طلب در حضور
اقدس آمده حاضر شدند زردی ملخان از همون شکست یافته دهلی را گذاشته بود در ساعت سر منزل ملازمت
رسید چون سراجخان خانخانان او را هم چشم خویش میدانست در هولا که بحسب تقدیر شکست برو افتاد
سراجخان او را بمکر و فریب بمنزل خویش آورده بقتل رسانید و معروض اقدس کردانند که هزیمت امرا
همون محض از تغافل زردی ملخان رو داده از جهت کشتن او عزت دیگر امرای بی همت دانسته خاقان
زمان اغماض فرموده چیزی بروی نیاورده و از آنجا متوجه پیشتر شدند و عساکر منصور لشکر ددنی سکندرخان
زدوبک برسم منقلا و سنوری یافت همون که از هزیمت امرای پادشاهی و تسخیر اگره و دهلی جره و دلیر شده
دم نخوت میزد از استماع این نهضت موکب والا از دهلی روانه شده و توپخانه را که اعتقاد قوی او بود بیشتر
از خود در حوالی پانی پت فرستاد که در آن مکان نصب کرده آماده پیکار شوند مردم پادشاهی که
برسم منقلا تعین شده بودند جرات و جسارت نموده توپخانه او را متصرف در آوردند اکثری را دستگیر و دلاوران
لشکر افغان ... اما همون بدگهر تمام در حوالی پانی پت رسید و اتفاق کارزار افتاد دلیران
توتنی [؟] دل مانند شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند و هنگامه جانفشانی و جانستانی گرم کردند

برق صمصام خرمن هستی بسیاری را آنان سوخت و شعلهٔ سر کلر دور و جود اکری بر دوخت همون عاقبت آب... نوح
بادشاهی را شکست داده بر حوصهٔ فیل در صدد فراهم آوردن التجا کردید از انجا که حسنی ... ارادتی بمهر علاء
آمدن بنام نامی پادشاه فلک بارگاه نگاشته و مهندس قدرت بمهر بی طغرای سلطانی جاوید همچنین باسم ا
الحضرت ثبت کرده بود قضارا ابر غضب الهی از پست فقد سر رحمت در حدقهٔ چشم همون رسید بارگاه
باز و درگذشت و باد رعونت و پندار نیش از آن زور بیهوده در ... رفت و او از عاقبت داد و جمع خود را ... داده
در صندوق حوصهٔ فیلان پنهان کرد انبه سرالس چون سردار ندیدند بیدل شده عنان همت از دست
متفرق گشتند و بعد فتح و نصرت شکست درست بر لشکر او ... باد و عساکر پادشاهی مغلوب گشته سراسیمه حال
بودند چون این عطیه غیبی مشاهده کردید پس از سر همت عطف عنان نموده تاراج اسباب در خوید دا... بست
فیل لشکر غنیم بر داشتند تا کهان شاه قلیخان محرم نزدیک فیلی که ... همون خواب افتاده بود رسیده
که فیلبان رشته فیل را که با ساز مکلف بود بدست آرد فیلبان از بیم جان امان طلبیده بود همون در حوصه
آن فیل نشان داد شاه قلیخان از مژده خوشوقت شده فیلبان را مهربانی نموده فیل را با فیلان دیگر
گرفته روانه کردید رایات عالی از برای گیرنده کوچ فرموده بلشکر معلا به پیوسته بود که نوید فتح
و ظفر بعرض رسید و بعد از زمانی شاه قلیخان همون کردن گرفته بملازمت آورد و موجب شادمانی خاطر
اقدس گردید هر چند همون را افغانان خنک کرده و مشهور شده دلیر و جوه ... گشته بود و از روی رعونت
میگفت که سپاه را افغانی که لشکریان داشتند فتح کرده ... این پادشاه خود دنبال باش بلکه
سجابات مقاومت نتواند آورد اما نخوت او باعث وبال او گشت و اقبال پادشاهی غالب آمده آن
متکبر را دستگیر کرده **نظم** نه عجب باشد که سحاب در از طعمه برد از دهن حره بازها کو ... قدم

نتواند رد یا از زبر؛ بعد آمدن شیر بحضور اقدس هر چند از وی سخن پرسیدند از حجاب خجالت یارا عدم قدرت
سخن نداشت ز رحم یار از غلبه صلابت پادشاهی توانست سخن برانگشت فرد کسی را که از بیم شد دل ز جا؛
بود این پاسخ از کجا؛ بعضی التماس نمودند که آنحضرت از دست مبارک بقصد عزا حصول ثواب
شمشیر ران مقهور ایذا رسانند فرمودند که تیغ خود بخون اسیری آلوده کردن نه از آیین مردی است نظم تیغ جو
از خون این ملعون چرا آلایم؛ چون گرسنه شیر تیمارم آن به که ز عدو برنیم؛ در آن وقت میرزا خان لطیف مرحبا
مقدس داشته بعرض رسانید که چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن؛ تو همین اشارت کن
بچشم و ابرو وی؛ این ملعت پیش دستی نموده بصمصام خون آشام تن او را از بار سر با نگار سبکبار ساخت
و عرصه هندوستان از خاشاک جسم جانشان وجود عصیان آمود پاک گردانیده سر او را بکابل و تن او را
از دهلی فرستاده بر دار کشیدند نظم سنگ در دست و مار بر سر سنگ؛ بر در کس بود فسون و درنگ؛
آنحضرت بعد قتل همون نقال با استعجال کمال روانه شده در دارالملک دهلی نزول اجلال فرموده جشن
شادمانی زینت دادند بر سریر جهانبانی جلوس کرده در فراهم آوردن پراکنده کیهای امور سلطنت معقد
شدند و مجدداً سواد اعظم هندوستان از فروغ معدلت و انوار نصفت رونقی تازه و نظمی اندازه
برفت امرای که متعهد زد و دات نمایان و محاربات سامان شده بودند بخطاب لایق و جاگیر مناسب
سر او ارکنه برای ضبط اطراف ممالک دستوری یافتند مولانا نامور الملک عرف پیر محمد خان بسط ولا
رهمون که پیر شیاد ساله بود از قصبه نواری مسکن او گرفته آوردند نام الملک
ام کرد دید او جواب داد که شصت سال عمر گرامی در کسب خود بسر برده و باین خو بشر
نموده اکنون دی بشیت جلوه ترک دین قدیم خود نموده اختیار دین دیگر

تو قی دل مانند

بنام نامی الملک جواب او را به زبان شمشیر حواله کرده او را از هم گذرانند و انحصار قلعه مانکوت و اخراج سلطان
سکندر و انقطاع سررشته افغانان چون بعرض مقدس رسید که سلطان سکندر از کوهستان
در ولایت پنجاب شروع تحصیل مال نموده و در آن دیار فتنه آشوب رو داده آنحضرت قلعه و
دارالسلطنه از دارالملک دهلی بسمت پنجاب نهضت فرموده بعد قطع مراحل در قصبه سرهند که الحال
مشهور است اتفاق نزول اقبال افتاد راجه رامچند مرزبان نگرکوت و دیگر راجه‌ها و رایان
کوهستان بملازمت اقدس رسیده کمر خدمت بربستند و در این وقت حضرت از دیوان لسان الغیب
تفاول جستند این بیت مژده رسان فتح و نصرت گشت فرد سکندر را نمی‌بخشند آبی :: بزور و زر میسر نیست
این کار :: از این بشارت خوشوقت شده بحضرت متوجه گشتند و پایان قلعه مانکوت که درون آن سلطان
سکندر متحصن بود نزول فرموده محاصره کردند و جنگ تفنگ بمیان آمد سلطان سکندر از خبر کشته شدن
هیمون بقال و فتح عساکر اقبال گسسته خاطر و شکسته بال بود در این ولا خبر رسید که سلطان محمد عادل در
چنار که در آن اقامت داشت خضر خان ولد سلطان محمد خان سور سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان بهادر
خطاب نموده بانتقام خون پدر خویش که در جنگ هیمون کشته شده بود با سلطان محمد عادل جنگ کرده
غالب آمد و سلطان محمد عادل در رزمگاه کشته شد و بیکباره افغانان بلباری پراکنده شدند از این اخبار سلطان
سکندر بدست و پا گردیده عنان همت از دست و قوت مردانگی از دل فرو هشته بباب پادشاهی
زبان عجز و انکسار برگشوده التماس نمود که یکی از بنده‌های درگاه والا آمده دست گرفته مرا
بحضور مقدس حاضر گرداند بموجب التماس او شمس الدین اتکه خان و مولانا عبدالله سلطانپوری
و آوردن او رخصت یافتند او فرستاده‌ها را باعزاز در یافته التماس نمود

الحق روی آن ندارم که در حضور اقدس رسیده عذرخواهی نمایم بالفعل پسر خود را بعنه فلک رتبه بفرستم که بخود بجناب والا رسیده ناصیه سای عبودیت خواهم شد چون این معنی معروض مقدس گشت التماس او باجابت مقرون گردید و حکم که سلطان سکندر بطرف پتنه رفته آن ولایت را از افغانان بر آورده متصرف شود و پسرش در حضور والا رسیده خدمت بجا آرد بدین شرط سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه معلی فرستاد

بسمت پتنه رفت و بعد دو سال در همانجا ساز ملک سپری گردید و مفتح دو سال دوم از جلوس والا بعد مالکوت و اخراج سلطان سکندر و امنیت در ولایت بنگال و حصول جمعیت خاطر اقدس از انتظام مهام

اندیار صورت بست **در بیان بی اعتنائی بیرامخان خانخانان و اخراج او از ممالک محروسه** چون حضرت خاقان زمان بتقاضای عمر در امور جهانبانی کم اشتغال می ورزیدند و تمامی مهمات مالی و ملکی به بیرامخان خانخانان وا گذاشتند و اقتدار و مرتبه خانخانان نهایت بلند گردیده اراده وکالت امیر امرائی در گذشت

و دست تصرف او بر جمیع کارخانجات و تمامی معاملات قوی مطلق گشت او قدر این دولت ندانسته مصدر بعضی امور نالایق و غیر مستحسن گردیده از روی سیم بر کلی منصبها بی نوکر و جاگیرات معمور بطلا رمان نوکر کرده به بندهای پادشاهی

بلکه تاپسندیده درپیش کرد و آنحضرت را خورد سال تصور نموده بقدرت رنجانیدن و نظم امور جهانبانی از سعی خود میدانست و از گستاخی های عطیه او آنکه زدی بیلچیان را از امرای کبار نو دبیلباه و بحکم اقدس بقتل رسانید

و مهمات بمکنات از طلا رمان والا بودی اطلاع آنحضرت گشت و مولانای پیر الملک را که از وابستگان او بود بمقتضای خدمات پسندیده و مورد عنایات اقدس گشته و آنحضرت او را بسیار می خواستند از منصب معزول

کرده روانه بعده الرحوز و بمجلس باکنز بنده های پادشاهی در پیش می آمد و فیلخانه سرکار والا گرفته بخود

تو فیل مانند بتدریج در بعضی کارخانجات دیگر دست تصرف دار گردد معهدا روزی یکی از فیلان منسب سرکار والا

ای اخبار فیلبانان بر فیل بیرامخان دویده آن فیل کشته بود مراعات آداب مسطور ندانستند فیلبانان تا دستیابی

بفیل رسانید و بر روی بیرامخان در کشتی نشسته بود سیر دریای جمنا می‌نمود بکلی از فیلبانان جهل

در جوش و خروش مستی بدریا آمده بر کشتی آغاز نهاد چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید اگر چه

فیلبانان آن فیل را بزور قوت خود نگاه داشت اما از همین بیرامخان واهمه از طرف آنحضرت بخاطر راه

آنحضرت باستماع این مقدمه فیلبانان را بسته نزد خان فرستاد اظهار عنایات فرمودند از آنجا که ایام

او نزدیک رسیده بود سررشته ادب و نوره از دست داده آن فیلبانان را ناحق کشت و سودای

مراتب سیاری [illegible] بی گردید فرد چو بخت بد کسی را پیش آید ۰ هر کاری که کردن نشاید ۰ از سوح

امور عرض [illegible] مزاج اقدس را آشفت و ترک مدارا نموده در تدبیر [illegible] شدند بعد چندگاه تا چند

از امرای به بهانه شکار از اگره برآمده در دهلی رسیدند شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی این

سر رشته در میان آورد و فرامین مطاعه با امرای که باطراف ممالک بودند صادر شد [illegible] اقدس از

بیرامخان متغیر شده امور سلطنت در دست همت خود گرفته همه کس بدرگاه والا حاضر شود و میر شمس الدین

محمد خان را از بهره طلبیده اسپ علم نقاره و تمن و طوغ منصب بیرامخان با و مرحمت فرمودند اکثر امرا از اطراف آمده

حاضر شدند و امرای که نزد بیرامخان بودند از و جدا شده در حضور اقدس رسیدند چون این اخبار به بیرامخان

رسید عجز و زاری و معذرت بسیار نوشت آنحضرت پیغام کردند که آمدن او در حضور مناسب نیست او را

که روانه مکه معظمه گردد و بعد از آن که بخیریت مراجعت نماید مورد الطاف بی اکناف خواهد شد بالفعل بیرامخان

بحسب ظاهر رخصت سفر حجاز حاصل نموده از اگره برآمده بعد رسیدن در میوات [illegible] سلطان [illegible] اسکندر افغان

دعا رحان مورد را که یار او بودند رخصت داد که در ممالک محروسه خلل انداز ند و خود اراده [illegible]

آنحضرت باستماع اینچنین پیغام نصایح معیان صادر فرمودند سکندر سور موعظت پادشاهی در دل نیاورده
بهپایه رفته چندگاه بسر رای کلیائل رسیده از انجا بوده بسمت پنجاب رو آورد و مرحله از روی کار خود
بر داشته صریح یعنی و رزیده و براه سهند و تهاره در پنجاب رسید آنحضرت میر شمس الدین محمد اتکه خان را
با امرای دیگر بدفع او تعین فرمودند و رایات عالیات سر از پی او از دهلی نهضت فرمود اتکه خان اند
کرم حسن شیبانی و در رسیده و در میان دریای ستلج و ماه در حوالی موضع کوناچور تابع پرگنه
دیپه وک اتفاق تلاقی عساکر طرفین افتاد و جنگ واقع شد و محاربه عظیم روی داد سکندر خان غالب آمده
بر لشکر پادشاهی حمله آورد چون رهن سالی پایه بود و کمک ولای بسیار داشت با لشکر سکندر خان منهزم شد
لشکریان اتکه خان از مشاهده اینحال مخالفان را شکست فرمودند و بسیاری را به تیغ بیدریغ
نمودند و اکثری اسیر گردیدند سکندر خان از سوانح این سانحه تاب نیاورده منهزم گشت و در پناه کوهستان رفته
النصر زمیندار کوه رفته... هوا کات نهضت رفته در تلواره اقامت ورزید و فتح و نصرت نصیب اولیای دولت
گردید و این مژده در منزل سهرند بعرض والا رسید فرد صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان ؛؛ ورنسیم
گلشن نصرت معطر گشت ملک ؛؛ آنحضرت در یک بعد نوید فتح براه راست در لاهور تشریف برده بعد چند روز
از انجا نهضت فرموده در حوالی تلواره نزول اقبال فرمودند کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار
روبهزیمت نهادند سکندر خان چون صورت ادبار در دامن روزگار خود مشاهده کرده از ندامت و خجالت
جوانیش بدرگاه والا معروض داشته ... عاموذ که معتمدی از حضور آمده دست مار اگرفته باستان
قدسی ... این جانب بیارد آولا مولانا عبدالله سلطانپوری المشهور بمخدوم الملک بعد ان منعم خان
... شده و نهاده ها بانواع دلاسا و دلداری سکندر خان را آورده رومال در گردن انداخته بملازمت

اندرس جا گرم کردند او در حضور والا که به وزارت بسیار کرد آنحضرت روا که باز کردنش دوم نوبت
سابق نشستن فرمودند و در آخر مجلس از روی خوشنودی رخصت سفر حجاز داد بندگیش از آنجا ابراهیم
برایات عالیات متوجه دهلی گردید و بیرامخان روانه مکه شد این مقدمه در سال ششم جلوس والا روی داد القصه
چون بیرامخان بعد قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمدآباد گجرات رسید روزی چند بدفع ماندگی
نمود مبارکخان نامی افغان لوحانی که پدرش در جنگ ماچهیواره که افغانان با بیرامخان رو داده بود
کشته شده بود و موسیخان حاکم آنجا قبل از این داشت با انتقام خون پدر خود قصد بیرامخان بخاطر آورد اتفاقا
روزی بیرامخان بسیر کولابی بزرگ که در میان بود بکشتی نشسته رفت بمقام مراجعت از آن سیر چون بر کنار
رسیده افغانی برآمد مبارکخان مذکور با جمعی افغان دیگر رسیده چنان نمود که بقصد ملاقات میرود
همینکه نزدیک رسید خنجر بر پشت بیرامخان زد که از سینه برآمد و دیگری شمشیر زده کارش تمام کرد جمعی
از فقرا اقارب جسد او را که درجه شهادت یافته بود برداشته در جوار مقبره شیخ حسام الدین خلیفه
نظام الدین اولیا بخاک سپردند بعد از آن استخوانش بمشهد مقدس رسید و این رباعی تاریخ شهادت
اوست فرد بیرم بطواف کعبه چون بست احرام ؛ در ره بکعبه کار او گشت تمام ؛ تاریخ وفات او
از عقل ؛ گفتا که شهید شد محمد بیرام ؛ میرزا عبدالرحیم پسر بیرامخان که سه ساله بود در حضور مقدس رسید
مورد الطاف بیکران گشت آنحضرت دست نوازش بر فرق روزگارش آورده بخطاب میرزا خان
سرافراز فرموده منظور نظر تربیت فرمودند رفته رفته بخطاب بزرگ خانخانان سپهسالار
و منصب پنجهزاری که در آن زمان زیاده از آن منصب خطاب نبود فرق عزت برافراخت و بصدور
کارهای نمایان و خدمات شایان گردید چنانچه فتح ولایت گجرات و تهته و دکن او کرد [illegible]

بود در حل بسط و نشو با مور وزارت اعلی باو تعلق یافت و محاسن که رکاکت طبع و اشعار غریبه و همت عالی
و مهارت فطری و شجاعت ذاتی او در هندوستان شهرت دارد همین است القصه چون سلیم خان از
جهان رفت آنحضرت بنفس نفیس بسرانجام مهام خلافت و جهانداری و قلع و قمع مخالفان و عدوان
متوجه شدند. **بیان تسخیر ولایت صوبه مالوه** چون باز بهادر ولد شجاعت خان المشهور به شجاول افغان
که از امرای شیرشاهی بود در ولایت مالوه حکومت استقلال داشت از مستی جوانی و لذات نفسانی در صحبت
زنان و مجالست نسوان بسر بردی و بسیاری از ارباب جمال و دلبران با غنج و دلال فراهم آورده به مستهاب
نفسانی و مستلذات نفسی پرداختی و از جمله آن نازنینان روپ متی نام معشوقه بود که نغمهٔ حسن او شور در عالم
انداخته و صیت خوبی و طنطنهٔ محبوبی او در اطراف عالم و اکناف گیتی رسیده بود **نظم** بچهره از رخ نور
میریخت * نمک از پستهٔ پرشور میریخت * بگرد عارض از مشک بلا غیت * گرفته آشیان زاغی بباغی * کحل بر
از پر به بار * ز مژگان بر جگرها ناوک انداز * و لعلش از تبسم در شکرریز * دهانش در تکلم شکرآمیز *
بزیر چرخ کس پیدا نگردد * که تا رویش ببیند و شیدا نگردد * باز بهادر نقد جان و دل در راه محبت
فدا کرده خود را گرفتار دام عشق او ساخته تصانیف بدل و نقش های بی نظیر که بزبان هندی خود
می بست و نام خود و روپ متی در آن اشعار لازم و ملزوم میکرد و شبانه روز باستماع نغمه و سرود اوقات
عزیز را که مفقود عدیم البدل و مقصود العوض است ضایع مینمود از آنجا که سرود و نغمه مردود اهل دل و پاک نهاد
مقبول ارباب فسق و فساد قوت بازوی هوای نفس هنگامه آرای شهوت نفس اماره و بسیار خواهش
را پایه بلند بلند سیا... نفت پستی و ترقی علم افزار هواپرستی و سودای الحق سرود است که روغن بر آتش
شهوت و بدکرداری انداخته تار پود عفت هر کاری ز هم ساخته سرود است که در دل بوالهوسان هنگامه

بدمستی آراسته و در باطن تیره درون بان علم هواپرستی برافراشته آن مستغرق لجهٔ لذات نفسانی در سرود و نغمه [بعیش]

اشتغال میداشت و دایم الخمری بود شبانه در شراب و روزانه در خواب بسری برد از غفلت [بیداری] روز

از شب و شب از روز نمی شناخت ~~بیت~~ تبای دولت آنکس فلک خراب کند ‖ که شام صبح کند و صبحگاه خواب [کند]

کند ‖ چون از بدمستیهای او و پراگندگی ولایت بعرض مقدس رسید عساکر منصور در [برگردگی] ادهم [خان] بتسخیر [باز بهادر]

آن بدمال و تسخیر ولایت مالوه تعین گردید ادهم خان بعد طی مراحل در حوالی سارنگپور که دار الامارت او بود

رسید باز بهادر که بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتی که مطلع گردید که خوش فیروزی شهر را در محاصره

کرده ناچار صفوف آراسته آمادهٔ پیکار گردید و باندک زد و خورد راه فرار پیش گرفت ادهم بعد [بهمت]

او بشهر در آمده بغارت آوردن خزاین و اموال خصوص بهم سانیدن [ندرت] ان عشوه نساز و یاران [ناز] [شیوه]

نار مفید گشت بعد ضبط نقد و جنس و بدست آوردن حرمخانه [مطلع] [شد] را الجث جوی روپ متی معشوقهٔ او قرار [داد]

چون باز بهادر در بیگانه اندرام کسان خود را برای جوهر و قتل حرمخانه خود [گذاشته] [بود] [که] بنین [خواتین] [دید]

عورات را به تیغ بیدریغ میگذرانید یا در محوطهٔ آتش میسوزانیدند [گذاشته] بود آن سنگدلان [دل]

برادر نفس چند تعبان پری پیکر را پای تیغ از صحیفهٔ هستی پاک شستند رقم وجود آن مظلومان از [روزگار]

ملک الک [بیداد] محو ساختند و سنگدلی ولی برای قتل روپ متی رسیده تیغ احمد ریختند هنوز کار سر تمام [نشده]

بود که لشکر منصور در رسیده و او را القدر فرصت نشد که کار روپ متی با تمام رساند آن طاوس [نیم] [بسمل] [را]

پیش ادهم خان آوردند آن نازنین کار التماس نمود که زخمهای کاری بر دارم بالفعل مرا در خانهٔ شخصی [فرستاد] [اند]

بعد التیام جراحت بخدمت حاضر میشوم ادهم خان نظر بر جراحتهای او داشته و زخمهای بنای عمر در وی [شکسته]

که بخدا پرستی و تقوی در آن دیار مشهور بود که انگشت روپ متی در میان عورات و اهل [حرم] [در] [بر] [برده]

مغافله نمود

معالجه نمود تا آنکه جراحت اندمال یافت لیکن زخم درونی او که از فراق یار بهادر در سینه باشد لیکن اندمال

پذیرد زخم شمشیر و تفنگ و جراحت گرز و سنان مندمل شود اما زخم عشق و محبت و درد مفارقت بصد مرهم

افلاطونی و هزار دوای لقمانی التیام نمی پذیرد مصرعه درد هجران نشود به ز دوای حلیم ۞ او هم جان را

از بس که شوق او بود همیشه خوار و منکر بود و انتظار صبح وصل او می بود چون روز بینی صحت یافته آب

بر سر ریخت و هیچ گونه جای عیب نماند الماس مشک و عود کافور نمود تا خود را آراسته و خوشبوی ها بر بدن

مالیده بخدمت رساند او هم جان که در نقیضه حال و شیفته حال او بود فی الفور کافور و دیگر خوشبوی ها

نثر ساد او در وفای عشق یار جانی بهادر که داشت کافور خورده چادر بر کشیده بیابان بخواب رفت

[illegible] دیگر [illegible] انگیست نظم زن را بس عشق بیش سوزد ۞ خاشاک ضعیف بیش سوزد ۞ خوش آنکه ره

عشق جان بهاد ۞ عشق است که جان ناتوان داد بر صفحه روزگار پوشیده نماند که بلاد مالوه

ملکی است وسیع و ولایتی است فراخ آباد همه وقت حکام و سلاطین در آن دیار بوده اند و راجهای

جبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ اهل هند بر ابتدای ظهور همت اوست و راجه

بهوج و غیر ذلک که تا حال حکایات نادره و اوصاف حمیده آنها بر زبان عالمیان جاریست

تحکم [illegible] آن ولایت اختیار داشته اند و از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در آن دیار شده

و اکثر سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن را ایالت آن دیار استیلا بود و از آن حکام در تصرف حواشی دهلی بود

چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه جمعی را که در ایام پدرش رفاقت و همراهی او کرده بودند

بعد جلوس [illegible] سنه او رنگ جهانبانی رعایت کرده چهار کس را ولایت داد و آن چهار کس بسلطنت رسیدند

اعظم همایون ظفر خان بگجرات و خضر خان بملتان و دولت خان بمابیور و خواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان

الشرق یافته بود مخاطب بود و دلاورخان تا مالوه چنانچه سابقاً بقید قلم درآمده از ابتدای سنه [illegible] دلاورخان تا نود و نه

بحکومت مالوه قیام داشت چون سلطان محمد شاه رحلت نمود و در هند و هندوستان هرج و مرج

آمده و هر یک از امرا بنیابت لوای حکومت برافراخت دلاوران نیز از نوادی دهلی انحراف ورزیده

بطریق سلاطین سلوک ملک داری نمود و مدت حکومت بیست و پنج و چند ماه سلطان هوشنگ شاه

بن دلاورخان سی و پنج سال سلطان بن سلطان هوشنگ شاه یکسال و چند ماه سلطان محمود خلجی

امیر الامرای سلطان هوشنگ شاه بود و خواهر او در حباله زوجیت سلطان محمود بود سلطان را

از ساقی زهر داده بر مسند حکومت متمکن گشته تمام ولایت تونیدی و مالوه را بزور شمشیر گرفته ایام

حکومت سی و سه سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی سال سلطان ناصرالدین بن سلطان

غیاث الدین چهارده سال و چهار ماه و سه روز و سلطان محمود بن سلطان ناصرالدین بیست سال

و دو ماه سلطان بهادرشاه والی گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه متصرف شده

ایام حکومت او شش سال ملوخان قادرشاه از امرای کبار سلاطین اندیار بود بعد فوت سلطان بهادرشاه

که ولایت مالوه خالی گردید او غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده در زمانی که حضرت نصیرالدین

همایون پادشاه بطرف مالوه نهضت فرمودند شیرشاه که در آن ایام آغاز خروج او بود بملوخان

نوشت که بطرف آگره آمده خلل انداز دو مهر بر روی نامه نمود او نیز جواب آنرا نوشته مهر بر روی

رقیمه نمود شیرشاه از این معنی برآشفت و بعد استیلا و استقلال و سوای یکی گرد قادرشاه تاب مقاومت نیاورده

آمده ملاقات کرد و بعوض مالوه لکهنوتی باو مقرر گشت روزی از منزل خود سوار شده بود که با قافله

شیرشاه میرفت جمعی از مغل که در معارک بدست کسان شیرشاه اسیر شده بودند همگی از انبار

منکر بودند و موجبات می شستند پادشاه هراسید که مبادا شیرشاه بمن هم چنین سلوک نماید ازین هراس کوچیده رفت
ایام حکومت شش سال و پنجاه شجاع خان عرف سجاول خان نایب شیرشاه دوازده سال و یکماه باز بهادر عرف
بایزید خان بن شجاع خان ده سال و ده ماه و بیست و سه روز در ابتدای سنه ۹۹۷ لغایت سنه ۹۶۷ هجری بمدت یکصد
و هفتاد سال ممالک مالوه از حکومت سلاطین دهلی بیرون ماند و در بمدت بعضی از آنها و بعضی حکام آنجا در آن الولا
حکومت کردند القصه چون ادهم خان کامیاب فتح و نصرت گشت و خزاین و دفاین فراوان و چنین ولایت وسیع
بدست او افتاد مغرور گشته سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آنچه از نقد و جنس و فیلخانه و توپخانه و حرمخانه
باز بهادر بدست آورده بود همه بتصرف خویش نگاهداشت و از انجمله چیزی بدرگاه والا ارسال نداشت و بد مستانه
سلوک در پیش نموده چون نعمت بزرگی و حقوق دولت رسید کی رطاق نسیان نهاده راه پیمای بادیه انحراف
و بغی گردید لاجرم حضرت پادشاه خود بدولت متوجه مالوه شدند چون نزدیک رسیدند و قلعه کاکرون
که ابتدا مفتوح شده بود قریب رسید و در طرفة العین آن قلعه را مسخر در آورده متوجه پیش گردیدند ادهم خان
که از نهضت موکب والا آگاهی نداشت و بقصد تسخیر قلعه مذکور از سارنگپور برآمده بود ناگهانی بی سابقه جر
رایات عالیجات بنظرش درآمد عجالتا روانه شده بی اختیار از اسپ فرود آمده بملازمت اقدس مشرف گشت
و آنحضرت در سارنگپور نزول اجلال فرموده بمنزل ادهم خان فرود آمده و لوازم پیشکش و نثار بتقدیم رسانید روز
چند در آنجا اقامت ورزیده بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق آن ولایت ادهم خان را بدستور سابق بحال داشته
معاودت بمستقر الخلافه آگره فرمودند بعد چندگاه عبدالله خان اوزبک بر حکومت آن ولایت تعین گردید
و ادهم خان در حضور رسید چون مست باده دولت و جوانی مدهوش شراب نادانی بود روزی در خاص
عام پادشاهی به اتکه خان گفتگو کرده او را بقتل رسانیده بقصد حضرت پادشاه عازم حرم سرای خاص گردید

حضرت که در استراحت بودند از شور و غوغای او بیدار گشته بیرون تشریف آورده روبروی ادهم خان

آمدند و بر کیفیت واقف شده چنان مشتی بر برش زدند که مغز او از کاسه سر او بیرون افتاد گویا جزا

بزودی رسید حاضران حضور قدسی بموجب حکم والا از ایوان بسیار رنجیده از کنگره قلعه انداختند

بحق تسلیم کردند نباید سوختن زآتش حسد کسی را :: که خاری خلد در دل کسی را :: اگر سلطانی بغیر باید بستانند ::

زند هر کس بحق دلاف ریاست :: در بیان تسخیر ولایت گکران این ولایت مابین دریای بهت و سند

واقع است مرزبان آن بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمانروای دهلی نکرده در بعضی تواریخ نوشته

اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی از آن تسخیر درآورده بیکی از امرای خود

که از کبار زادگان گکر نام داشت سپرد از آن زمان نسل گکران قابض بوده حکومت استقلالی

کردند شیرشاه و اسلام شاه مدتی تسخیر آن ولایت کوشش نمودند قلعه رهتاس را بسرحد آن بنا کردند

تا جماعه گکران عاجز شده مطیع شوند اصلا کار پیش نرفت آخر الامر بشرط آنکه سلطان سارنگ حاکم آنجا

صلح کردند چون سلطان سارنگ و کمال خان پسرش آمده ملاقات کردند اسلام شاه اینها را دستگیر کرده در

گوالیار فرستاد و سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشسته متواتر جنگ کرده بقوت

شجاعت ولایت خود را محفوظ نگاه داشت و اسلام شاه بی نیل مقصود برگشت نوبتی شاه فرمان داد

که زندانخانه گوالیار را کاواک کرده و از باروت انباشته آتش زنند فرمان پذیران بموجب امر بعمل آوردند

تمامی زندانیان و سلطان سارنگ که از باروت بهوا پریده بعالم نیستی شتافتند از قدرت الهی کمال خان

پسر سلطان سارنگ در گوشه زندانخانه بسلامت ماند کسی را که هست حفظ الهی نگاهبان :: از دور

سپهر نیابد ضرر و زیان :: بعد انقطاع رشته دولت افغانان کمال خان از قلعه گوالیار خلاصی یافته

در بندگی درگاه

در بندگی درگاه والا آمده در جنگ همون و دیگر محاربات ترددات نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت
و استدعای ولایت موروثی خویش نموده فرمان والا بنام سلطان ادم ککر صادر گشت که چون او
در صورت دستگیر کردن کامران میرزا در خدمت حضرت بادشاه جنت آرامگاه محرری نیکو خدمتی بظهور
رسانیده و آدم از اطاعت استبداد اشان سر بر ادارد روی فضل و کرم نصف ولایت بر او مسلم
داشته شد باید که نصف ولایت بعهده کمال خان که وارث الملک است و خدمات شایسته بجا آورده
واگذارد سلطان آدم بمقتضای برگشتگی بخت سر از حکم والا برتافته بموجب فرمان والا بعمل نیاورد لهذا
میر محمد خان کلان برادر اتکه خان و دیگر امرای متعینه پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خان مامور
شد سلطان ادم قدم جرات از اندازه حد خود بیرون نهاده با فوجی سلاطین از روی ادب پیش آمده
شمار ابطال بحکم منصوره جنگ کرده منهزم گشت میر محمد خان متعاقب او رفته تمام الولایت را تصرف در
آورده بالکل محروسه نمود حضرت جهانبان از روی کمال عنایت الملک را تمام و کمال بکمال خان مرحمت فرمودند
و سلطان ادم بالکل اخراج شد ؛؛ بجائی که شیران برآرند جنگ ؛؛ چه یارای که روبه انسنه بجنگ ؛؛
در رسیدن زخم بحضرت پادشاه روزی آنحضرت بزیارت روضه منوره نظام الدین اولیا قدس سره
تشریف بردند بهنگام مراجعت چون به چهار سوی شهر رسیدند یکی از چون کرفتها در کمینگاه بوده بجانب
آنحضرت انداخت و بر کتف راست مبارک فرو نشست و غم بوار نهاد حاضران بر جانب
آن سگان را دستگیر کرده بخدمت آورده در پی تفحص حال شدند حکم شد که از تفحص حال مبادا مردم را
تا حق در بلا اندازد جهان را از نوبت هستی او پاک سازند فرمان بجا آوردند او را بقتل رسانیدند و آنحضرت
با او بوده تنبس زخم سخت بما لطور رنگین و نبات تمام اسب سوار بدولتخانه تشریف آوردند و حکما بمعالجه پرداختند

عرض که عرض در هفت روز زخم اندمال یافت و تا فی الحال ظاهر گشت که اثر سعادت بر توکل حضرت

الدین حسین میرزا از بنده آنحضرت بود که او را میرزا از روی بدخشی بقصد آنحضرت فرستاده بود لبرای

ناهموار رسید **در بیان کشته شدن ابو المعالی** او در زمان پادشاه جنت آرامگاه بوسیله حسن صورت

و جمال ظاهری از مقربان درگاه بود و خود را از فرزندان حضرت پادشاه قرار میداد اگرچه حسن صورت

داشت اما بدخو و بدافعال بود **فرد** حیف باشد که نکو روی نکوخو **نبود** زنگ الفل بچه از بد که در

نبود **ع** وقتیکه در خطه لاهور سریر جهانبانی از جلوس والا زینت یافت جمیع امرا در جشن حاضر شدند

او بعضی سخنان دور از کار اظهار نموده از آمدن در بزم والا عذر آورد سرانجام خانخانان بهانه نقد

او را دلاسا نموده طلبداشت و در آن انجمن بموجب حکم والا محبوس کرده بلاهور فرستاد از غفلت

کوتوال از لاهور گریخته رفت بعد مدتی باز دستگیر کرده در قلعه بیانه زندانی گشت و از آن زندان بمکه

سرانجام روگردان شده در آن نواحی رسیده او را بار دیگر امان نجات داد و در آن وقت

بمکه معظمه رفت بعد چند سال باز بهندوستان آمده گرد شورش انگیخت چون کاری نتوانست پیش برد

در کابل رفته ماه جوجک بیگم والده محمد حکیم میرزا افسون فسانه فریفت و همشیره میرزا در عقد نکاح خود آورده

در کابل صاحب مدار جمیع گشت و مردم را خود کشته بقابوی وقت بیگم را بقتل رسانید و دم از استقلال زد

بمرور ایام اکثر امرای بیگم را بنهانخانه عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشان از ضعف حال واقف شده

و بموجب استدعای حکیم میرزا بکابل لشکر کشید ازین طرف ابو المعالی فوج آراسته بقصد پیکار

گردید در کنار آب غوربند هر دو لشکر بهم پیوسته آماده کارزار شدند محمد حکیم میرزا که از و بجان تنگ آمده بود

در عین جنگ جلوریز خود را بمیرزا سلیمان رسانید شاه ابو المعالی از مشاهده این حال سراسیمه گشته رو

روانه ساخت بنیاد صحبت بعنایت نموده در موضع چاریکاران او را دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسید
بعضی از محال کابل را برای خود جاگیر داده بقیه را بدستور بر حال محمد حکیم میرزا در آورده معاودت بدخشان نمود و شاه
ابو المعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد میرزا او را بکیفر کفران نعمت فراموش کرده مصدر امور ناشایسته شده
بود بمرگ القصاص بقتل رسید والذین ظلموا الخلق کشته شد بیت نه هرگز شنیدیم در عمر خویش ۞ که بد مرد را نیکی آمد به پیش ۞

در بیان ولایت گڑه که آنرا گڈه و آنرا کتنگه گویند قبل ازین هیچکس از خواقین اسلام را این دست نیافته و رسم دخول سلاطین
مسلمین دران دیار نرسیده در بولاجون راجه دلپت حاکم آنجا فوت شده پسر او بیر نراین پسری بجای پدر قایم مقام گردید
رانی درگاوتی والده او بسبب خوردسالی پسر حکومت ولایت مذکور میکرد آن عورت در شجاعت و فراست یگانه بود
مهام کار را بر وجه ... نامه بظهور رسانیدی و در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداختی و بار عام داده
امور جلیله مملکت نیک صورت دادی و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری ید بیضا نمودی
تا سه ... نه زن بود بلکه صد مرد بود ۞ در شجاعت و فراست فرد بود ۞ چون حقیقت آن ولایت بعرض مقدس
رسید آصفخان عبد المجید وزیرخان برادرش از اولاد خواجه شیخ زین الدین خوافی که حضرت امیر تیمور با او
اعتقاد تمام داشتند بتسخیر آن تعین شدند آنها در ولایت رسیده صفوف مصاف آراستند رانی
درگاوتی مسلح گشته فیل سوار در معرکه در آمده جنگ مردانه نمود و از دست خود تیر و تفنگ زده بسیاری
از ... کارهای نمایان بظهور آورد و بالاخره آصفخان غالب آمده فیروزمند گردید و لشکریان رانی اکثر
کشته و خسته گردیده بقیة السیف سرگشته بیابان هزیمت شدند رانی احوال خویش ابتر دیده بر باردار
که بجای فیلبانان پیش او بر فیل نشسته بود گفت که بخنجر این کار مرا تمام کن او جواب داد که از من بمجرد دست
هرگز این کار نیاید آن عورت که همت مردان داشت زبان آورد که مردن بنیکنامی بهتر از زیستن بعار است

این را نکفت و بدست خود بخنجر خونخوار کار خود را تمام ساخت و بالکلی آن ولایت بتسخیر همت اعلیحضرت در آمد و دور زمان

مسخر کشت نقود و اجناس بسیاری که از حد و حصر شمار زیاده باشد بقید ضبط در امد کویند که قلعه جونکده

مملو از خزاین و جواهر نفیس و اجناس لطیف اند و خته چندین راجهای والا مرتبه بود و هیچکس از حکام انجا چیزی

ازان صرف نکرده بلکه هر کدام در ایام حکومت خویش ساعی بران افزوده صد و یک صندوق اشرفی علاوه

سوای از سفید و نقره الات و طلا الات و اقسام هیاکل و تماثیل و احجار طلا و دیگر انواع اجناس بیرون

از حد بیان و شمار از قبیل نامی نفط در آمد اعلیحضرت همه را متصرف خود در آورد و چیزی از انجمله بدرگاه والا

نفرستاد و بعد از ظفر فتح چنین ملک وسیع و تصرف چندین دولت مغرور شده بغی ورزیده اخر کار بدرگاه

والا رسیده در مهم چیتور و دیگر خدمات مصدر ترددات کشت و آن ولایت بالکل در تصرف اولیای دولت

در آمد در بیان تعمیر قلعه اکرآباد در سال دهم جلوس والا مطابق سنه اساس نهاد ند در روز جهار پر از استاد

کاران بهلدار اس و معمار و آهنکر و نجار و مرد و کار که در بکار بود ساخته بعرض سی ذرع بر آورد ند بنا

در گذشت و ارتفاع بیشت درعه رسید از بنا تا سر کنکره از سنگ تراشیده و سنگها را بطریقی وصل

داده اند که در نظر نظارکی چنان مینماید که تمام قلعه از یک پارچه سنگ تراشیده اند و همچنین ماهان

خاکدست و حجاران تراز قوی پنجه و اهن کران آهن بازو و نجاران سخت کوش عمارات دلکشای و منازل

فرح افزای دولتخانه والا زینت داده و نقاشان مانی آیین و مصوران اهل صنعت بهزاد نسب در ان

صنایع ید طولی نموده در صورنکاری نکار خانه چین و کل افروزی کلشن بهار بزر و نکار آورده بمدت

عرض هشت سال قلعه متین و شهری عظیم که حال رشک بلاد و وسط روی زمین تواند شد صورت تمام یافته

باکرآباد موسوم کردید الحمد اقبال در ممالک محروسه واقع است فضای دلکشایش بهلو بفضای جنت میزند

ابد و اقبال

میمند و اعتدال هوا البته از هوای فروردی سبقت می‌برد فرد هوای دلگشاییش روح‌پرور فضاییش جان‌افزا
فیض‌گستر ذکر وفات حیدر سلطان و علیقلیخان و بهادرخان در زمانی که پادشاه غفران‌پناه از عراق معاودت نموده
در حملهٔ کرساه طهماسب که با ملازمان حضرت شده بود حیدر سلطان و علیقلی و بهادر در برابر اسس
گشته بودند حیدر سلطان بعد فتح قندهار ... رفت همرکاب آنحضرت بسمت کابل در اثنای راه رحمت حق
پیوست و علیقلیخان و بهادرخان پسران او در رکاب سعادت بوده مصدر خدمات پسندیده شدند
خطاب خانی یافتند بعد رحلت پادشاه جنت آرامگاه چون اورنگ خلافت بجلوس جهانبانی زینت و رونق
یافت و همون بقال و دیگر مخالفان بدمال مستاصل شدند علیقلیخان بخطاب خانزمانی سرافرازی یافت
و در کار سیستان بجاگیر او مقرر گشت بمقتضای شجاعت ذاتی بزور شمشیر و قوت مردانگی از سیستان باوده از
آن گذشته بتصرف خود درآورد و بهادرخان برادرش نیز خدمات شایسته بجا آورده و ولایت
مالوه بملک گرد بدارا و آنکه خان‌زمان که از سعادت اصلی بهره نداشت بنابر صحبت بدذاتان که جراثیم
ادبار و دولت و بنیاد افلاس‌اند مرتکب است سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آثار بغی و نافرمانی ازو
سر میزد امر بلکه خلاف مرضی مقدس بوده باشد بظهور میرسید از انجمله شاهم بیک نام ساربانی پسری نوسیله
حسن صورت قبول خاطر دریافت قورچیان پادشاه غفران‌پناه انسلاک داشت خان‌زمان با و تعلق و
انجذابی بعد رحلت آنحضرت خان‌زمان او را ملازمت مداراتی بجانب خود کشید سبقکلی و اشتغال بسیار
ظاهر ساخت کار بجایی رسید که پیش او کورنش و تسلیم کرده پادشاهم میگفت چون این معنی بعرض مقدس
رسیده فرمان نصایح بنیان صادر گشت که ساربان پسر را بدرگاه والا برسانند این مستحسنات
و نهی او ... منتبه نگشت بلکه آثار بدمستی زیاده کرد و درین صورت مزاج اقدس ازو منحرف گشت بعد مبالغه

بسیار خاصزادان آن پیرک را از پیش خود براند چون خاصزادان آرام خان باخبر بودی در حرم خود داشت و
استدعای شاهم بیگ آن زن نکاحی را باو بخشیده بود و مدتی در زمان شاهم بیگ ماند و چند گاه
پسران زنکه را عبدالرحمن نامی که از مخلصان بیرم خان تعلق داشت سپرده بود و در بولاکه
شاهم خان از خاصزادان بیگ جدا گشت پیش عبدالرحمن آمد و در رکیب او بود چاکر پیش آمده روزگار
میگذرانید روزی جانب ستی از عبدالرحمن طلب بوی میطوز نمود او عذر در میان آورد و در پی آن
حیف و تعدی نموده عبدالرحمن را مقید ساخته لوی از خانه او برآورده گرفت برادران عبدالرحمن
رسیده بمقتضای حمیت جنگ کرده شاهم بیگ را بقتل رسانیدند چون این خبر بخاصزادان رسید قبایل شاهم
باشاره حضرت پادشاه تصور نموده صریح سر از اطاعت برتافت از آنجا که بقوت شجاعت
غالب آمده باولکای آورده در تصرف داشت و از روزیکه پیر سلطان محمد عادل مبارزان زاکه
افغانان او را شیر شاه خطاب داده سر شورش بر داشته بود و بغو شکست داده فرو رفته
مغرور شده علانیه باغی گردید و بهادر خان نیز رفته باو ملحق شد و این هر دو برادر در مصدر
و فساد گردید باعث اختلال در ممالک محروسه گشتند و حضرت پادشاه چند مرتبه بنفس نفیس خود
بر سر اینها رفتند و جنگ در میان می آمد و بوساطت امرای نزدیک تقصیرات ان معاف میگشت
چون قدر نعمت پروری و حق دولت رسیدگی نشناختند باوجود بدل عنایات والای
حرکات ناشایسته میشدند و در ممالک محروسه خلل می انداختند بالضرورت آنحضرت باستیصال
آن مخالفان بدمآل قصد مصمم کرده از اکبرآباد یلغار فرموده چند شب و روز قطع راه نموده
حوالی پرگنه سکرور ناگهان بر سر مخالفان رسیده و محاربه سخت رو داد آن هر دو برادر دل بر

جلد بلهمانه نمودند

جنگ رستمانه نموده‌اند تو از آن نوبت یکی بدو صد سوار و چند فیل در ظل رایت اقبال بوده‌اند اما هزاران لشکر
اعدا بیداد اینها نبوده فضا کرده همین جنگ است که در خان جراع باشند و او از خانه زین بر زمین افتاد بهادران
لشکر منصور رسیده او را دستگیر کرده در حالت بر گردنش رسن بسته بحضور اقدس آوردند آنحضرت فرمودند
که ای بهادر خان ما در حق شما چه بد کرده بودیم که مصدر اینهمه فتنه و فساد شدند او هیچ جواب نداد بعد مبالغه
همین بر زبانش رفت الحمد الله علی کل حالی در بین شهباز خان بموجب حکم والا سر او را از بار تنش سبکدوش
گردانید **نظم** سر کش را هم بماند جز بر بار کرد ۞ دو دام دو در را از هم باز کرد ۞ سر که نه خوار بن بنهاد و
به تجربه ریو و برگشت شاد ۞ پس از ساعتی یکی از نوکران خان زمان سر او گرفته آوردند او ظاهر کرد که فیل
سرکار بادشاهی خان زمان را کشته و او در معرکه افتاده است حکم شد هر کس سر مغل از حرام نمکان بیارد
یک اشرفی و هر که سر هندوستانی بیارد دیگر و به انعام یابد در هصورت مقدم سرهای لشکریان مخالف
تا سیصد آوردند اشرفی و روپیه انعام می‌یافتند تا آنکه سر خان زمان آوردند آنحضرت از پشت زین
بر زمین آمده سر نیاز بسجدات شکر بی نیاز زمین سا کردند و سر هر دو آن حرام نمک بجانب اگراباد
فرستادند و فتح‌نامه باطراف نوشتند ممالک محروسه از فتنه و آشوب اینها پاک شد و از شرارت اینها
عالمیان خلاصی یافتند **نظم** کی و بی نعمت از ره دون ای ۞ از سپهری تو سرنگون ای ۞ حق صاحب نمک
انجرد آن تا نشکند شخص را سرون کردن ۞ **در بیان شورش مرزایان و تخریب اینها و تسخیر ولایت**
گجرات ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و مسعود حسین و عاقل حسین پسران محمد سلطان مرزا که سلسله او
بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان میرسد بمقتضای بد طینتی و بدخوئی مصدر شورش میشدند و
بجانب مالوه بهادر خان سخن یکی نموده در ممالک محروسه خلل می‌انداختند و محمد سلطان میرزا پدر اینها

بمقتضای همراه سری در پرگنه اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود میکردند در نیولا که خان زمان
و بهادر خان بمکافات کردار خود رسیدند میرزایان فتنه و فساد و شورش نموده نائرهٔ فتنه بلند
اختلال در ممالک شدند چون رایات عالی بسمت پنجاب نهضت فرمودند فرصت یافته از سنبهل آمده
دست تاراج و تاخت دراز کردند بعضی جاگیرداران را کشته مال و متاع و جاگیر ایشانرا متصرف شدند
و در دهلی رسیده قلعه را محاصره نمودند باعث اضطرار و آزار خلایق و شورش عظیم در ممالک گردیدند
آنحضرت از استماع این سانحه از سمت پنجاب بسمت دهلی روانه گشتند میرزایان از خبر نهضت عالی
دست از محاصرهٔ قلعه دهلی بر داشته بطرف مالوه رفتند و ولایت را از محمد قلی برلاس
که یکی از امرای بادشاهی بود گرفته با هند تصرف خود آوردند بعد ورود رایات اقبال
در دهلی جنود منصوره باستیصال میرزایان بد مآل تعین گردید دران زمان سلطان محمود
والی گجرات فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود در آن ولایت علم [illegible]
افراشت میرزایان تاب مقاومت عساکر بادشاهی نیاورده و بودن در ولایت مالوه
از امکان خویش بیرون دانسته در گجرات رفته بچنگیز خان پناه بردند از انجا که اعتماد
خان گجراتی که او هم از امرای سلطان محمود بود در احمد آباد بچنگیز خان محاربه داشت چنگیز خان
رسیدن میرزایان غنیمت دانسته بهروچ جاگیر ایشان مقرر کرد چون شرارت جبلی داشتند
در انجا نیز صحبت آنها درست نگشت با چنگیز خان خلاف کرده بطرف خاندیس رفتند والی انجا
باز بمالوه آمدند بعد از انکه جهجار خان حبشی چنگیز را کشت و در ولایت گجرات خللی رو داد
و میرزایان بسمت گجرات رفته قلعه چانپانیر و سورت بی جنگ گرفتند و پس از ان بهروچ تسخیر

بتصرف شده

متفرق شده بودند و کدورت بهم رسانیده چون این مقدمه بعرض والا رسید تسخیر ولایت گجرات و تخریب مرزایان
بخاطر قدسی مصمم نموده بدولت و سعادت متوجه آن سمت شدند بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان
مظفر عرف نتو والی آنجا که از اولاد سلطان بهادر در طفل خورد سال بود و بسبب نافرمانی امرایان
و استیلای مرزایان سراسیمه گشته بی نکیر کرده آورده بودند آنحضرت از روی ترحم حال بخشی او فرموده
در قید نگاه داشتند بعد چند گاه او قابو یافته گریخته رفت اعتماد خان خواجه سرا که مدار الولا بود
و دیگر امرای آنجا آمده ملازمت کردند و بی جنگ آن ملک مسخر گردید احمدآباد که مقر حاکم است
از فروغ قدوم میمنت لزوم رونق یافت و مرزا عزیز کوکلتاش را که خان اعظم شمس الدین محمد اتکه را
خطاب خان اعظم که پدر وی او بود سرافراز فرموده بصوبه داری گجرات مقرر گردید و بعد انتظام
مهام گجرات و بندر کهنبایت که سی کروهی احمدآباد تشریف برده سیر دریای شور نموده از آن سمت معاودت
با استیصال مرزایان متوجه شدند و در قصبه سرنال بنفس نفیس خویش بمرزایان جنگ عظیم نمودند آن بداختران
تاب سطوت بادشاهی نیاورده منهزم گشته هر یکی بطرفی روانه شدند آنحضرت بعد فتح و نصرت بسمت
سورت تشریف بردند و بموجب رای علیخان برادر محمد خان حاکم خاندیس ملازمت نموده مصدر خدمتها
گشت در حوالی سورت روزی از شجاعت و مردانگی راجپوتان سخن در میان آمد که حال بعضی از اینها
آنچه بی جهتی بدار دچنانچه بعضی از اینها برچهه را از هر دو طرف سنان داشته باشند بدست یکی میدهند
که مضبوط گرفته باشند و دو مردانه هم چشم سرهای سنان هر دو طرف برچهه را محاذی سینه خود داشته
رو برو میدوند چنانچه سنانها در سینه هر دو در آمده از پشت میگذرد و آن هر دو مردانه نزدیک یکدیگر
رسیده با خود داد مردانگی میدهند آنحضرت از استماع این معنی فی الفور شمشیر خاصه را دسته بر دیوار نهاده نوک

تیغ بر شکم مبارک رو داشته فرمودند که تا خود هنر نداریم که دوسر راجپوتان عمل آریم بهتر آنکه همین
شمشیر حمله میکنیم از ظهور این مقدمه حاضران لباه عقبات را عجب حالتی رو نمود داده در تو وقت راجه
از روی اخلاص جانبازی کرده خیال دستی با شمشیر خاصه برد که از دست مبارک بر زمین افتاده قدر
با این انگشت زو ستانه خاقان زمان بریده شد و آنحضرت از روی تبسم راجه بان سنگه را از زمین
انداخته زیر کردند و مظفر سلطان کشاخه دست مجروح آنحضرت را تاب داده راجه بان سنگه را
خلاص کنانیده در این ملا اشتهار حمیت گردیده بود در اندک ایام از معالجات زخم اندمال یافت
و شجاعت و جانبازی آنحضرت بر عالمیان هویدا گشت نظم هر که در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود هر که جان را عزیز میدارد تا جهاندار کیش چه کار بود بعد فتح
شورت و جمعیت خاطر از سرانجام امور ان نواحی در احمدآباد نزول اقبال اتفاق افتاد
آب و هوای آن شهر بر مزاج اقدس ناخوش آمد فرمودند که در خروج که بانی این شهر را از قلت
وخوبی منظور نظر افتاده بود که در چنین سرزمین بی فیض بر همه جیز شهر اساس نهاده و بعد از
را حفایده ملحوظ بود که عمر گرانمایه در جائی که ان کدرا بیده اند هوایش با جمیع طبایع مخالف
آورده ناگوار زمینش کم آب و بر ریگ و آن نوع کرد و غبار بخار بی داد که در وقت شدت
باد نیست دست محسوس نمی شود درود متصل شهر غیر از ایام بارش همیشه خشک میباشد حاری
اکثر تلخ و شور و تا لایها که سواد شهر واقع است بضایعات و ماوران وه عفونت میشود مردم
عیان که بقدر بضاعتی دارند و رنه خانهای خود هر که ساخته تمام عمارت خانه را اند بنوسه
و کج الخیابان تعبیه میکنند که ان یاران پاک و صاف از تمام عمارت وران پرکنه میز بستند و تکلم

ازان دگر آب محمود بند مفر ... نی که هرگز هوا و وسراست نکند و راه برامد بخارند انسه باشد ظاهر است
بیرون شهر بجای سبزه ریاحین تمام صحرا از فو در زار است و نسیمی که رقوم دارد فیض ان معلوم بالجمله تمام
اندیار ز بون اب هوی ... دوزخ ... است کو یا قطعه دوزخ است لیکن از حسن دلاوری تمام اهل بوم
بری خراست مهوشان بنهر آب و گلعذاران نسیم عنبر باشند شاید ان بلح در نهایت خوبی و زیبا
و مثال حوران جنت در غایت جمال و رعنای اهل اندیار دولت مند و پاکیزه روزگار و نیکو منظر
و فرخنده اطوار بسان درویشان ریاضت کیش بر سجاده خدا جوی و حق پرستی پایند بساکنان
بهشت وارسته از خطره افلاس و تنگدستی چرا که در ان قطع دوزخ حوران بهشت چگونه
وارد شده اند و اهل دول در اندیار بلاخر چگونه و چطور محفوظ هستند و چه نوح حرف زده کمانی
میکنند نظم زاب و هوای وران سرزمین :: پدیدار شد دوزخ اندر زمین :: ولی ساکنانش
پری پوشش :: همه خوش معاش و همه مهرپوشش :: همه اهل دولت همه خوبرو :: همه اهل دانش همه
نیک خو :: ز سرت دیمی خراشیده گشت :: بدوزخ رسیدند اهل بهشت :: القصه هنگامی که
انحضرت در احمداباد آمده نزول اقبال فرمودند ابراهیم حسین و مسعود حسین مرزا فرصت یافته
بسمت اگراباد آمده در نهه دهلی آوردند و ازانجا بسنبل رفتند حضرت خاقان زمان ملک ستان والا
انجبر از احمدآباد بجانب اگره نهضت فرمودند ابراهیم حسین و مسعود حسین باوازه نهضت موکب
از سنبل روانه شده براه دمالپور رو به پنجاب آوردند خانجهان حاکم پنجاب که مهم نگرکوت داشت و کار
بر تنگ رسانیده بود نزراجه انجا صلح نموده باستقبال مرزایان روانه گشت در حوالی تلنبه تا
ملتان رسیده محاربه نمود باندک جنگ مسعود مرزا دستگیر کردند و ابراهیم حسین مرزا گریخته

ملتان و در خانه بلوچی متواری گشت بلوچان او را بدست آورده نسپرد چون حاکم ملتان بسبر
واو برخی که در جنگ ٹھٹھہ رسیده بود قالب تهی کرد و مسعود حسین میرزا را جانجهان بحضور
فرستاد انحضرت جانبخشی او کرده محبوس فرمودند چند گاه برین برآمد که گرفتار شده
میرزا که در جنگ قصبه نتهرمال منهزم شده بطرف دولت آباد دکن رفته بود الحال باز در
رسید شورش نمود اتفاق اختیار الملک گجراتی که از امرای الملک بود بمحاصره قلعه احمدآباد
خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاورده متحصن گردید چون اینمعنی بعرض والا رسید
ملکی رسیدن به یلغار لازم دانسته بر جمازه باد رفتار سوار شدند و چندی از فدویان
گرفته براه فتح پور بلغار روانه شدند نظم چو کوهی روان گشت بر پشت باد ∴ عجیب بین که
کوه ایستاد ∴ یلان بر شتر ترکش اندر کمر ∴ شتر چون شتر مرغ در زیر پر ∴ انچه مسافت بعید
نه روز نور دیده ناگهان در حوالی احمدآباد رسیدند مخالف که بمحاصره احمدآباد
از نزول موکب والا آگاه نبود ناگاه بیکبار کوس بلند خروش و نقاره رعد آواز باشنا
نواختند از صدایش زهره حسودان بگداخت و سینه مخالفان شگافت نظم عربو کوس
پرده گوشش ∴ دماغ دشمنان را برده از هوشش ∴ محمد حسین میرزا از نزول موکب والا بر
واستعجال بی سابقه خبر واقف شده متعجب گشت و دست از محاصره قلعه احمدآباد برداشت
آماده پیکار گردید در میان هر دو لشکر جنگ واقع شد و آتش کارزار اشتعال یافت
فرد در افگند خود را در ان کارزار ∴ چو شیری که گور افگند در شکار ∴ بالجمله انحضرت
شجاعت و دلاوری ذاتی و همت و دلیری فطری که باعث حیرت نظارگیان و

معاندان

معاندان نتوانند بود بعضی بنفس نفیس خویش کارزار دار بهای که از شان پادشاهان دور بود بظهور رسانیدند
یکی از بدگهران بر رسیده شمشیر بر اسب سواری خاصه انداخت و اسپ چراغ پا شد آنحضرت بدست همت
نگاه داشتند و او را بزخم نیزه رانده که از دور گذشت مقهوری دیگر رسیده شمشیر بر حضرت حواله کرد
جانبازان حضور مقدس کار او هم اتمام کردند چون سپاه مخالف بیست هزار سوار و عساکر منصوره سه هزار
سوار بود لشکر غنیم دلیری می نمود قضا را از جانب مخالف مال پس خورده که بطرف لشکر فیروزی
اثر می آید بر قوم زاری تصادم نموده بجانب لشکر خود بازگشت و خرمن هستی بسیاری از لشکر مرزا سوخت
اینمعنی باعث شکست لشکر مخالف گشت و بر لشکر پادشاهی غالب چی آمد زخم خورده و از هیبت آن مدهوش فیل غنیم
که از غلبه فیلان بوده برگشت و انتظام لشکر خود در او ران ساخت بتاییدات الهی این هردو مقدمه باعث
نصرت گردید هرگاه به اقبال حضرت اولیای دولت بطرفی که رو آورند ظفر بحسب خواهش بمنصه ظهور رسیده
تمهید که جنود دولت متوجه شدند جلوه فتح و فیروزی پرده توقف نتواند بود نظم چشم فلک ندیده و
نه بیند بچشم خویش ۞ زین فتح ها که شاه زمانرا میسراست ۞ بالجمله محمد حسین مرزا زخمی شده از معرکه بر آمده
رو بفرار نهاده بدست مبارزان لشکر منصور گرفتار گردیده دست بگردن بسته بحضور اقدس آوردند
او را از کثرت درد زخم و رنج محاربه و خجالت نا بسر در آمدن و مهابت و صلابت پادشاه سخن از
زبان بر نمی آید و از غلبه تعطش نزدیک بود که قالب تهی نماید آنحضرت از روی ترحمات خاصه مرحمت
فرموده و میخواستند که در قلعه محبوس سازند لیکن تیغ راجه بهگونت داس بسرش رسید و نیز اختیار الملک که
مصدر فساد همون بود بعد فرار ناگهان از اسپ افتاده اسیر گشت سر او را جدا کرده آوردند
عادل حسین مرزا و دیگر لشکریان مخالف پراگنده گشتند و آنحضرت بفیروزی داخل احمدآباد شدند

و تجدید انتظام پراگندگی آن ولایت نموده بعد یازده روز معاودت فرمودند و در عرصهٔ چهل روز رفتن

و فتح کردن و نظم مهمات ممالک نمودن و بدار السلطنت فتحپور رسیدن اتفاق افتاد بعد چند سال

گلرخ بیگم صبیهٔ کامران میرزا که در حبالهٔ زوجیت ابراهیم حسین میرزا بود و در تفرقهٔ میرزایان مظفر حسین میرزا پسر خود را

همراه گرفته بطرف دکن رفته بود و بعد شورش میرزایان بار دیگر خود از دکن برآمده در گجرات مصدر شورش گردید

راجه تودرمل برای تشخیص صوبهٔ گجرات رسیده بود جنگ کرده فیروزمند گشت مخالف شکست خورده براه کنار

بدر رفت اگرچه مردم عجم و عورتی که لباس مردان پوشیده جنگ میکردند دستگیر شدند و مظفر حسین میرزا

بطرف دکن روانه گشت راجی علیخان او را دستگیر کرده بدرگاه والا فرستاد و مدتی در قید ماند بعد چند سال

از قید برآورده صبیهٔ قدسیه در عقد ازدواج او درآوردند از ابتدای سال یازدهم جلوس الی غایت سال

سال بیست و پنجم میرزایان جنگ درمیان بود بعد دستگیر گردیدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید

و عرصهٔ مملکت از خس و خاشاک آشوب پاک شد از چند سال چون خان اعظم را تغیر کرده اعتماد خان گجراتی را

بحکومت آن ولایت سرافراز فرمودند سلطان مظفر عرف نتهو از اولاد سلطان بهادر که ابراهیم از قید بحضرت

گریخته رفته بود وقتی یافته سر بشورش برداشته جمعیت فراهم آورد و اوباشان فتنه ساز را دست آویز افتاد

گردیده با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمدند و شهر احمدآباد غارت نمودند و بر آن ولایت تسلط یافته سکه و خطبه

بنام سلطان مذکور کردند چون این معنی بعرض والا رسید میرزا خان خلف بیرم خان خانخانان را بحکومت آن ولایت

تعیین فرمودند پیش از آنکه میرزا خان در احمدآباد رسد سلطان مظفر استیلا یافته تمامی الملک [illegible]

شده بود و قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود عاجز گشته قول گرفته سلطان را دید سلطان [illegible]

و بدطینتی قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود خواهرزادهٔ او را با سایر ملک [illegible] نمود و خزانه و اسباب

ریاست و رستگاری احوال بهادر سلطان افتاد از بحر مرزا خان مرزا خان حسب حال آن شتافته در حوالی احمد آباد
رسیده عرصه پیکار آراست و بعد جنگ بسیار باقبال بادشاهی فتح یافت و سلطان شکست یافته رو بهمت نهاد
و در کهات رفته بار دیگر فراهم آورده مرزا خان بر سر او در کهات رفته محاربه سخت نموده تصرف یافت و
سلطان مظفر گریخته از دریای پرتبه گذشته بطرف دکن رفت بجلدوی این فتح مرزا خان بخطاب خانخانانی که مراتب
پدرش بود و منصب پنجهزاری که درین زمان زیاده ازین منصب نبود سرافراز گشت و بعد شش سال سلطان
مظفر بامداد و اعانت جام که از عمده زمینداران آن ولایت بود بمعاونت دو لکهه زمیندار سورتهه
و راجه کنگاری بیست هزار سوار فراهم آورده بود باز بطرف احمد آباد آمده شورش نموده درانوقت خان اعظم
کوکلتاش از تغیر خانخانان بصوبه داری احمد آباد بمرتبه دوم سرافرازی یافته بود کمر همت بسته بدفع
این فتنه و فساد بر آمد و جنگ عظیم در پیوست هزار کس از مخالف و دو صد کس از خان اعظم در معرکه
بقتل رسیده و پانصد کس از کوکلتاش خان زخم برداشتند و مفسدان سر افتاد سلطان بالاخر
مظفر تاب نیاورده همراه جام رو بفرار نهادند و سال دیگر قلعه سومنات و دوارکا و سایر اطراف بسعی همت
خان اعظم مفتوح گردید بعد از آن بجست و جوی سلطان مظفر کمر همت بربست سلطان مظفر در پناه بهارا
زمیندار کچهه در آمد خان اعظم متوجه کچهه گردید بهارا زمان عجز و نیاز بر گشوده اطاعت بادشاهی قبول
نمود و جایی که سلطان مظفر پنهان شده بود بکسان خان اعظم نشان داد چنانچه از آنجا سلطان مظفر را
دستگیر کرده آوردند خان اعظم میخواست که او را بحضور اقدس روانه سازد صبح سلطان مظفر بهانه
وضو از پرده بیرون رفته استره که در شلوار خود پنهان داشت بر آورده بر گلوی خود راند و جان بحق تسلیم
نمود نظم زاندیشهٔ خام آن بدنهاد ٭ سر و افسر و جاه بر باد داد ٭ تهی بود مغزش از آن چون سبو ٭ بدست خود

افسر خود در آغلو، چکار آمد از دست بد کیش را، بجز آنکه آتش زند جوش خویش را، بعد هیچ سلسل دیگر بجای در بام سر کلان
سلطان مظفر از اطراف آمده سر شورش بر داشته بود در اندک فرصت خود را پروانه چون کشید نظم بلبل از جا
که شود شمع آشکارا، تنها را چه نهان بودن چه یارا، پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان
غیاث الدین تغلق شاه عم خود نوبتی بطریق شکار از دهلی بر آمد اتفاق صید افکنان از لشکر خود جدا افتاده
بود تنها اسپ سواره در دیهی از دیهات سهون متصل تهانیسر رسید چون آثار سرداری از ناصیه حال او ظاهر
شد ... انجام رسم خدمتگاری و مهمانداری بجا آورده فیروز شاه شب با آرام و آسایش تمام گذرانید
از خدمت مذکور بغایت خوشوقت و رضامند گشت بعد از آن که بسلطنت رسید خدمت مذکور را بشرف اسلام
مشرف ساخته وجیه الملک خطاب داده پیش آورد رفته رفته وجیه الملک از امرای بزرگ گردید بعد سلطان
فیروز شاه چون سلطان محمد شاه پسرش تخت نشین خلافت گشت ظفر خان بن وجیه الملک را خطاب اعظم
همایون داده بحکومت گجرات سرافراز گردید چتر و بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین است مرحمت کرد
ظفر خان در ولایت رسیده نظام مفرح المخاطب براستی خان حاکم آنجا که از ظلم او مظلومان دادخواه
بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصه کارزار کشته شد ظفر خان بعد فتح تمامی ولایت گجرات متصرف و آن
دلهای که از دست ظلم نظام مفرح مجروح شده بودند مرهم التفات و عنایت نموده جمهور سکنه و
متوطنه را از خود راضی کرد و در سنه ۷۹۹ چون سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد و امور سلطنت اختلال
پذیرفت تاتار خان بن ظفر خان که بوارث سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاه متنفر شده بود بسبب غلبه
اقبال از دهلی فرار نموده پیش پدر بگجرات رسید ظفر خان و تاتار خان در استعداد فراهم آوردن لشکر
برای انتظام اقبال خان بودند که درین اثنا خبر رسید که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان در نواحی دهلی رو

اجلال آورده

اجلال فرمودند و قصور عظیم بدان دایره راه یافته و خلق کثیر از این حادثه گریخته بجانب گجرات رسیدند و مقارن آن حال سلطان
ناصر الدین محمود نیز از دهلی فرار نموده بگجرات رسید و از ظفر خان سلوک پسندیده ندیده که لایق حال بوده باشد
در خدمت سلطان بظهور رسیده و سلطان مایوس شده از انجا بطرف مالوه رفت و بعد از ان بقنوج آمده
چون حضرت صاحبقران بعد تسخیر هندوستان متوجه سمرقند شدند و اقبال خان بار دیگر بر دهلی متصرف گشته تاتارخان
پدر خود بگفت که بعنایت الهی لشکر فراوان و استعداد تمام داریم بهتر است که از اقبال خان انتقام بکشیم
و دهلی از و مستخلص کنیم که سلطنت بر آن کسی نیست ظفر خان این معنی قبول نکرد و خود را از حکومت باز داشته
اختیار کرد و حشم و خدم و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرف تاتارخان خلف اعظم
همایون ظفر خان درشانه سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت خلافت جلوس نموده شمس الدین دندانی را که برادر
اعظم همایون را بود به وزارت داد او سلطان را زهر داده کشت مدت سلطنت دو ماه چند روز سلطان
مظفرشاه عرف اعظم همایون بعد مسموم گردیدن خلف خویش شده خطبه بنام خود کرده ایام سلطنت سال
و هشت ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد بنا کرده
اوست سی و دو سال و شش ماه و بیست روز سلطان محمد شاه بن سلطان احمد شاه هفت سال و چهار ماه
سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داود شاه بن
سلطان قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنج سال و پنجاه و یازده روز
سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر شاه
سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه از نصیر الدین محمد همایون بادشاه شکست یافته در جزیره دریای
شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان میخواستند که او را دستگیر کنند از انجا گریخته در غراب نشسته میخواست

که بهار در آید قضارا در دریای شور افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز

سلطان میران محمد شاه خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون

از اولاد سلطان بهادر شاه بجلس نماند او غالب آمده بر مسند حکومت نشست یکماه و پانزده روز سلطان

محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه هژده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان

احمد شاه بانی احمدآباد باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت سلطنت سه سال و چند ماه

و نتهو لی هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن سلطان مظفر شاه چون از اولاد سلاطین

مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نماند اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود

نتهو نام طفل خورد سال را در مجلس آورده قسم یاد کرده که این پسر سلطان محمود شاه است مادر او حامله بود چون

حامله گردید برای اسقاط حمل حواله من کردند حمل از پنجماه زیاده شده بود لهذا از دحمل نکردیده این طفل زاید

من او را پنهانی پرورش مینمودم الحال که سوای این طفل وارثی نیست متابعت او کرد است همه کس او را قبول کرده

او را بسلطنت بر داشته سلطان مظفر خطاب دادند آخر الامر بدست کسان خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمده

خود را خود کشت چنانچه بقلم در آمده ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدای شته لغایت سنه

ولایت گجرات یکصد و هفتاد و چهار سال از تصرف سلاطین دهلی بود در یولا داخل ممالک محروسه گردیده

بتصرف اولیای دولت در آمد **در بیان روانه شدن خان اعظم بمکه معظمه** با وجود تقدیم خدمات لائقه

و شمول عنایات مقدسه بموجب از آنحضرت آزرده خاطر می بود و بسبب تعصب مذهب با شیخ ابوالفضل

خصومت بسیار داشت اکثر امری بر خلاف خواهش او در حضور والا بعرض میرسید از عماری و بدگوئی شیخ

مینمود و اظهار تنگدلی میکرد در یولا باینکه حرفی با ملایم سر زده بموجب آزرده خاطر گشته عزیمت زیارت

المقدس لقصد

المقدس تصمیم نموده از گجرات روانه شد و بجام و بهارا که زمیندار عمده آن ولایت بودند ظاهر ساخت که داعیه نسبت کعبه براه حج
سنده بدرگاه آسمان جاه شتافت چون بسومنات رسید دیوان و بخشی سرکار والا که دران صوبه بودند محبوس ساخت
و به بندر دریای شور رسیده با فرزندان و اهلیه و نقد و جنس خود در جهاز نشست چون این معنی بعرض والا رسید باعث
آزردگی خاطر مقدس گردید و فرمان عاطفت صادر گشت و از روی عنایت محال جاگیر او را مسلم داشتند
خان اعظم از بسکه شوق زیارت کعبه الله غالب داشت بدرای نصایح نگشته روانه گشت و بعد از ادراک سعادت
زیارت که منتهای مطمح خاطرش بود بستان گردیده معاودت نموده بگجرات رسید و بموجب حکم مقدس باستان
قدسی رسیده بشرف ملازمت والا سعادت اندوز گردید آنحضرت از روی کمال عنایات و نوازش که شامل
حال او بود در آغوشش گرفتند و در اندک مدت منصب عالی و وکالت سرافراز فرمودند و مهر اقدس حواله او کردند
و در اواخر بمنصب هفت هزاری سرافراز گشت و از امرا سابقه منصب امرای زیاده از پنجهزاری نبود و اول شخصی که منصب
هفت هزاری یافت خان اعظم بود و این همه عنایات عالی بحال او از این جهت مصروف بوده که جیجی انگه والده شریفه
او دایه حضرت خاقان زمان بود و خاطر داشت آن پرده نشین نقاب عصمت بسیار میکردند و خان نیز از
فنون فرزانگی و شجاعت مردانگی یگانه روزگار بود **نظم** بدانش بزرگ و بهمت بلند٭ ببازو دلیر و
بدل هوشمند٭ **بیان تسخیر قلعه جیتور** و در زمانیکه میرزایان بمالوه شورش داشتند و آنحضرت بدفع
فتنه ایشان متوجه بودند در منزل دهولپور تابع اکراباد بر زبان قدسی گذشت که تمامی زمینداران هندوستان
بملازمت رسیدند مگر رانا اودیسنگه تا حال بملازمت نرسیده بخاطر اقدس میرسد که تنبیه و استیصال
رانا نموده بعد از طرف مالوه نهضت فرمایم سکت سنگه پسر رانا در آن زمان بحضور اقدس بود بخاطر
آورد اگر نهضت رایات اعلی بولایت میشود پدر من یورش پادشاهی از سعی من خواهد دانست باین واهمه

ازینکار فیروزی از گریخته رفت چون فرار نمودن بعرض والا رسید بادشاه نصرت را بالطریق اولی بر ذمت همت والا
لازم آمد از دهول پور بسمت ولایت رانا متوجه شدند و در حوالی قلعه چتور رسیده آن حصار را که در حصانت و متانت
شهره آفاق است محاصره کردند چند ماه علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان آمد روزی آنحضرت برای ملاحظه مورچال
سوار شدند بعرض رسید که از درون قلعه چند مرتبه شخصی بندوق سرداده و آسیب باهل مورچال رسیده
خاقان زمان بندوق خاصه بدست اقدس گرفته بسوی آن درون سر دادند تقدیرات ایزدی حرز آن
رسید بر زبان مقدس گذشت که دست اقدس چنان سبک مینماید چنانچه در شکارگاه بندوق بنشانه
میرسد و دست سبک محسوس نماید همانا که این بندوق کارگر شده فی الحال خبر رسید که برادر قلعه خیمل که
سردار قلعه بود از آن ضرب کشته شد و تفنگ دست مبارک بر نشانه رسید رباعی در معرکه این تفنگ بر باد
رس است ؛ خصم افکن و گرم خوی و آتش نفس است ؛ موقوف اشاره ایست در کشتن خصم ؛ پس یکی
زگوشه چشم بس است ؛ چون محاصره بامتداد کشید و کار از پیش نرفت بموجب حکم والا دو نقب درون
قلعه رسانیدند و هر دو را از باروت پر کرده یکی آتش دادند و دیگری موقوف داشتند چون سر
هر دو نقب پایان قلعه باهم اتصال یافته بود قضارا آتش بهر دو نقب چون در لشکر بادشاهی که در پیش
نقب ویی غافل بود بسیاری ضایع شدند القصه چون اقبال بادشاهی قوی بود مفتوح گردید بعد
جنگ بسیار و زد و خورد بی شمار چیتل و پتا که از امرای بزرگ رانا بودند کشته شدند آنحضرت بعد
فتح قلعه و نصب قلعه دار بفرخی و فیروزی از آنجا معاودت نموده بخطه دلگشای اجمیر نزول اجلال فرمودند
در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی با لشکر فراوان مدت متمادی قلعه مذکور را محاصره کرده و بسیاری
از لشکریان خود را کشتن داده کاری از پیش نبرده و بصورت حیله بعنت زن بسین حاکم آنجا را قید نموده

بر ملی آورده بود

بدملکی آورده بود و در هولا از اقبال عدو مال آنحضرت در اندک مدت چنین قلعه آسمانی ارتفاع افتتاح
یافت از ابتدای منتصف شهریور ماه الهی تا غایت واسطه اسفندارمذ ماه الهی که همگی شش ماه بوده باشد
این مهم انصرام پذیرفت مصرع طور بلا رُم دولت قرین نصرت یار. در بیان معاف کردن جزیه و طریقه صلح
کل ورزیدن در وسعت آباد هندوستان مقدار مبلغ این چندان است که محاسبان روزگار از عهده
ضبط نتوانند برآمد بمقتضای حق شناسی بر زبان مقدس گذشت که مقرر کردن جزیه بجهت آن بوده
که همواره مبلغ معتدبه در خزانه موجود باشد و باعث تقویت سپاه اسلام و شکست مخالفان مذهب گردد
هرگاه بمیامن اقبال روزافزون هزاران گنج در خزاین والا فراهم آمده و جمیع راجها و رایان هندوستان
سر بر خط اطاعت نهاده باشند چه گنجایش که باین تکلیف زبردستان و مسکینان را آزار رسانیده
شود مناسب حال که ملاشری در زمانیکه راجه مانسنگه بتسخیر ولایت کوهستان پنجاب و بادت راجهای آنجا تعین
شده بود گفته و این قطعه نادر حسب حال آمده قطعه شهنشاه فرمان فرستاده براجه‌ها که سازد هندوان کوه
را رام‌ها چنان رونق گرفت از عدل نو دین‌ها که هندو میزند شمشیر اسلام‌ها ازانجا که پادشاهان پیشین
بمقتضای تعصب دین و مخالفت مذهب در آزار و اضرار میکوشیدند و اهل هنود را در ادای جزیه خوار و بیزار
مینمودند و ستمگاری و دل آزاری را کار میفرمودند و از ثواب تصور نموده از عبادات میشمردند
آنحضرت از توفیق خداداد و وفور عقل و معاش و معاد سند آرای صلح کل بوده طوایف انام و طبقات
خلایق را بنظر تلطف دیده بر زبان فیض بیان آوردند که مبدع جهان آرا بر خلایق مختلف مشارب
و مختلف مذهب در فیض گشوده انواع الطاف شامل حال آفریدهای خویش مبذول میدارد و پس
نعمت پادشاهان والا شکوه که ظلال ایزد متعال هستند لازم واجب که بمخالف و منازع دینی منظور نداشته

بنده‌های خدا را بیک نظر دیده عنایات خاص با هند بر تو اقبال که بهتر نیک و بد یکسان می‌باید بیکسان تابنده دولت ارجمند

در صورت علم شد که از تاریخ حال هیچکس از حکام ممالک بعلت طلب جزیه ... ماهی عاطفش نصفت درآمده

مزاج حال زیردستان نشود و مسلمین و هنود و گبر و ترسا و دیگر اهل مذهب باید بکر در مقام صلح کل بوده

هر کدام بدین آیین خویشتن پرستار ایزد کار باشند فرد در حرم که دشمنی کفر و دین چرا است :. از یک چراغ

کعبه و بتخانه روشن است :. و بنا بر صلح کل که محمول و مفطور آن حضرت بوده در هر شب جمعه که عماره سعادت

بر روی دار دانش دران جمیع دانایان و فضلای تمام ممالک از سنی و شیعی و هنود و یهود و نصاری از مسلمان

و گبر و ترسا و فرهنگی و ارمنی و زندقه و دیگر مذاهب که در ولایت ایران و توران و روم و چین و اطراف شایع است

و بر همه چیز رس بوده و حارباک و کاتاپاک و دیگر مشارب که در ممالک هندوستان رواج دارد

که در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم آورده مقدمات خاص عقلی و نقلی بتدریج تتبع

رضا اصغا میفرمودند و نقد حقیقت و معرفت به محک تمیز میرسانیدند و فضلای این مذاهب را با یکدیگر

بمباحثه در آورده خود در امر حق منصف می‌شدند فرد جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه :. چون

ندیدند حقیقت ره افسانه زدند :. و برای دریافت حقیقت دین و آیین اهل هند کتاب مهابهارت را

که بر اکثر اصول و فروع معتقدات برامهه اشتمال دارد و متضمن کلی عالم و عالمیان و قدم جهان و

جهانیان است و درین کشور معروف و بزرگتر از آن کتابی نیست حسب الحکم والا باهتمام عنایات الدین

علی نقیب خان و ملا سلطان و عبدالقادر بفارسی مترجم کرده برزم نامه موسوم گردانیده از نظر اقدس

گذرانیدند و شیخ ابوالفضل خطبه از عبارات متین بقلم در آورده همچنین بعضی کتب ... حسب

امر والا ترجمه گردید و بارها بر زبان اقدس گذشت که اگر زندقی بقلت چراغ امتیاز ازو ساقط شده

مخالف

همه کس اگر عمر در اصل یابند و تحقیق مذاهب دارند و هرچه از پدر و مادر و استاد و آشنا و همسایه و خویش و
اقارب شنیده و دیده اند از علم مذاهب دانسته و الطریقهٔ پرستش ایزدی انگاشته و از اکثری بدارند
و اگر اندکی پردهٔ پیش نگاه بردر دیده اعتبار باز کرده در ربکهای مرحلهٔ تقلید و تعصب نشوند فرد گفتگوی کفر و دین
آخر بیکجا میکشد ** خواب یک خواب است باشد مختلف تعبیرها ** و مقرر فرموده اند که در هر سال دو مرتبه یکی بحساب
روز ولادت آنحضرت بود دیگر روز بیست و پنجم امرداد الهی عنصر قدسی را طلا و سمات و اقسام چیزها و گوناگون
اسباب وزن کرده آن اسباب را باهل احتیاج تقسیم نمایند و درین هر دو روز آن قفس نفس خمس ... اعظم
میرزا ... ساعات جمال عنصر اقدس تجلی افروز ساختند در رنگ قمر منبع نورست سعود نثار و در ادامهٔ
وجود مقدس فروغ اگین میکردانید و پایه میرزا از جواهر غریبه و اشیای بادره می ربودند
و فقرا و مسکین و تهی دستان و مخاصین از فرط بذل و نوال پادشاه دریا دل از آز دنیا مستغنی و بی نیاز
میشدند ** نظم ** نثار و حشم در ره داشت تک سال ** که اید در برش خورشید اقبال ** سه آهن سعادت را
ببندید ** از وحشم نثار و مرد مبید ید ** نثار نور را بزر انگونه انباشت ** که او را نیز خورشید بر داشت **
حکم شد که در راه شمسی در آن تاریخ مرتکب غذای حیوانی نشوند و هر سال بعد وزن آن قدر روز که موافق
عدد عمر گرامی بوده باشد گوشت تناول نفرمایند و در آن ایام در کل ممالک محروسه جاندار بیازارند
و همدین نعرت ... کشتی که نزد اهل هند از امور بد موسه و جرائم عظیمه است از تمام ممالک محروسه منع کردند
بتقرر موده اند که ترک گوشت بارها بخاطر میرسید اما از شماتت مردم نتوانستم از آن احتراز نمود چه گوشت از
زمین نمی روید بلکه بشکل حیوانی میآید همچو نباتات از زمین بر نمی جهد و مخصوص از بدن جاندار آن پیدا میشود با وجود الوان
اغذیه و اقسام نعما که از نعمتخانهٔ ذات حقیقی برای آدمی عطا شده بجنبه اندکی حظ نفس که آنکه گوشت بر زبان

است مرده وارث میدهد قصد جانداران نمودن چه سخت دلیست وسینه خود را که مخزن اسرار الهی است گورستان

حیوانات کردن چه ستمیست باوجود اینهمه بیرون آمدن ان از [illegible] زیر بنه و بعد البشر ان از سوال است

ودر صورت ترک گوشت خوردن بوجود اولیاست فرد اگر لذت ترک لذت بدانی :: دگر خواهش نفس لذت

نخوانی :: و نیز میفرمودند که مشغله شکار محض خونخواری و جفاکاری و همین بیدادی و جلادت سنگدلان

جدا نارسی بمقتضای هوا پرستی و نفس دوستی رای [illegible] لذت نفسانی است اگر تماشا قرار داده

قصد جانداران میکنند و چنین کلمات در خوان [illegible] همیشه میفرمایند و بعد ازین که این صور غریبه

بیکر عجیبه از بدایع صنایع حقیقی آراستگی یافته در اقدام آن عزت طبیعت نمودن چه جوهر دلیست ارباب

افسوس و ذوی حیات را که هر یک جان عزیز دارد برای تماشا که دمی بیش نیست معدوم ساختن

فرد میازار موری که دانه کش است :: که جان دارد و جان شیرین خوش است :: بنابر امثال این

امور بعضی اهل اسلام که خالی از تعصب نبودند خاقان زمان را بکشتگی از دین متهم ساخته انواع سخن

می نمودند خصوص مولانا عبدالله سلطانپوری که از اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی یافته دار

زمان مخدوم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبدالنبی صدر کل بسبب آنحضرت سخنان دور از کار میگفتند

وبهمین سبب رخصت مکه معظمه رفتند چون بهندوستان آمدند حکم شد که هر دو را قید کنند مخدوم

الملک از فرط وهم قالب تهی کرد و شیخ عبدالنبی را حواله شیخ ابوالفضل کردند او در زندان

ازینجهت که باهم عداوت داشتند بر زبانها افتاد که شیخ ابوالفضل او را خفه کرده کشت القصه

شرایط اسلام و ادای آداب شاداب عظام که از آنحضرت بوقوع می آید

بظهور رسیده باشد نظم بدانش بزرگ و بهمت بلند :: ببازو دلیر و بدل هوشمند :: نه بس

... نه امضای رایش بحر محض جر ؛ در بیان انتساب حضرت خاقان براجهای هندوستان در زمانی که پا
دشاه غفران پناه بابر از کثرت ... رو بدرگاه شاه طهماسب در نوبت استظهار بطرف هندوستان کرده بود از
حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه خلافت هند از تصرف افغانان گرفته بود و دران هنگام اگر زمینداران
عمده انتساب استمال در میان می آمد بوقت تفرقه ممد و معاون میشدند و بدین نمط در سلطنت اختلال
روی نمیداد پیدا پادشاه غفران پناه چون بمرتبه ثانی سریر آرای خلافت شدند این مطلب را منظور نظر
مقدس داشتند تا آنکه بسبب برگشت بخت ایزدی که او زنگ جهانبانی از جلوس خاقان زمان زیب یافت
بحصول این ... توجه عالی مصروف داشته دختر راجه ... که از عمده زمینداران هند بود
در حرم سرای مقدس سرافراز فرمودند بعد ازان راجه بهاره مل کچهواهه که عمده ترین راجه ها بوده بدین
سلک منتظم شد او بسبب مخالف مذهب قبول نمیکرد آخرالامر سرافرازی خویش درین دانسته صبیه رضیه خود را
در عقد ازدواج حضرت خاقان زمان درآورد **نظم** روزی که طالع ارجمند بود ؛ نظرها سزاوار پیوند
بود ؛ جهاندار بر رسم آبای خویش ؛ پری چهره را کرد همتای خویش ؛ **ولادت باسعادت شاهزاده
سلیم یعنی جهانگیر پادشاه ولد خاقان زمان بیاده در اجمیر بانعام پدر** چون آنحضرت آرزوی خلف
سعادت سرشت داشتند و عقد این تمنا نمیگشود درخت امید شکوفه میکرد اما به ثمر مراد مثمر نمیشد
ابر تمنا قطره در صدف میریخت لیکن مروارید خواهش حاصل نمیگشت **نظم** نخلش بهوای میوه بود ؛
میکرد شکوفه هیچ پیوست ؛ از قطره ابر او شدی پر ؛ در بطن صدف نمیشدی در ؛ برای حصول این مدعا
... شیخ سلیم که از نیکان درگاه کبریا و مستجاب الدعا بود و در قصبه سیکری استقامت داشت
التجا آوردند و حسب الارشاد آن خداآگاه در نزدیکی قصبه مسطور عمارات پادشاهانه احداث نموده

فتحپور موسوم کرده دار الخلافه قرار دادند بعنایات سبحانی و برکات دعای درویشان در سال هزار و
مطابق سنه ۹ هجری از بطن عفت سرشت خلاصه عصایف روزگار جانه راجه بهارمل خلف فرخنده اختر
دالاکبر سعادت ولادت یافت فرد یکی غنچه از باغ دولت دمید ** کز آن گل چشم گیتی بدید نام آن
مولود مسعود بمناسبت اسم درویش خدا اندیش بسلطان سلیم نهادند که تا الحال بعد رحلت خاقان زمان
اورنگ آرای خلافت گشته بجهانگیر بادشاه مشهور گشت چنانچه بجای خود تحریر می در آید چون آنحضرت
منوره خواجه معین الدین چشتی که از واصلان حق و مقتدای مطلق بودند در سنه ۹۹ مهمان گذرا از اید
در خطه اجمیر آسوده اند اعتقاد تمام داشتند مهمی که رو میداد بزیارت روضه رضیه استمداد
بانجاح مرادی می نمودند و بعنایات الهی و بمیامن اعتقاد آنحضرت هم بانجام میرسید نظم مرا آنکه استعانت
بدرویشان برد ** اگر بر فریدون رود پیش برد ** در صورت حصول آرزوی ولادت خلف نذر
که پیاده قطع راه نموده بزیارت روضه منوره کنند در مولد آن نامدار ایزدی خلف سعادت مند
بعالم وجود آمده بادای نذر از دار الخلافه فتحپور سیکری تا اجمیر در هفت منزل مراسم هر منزل دو
پیاده طی مسافت نموده زیارت بتقدیم رسانیده معاودت فرمودند در اصل خاقان زمان صلب
دل بودند جرات و جسارتی که از آن شیر دل بوقوع می آید از بادشاهان دیگر کم نشان میدهند شیخ
ابو الفضل در اکبرنامه می نویسد که روزی بقصد روز ارمانی پیاده از منزل روانه شده اجمیر در
رسیدند غیر از چند کس از نزدیکان راه هم بجای نکرد و سری نگار دکه آنحضرت در سواری فیل
ماهر بودند که احدی از فیلبانان آزموده کار اینقدر مهارت نداشت هنگامی که فیل مست
آدم کش فیلبان را کشته باعث آشوب شهری می شد آنحضرت تو بروی فیل رفته چند ربع بالای

بواسطه

سوار میشدند و از انجمله فیل همراه می انداختند و بارها در عین جنگ فیلان مست سوار بودن جرات خود از
فیل حمله بر فیل دیگر میرفتند و خود آنحضرت نظاره گیان میکردند **ازدواج شاهزاده سلیم با صبیه موته راجه و**
ولادت سلطان خورم یعنی شاهجهان بادشاه چون حضرت خاقان زمان روابط را با راجها
مربوط گردانیده بودند آنها با وجود مخالفت مذهبت ازین سهها سرافرازی و وابسته از هر طرف این راه
واکردند بعد از آن که شاهزاده سلطان سلیم بحد بلوغ رسید اگرچه سابقاً صبیه راجه بهگونت داس ولد
بهارمل در حباله نکاح آن نونهال خلیفه خلافت در آمده بود اما دریولا صبیه راجه ولد رای مالدیو مرزبان جود
هپور که بحیثیت ولایت و کثرت لشکر سرآمد چندین راجهای والاشان بود در عقد ازدواج آن گوهر تاجدار
در آمده ماه آسمان سعادت با خورشید فلک خلافت قران یافت و زهره به برج عصمت مشتری قرین گردید
راجه شناس عالی برهمنی داده التماس بقدوم مقدس نمود آنحضرت بمراعات روابط التماس او را
باجابت مقرون فرموده بمنزل او تشریف بردند راجه بین الاقران و امثال سر افتخار برافراخته مراسم نثار
و پیشکش بتقدیم رسانیده و از نقدی با نثار گذشته اسم نویسی نموده خلعت بهرکدام داد و امرای عظام را
بلوازم ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانیده و فیلان کوه پیکر و اسپان باد رفتار و پرستاران
پری دیدار و غلامان غلمان شعار و فراوان گونه نصبت و دیبا و زربفت شادل و دیگر انواع اقمشه
نادره گوناگون اجناس هفت کشور چندین عود و عنبر و حقه مشک اذفر و بسیاری و درج یاقوت گوهر اقسام
زیور مرصع از جواهر بطریق جهیز سرانجام داد **نظم** ز دیبا و یاقوت مشک و عبیر ؛ ز دیبا و زربفت حرز و حریر
ز تسبیح و زرینه و ... ؛ که گشته ز اندازه چون و چند ؛ بسی جامهای گرانمایه نیز ؛ پرستنده داراییها هر گونه نیز
؛ بسی زیور و گوهر شاهوار ؛ درج و صندوق با قفل و زر ؛ پر از لعل و گوهر یاقوت در ؛ ز یو نبشتند بی

در گستردنی ٭ از سر چیرکان نوبه آوردنی ٭ لب وجبه وجرینه کند لال ٭ از کوته چنید ان که صد کار دانا ٭

شاه نگار و حرم راجه بهگونت داس سلطان خسرو خلف شاهزاده سلطان سلیم بعالم وجود آمده بود در بولا

از بطن عفت سرشت صبیه موته راجه در سنه سی ششم جلوس والا مطابق نهصد نود و نهم هجری سلطان خرم که ثانی

الحال زینت افزای سریر خلافت شده شاهجهان بادشاه مشهور گشت سعادت ولادت یافت بزم

عیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراسته شد و دست بذل و عطا گشاده بود و داد خوشی داده آمد

نظم گلی بشکفت جان پرور درین باغ ٭ که بوی نو گلستان را کند داغ ٭ ازین بستان زمین کار بود

بر خاست ٭ ز هفت اختر مبارکباد بر خاست ٭ نشاط و بخت از یار زمانه ٭ بتو اچند [illegible] نه ٭

در بیان سوانح بدایع که در زمان آنحضرت بوقوع آمده در موضع نگر راوت تکا با مقدم

شخصی که با او عداوت داشت قابو یافته زخمی زبیت و بنا کوشش آورد و همان زخمها راوت

مذکور قالب تهی کرد بعد چند گاه رام داس نام خویش او را پسر ولادت یافت و در نشست و مانو

او زخم بود شهرت شد که راوت تکا از زخمها مرده بود باز بطریق تناسخ در عالم وجود آمده دیگر

و پسر بعد رسیدن بحد تمیز میگفت که من راوت تکا ام و نشانها صحیح میدارد که مقرون بتصدیق باشد چون

این سانحه بعرض والا رسید ان طفلک را بحضور اقدس طلبیده نشسته بحقیقت وا رسیدند و گفتار بصدق

پیوست و دیگر نشانهای را بپایه سریر خلافت آوردند هر چه مردم زبان میگفتند او دست بر بغل نهاد

از بغل بیان می نمود و همین طور اشعار میخواند بعضی سحر جن خیال کردند و جمعی بخشیدن وا نمودند لیکن

او از کثرت ورزش کار انجا رسانیده بود دیگر شخصی آوردند که از یک پر وجه بهشت

و همه زنده بودند زبان مقدس گذشت که وقوع امثال این امور از قدرت ایزدی چه

نسان

حاضر آوردند که بگوشش نه سوراخ گوش داشت هرچه مردم میگفتند بی تفاوت می شنید و دیگر درین ایام
ستاره دیده دمدار شد از خواهش آن در عراق و خراسان فتور عظیم رو داد و دیگر در وقت حضرت
خاقان زمان روزی [illegible] دیدند که زبان دانی مردم از کثرت صحبت هست بعضی از نزدیکان التماس نمودند
که آدمیان را نطق فطری است اینهمه محتاج صحبت نیست آنحضرت بجهت امتحان این معنی در ویرانه عمارتی احداث
نموده چند طفل نوزاد در آن مکان گذاشتند و دایه های زبان بسته برای شیر دادن مقرر فرمودند تو[illegible]
چهار ساله شدند حضرت خود بتماشای اینها تشریف بردند از این پرورش یافته‌های وادی بی زبانی حرفی
ظاهر نشد بلکه تنها آوازه مستحسن از ارتباط حرف بر زبان می آوردند و بصورت گفتار آنحضرت
با امتحان رسید و فی الواقع زبان دانی از صحبت حاصل میشود چنانچه نوزادگان را صحبت مردم بسیار و بار
که میشود زبان همان دیار یاد میگیرند قطع نظر از آدمیان که نطق جبلی دارند طوطی و سار که حرف
زنی فطری اینها نیست از صحبت آدمیان حرف زن میشوند دیگر آنکه از سانحه عجیبه که رو داد این است
نوکری از ملازمان سرکار والا برای تادیب سرکشان نواحی اکبرآباد تعین شده بود و با متمردان محاربه
در میان آمد و در آن فوج دو برادر از قوم کهتری زد و رستمانه میکردند قضا را یکی از آن هر دو برادر
در آن کارزار کشته شد نعش او را در خانه او باکبرآباد آوردند و برادر دوم در آن رزم همچنان
زد و خورد میکرد از بسکه آن هر دو برادر توامان بودند و نقاش قدرت قادر مطلق چهره هر دو بیکدیگر
منقوش ساخته و مصور حکمت الهی قامت و سینه اینها را جمیع اعضا یکی بصورت در آورده بود نظم میان
بناه نموده تمام [illegible] بودند که بعینه هر یکی چون آن دیگر یک بعد رسیدن نعش مذکور در خانه زیرا که نه خبر
[illegible] نرسید که کدام کس از آن هر دو برادر کشته شد و شنیده هر دو بی تفاوت بود هر دو عورات درشنید

افتاده برای سوختن مستعد شده بدان میگفت که شوهر من است همرای این پیکر بیجان میکنم و آن میگفت که
موی من است رفاقت نعش خود را خاکستر سازم و رفته رفته این مقدمه بکوتوال رجوع شد
کوتوال این سانحه غریبه بعرض مقدس رسانید خاقان زمان آن هر دو عورت را از حضور والا طلبداشته
استکشاف حقیقت نمودند عورت را در کلان که از آن توانان ساعتی بیشتر بوده شده بود
نمود که بیشک شوهر من است مصداق اعتقاد من آنکه بلسان لی منقضی میشود که نزد ده ساله من فوت شده
با همه دعوی میکند عزیز بسیار بوده شکم این را چاک سازند که اگر زخم داغ گردد دانسته باشند که
شوهر من است بموجب حکم والا رای مبجان که دارد ده جراحان کارشناس شکم آن را شکافتند و
مانند زخم تیر زخمش ظاهر گشت چون این معنی بعرض مقدس رسید با تحت تحقیق گردید الحق عجز و
فرزند دلبندتر است جگر و در آتشی است جانسوز بجگر آتشی خنجر انداز است و درد هجر آتشی
خونخوار مفارقت بحال برادر دو هم همراه فوج مذکور در شهر صادر شد و ظاهر شد که فی الواقعه نعش
عورت بیست بر عقل و دانش آن زنکه آفرین فرموده حکم برای سوختن او صادر شد و آن زن
وار با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق و محبت خاکستر گردید بیت حرّ و ار در عشق
کم ز هندو زن مباش ۞ کز برای مرده سوزد زنده جانی خویش را ۞ در بیان تسخیر ولایت پٹنه
بنگاله مملکت دیار شرقیه در آنوقت سلیمان کررانی که از امرای زرگ شیرشاه بود حکومت آن ولا
داشت و تا عهد حضرت خاقان زمان متسلط بود چون منعم خان خانخانان بحکومت دیار شرقیه
منصوب گشت بدفعات سلیمان مذکور جنگ درمیان آمد و سلیمان بناچار شده اطاعت بادشاهی نموده
کرده خانخانان ملاقات نموده تا آخر زندگی سر از اطاعت بر تافت چون او قالب تهی کرد

بر مسند حکومت نشست و بعد چند روز عساکر ملکسی که پدرش از دو داود پسر دوم سلیمان حاکم آن ولایت گشته
دم استقلال زده سر از ربقهٔ اطاعت پیچید منعم خان آماده جنگ شده قلعهٔ پتنه را محاصره کرده بدرگاه
والا عرضداشت نمود استدعای مقدم مقدس کرد و در عین برسات که از کثرت آب و جلالت راهها مسدود بود
رایات عالیات نهضت فرموده در حوالی پتنه نزول اجلال نمود و حکم بمحاصره قلعه شد در او داود خود
تاب مقاومت ندیده باظهار اطاعت ایلچی بجناب قدسی فرستاد چون ایلچی باستلام عتبه فلک رتبه سرافرازی
یافت حکم شد که داود ازین شقوق ثلثه یکی را اختیار نماید اول تا او بنهاد در رزمگاه آمده مبارزت نمایم
هر که فیروزمند شود ملک از او باشد اگر دل برین ننهد او مرد خود که بمزید شجاعت مشهور باشند گزیند
تا هر یکی از بهادران ~~در~~ با او ستیزد از آن هر دو دلاوران هر کس ظفر یابد فتح از جانب او شود و اگر صورت ثلثه
را قبول نکند از فیلان نامی که بوفور جرأت و عظم جثه و تندخوی ممتاز بوده باشد در معرکه نفرستد با یکدیگر
انجام کرده بجنگ او فرستیم هر کدام که غالب آید فیروزی از جانب او باشد چون ایلچی این احکام قدسی شنیده
از حضور والا رخصت شده نزد داود رسید و شقوق مسطور گذارش نمود او پاسخ یکی از آن قبول نکرد و مقارن
این حال حاجی پور که آن روی آب گنگ محاذی پتنه است یعنی بهادران نصرتمند مفتوح گردید و محاصره قلعه پتنه
سرانجام شد افغانان آثار ادبار خود در آیینه روزگار خود دیده داود در آن که مست باده سرکشی بود طوعاً و کرهاً
در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شد شورشی و وحشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی افغانان از اضطراب
در آن تیرگی دریا را از کشتی ندانسته و غرق بحر فنا شدند و برخی که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم
با کشتی غرق گشتند جمعی از کثرت انبوه پل آنش را بدو پامال گردیدند و بعضی که راه بیرون برآمدن نیافتند
خود را از برج و دیوار انداخته بخندق هستی در شدند آنحضرت سحرگاه بر حقیقت واقف شده قلعه پتنه را بدولت

دولت سپرده خود بدولت اقبال تعاقب فرموده اسپ سوار شده از دریای بن گذشته با شام
سی کروه راه قطع کردند درین تکدو حسان پسر سلطان محمد غازی گرفتار شده بقتل رسید و دیگر
مخالفان سرداران راه بعدم آباد رسیدند و اکثری گریخته جان سلامت بردند نظم مخالف گریزان
براه گریز ه سپه در عقب تازنده با تیغ تیز ه گریزان شدند آن دلیران همه ه چو از شیر غرنده آهو رمه
چو آن بدسگالان هزیمت شدند ه سبکبار از غنیمت شدند ه همه راه گردست و زنسته بود ه پر از
خسته و خسته و کشته بود ه از انجا منعم خان خانخانان را با لشکر گران با سلطان داود و خان جهان بتسخیر بنگاله
تعین کرده در تپه معاودت فرمودند راجه تودرمل که درین مهم خدمت شایسته بتقدیم رسانیده بود
بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت منعم خان مقرر گردید و آنحضرت بعد نظم امور آنجا باز
باز مراجعت فرموده براه اجمیر بعد زیارت روضه قدسیه بدار السلطنت فتحپور نزول اجلال فرمود
حکم شد که از اجمیر تا فتح پور در هر کروه جای چاه و مناره بلند بجهت علامت کروه احداث کنند و مناره
را از شاخهای آهو که شکار شده زیب بخشند در اندک فرصت چاه مناره بر طبق حکم والا مرتب گردید
القصه منعم خان در بنگاله رسیده با داود جنگ نمایان کرده زخمی گشت و اکثر امرا جان نثار شدند
و از اقبال پادشاهی داود مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرده پیشکش لایق لایقه و فیلان نامدار
مصحوب پسر خود بخدمت والا ارسال داشته و راجه تودرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسیده
بمنصب اشرف دیوانی سرافرازی یافت بعد چندگاه چون منعم خان خانخانان بمرگ طبعی در گذشت
داود وقابو یافته از عهد برگشته سر بشورش برداشت بعد معروض مقدس خانجهان و راجه تودرمل
بسر او تعین شدند ایشان در بنگاله رسیده بدفعات کارزار نمایان کرده مظفر و منصور گشتند

داود دستگیر شد

و او دستگیر شده بقتل رسید سر او را بدرگاه قدسی فرستاد و مورد عنایات شدند و از انوقت فتنه و فساد
از بنگاله رفع گردیده باعث امنیت گشت مصرع چراغ فتح برافروختند ز آتش تیغ ؛ پوشیده نماند
که در بلاد بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردیده از زمان
ولایت در تصرف سلطان دهلی گشت در سنه ۷۴۳ قدرخان را از جانب سلطان محمد شاه فخرالدین چون بابیلا سلطان
غیاث الدین بلبن شاه بود فخرالدین نامی سلاحدار قتلو که یافت کشته بر مسند حکومت نشست و سلطان
غیاث الدین بلف کشته مدت حکومت دوازده سال سلطان علاءالدین عرف اکس علا که عارض لشکر قدرخان
بود با سلطان فخرالدین جنگ کرده غالب آمده او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراخت چهار سال و چهار ماه
سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس بوکر سلطان علاءالدین سردار لشکر گردیده بر سر لکهنوتی رفته تمام
سپاه را از حسن سلوک و تدبیر با خود متفق نموده از راه برگشته بر سر علاءالدین آمده از جنگ غالب
گشته اعدای خود را اسافل ملک عدم گردانیده بر مسند حکومت متمکن شد در آن زمان سلطان فیروز شاه
دور بک از امرای خلافت دهلی بوده بمراتب لشکر بر بنگاله تعین کرد اما کاری پیش نرفت مدت حکومت
شت و یکسال سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین دوازده سال سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر
یازده سال و چند ماه و سلطان السلاطین بن سلطان غیاث الدین یازده سال سلطان شمس الدین بن
سلطان السلاطین شش سال راجه کانس از زمینداران آن ولایت بود چون سلطان شمس الدین رحلت نمود
وارثی ازو نماند راجه کانس متسلط گشته بر مسند حکومت نشست هفت سال و چند ماه سلطان جلال الدین بن
راجه کانس برای خلافت قبول اسلام نموده خطبه و سکه بنام خود کرده نوزده سال و چند ماه سلطان
احمد شاه بن سلطان جلال الدین شانزده سال سلطان ناصرالدین بن سلطان احمد شاه هفت روز سلطان ناصر شاه

از اخفای سلطان شمس الدین دوازده سال پادشاه عرف نام سلطان علاء الدین فالو یافته سلطان مظفر شاه را

کشته مسند آرای حکومت گردید بالحال امرا اتفاق نکرده او را کشتند مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه

برادرزاده بادشاه هشت سال سلطان سکندر بعد چند روز امرا اتفاق کرده او را معزول کردند فتح شاه

نه سال و چند ماه بادشاه خواجه سرای فتح شاه را کشته بر مسند حکومت نشست و در هر جا که خواجه سرای بود

طلبیده کشته به پیش آورد دو ماه و یازده روز فیروز شاه سه سال و چند ماه که محمود شاه بن فیروز شاه طفل بود و حبشیان

مظفر شاه حبشی خواجه سرای محمود شاه را کشته بحکومت رسید یکسال و پنج ماه سلطان علاء الدین که از نبیرگان

مظفر شاه بود نقابوی که یافت رفقای خود را کشته بحکومت رسید هشت سال نصرت شاه بن سلطان علاء الدین

بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت هنگامی که حضرت ظهیر محمد بابر شاه فتح هندوستان نمودند سلطان محمود

برادر سلطان ابراهیم لودی پیش نصرت شاه پناه برده دختر را در نکاح نصرت شاه آورد بعد شیر خان

شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصرت شاه برآورد و او در معرکه زخمی شده هزیمت خورده در حضور

حضرت نصیر الدین همایون بادشاه رسیده استغاثه نمود مدت حکومت نصرت شاه چهارده سال جهانگیر قلیخان

از امرای کبار همایون بادشاه بود حضرت بادشاه این ولایت را از شیر شاه برآورده باو دادند

محمد خان المخاطب به بهادر خان که از امرای بزرگ شیر شاهی بود بعد فتح بر حضرت بادشاه جهانبانی

بعد محاربه فرستاده این ولایت متمکن گردانید بعد ان سلیمان کررانی که از امرای مشهور افغان

حکومت باستقلال یافت اگر چه سکه و خطبه بنام خود نکرد اما حضرت اعلی خطاب کرده بود بایزید بن سلیمان بعد

پدر قائم مقام گردیده بود سیزده روز داود بن سلیمان ... سال در ۹۸۳ خان جهان ... نور دل

داود را بقتل رسانیده این ولایت بالکل داخل ممالک محروسه نمودند از ابتدای ... سنه ...

که در نهصد و سی و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند القصه راجه تودرمل
بعد جمعیت خاطر از مهمات آن ولایت در اندک مدت بحضور رسید و پس از آمدن راجه در اندک فرصت خانجهان
برحمت حق پیوست مظفر خان دیوان اعلی از حضور بصوبه داری بنگاله تعین گشت این مظفر خان که بخواجه مظفر
مشهور بود از ابتدای حال نوکر بیرمخان بود بعد تفرقه بیرمخان کروری پرگنه پرسرور تابع پنجاب گردید
چون حقیقت قابلیت و کاردانی و بعرض والا رسید در حضور طلب داشته دیوان بیوتات فرموده بعضا
کار طلبی و دراز نزع اوقات ساخته دیوان اعلی سرافرازی یافت و مدتی باین کار مختار بود دیر بصوبه
داری رخصت گشت و در آن ولایت رسیده نظم و نسق امور پرداخت بعد چندگاه معصوم خان
کابلی جاگیردار بهار از تغیر ~~[illegible]~~ اسپ که در آن نزدیکی مقرر شده بود عدول نموده شورش کرد و
شفقت دیوان و رای پرکهوتمداس بخشی سرکار والا تغلو نموده سوار شده و خانه پرده را قتل کرده و جاها
بغارت در آورده سرکشی برافراخت و همچنین در بنگاله دریا خان قاقشال و دیگران نسبت بار یافت
روداد حاکم مظفر خان صوبه دار بمخاصمت ورزیده باغی شدند و معصوم خان کابلی همداستان
شده جمعیت فراهم آوردند و بسیاری از امرای دیگر نیز از مظفر خان آزرده شده بمخالفان ملحق شدند
و میرزا شرف الدین حسین که نسبت بآنحضرت و با آنحضرت مخالفت ورزیده بقصد مکه معظمه روانه شده بود و
چون وقایع طلبی شعار خود داشت در ولایت بنگاله شورش شنیده و سر از راه برگشته آمده بمخالفان
منفق و ملحق گردید و شورش عظیم رو داد چون جمعیت آن بداختران بسیار بود مظفر خان تاب جنگ نیاورده
در قلعه متحصن گشت و باغیان بر قلعه محاصره تنگ آورده بمظفر خان پیغام نمودند که آمده ملاقات نماید
و آماده روانه مکه شود مظفر خان هرگاه ناشی نالی قبول کرد آنجماعه مقرر کرده که سیوم حصه از اموال خود بردارد

و دلیر واله‌داد مظفرخان بیست هزار اشرفی بهائی نزد معصوم خان فرستاده که از عرض با هوش
دست بردار د مخالفان از بیمعنی دلیر شده محاصره را تنگ نمودند و قلعه تانده مفتوح کرده مظفرخان را
بدست آورده بقتل رسانیدند و اموال او بغارت بردند بیست لک روپیه که در تالاب گور کرده بودند
بدست میرزا شرف الدین حسین افتاد و اموال دیگر هر یک از مخالفان بدست آورده متفرق شدند و
بر تمام آن ولایت استیلا یافته هر کدام خطاب و منصب بجای خود مقرر کرده و اکثر از آنها خواستند
که سکه و خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر خورد آنحضرت که در کابل بود خوانند درین وقت ناگهان باد
تند بنام وزید و کون و مکان تیره و سیاه گردیده استاد باد وار روز رستم در داد و طوفان
گرد و خاک نمونه آخر الزمان نمودار ساخت و تیر باران سخت بارید و افغان ... و تا شاهی ... ط
الجماعه در نوردید و اکثر تفرقه و پراکندگی انجامید و آنچه آن مخالفان اندیشیده بودند منقضه ظهور نشد
همچنین در بهار بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد نظم بهادر الدین
سلطان بن سعید سلطان ۱ پسر سلطان پدر سلطان زهی سلطان بن سلطان ۵ چون از مقدمات بعرض
مقدس رسید راجه تودرمل را که بعد مظفرخان دیوان اعلی مقرر شده بود با امرای دیگر تعین فرمودند
راجه بجناح استعجال رسیده در دفع شورش پرداخت و بصلاح دولتخواهان در حوالی منگیر حصار
گلی احداث نموده دایره ساخته حقیقت احوال انهی دیدند ارکان مقدس بموجب عرضداشت خان اعظم
میرزا عزیز کوکلتاش با لشکر گران رخصت گشت و عقب او شهباز خان نیز تعین نمودند از آوازه آمدن
خان اعظم و شهباز خان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاد و از محاصره حصار گلی که راجه بود در میل ساخته
بود برخاستند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار رو آورد و افواج قاهره در بهار رسیده باستقبال

باغیان کمر همت بستند و بمدد ایشان معصوم خان فرنخودی و بابا خان عرب بهادر بطرف جونپور آمده بغی ورزیدند
شهباز خان از بهار بسر ایشان رسیده در سلطان پور بلهری جنگ رو داد بخت ایزدی شهباز خان شکست
خورده رو بفرار نهاد اما در یوفت اقبال بادشاهی بکار سازی آمد چون در عوام شهرت یافته بود که معصوم خان
فرنخودی در معرکه کشته شد لشکر باغیان بشهرت پراکنده شدند شهباز خان از اینجا خاطر خود را جمع ساخته
و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اوده رسیده بار بمعصوم خان فرنخودی جنگ کرده غالب آمده و پس از
شکست افغانان نصرت یافته رفع شورش نمود معصوم خان فرنخودی بعد شکست بجنگل بدر رفته بود
بعد چندگاه بموجب التماس شاهزاده بزرگ جرایم معصوم خان معاف فرموده بجاگیر لائق سرافراز گشت راجه
تودرمل پس از جمعیت خاطر از مهمات اندیار بجناب والا رسیده مورد الطاف فراوان گردید و بعد چندگاه
خان اعظم نیز از بنگاله در حضور مقدس آمد شهباز خان باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان
متعین ماند چون بعرض والا رسید که مخالفان بدرست بدفعات با شهباز خان جنگ کرده غالب آمده اند
و در انجا دفع شورش نمیشود و ملک روز بروز زیاده میگردد لهذا بقصد استیصال انجماعه بدولت
اقبال خود متوجه دیار شرقیه شدند و شکارکنان و نخجیرافگنان قطع منازل فرموده درین سفر میرزا
زینت افزای حضرت ذوالجلال شریف گردیده پایه قدر او افزودند و هم در منزل راجه تودرمل نیز تشریف ارزانی
فرموده سرافرازی بخشیدند وزیر اعظم شدند بعد رسیدن در الهکانی که دریای گنگ و جمن
باهم اتصال یافته جو بخش بلکهای میرند باعتقاد اهل هند اناکس بزرگ است در میان هر دو دریا
قلعه نهایت متین و شهر بزرگ اساس نموده چون در ایام بارش دریای گنگ طغیان مینماید بند مستحکم در طول
یک کروه و در عرض چهل درعه و ارتفاع چهار درعه معمور گشت و آن حصار در نهایت متانت و حصانت و بند در

محکمی و شهر بکمال فسحت در سال بیست و ششم جلوس والا باتمام رسید در همان ایام بعرض همایون رسیده که شهباز خان

بتقویت طنطنهٔ نهضت موکب والا بمخالفان جنگ مردانه نموده مظفر شده و معصوم خان کابلی و بهادر

و دیگر مفسدان هزیمت خورده از ملک بادشاهی بدر رفته اند بنابران از اله آباس معاودت نموده

بقصد رفع شورش محمد حکیم مرزا روانه سمت پنجاب شدند و بدولت اقبال بادشاهی طی مراحل در

نوردیدند ماجرای حکیم مرزا برادر حضرت بادشاه او در کابل بغی ورزیده بارها لذات بسنده گذ

باعث آزار و اضرار اهل پنجاب میگردید و از صدمات عساکر منصوره منهزم گشته باز رو بکابل می

آورد نوبتی بلاهور رسیده بیست و دو روز قلعه محاصره نمود راجه بهگونداس صوبه دار پای

افرده قلعه را مستحکم داشت کنور مان سنگه خلف راجه مذکور که فوجدار سیالکوت بود جمعیت

فراهم آورده با جمعیت فراوان ناگهان رسیده بمرزا جنگ نموده غالب آمد مرزا پی دست و پا گشته

از دور قلعه برخاسته بی نیل مقصود راهی گشت در راه جلالپور معموله خافظ آباد از دریای جهلم گذشته

در بهیره رسید و آن شهر را غارت ساخت از دریای سنده عبور نموده بکابل رفت و کنور مان سنگه

تا دریای سنده تعاقب نموده برگشت چون این جسارت او بعرض والا رسید جوهر الطاف مکرر آن

گردیده یکبارگی بمنصب پنجهزاری سرافراز گشت درینولا مرزا از استماع خبر [illegible] که دفعه

نیام او میخواستند که ملکند دلیر شده از کابل لشکر آراسته به پنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید

به اهل ایذا یار آزار و اضرار رسانید آنحضرت از اله باس کوچ کرده قصد مهم نمودند که در همین نزدیکی کابل

رسیده مرزا الجبان یاد کرده شود که آتش فتنه مطلق منطفی گردد و فوجی [illegible] رخصت نمودند

مرزا از طنطنه موکب والا امکان خود در بودن پنجاب ندیده روانه کابل گردید افواج قاهره

که عقب میرزا ایستاده بود و شادمان خان که از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافته کشته شد و اسباب و مال
و اکثر اموال لشکریانش بدست بهادران لشکر فیروزی درآمد و نوشته چند بخط منشی میرزا و مهر میرزا که از بغل
شادمان خان بدست سردار فوج منصور افتاده بود و آن نوشتجات بجنس بحضور والا ارسال داشت از جمله
نوشته بنام خواجه شاه منصور دیوان بود که در جواب عریضه او نگارش یافته آنحضرت از روی فراخ حوصلگی
و بلنددلی بر زبان نیاوردند و بخاطر قدسی رسید که در چنین وقت مخالفان بجهت برهم اساس اعتماد دولتخواهان
اینچنین نوشتجات میفرستند باز دیگر بعرض والا رسید که کسان خواجه شاه منصور که در پرگنه فیروزپور حاکم
می باشند اراده دارند که بمحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون بعضی از خواجه استفسار رفت او انکار آورد ازو
طلب ضامن کرده از دادن ضمان عذر نمود ظن غالب شد که فی الواقع قصد خواجه بطرز دیگر است در حضور
بصلاح دولتخواهان متصل سرای کچهوه که پایین شاه آباد واقع است خواجه را بحلق کشیدند و خواجه از اعیان
سرا[ن] بود خدمت اشرف خوشبوی خانه داشت آنحضرت بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او
داشته بسیار میخواستند مظفرخان دیوان اعلی بنا بر کاردانی و فور دانش او حسد می برد با کرنک
نوکری یا دیگر بلاها نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید بتو بینی منعم خان او را برای عرض مطالب جاگیر
از بنگاله بحضور فرستاده بود در التماس مطالب نفس کاردانی او زیاده بخاطر اقدس درست شده بعد فوت
منعم خان بسلک حضور سرفراز نموده بعالی منصب وزارت دیوان اعلی سرافراز فرموده در کم زمانی بمراتب بلند
رسیده چون در معاملات مردم را ایذا نمود و راه بدسلوکی پیمودی از خدمت تغیر گشته قید شده بود
بعد چندگاه باز بجان پایه سرافرازی یافت در بولا از منصوبه معاندان باینحالت رسیده اگرچه بزرگ بارها
افتاده بود که راه تو در بلاهای این منصوبه شده اما خلاف است شاید مردم دیگر اختراع کرده باشند

بعد دو روز از کشته شدن آن کفری او معروض مقدس گشت و باعث تأسف خاطر قدسی گردید بلی

مردم از سخت گیری و تنگ گیلی او نجات یافته مسرور شدند **نظم** نباشی بکار جهان سخت گیر ؛ که هر سخت

گیری بود سخت میر ؛ با سپاه نگذاری ورم میکذار ؛ که ایشان زنند مرد ایشان کذار ؛ بالجمله آنحضرت طی

منازل نموده بساحل دریای سنده نزول اقبال فرمودند در مقابله دریای سنده و ملتقای رود کابل

باهم میشوند و برای قلعه مبانی حکم والا صادر شده و به اتک بنارس قلعه کوچک است که بر روی سنگ اساس آن نهاده

اند و عمارات آن از سنگ خاروج قرار یافته خارا از ایشان فرهاد شعار در تراشیدن حجار و دانا ایشان

نادره کار در طرح حصار و بنایان معمار بتعمیر بروج و دیوار بدایع صنایع بکار برده بودند در سال بیست و ششم

جلوس والا شروع شده باهتمام شمس الدین جوانی در دو سال قلعه رفیع و شهر وسیع صورت تمامیت یافته

باتک بنارس موسوم گردید بی شائبه تکلف قلعه ایست در غایت استواری که خندقش دریای سنده

و درست در نهایت محکمی که در یالش بر روی مخالفان بند برزئی است معتدل هوا در میان هندوستان

و خراسان سر کوهیست هم آوای سربابان و گردنکشان مهندس فکر صایب معمار رای صایب خاقان

زمان با وجود حصانت حصین پایان آن معبره دریای طرفه تجویز نموده که دو میاوات باشند

سکندر چو بید صادر و اردو تا آنکه درون قلعه بر دو راه عبور در آن مکان بر زمینی [illegible]

نظم یکی قلعه بر روی آن کوهسار ؛ که دریای سندش خندقش پایه دار ؛ ز رفعت [illegible] بر برج آن

روشن بروج فلک را قرین ؛ القصه آنحضرت بعد طرح ابنیه چند قلعه اتک بنارس متوجه پشاور شدند

و از این منزل فرمان بصایح ملتان محمد حکیم میرزا صادر شد خلاصه مضمونش آنکه [illegible]

که خانه چند سلاطین صاحب سکه و خطبه بود تمام در قبضه تصرف ما در آمده سران رو در کار [illegible]

به درگاه والا آورده وی ازند و امرای این دودمان رفیع مکان بجای سلاطین والا شکوه نشسته حکومت
میکنند آن برادر از جبین دولت چرا بی نصیب باشد اگر بزرگان کار آن برادر را بهی زانمبر بر عزیز ند گفته اند
اما باعتقاد من بهم رسیدن فرزند احتمال دارد برادر کلیها بهم تواند رسید لایق عقل و دانش آن برادر انکه
از خواب غفلت بیدار گشته بملاقات خود مسرور سازد و در باده ازین بار از دولت دیدار خود پابدار
محروم ندارد محمد حکیم میرزا اثار صحبت خویش گویان جامه بر اندازد با خود را بعقد رعنایات پادشاهی و
در ذره فرمان بلطف آمیز گونه فرمان پدر روسخن سوگند باد خود قرار داد که کربوه حصار با قلعه کابل
مستحکم کرده انبار دیگر کرد تا از اهلیس رفته در هندوستان شورش انداز د میرزا احمد رین اندیشه بود
و تکاپوها در میان داشت که شاهزاده سلطان ~~سلطان~~ مراد برسم منقلا در نواحی کابل رسیدند و بمیرزا
جنگ در میان آمد میرزا شکست یافته در غوربند شتافت و اراده آن کرد که بوالی توران پناه برده
استمداد و اعانت نموده اید مقارن آن خاقان زمان نیز بکابل نزول اقبال فرموده بسیر منازل و قلعه
و باغ و شهر مسرت اندوز شدند و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چندین تقصیرات شده بود از روی کمال لطف کابل را
باز باو مرحمت فرمودند بهندوستان معاودت فرموده و میرزا باز در کابل رسیده بحکومت آن ولایت
قیام نمود ازانجا که میرزا معسوف شراب بود از فرط باده پیمائی به بیماری های مرض مبتلا گردید و از انکه
منفور طبیعت بود خود را از شراب نتوانست ضبط کرد در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت نظم
مبادا خردمند غرق شراب ۞ که زین سیل شد قصر دولت خراب ۞ بعد ارتحال میرزا بعالم بقا فرزندان او
اراده داشتند که کابل پیش عبدالله خان والی توران روند چون این معنی بعرض مقدس رسید
از روی صله رحم فرمان استمالت صادر گشت و راجه مان سنگه برای دلداری پس ماندگان میرزا

نهضت گشت و رایات عالی نیز بسمت کابل نهضت فرمود چون عرصه زاول بنهی مورد سرادقات اقبال
گردید راجه مانسنگه که پیشتر بکابل رخصت یافته بود کیقباد میرزا را که یازده ساله بود و افراسیاب میرزا را
و پسران محمد حکیم میرزا را همراه خود گرفته بحضور مقدس رسیده حضرت خاقانی زبان بنوازش گشودند
الطاف بیکران در حق فرزندان میرزا مبذول داشتند و نظر توجه بر تربیت برگماشتند و امرای
کامروای کابلی نیز بعز بساط بوس مشرف شده مورد عنایات شدند و راجه مانسنگه بصوبه داری
کابل سرافرازی یافت در بیان کشته شدن راجه بیربل چون ساحل دریای سند مخیم جاه و جلال
گشت زین خان کوکه با لشکران باستیصال الوس یوسف زئی و سنجر ولایت سواد و بجور تعین کرد
و شیخ فرید بخاری بخشی را بتاخت قبایل افغانان که در دست بودند رخصت یافت شیخ بعد تاخت و
تاراج معاودت نمود و زینخان بقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد و بعرض والا رسید
که تا آنکه فوج دیگر بمعاونت زینخان تعین نشود استیصال افغانان ممکن نیست راجه بیربل و شیخ ابوالفضل
استدعای این خدمت نموده آنحضرت قرعه بنام هر دو انداختند قضارا قرعه بنام بیربل برآمد بعد از آن
راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زینخان رخصت فرمودند زینخان باتفاق و استصواب راجه
بتخمین ضبط بجور کمر همت بست کلانتران آنجا طوق عبودیت در گردن انداخته اطاعت
اختیار کردند بعد از آن بسواد در آمده لشکر کشی شد افغانان بسر کوه هجوم آورده
بار بار بر زینخان روز شنبه از کوه گذشته قلعه بنا کرده باستیصال ایشان پرداخت بعد از آن
در میان زینخان و راجه بیربل تخالف و نفاق رو داد و مخاصمت بلند شد و گفتگوهای نزاع در میان
آمد فرد براع انجبان آتشی برفروزد که از تاب آن هر چه باشد بسوزد هر چند زینخان خواست

جمعی در قلعه گذاشته بیشتر روانه گردید راجه بیربر با جمعی راضی گشت و قرار یافت از راهی که آمده اند
باز مراجعت نمایند بصلاح جمعی معاودت گردید راجه بیشتر آمده جای که قرار یافته بود فرود نیامده
ازانجا روان شد کسانیکه پیش رسیده خیمه زده بودند تا گریبرداشتن خیام و بستن بر بار مشغول شدند
زینخان از عقب آمده صورت حال بدین منوال دیده او هم راهی گردید افغانان بسراسیمگی لشکر معاینه کرده
از هر طرف هجوم آوردند و عرصه شورشی پدید آمد راه نوعی تنگ بود که دو سوار پهلوی هم نمی توانستند گذشت
فیل و اسب و آدم بر یکدیگر افتادند و حادثه عظیم روی داد که گویا نمونه رستخیز است چون افغانان رخنه
خنک کرده غالب آمدند زینخان از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست که جان نثار کرد اما جرحواله
جلو گرفته او را از سوبرگاه بر آوردند دران تنگی چندان فیل و اسب و شتر و آدم بر روی همدیگر افتادند
که راه عبور سوار دشوار بود ناچار زینخان پیاده شده سراسیمه شتافت و بهزار دشواری افتان
وخیزان بمنزل رسید بسیاری از لشکریان اسیر و قتل گردیدند و القدر الحمد بدست آوردند که از
برداشتن آن عاجز شدند و دران روز چند هزار کس کشته شد و از جمله حسانی بنیت بود دران
زد و خورد راجه بیربر و حسنخان بنی و راجه دهرمنکه و سنکرام خان و دیگر از بنده های پادشاهی
برو شناس نقد جان باختند از انجا که راجه بیربر در شعر هندی و ذکاوت فهم و حدت طبع و فطرت بلند مزاج
و بذله گوی و شیرین زبانی و فصیح سخنی و نکته طرازی بی نظیر بود چنانچه از اعاجیب روزگار اشعار و نادرات گفتار
و لطیفه های غریبه و مضاحکات و مطایبات عجیبه او که باعث انبساط خواطر توانند بود و تا حال مذکور محافل
و زبان زد اهل روزگار است و نوعی همت عالی داشت که بذل و سخاوت او با نصد مهر و
هزار مهر بود و از آنجمله که از عمده مصاحبان بزم انس و زبده محرمان انجمن قدس بود بمنصب سه هزاری

ذات سرافرازی داشت و قرب سرکشی که او را بحضرت مقدس بود دیگری را نبود از کشته شدن چنین مصاحب
ومدم همراز که او را فور دانش گره گشای خاطر والا و صیقل های مرات ضمیر علیا بود دیشیها کامرانی محفل قدسی عرض
گشت و بر خاطر اقدس سوح این سانحه سخت گران آمد بی اختیار آب از دیده فرو ریختند و آه بلند بر آوردند
دنیا دوستان روزگار بملتفات و عدای بلا بر توجه نفرمودند و بر زبان قدسی گذشت که از ابتدای
سلطان
جلوس مقدس تا حال که سنه سی ام است چنین غبار کلفتی بر جاسته خاطر والا سر بر سید شاهزاده
مراد و راجه تودرمل را که بسیاری از بهادران شهامت کیش برای قلعه و قمعه افغانان یوسف زئی تعیین
فرمودند چون آنخدمت در خور دستگاه شاهزاده رفیع مکان نبود از ترک دوی شاهزاده بموجب حکم والا
معاودت نموده راجه تودرمل بحرب آنجماعه مقرر شد و راجه مانسنگه باستیصال افغانان تاریکی در کریوه
حصر رسیده بود در رفاقت راجه نعش کر دید و زین خان و حکیم ابوالفتح بحضور رسیده چند روز رخصت کورنش
نیافتند و مورد عتاب شدند آخر الامر بشفاعت شاهزاده بار یافتند بموجب حکم اعلی هر چند تلاش نشد
نعش راجه سر بر بدست نیامد چون آنحضرت او را بسیار میخواستند تأسف ایمعنی بارها بر زبان مبارک گذشت
هم درین اثنا میر قریش ایلچی عبد الله خان والی توران با نامه محبت و سوغات اندیاب بدرگاه والا رسید
چون خاطر مقدس از واقعه راجه بیربر ملدر بود ایلچی مذکور دو سه روز بار نیافت بعد چند روز بملازمت
اقدس مشرف گشت و نامه عبد الله خان از نظر انور گذرانید میر قریش نزد عبد الله خان ... بود
محمد سحو ملداری بار خانه سوغات و میر صدر جهان برای پرسش واقعه سکندر خان پسر عبد الله ... همراه
و نامه والا از تاریخ طبع و فادار رنده و صلاکل علامی شیخ ابوالفضل بعبد الله خان قلمی کردید خبانچه
معاودت
نامه مشهور است بعد بسط مهمات اندیار و بنده و تا دیب گردنکشان ندرد روزگار از ساحل دریای سنده

شهید و سنبل را گرد و بید ور راجه تودرمل راجه بیربل طلب داشته راجه مانسنگه را بکابل تعین فرمودند و باستیصال افغانان
گرسنه بیرون اسمعیل قلیخان تعین گشت او بواقعی یاد دست و تخریب آن طایفه نموده اکثری سرداران گوطه در
گردن انداخته آمده حاضر شدند بی شایبه تکلف قلع و قمع آن جماعه رافضی که اسمعیل قلیخان نموده دیگری
نموده باشد چنانچه ایمعنی مشهور است که غوراینت یوسف زیبان عوض بان نفروخت رفت در بیان
رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان در حضور و تفرقه در بدخشان سلسله او بحضرت صاحبقران امیر
تیمور میرسد بحکومت بدخشان استقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر بسر کابل کشید و مرات شکست خورده
رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و در فراست دانش شهره آفاق بود چون ازین جهان
فانی درگذشت سلیمان میرزا را ازین جهت که بان خلف الفت بسیار داشت غم جانکاه رو بداد و این رباعی
حسب حال او دست رباعی که لعل بدخشان ز بدخشان رفتی ؛ از سایه خورشید درخشان رفتی ؛ در دهر خاتم
سلیمان بودی ؛ افسوس که از دست سلیمان رفتی ؛ بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او
کلان شد سلیمان میرزا را با شاهرخ نبیره خود صحبت برابر گشت هردو با یکدیگر خصومت ورزیدند
و کار به پرخاش رسید و بدفعات باهمدیگر ایشان را جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزیمت
خورده در کابل رسید چندگاه پیش محمد حکیم میرزا که دران وقت حیات بود گذرانیده بدرگاه
والا التجا آورد پنجاه هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مقدس مرحمت گشت و فرمان متضمن استمالت
نصیب پیوست و برای جمعیت خاطر از کابل روانه بدرگاه معلی گردید چون نزدیک دار السلطنت فتح پور
رسید حکم شد که امرای عالیمقدار باستقبال رفته حسب الحکم اعلی تا سه کروهی فتح پور فیلان نامی کوه
شکوه بسلامت طلا و نقره و جلهای زربفت و دیبا در تختهای طلا و نقره و قلاده های مرصع بار داشتند

عقب فیلان سلسل دور و سر از دلاوران رستم و مبارزان صف شکن آراسته‌اند و نواحات بهرام سطام
و سیاه‌دلان صاحب اهتمام گماشتند که احدی قدم از سلسل برون ننهند و کوچه‌های شهر را جاروب زده
آب پاشیده مصفا کردند و دکان را بسته بازار را آیین بستند فی شانه به تکلف کوچها از گرد
و پیراستگی مانند خیابان گلشن گشت و دکانها از پوشش زربفت و انواع اقمشه بهتر از باغ بهار
گشت گردید نظم شهر را بسته سراسر آیین ؛ رنگ بستان گرفت روی زمین ؛ طوایف انام از شهر و
نواحی در کوچه و بازار از طاق‌ها و رواق‌ها و راه‌ها و بام‌ها برای تماشا هجوم آوردند خاقان زمان
از اسپ فرود آمده مرزا را از روی الطاف در آغوش گرفتند و بمنزل آورده بعد ضیافت و
مهمانداری بود کمک تسخیر بدخشان خورشید فرمودند بعد چند روز صوبه داری بنگاله تجویز شده بود
مرزا قبول نکرد بقصد زیارت مکه معظمه روانه گشت هفتاد هزار روپیه خرج راه مرحمت گردید و مرزا
بادراک سعادت حج همان راه در بدخشان رسیده با شاهرخ مرزا جنگ کرده باز هزیمت خورده
بعبدالله خان والی توران پناه برد عبدالله خان از نفاق ایشان واقف شده لشکر تعین کرد و ولایت
بدخشان از تصرف ایشان برآورده حواله کسان خود نمود و سلیمان مرزا و شاهرخ مرزا هر دو جلاوطن
شده بکابل رسیدند فرد دولت همه از اتفاق خیزد ؛ بی دولتی از نفاق خیزد ؛ در آن وقت محمد حکیم
مرزا حیات بود چند موضع از صوبات لمغان بسیورغال سلیمان مرزا مقرر کرد شاهرخ مرزا بود
در کابل اختیار نکرده بدرگاه والا رسیده مورد انواع عواطف گردید پس سلیمان
مرزا بوساطت راجه مانسنگه بجناب قدسی رسیده و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگر چه
مرزا در زمان بودن کابل باغوات حکیم مرزا لشکر فراهم آورده بدفعات قصد بدخشان نمود اما
پیش نرفت در سی و چهارم جلوس والا محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ مرزا وا نموده در بدخشان گرد

سرورشته ملکیت واو را با عبد المومن پسر عبد الله خان والی توران بدفعات جنگ رو داد و هر دفعه فتح نموده
بدخشان را متصرف شد و مدتی حکومت آن ولایت نمود آخر الامر عبد الله خان لشکر گران تعین کرده محمد زمان
را از بدخشان اخراج نموده آن ولایت را متصرف خویش درآورد و محمد زمان از بدخشان برآمده در کابل
رسیده بحسب ظاهر صورت حال اظهار نمود که روانه درگاه معلی میشوم و در باطن قصد فساد داشت
در آنوقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور مقدس بود محمد هاشم پسر قاسمخان که به نیابت پدر در کابل
بود از قصد او واقف شده باندک جنگ او را دستگیر کرده همدرین اثنا قاسمخان از حضور بکابل
رسیده محمد زمان مدارات و تکلفات و ملاقات بسیار کرد اما او را بدرگاه نفرستاد و میخواست
که روانه حضور والا سازد محمد زمان بتقابوی که یافت قاسمخان را بقتل رسانیده در صدد کشتن
محمد هاشم گردید او از قتل پدر واقف شده کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را گرفته
بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت و تمامی بدخشان که در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند
رفع شورش محمد زمان از اندیار گشت و تمامی بدخشان عبد المومن پسر عبد الله خان مستقل گشت
چون بدمست باده جوانی و بدهوس شراب نادانی بود از روی گستاخی درخواست صبیه رضیه حضرت
خاقان زمان نموده ایلچی فرستاد چون ایلچی از دریای بهت میگذشت قضارا کشتی از موج بحر
دریا غرق شده نامه که از روی گستاخی نوشته بود از نظر اقدس نگذشت و بر زبان طوایف انام
افتاد و بگوش آنحضرت رسیده باشد و عجب نیست که چنین بوقوع آمد عبد الله خان باستماع
بی ادبی پسر خود متاسف بوده مکتوب معذرت اسلوب مشتمل اظهار سوء جوانی و نادانی پسر خود مصحوب
مولانا حسینی بدرگاه والا ارسال داشت اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن بدرگاه بمرض امتلا درگذشت
اما آنحضرت جواب مکتوب عبد الله خان چنانچه این بزرگان حقیقت آگاه باشد نوشته روانه کردند

واساس جلوس را استحکام دادند **در بیان تسخیر ولایت کشمیر جنت نظیر** یوسف خان والی آنجا
همواره اظهار اطاعت وانقیاد نموده پیشکش های لایقه ارسال میداشت و آخر سال سی ام جلوس
والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش لایقه وبالسنه بدرگاه والا فرستاد او چند گاه در حضور شاه مطلع
النور قیام داشته بنابر وحشی که در خاطر داشت بی رخصت از حضور لامع النور گریخته بکشمیر رفت
چون این معنی بعرض مقدس رسید فرمان بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت او
درین است که خود را بدولت ملازمت مشرف شود والا پسر خود را باستان اقدس فرستد او عذر نا
زیبانه در پیش آورده عوض داست ارسال نمود لهذا قصد انولایت بخاطر مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه
بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای را بخدمت تعیین شدند چون در راه بهر بسبب فراوانی برف
وشدت سرما و صعوبت مسالک و دشواری جبال عبور عساکر اقبال مشکل بود بصلاح رهبران دولتخواه
براه پکهلی و دهنور رای شدند و بسعی و کوشش تمام قطع راه های دشوار نموده نزدیک کشمیر
رسیدند یوسف خان در خود تاب ناورده اراده داشت که با امرای بادشاهی ملاقات نماید
اما از بیم کشمیریان نتوانست آمد آخر الامر بهانه دیدن جای مجادله برآمده با امرای بادشاهی ملاقی شد
کشمیریان از اطلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب
پسر یعقوب خان از پدر جدا شده بکشمیر رفت همرای حسین چک که آشتی بخشش یعقوب خان آمده
حاضر شدند و او را شاه اسمعیل خطاب داده سر کوههای مستحکم ساخته قصد مجادله با لشکر منصور
صفوف آراستند چون این معنی معروض عاکفان بارگاه فلک اشتباه گردید فرمان والاشان
بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس نفاذ پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا آنکه
کشمیر تسخیر در نیاید دست از دعاوی جانبازی ندارند ناچاران لشکر فیروزی اثر کمربسته متوجه تسخیر کشمیر شد

پسر یوسف

چون نزدیک رسیدند محاربه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب شده آمده ملاقات کردند و سکه و خطبه
بنام نامی حضرت خاقان مقرر گردید با گل زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه محصول
آن ولایت است در سرکار والا مقرر گردید و یوسف خان بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونداس
بقدسی آستان رسیده سعادت ملازمت یافته مورد عنایات والا گردید که از بعضی تواریخ احوال
کشمیر چنان بمطالعه درآمده که آن ولایت در تصرف راجه‌ها بود و باستقلال حکومت میکردند و بمطالعه آن
اخبار سلاطین مسطور نماند در سنه ۷۱۵ شاه‌میر نامی که خود را شاه دین ظاهر از آل گرشاسب باشد
میگفت نوکر راجه سهدیو که از نسل راجه ارجن پاندو آن بود گردید بمدت بدید خدمات لایقه بجا آورد
اعتبار یافت چون سهدیو درگذشت پسر او راجه رینچن بحکومت متمکن گشت شاه‌میر مذکور را
وکیل السلطنت و صاحب مدار گردانید و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگر علی شیر نام داشت پیش آورده
در کارها دخیل ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی را اسراک و دیگری را هندال نام بود و این دو
صاحب داعیه بودند چون شاه میر و پسرانش اعتبار یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و رعیت را بجانب
خود کشیدند و بتقریبی از راجه رنجیدند راجه اینها را از آمدن بخانه خود منع ساخت شاه میر و پسران او
از رونق افتاده و استیلا تمام بر لیان کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران را با خود متفق گردانیدند
و روز بروز در قوت و مکنت زیاده بهم رسانیدند و راجه رینچن مغلوب گشته در سنه ۷۴۷ بمرگ طبیعی درگذشت
و زوجه او کوته‌بانو بجای او قائم مقام گشت خواست که باستقلال حکومت نماید شاه میر پیغام کرد که چند روز
پسر بار الحکومت بردارد شاه میر قبول نکرد و بانی بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفته بود که
از آن ولایت حکومت هنود منقطع شود و دین اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاه‌میر درآمد و شاه میر مظفر و

منصور شده سکه و خطبه بنام خود کرد سلطان شمس الدین خطاب بود و از ... برای سنه ۷۴۷ رواج اقبال ابد
مدت سلطنت سه سال و چند ماه جمشید پسرش عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد پدر نشست یکسال و دو ماه
سلطان علی شیر علاء الدین بن سلطان شمس الدین بعد فوت برادر مسند آرای حکومت گردید دوازده سال
و هفت ماه سلطان شهاب الدین عرف شیراشامک بن سلطان شمس الدین بیست سال سلطان قطب الدین عرف هندال
بن سلطان شمس الدین پانزده سال و پنج ماه سلطان سکندر بن میر کی عرف سکندر بن سلطان قطب الدین در سنه ۷۹۵
بر مسند فرمانروای متمکن گردید بتشکن بت و انداختن بتخانه شغل عظیم داشت نوبتی بتخانه مهادیو را که
در زیر دکن کشمیر بود انداخت لوحی از آن برآمد و خط هندی از آن ظاهر گشت نوشته بود که بعد یکهزار
و یکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع این معنی بسیار افسوس کرد
و گفت که کاشکی این لوح بر دروازه می بود تا من این بتخانه را نمی انداختم و قول منجمان باطل شدی
القصه سلطان خیلی متعصب بود اکثر برهمنان را بعد انداختن بتخانه ها دور مسلمان کرد و بسبب شکستن بتها
او را سلطان سکندر بت شکن گفتندی وقتیکه حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان در هندوستان تشریف
نزول اقبال فرمودند فیلی برای سلطان فرستاده بودند او باعث شرف افتخار دانسته مراسم اطاعت
و انقیاد بجا آورده پیشکشهای لایق ارسال داشت مدت حکومت بیست و دو سال سلطان علی شاه عرف
میرانخان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست و شاهی خان را که برادر علیحده بود از ابتدا
نموده بوزارت خویش ممتاز گردانید بعد چند گاه شاهی خان را ولیعهد کرده از کشمیر که اراده ... خود
برسر راجه جمون که خسر او بود لشکر کشید بعد روانه شدن باغوای بعضی مردم از ولیعهد کردن
برادر خود پشیمان شده معاودت کرده و با اعانت راجه راجوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهی خان

برآورش از کشمیر برآمده به سیالکوت رسید و در آن ایام جسرت کهوکر از قید حضرت صاحبقران گریخته
بپنجاب رسیده بود و نوبتی علیشاه که بعد فتح تهته مراجعت کرده بکشمیر رفت جسرت کهوکر سر راه گرفته
بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و امتعه و اسباب اشیا بدست آورده بود و شاهیخان بعد رسیدن سیالکوت
با جسرت ملحق گشته باتفاق او بر سلطان علیشاه رفت با لشکر انبوه برآمده جنگ عظیم کرد و از طرفین خلایق
بسیار کشته شد گویند که هر قابلت سرداران جنگ گاه برخاسته بحرکت درآمد قول اهل هند است که چون
ده هزار کس کشته شود دیگ قابلت بحرکت درآمد بالاخر سلطان علیشاه شکست خورده بمدت ایام حکومت
شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهیخان مظفر و منصور گشته مسند آرای حکومت گردید
و محمد خان برادر خود را وزارت مقرر کرده چون عدالت ورز و انصاف دوست بود سپاه و رعیت ازو
خوشنود شدند و برهمنانی که در زمان سلطان سکندر پدر او جلاوطن شده بود در عهد او باز بوطن آمده
آباد گشتند و در معابد و مقامهای قرار گرفتند سلطان برهمنان را تاکید کرد که آنچه در کتب دین ایشان
مسطور است بعمل آرند و خلاف آن اصلا نکنند رسوم برهمنان از قشقه کشیدن و زنار پوشیدن و بت پرستیدن
تجدید رواج یافت و جمیع برهمنان که در زمان سکندر بزور و اکراه مسلمان کرده بودند از اسلام برگشته
رسوم هنود در پیش گرفتند و تمام طلا و نقره و مس که سلطان سکندر شکسته سکه زده بود آن سکه کساد شد
رفت و باعث اینهمه مراعات احوال هنود آن بود که سلطان جماعه جوکیان را احترام بسیار میکرد و در اکثر اوقات
علم الخابه میکوشید گویند نوبتی سلطان مریض گردید و مشرف بهلاکت گشت درانحال جوکی آمده بر بستر
سلطان که قطع از زندگی گردیده بود حاضر گشت چون روح سلطان مفارقت کرد جوکی بعلم خلع بدن
که میدانست روح خود را برآورده داخل قالب سلطان نموده برخاست نزدیکان سلطان را تندرست صحیح و اصح المزاج

وجوکی را مرده و بیجان دیدند و مریدیس قالب او را در اساس که معهان او بود دفن کردند ده نگاه داشت و سلطان
که روح جوکی در او داخل شده بود و سلطنت میکرد از جهت رعایت حال هندوان . دهد و دین ارتفاع
میداد از انجا که بندگی جاوید نصیب هیچ آفریده نیست بالاخره بمرگ طبیعی درگذشت مدت حکومت چهل و هشت سال
سلطان حیدر عرف حاجی خان بن سلطان زین العابدین چهار سال و دو ماه سلطان حسن بن سلطان حیدر دو سال
و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسن هفت سال بعد پدر بر مسند آرای حکومت گشت در ایام او جمیع اسباب
طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و غیره را که پیش او که داشتند هیچ کدام از آن اشیا التفات نکرد از انجمله کمال را
بدست گرفت جامران از همین استدلال بزرگی و مردانگی او نمودند بعد چند گاه بعضی امرا باتفاق برسرام راجه
جمون که از خوف تاتار خان حاکم پنجاب گماشته سلطان بهلول لودی جمو را گذاشته در کشمیر رفته بود در آن
سلطان را گرفتند سلطان از تاتار خان کومک طلبید اشتر محاربان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه
از حکومت سلطان گذشته سلطان فتح شاه بن آدم خان بن سلطان زین العابدین از تاتار خان کمک آورده
با سلطان محمد شاه جنگ کرده تصرف یافت و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان
محمد شاه هزیمت خورده در هندوستان آمده بعد نه سال باز بکشمیر رسیده بر سلطان فتحشاه فتح یافته
بر مسند حکومت نشست و فتح شاه بجانب هند آمده پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه
ظفر یافته سه سال و یکماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده بکشمیر در آورده و سلطان
فتح شاه بطرف لاهور آمده بهمین طرف ودیعت حیات سپرده و در ۸۹۸ که سلطان بهلول لودی جلوس نموده
و سلطان سکندر خلف او را اورنگ آرای خلافت هندوستان کرده بود نوکران سلطان فتح شاه سکندر خان
پسر فتحشاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت نمودند آخر الامر او شکست خورده بدر رفت و بعد ان در سنه ۹۳۳

از حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه نوبت آورده بار بکشمیر رسیده با اندک حساب اسیر کردید سلطان محمد شاه
را در حبس کشیده رفید نگاهداشت ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه مرتبه دوم دوازده
سال و چند ماه مرتبه سیوم یازده سال و یازده ماه و بیست روز که تکلی سی و چهار سال و هفت ماه باشند و مدت
حکومت سلطان فتح شاه و مرتبه اول نه سال و مرتبه دوم سه سال و یکماه که دوازده سال و یکماه تواند بود
مدت سلطنت هر دو چهل و سه سال و هفت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد پدر بمسند حکومت
گذاشت پس از چند ماه ابدال ماکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بملازمت
حضرت بابر پادشاه بهندوستان رسیده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر با اندک زحمتی تسخیر میتوان نمود
که مائم جمعیت شود چون ابدال ماکری جوان خوش قد و خوش صورت و خوش سخن و خوش قطع بود
حضرت پادشاه صورت و سیرت او را پسندیده فرمودند در جنگل هم اینچنین آدم پیدا میشود آخر الامر
او کومک مرحمت فرمودند او نزدیک کشمیر رسیده بتعاقب سلطان گردید که شوکت و صولت حضرت پادشاه
تجدیست که سلطان ابراهیم لودی والی هندوستان را با صد هزار کس بخاک برابر ساخت لوحه خوائی
بود بهتر آنست که اطاعت حضرت قدسی قبول کنی او این معنی قبول نکرد جنگ در میان آمد سلطان در معرکه
کشته شد ابدال ماکری بعد فتح و ظفر بارکشاه برادر زاده او را بمسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت
هشت سال و چند روز سلطان بارکشاه بن سلطان بعد کشته شدن برادر خود باتفاق ابدال ماکری جلوس
یافت چون حضرت بابر پادشاه از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت کردند و حضرت نصیر الدین
محمد همایون پادشاه اورنگ آرای خلافت شدند کامران میرزا برادر خود را حضرت پادشاه از
پنجاب بکشمیر لشکر کشیده فرستادند محاربه روی داد اگر کشمیریان علف تیغ بیدریغ خونخوار شدند

و عساکر فروری اثر مال و اشیای کشمیریان تاراج کرده معاودت نمود و در سنه ۹۳۹ سلطان ابو سعید والی
کاشغر سکندر خان خلف خود را با حیدر میرزا کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده بر کشمیر فرستاد
تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند و عمارات قدیم بر انداختند و هرج مرج تمام در الوس
روداد اکثر مردم کشته شدند و اکثیان جنگ کردند که چند قالب بی سر حرکت نمودند عاقبت الامر
سکندر خان مصالحه نموده برگشت بعد چندگاه سلطان نازک شاه وفات یافت سپرد تا او حکومت
پانزده سال سلطان شمس الدین نازک شاه و میرزا حیدر کاشغری خالو زاده حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
از شیر شاه شکست یافته از کاشغری بملازمت حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه در آگره رسیده بود
هنگامی که حضرت پادشاه از شیر شاه شکست یافته بلاهور رسیدند حیدر میرزا به تحریک ابدال ماکری و حاجی چک
و ریگی چک و دیگر امرای کشمیر از حضرت پادشاه رخصت گرفته در سنه ۹۴۸ در کشمیر رفته تسخیر در آورد
اول الاصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام سلطان نازک شاه بحاله داشت بعد از آنکه حضرت پادشاه
از عراق معاودت فرموده فتح قندهار و کابل نمودند حیدر میرزا از روی عقیدتی که بجناب آن حضرت
داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام نامی پادشاه مقرر کرد نوبتی شیر شاه فوجی بر سر کشمیر فرستاده بود
بعد جنگ آن لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا در آن وقت استقلال یافته حکومت
باستقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بخاطر جمعی آورد بعضی از اهل کشمیر که قربت و در خیلی از آنها
از روی مکر و خداع در لباس دوستی کار دشمنی کرده لشکر میرزا را بطرف تبت و بکلی و راجور
متفرق کردند و با خود ها اتفاق نموده بر میرزا هجوم آوردند و در آن زد و خورد تیری به میرزا رسید
و قالب تهی کرد مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم سند آرای حکومت گشت در

در اندک ایام مرض طبیعی پیمانه زندگی لبریز کرده مدت حکومت دو ماه ابراهیم شاه در سنه ۹ بسلطنت رسید اگرچه حکومت
بنام او بود اما غازی خان استیلا یافت دو سال و نیم ماه اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر کلان نازک شاه
حبیب شاه بن اسمعیل شاه بعد پدر بر مسند حکومت نشست غازی خان چک از روی تسلط داشت او را در گوشه نشانده
خود لوای حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک
در سنه ۹ سکه و خطبه بنام خود کرد چهار سال و چند ماه حسین خان برادر سلطان غازی شاه چون غازی شاه از آزار
جذام روداد برادرش غالب آمده پسران او را اعمی کرده مسند نشین حکومت گشت و بهار خان ایلچی در دوکه
صمیم اراد بدنی واقع گشته قالب تهی کرد و حسین خان و حبیب برادر را با تحف و هدایای لایقه در خدمت حضرت
خاقان زمان فرستاد و افضل الفضلا و اکمل العلما مولانا کمال که در آن زمان از فضلت و درویشی مشهور بود
فی الکشاف در ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوت رسیده به تدریس مشغول گشت و در عهد سنان
بفضایل کمالات و خداشناسی و از درستی مشهور بود ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه علیشاه برادر
حسین پس از برادر خود مرزبان آن ولایت گشته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام حضرت خاقان زمان مقرر کرد از
عقیدت و اخلاص که نجابت الا داشت و حبیب خود برادر در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاده ارادت
بندگی خود اظهار نمود بعد چندگاه در عرصه چوگان از اسب افتاده گوی زندگی بچالکاه آخرت برد مدت حکومت
نه سال یوسف شاه بن علیشاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید بعد چندگاه سید مبارک خان از امرای بزرگ آن ولا
بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف خان از و گریخته از راه جمون پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد
و باتفاق میرزا و راجه مانسنگه بحضور شیخی رسیده بملازمت اقدس مشرف گردید و در سنه ۹ میرزا یوسف خان
و راجه مانسنگه بکومک او مقرر گردید و او با مرای بادشاهی در کشمیر رسیده باندک جنگ فتح کرده حکومت باستقلال

یافته امرای بادشاهی را رخصت ساخت و در سنه ۹۹۴ خاقان زمان در وقت مراجعت از کابل ازینجا قاید خان
المچی تعین کرده فرمان والاشان بنام یوسف خان صادر فرمودند او باستقبال فرمان گیتی مطاع بسعادت
گشته حیدر خان عرف یعقوب خان پسر خود را با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه فرستاده پسر او یکسال
والا بوده بدون رخصت گریخته در کشمیر رفت چون این معنی بعرض قدسی رسید میرزا شاهرخ و شاه قلیخان
و راجه بهگوانداس بسخر کشمیر تعین شدند چنانچه بحرر در آمده یوسف خان حاضر شده همراه امرای بادشاهی
در حضور پرنور رسید و در سنه ۹۹۳ ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه گردید مدت حکومت یوسف خان
القصه بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه مقدس یعقوب پسرش در کشمیر بود چنانچه باید مراسم الفساد بجا
آورد باستیصال او قاسم خان با امرای دیگر تعین گردیده براه کتل شتافت در آن راه مالالی
چشمه ایست که هرگاه در آن مکان آواز نقاره یا کرنا شود در رو و باران عظیم گردد هنگام نزول
لشکر فیروزی چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار گردید و اسب مایه لشکریان رسید و
جاندار بسیار تلف شد از وقوع این معنی کشمیریان آماده پیکار بودند غالب آمدند و تفرقه در لشکر بادشاهی
روداد در آنحال قاسم خان خود را به اسب گرده عزیمت پیش نمود و یعقوب خان از دلیری و دلاوری قاسم خان
هراسان بوده در خود تاب جنگ ندیده بطرف کشتوار رفت و شمس چک را که در قید او بود حالا کرده
بعد رفتن یعقوب شمس مذکور زمام الحکومت برداشته آماده کارزار شدند و در آتش جنگ در پوست
بادشاهی قاسم خان فیروزمند گشته در سرینگر که دار الامارت کشمیر است در آمده بنام سکه و خطبه
حضرت خاقان مقرر گردانید بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده بر سر قاسم خان در سرینگر
هجوم آوردند بهادران لشکر منصور پای همت افشرده جنگ مردانه نمودند غنیم تاب نیاورده ... مقصود راه

چون سیم مرتبه ثانی بار یعقوب خان با اتفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمده مصدر شورش شده با لشکر
جنون آورد و بهمان دستور بازگشته چون یعقوب خان کار دید و کاری نتوانست از پیش برد اکثر امرای
کشمیر آمده قاسم خان را دیدند و خان الجاعه را استمالت نموده بدرگاه گیتی پناه فرستاد ایشان بعد دریافت
سعادت ملازمت والا مشمول عنایات شدند یعقوب باز باتفاق شمس چک از کوه برآمده بدنبال قاسم خان
رکاب دلیر الامر قاسم خان از محاربات متواتر عاجز آمده استمداد و استعانت از حضور والا نمود از جهت میرزا
یوسف خان از حضور با مالیت کشمیر تعیین گشت و حکم که هرگاه میرزا یوسف خان از ربط و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید
و بنیاد فتنه و فساد بر کنده گردد قاسم خان بحضرت میرزا اقدس آستان رساند میرزا یوسف خان بمحاج اسمعیل در
کشمیر رسیده از روی شجاعت ذاتی و دانش فطری ضبط و ربط بواقعی نمود شمس چک بدامنت گشته میرزا
ملازمت نمود و میرزا او را استمالت نموده بدرگاه والا فرستاد و رفع شورش آن ولایت کرده و قاسم خان
بحضرت میرزا یوسف خان باستان قدسی رسیده بصوبه داری کابل سرافرازی یافت آخر الامر از دست
محمد زمان میرزا ولد شاهرخ میرزا بقتل رسید چنانچه سابقا گذارش بدین جامه سوانح نگارش شده در
سال سی چهارم جلوس والا حضرت خاقان زمان بسیر کشمیر متوجه شدند صعوبت راه و دشواری طرق کشمیر
از ارتفاع جبال و ژرفای مغاک و بسیاری کوههای دشوار گذار و کثرت اشجار و انبوهی جنگل و اشجار
سنگلاخ و تنگی راه بحدیست که افکار آسمانی سیر و اوهام فلک پیما عبور از آن مسالک مهالک صعب میدانند
در اثنای راه درین نخال و سرنخال کوهیست که از غایت ارتفاع سر بفلک کشیده و از نهایت بلندی قلع آن
باوج آسمان رسیده و در فرازش تماشای عالم بالا میتوان نمود و غلغله تسبیح ملائکه میتوان شنید مثالی است
پایه سکنه فلک همسایگی دارند و مرغانش از خوشه پروین دانه می ارند آفتاب تیغ خود را در سنگش می ساید

وگردون از گردش رفتار می‌آساید مثل اشجارش بر آسمان ثوابت نمود که خط جاده ...

ایستواید بدار شگرد ان که دعوی طی الارض دارند پای توکل به هم و امید قطع آن راه نمیتوانند

هرچند اهل دول و صاحب سامان بر قوت ضعیف نمیشود و هنگام عبور لشکر پامال عزار فیلان کوه تمثال و اسباب

باد رفتار و اشتران باربردار نتوانند گذشت شتر اگر یابد صالح است و در آن سنگ راه نتواند قدم نهاد

اگر نور فلک است نتواند گذشت بموجب حکم جهان مطاع چندین هزار حجار از آتش آهن بازو و نجاری

در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده این مسالک را آراستند و از لاهور تا کشمیر نود و هفت کروه

مجرت در ایام آنحضرت بعد قطع مراحل و طی منازل در خطه دلگشای کشمیر نزول اجلال فرمود بدار تماشای

سیرگاه‌های نزهت افزا و سرانجام مسرت پیرا التفات محظوظ شدند گر تعریف و توصیف کشمیر پرداخته

دفترها باید بی‌سابقه تکلف باغی است بهارین و قلعه ایست آهنین پادشاهان را گلشنی است عشرت افزا و در

خلوتکده ایست دلگشا هر طرف چشمه‌های جوشش و آبشارهای دلکش و آبهای روان و جویهای دوان

مسرت پیرای نظارگیان و گوناگون میوه‌های رنگین و نوله شیرین لذت بخش روح و روان در ایام بهار

تمام کوه و دشت از گونه گونه گلهای رنگین و اقسام شقایق ریاحین جلوه باغ بهشت مینماید و دیوار

وصحن و بام خانهای رونق روضه رضوان مینماید عرصه او رنگین‌تر از خیال آذر و کوه‌هایش لاله‌زارتر

نظر درمی‌آید مسیحا اگر در آن مرز و بوم پرورش یافته که از اعجاز خویش مردم را زنده گردانیدی و خضر

در آب و هوای این مکان پرورده‌گی پذیرفته که عمر ابدی نصیب او شده **نظم** چه کشمیر اینجا جنت ۞ و چه کوثر

آب کوثر ۞ چه کشمیر و چه رنگ باغ و بستان ۞ اسیر بوی هوایش صد گلستان ۞ ز نظاره چه انگیزد روشن نگاری ۞

بحرات مردمیست جاری ۞ نه پذیرفت کشتی تکلف است ۞ ز نسیم کار دریا میگشاید دست ۞ ...

دو چو بسی چنده گل ٭ نمی آید بگوش جز آواز بلبل ٭ شود اوقات صرف اینجا هوا را ٭ وطن کشمیر دان سودنمارا ٭
جنتش فانهار گلبن ز لاله ٭ جوار میخانه و چشم پیاله ٭ زده گل بر سر دیوارها صف ٭ ز سنبل روی دیوارش
مزلف ٭ نباشد بی سرو لطف گر عنان گیر ٭ چرا آید بطوف کوه کشمیر ٭ اگر همت بسیر شش کهسار د ٭ بهشت از
برگ طوبی سر برارد ٭ بیاید بوی صندل گرد اشجار ٭ به بحد درختان تاک چون مار ٭ ندیده در جهان
کسی این چنین جای ٭ فرح بخش و فرح نال و فرح رای ٭ دریای بهشت از میان شهر و بازار جاریست
از عجایب تماشاست خصوص آب دل که پایان شهر واقع است رونق بخش کشمیر و فرح پیرای اهل روزگار
است چندین عمارات دلکشا و باغات مسرت افزا در میان و کناران آب واقع است چون آب دل
در چند فرسخ است کشمیریان بر سطح آن چوبهای کلان بعید نموده در عرض طول چند طناب و ست میسازند
خاک انداخته زمین قابل باغ مرتب میکنند و در گذار رنگ گلهای در آن گلدسته گلشن دلفریب می آرایند
بلکه بر روی آب بهمین این قدر زمین درست میسازند که در آن زراعت نموده مستفید میشوند و بعضی
غبار... این چنین زمین را در دیده میبرند در دیدن زمین و باغ که مشهور است از عجوبه‌هاست نظم دل ازان
دلی که دا شد بتقرارش ٭ ز خوبی شهر دار دو کنارش ٭ بسر دل ها کاش چه باشد ٭ بلشتی گل نهر دامن
چه باشد ٭ اگر بر فرق ریزد آب از دل ٭ رود بسره از سر گل ٭ گل آبی بلکه بورهای دیگر ٭ همین نیلوفر است
آن مهر گستر ٭ درین دریا گل افزون از بیان است ٭ ز رنگ گل نفس ریزان است ٭ بود نیلوفر آنجا
بسر میسازد ٭ چو در بزم عروسی سوگواری ٭ رود صد سره آن سر مست ٭ کول را خنده میاید همیشه ٭
گلشن در یاد ... امانی جو میتلب ٭ ز برگ انداخته سجاده بر آب ٭ ز باغستان این دریا چگویم ٭
هزاران گلدسته ... چگویم ٭ اگرچه چوبهای کشمیر جنت نظیر از اندازه سطر و حوصله تحریر افزون است

اما کشمیریان بدمعاش و زبون زیست هستند خورش دائمی اینها خشکه نرم و بی نمک از برنج است که

برسم نیست سابکاه برنج پخته یکبارگی میدارند و روز دیگر میخورند پوشش کرته پشمینه است که ادا

ناشسته از خانه تا فینده می آرند و از آن جبه میدوزند تا پاره شدن تاب نمی رود و از بدن وا نمی کنند

پاپاکی اینها تا حدیست که خانه را آب ندارند قطره آب بر بدن ایشان نمی رسد مثل مشهور است که کشمیری را کسی پرسیده

بود که از دست چرا نمی کنی جواب داد که غریب هستم چرا نم که آن دو جهان در این سرزمین نیست

بدآنکه بدبرفته بدطینتی و نفاق سرشت اینها نوعی که عوض نیکی عزازبدی بمنصه ظهور از ایشان نمی رسد

فرد نفاق فطری شان همچون پشم با کژدم ۞ نزاع لازمه شان همچو زهر لازم مار ۞ القصه خاقان زمان

از سیر کشمیر بغایت خوشوقت شدند و عید رمضان المبارک هم آنجا نمودند و در آن روز بار

میرزا یوسف خان بتقصیرات یعقوب خان پسر حاکم آنجا بخشیده پای اقرار مبارک مرحمت نمودند او

سعادت خود دانسته پای اقرار حاضر برسته بملازمت رسیده مورد عنایات گشت و آنحضرت از آن

سرزمین خط وافر برداشته معاودت فرموده راه پکلی و دهتور که از مصادم جبال کوه و مغاک

و تراکم اشجار که افکار آسمانی سرو دام فلک بما عبور از آن طرق نامه دشوار مینماید با حشم

و فیلان قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اجلال فرمودند در این راه میر فتح الله شیرازی

حکیم ابوالفتح گیلانی که مقرب آنحضرت بودند رخت هستی بربستند و در حسن ابدال مدفون شدند و در

چندگاه رایات عالی اقامت ورزیده طرح باغ دلگشا انداخته از آنجا نهضت فرموده

فرح افزای کابل نزول اقبال فرمودند قاسم خان صوبه دار آنجا که در توقف عنایات بود

آنجا در گذرگاه متصل شهر که حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و هندال میرزا و محمد حکیم میرزا در آنجا

باغ و عمارات احداث نموده چون پریشانی حال رعایا بعرض رسید حکم که تا هشت سال سیوم حصه از خراج معمور
بر رعایا معاف کرده همه بار یافت میکرده باشند بعد بسرونگار کابل آنحضرت معاودت بهندوستان
فرمودند قضا را در منزل دیگر آنحضرت از اسب افتادند و رخساره مبارک خراشیده شد پس در حوالی اسپ
بودند بعد حصول صحت از آنجا روانه شدند پس از رسیدن در رهتاس بر فیل الوسرای که در خوش مستی بود
سوار میشدند پیش از آنکه پای مبارک در قلاده مربوط بود فیل مذکور بقصد فیل ماده دوید آنحضرت
بر زمین افتاده زمانی دراز بیهوش بودند بعد دیری افاقت آمدند و بخود رسیدند ازدی بحرکت
اما بازه اسپ سید بصلاح حکما رگ دست راست کشادند و در اندک فرصتی تندرستی بذات
قدسی پیوست از شیوع این سانحه خبرهای ناخوش در اطراف ممالک بر زبانها افتاد و عرس رسی بوقوع
آمد و رعیت از مالگذاری دست باز کشیده و در معاملات ممالک اختلال رو داد چون در لاهور
رایات عالیات گشت این شورش فرو نشست و رفع خلل گردیده و در طرق و مسالک که نا امنی شده
بود امنیت بوقوع آمد و در روز دیگر آن شب مهتاب آنحضرت تماشای جنگ آهوان میدیدند قضا را
یکی از حریف خود زخم خورده دوید و ساخ میان مرد و ران مقدس زد و یکی از سر صهار جم رسید اما اثر
وجع ابسیار کشید باهتمام شیخ ابوالفضل مقرب خان شیخ بهیا که مقرب خان خطاب داشت معالجه
پرداخت بعد یکماه و هفت روز صحت رو داد شیخ ابوالفضل و شیخ بهیا در آن ایام تردد بسیار
کرده بودند مورد عنایات شدند **در بیان رحلت راجه تودرمل دیوان اعلی** در زمان نهضت رایات
عالیات از کشمیر رخصت شده بلاهور رسیده بود بمرگ طبعی درگذشت و در وقت مراجعت موکب والا
از کابل بهندوستان بود خبر رحلت او بعرض مقدس رسید چون مزاج شناس مقدس و وزیر اعظم و سپه سالار

آنحضرت از فوت او بسیار تأسف نمودند در ابتدای حال نوجی [illegible] محرر بود که پدرش در صغر سن درگذشت
و مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تنگدستی بود بمحنت تمام او را پرورش نمود در صغر سنش آثار بزرگی
کامرانی و علامات طالعمندی و بخت بلندی از ناصیه حال او واضح و لایح بود از اتفاقات حسنه در گروه
نویسندهای سرکار بادشاهی نوکر گردید به مقتضای وفور دانش و کارطلبی روز بروز پایه قدر او
افزون گردید چنانچه صاحب تدبیر و اهل قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت در اکثر معارک یورشات
نمایان در محاربات شایان نموده نقش مردانگی و دلاوری خود درست گردانید در ولایت
گجرات و بنگاله کارزارهای رستمانه نموده فیروزمند و نصرت یاب گردید و رفته رفته بپایه اعلی وزارت
کل سرافرازی یافت و در سال بست نهم جلوس والا وکیل مطلق و وزیر اعظم گردید و باتّ گرنتی
سیرچشم توانگر دل بیدار مغز پیشکار کاربار زیرک محضر صد کار صائب فکر بلند همت فراخ حوصله
صاحب صلح کل با خویش و بیگانه یکجهت بدوست و دشمن یکسان سنجیده سخن کار شناس راستی شعار
حزم اراده دوراندیش ادا شناس صداقت دار دولت سلطنت بود در دقایق سیاق و حقایق حساب
بی نظیر در علم محاسبات موشکاف ضوابط و قوانین وزارت و ضبط احکام سلطنت و بندوبست امور
مملکت و آبادی معموری رعیت و دستور العمل کارهای دیوانی و قانون اخذ حقوق سلطانی
و افزونی خراج و امنیت مسالک و تادیب سرکشان و تسخیر ممالک و دستور پیاده اجرا و مواجب سپاه
و دوامی رکبات و تنخواه دامی جاگیر از و یادگار نیست در هندوستان که تا حال بهمان ضوابط
در ممالک محروسه عمل می درآید پیش ازین در ممالک هندوستان محرران هندی بوزن [illegible] خط
هندی نگارش می کردند تودرمل از وفور دانش و علو فطرت دفتر فارسی بقوانین اهل ایران اجرا

اختراع کرده که تا حال اهل قلم متصدیان بعمل می آرند تمامی اراضی رعیات ممالک محروسه معرفت نویسنده
ای است قلم درست نویس بعد ضبط درآورده رقبه و بیگهه هر رعیه را در تحریر دفتر والا طلبیده اشت
سعیر طنابی را که در خشکی وتری تفاوت میکرد و بجاه رسید زنجی بود به طرف ساخته قرت سبب دعی از
که ناپس بوده باشد بحلقه های آهنی وصل داده مقرر کرده اند تا تفاوتی در ضبط زمین راه نیابد و
ستوب و عدالت بوقوع آید و پرگنات مخلوط را سرکار و چند سرکار را صوبه مقرر ساخت و نظر بر جمع
هر محال داشته در دو صد و چهل دام قرار داده و امی تر رعیه در دفتر نگارش یافته و کرور دام عامل
که در زمان عرف ادا کروری گویند و سر داغ داشت سپاهی با این امرا و منصب داران و بر احدیان
قرار یافت تا لوکر بخش برای رود و افراد احای بعلت نماند و منصبداران و احدیان را بنر عدد
دور شود و در سال نصفه اعتبار مقرر گشت تا رفع اشتباه بوده باشد اگرچه در زمان سابق سلطان
علاء الدین خلجی بعد از شیرشاه افغان داغ اسب اختراع کرده اما رواج نیافته بود در مولا
بواقعی رواج گردید و نیز بندهای پادشاهی را هفت بخش نموده چوکی هر روز مقرر ساخته بهفت چوکی
قرار داده و هفت چوکی نویس متعین گردید که در نوبت خود مردم را حاضر دارند و هر هفته را
هفت واقعه نویس منصوب گشت و مدار احکام معلی رساله و مهر عرض ارو زیافت سوای امرا
و خواهش چهار هزار سوار که در حضور مقدس مقرر گشت که القرب را زبان وقت احدی گویند
اروعه الجماعه جداگانه مقرر شد که مواجب طلب تخواه انها رساله دار وعه بوده باشد و چند
هزار غلام بچه اداکه حریده شده و جمع ابلکه از دار الحرب در بند امده به بندگی والا قیام داشتند
خلای بلند کرده بخطاب چیلکی اختصاص بخشند که بندهای خدا اند و غلام سزاوار است

الحاصل ضوابط و قوانینی که راجه تودرمل در زمان وزارت قرار داده الحال استحکام یافته که سالها از آن
در رای معظم خان و دیوانیان اعظم در استهلاک آن ضوابط و اختراع قوانین دیگر هر چند کوشیدند
و تا حال میکوشند پیش رفت نشده و نمی‌شود و به همان ضوابط تا حال عمل در می‌آید **قطعه** بخشیده رب مالک
از دور است ؛ شب شود روز از سحر میکو ؛ ملک داران بخت دنیا را ؛ ملک بگرسنده و در میکو ؛
القصه بعد رحلت راجه تودرمل میرزا خان خانخانان بوالاترین منصب وکالت سرافراز گردیده بود
فراست تو کاردانی احکام وزارت و امور وکالت را بوجه احسن رونق داده مورد تحسین گشت
نهضت موکب مقدس مرتبه دوم بسیر کشمیر در سال سی و هفتم جلوس والا بارادهٔ عزیمت سیر مملکت عرصه
دلگشای کشمیر بخاطر قدسی راه یافت ناگهان در عین ساعات از لاهور نهضت فرمودند و در وقت
عبور از دریای راوی بایان لاهور بر زبان مقدس گذشت که این بیت در حق کدام محل گفته اند
فرد کلاه خسروی و تاج شاهی ؛ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ؛ قضا را در همین روزها [illegible]
میرزا یوسف خان در کشمیر مصدر شورش شده بود و از همین اصلا در حضور مقدس اطلاع نبود و باعث
این شورش آنکه قاضی نور الله را برای تشخیص جمع حال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان
دانستند که تغلب ظاهر میشود و جمع افزون میگردد بنابر رفع این امر شورشی برپا کرده یادگار را که
میرزا یوسف خان حاکم آنجا هنگام عزیمت حضور والا نایب خود در کشمیر گذاشته بود از راه برده مرتکب فساد
شدند و گفتند که بست و شوارع مسالک و صعوبت کشمیر جایی است که یلغار کی دست افواج بادشاهی
تواند رسید اینچنین حرف و حکایات آن بد اختر مغرور شده سکه و خطبه بنام خود نمود چون موکب والا
بر لب دریای چناب رسید و خبر این شورش معروض مقدس گشت بر زبان قدسی گذشت **فرد** [illegible]

ما هم اکنون [illegible]

حاسد منم آنکه طالع من ۞ ولد ابوماس آمد چو ستاره یمانی ۞ چون در یادگار ارسلم نفره نام نوبی بود که
هر روز بخانه و هر شب بجای دیگر می برد فرمودند که نوبتی که بمجرد درآمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا
یوسف خان در حضور پرنور بود بنابر مزید احتیاط او را حواله شیخ ابوالفضل فرمودند که در قید نگاه دارند
و در ان روزها از دیوان لسان الغیب تفاؤل جست این بیت سر غزل آمد فرد ۞ بخوش خبر کجاست که این فتح
مژده داد ۞ تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم ۞ از غرایب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد
او را لرزه در گرفت و هر کس را که حاکم او میکند زره فولاد در صدقه حسم افتاد بالجمله چون یادگار علم
بغی برافراست و لشکر آراسته بر گروه گروهی به بندهای بادشاهی که در انجا بودند اماده پیکار گشت و باید
حکم آزموده بهر بور رسید کسان میرزا یوسف خان که بحسب صورت رفیق او شده بودند بنابر نسبت فالحق ما قیه
پراو یافته از خیمه بدر رفت با امرا ان بدسرشت بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او را
از تن جدا کرده در منزل بهیر بحضور اقدس فرستادند چنانچه بر زبان الهام ترجمان رفته بود بمجرد درآمدن
ستاره یمانی این نا عاقبت اندیش کشته شد و کشمیریانی که با او رفیق شده بودند نیز بمکافات کردار
رسیدند و رفع شورش از ان دیار گردید بالجمله آنحضرت بعد قطع مراحل بخطه دلپذیر کشمیر نزول
اقبال فرمودند از شهر منازل دلکشا که سیرگاه های مقرری اندیار است و گلگشت زعفران زار
که خلاصه این سرزمین است و تماشای چراغان در کشتیهای آب دل که مخصوص کشمیر بی نظیر است حظ
وافر و مسرت فراوان برگرفته معاودت بهندوستان فرمودند و بموجب التماس شاهزاده بزرگ ایالت
کشمیر بعد شورش میرزا یوسف خان بحال ماند و جمع تمام صوبه کشمیر یک لک خروار قرار یافت ۞ نهضت
موکب والا مرتبه سیوم بکشمیر در سال چهل و دوم بسیر بهار کشمیر نهضت فرمودند شخصی از مردم عوز

در کشمیر علم سیخ مرزا پسر سلیمان مرزا برافراشته مصدر شورش شده بود کسان محمد قلی بیگ او را دستگیر
کرده در منزل امین اباد آورده نظر قدسی در آوردند همانجا بجزا رسید بعد عبور از دریای چناب
بته الو و رایج تابع سیالکوت از ستمگاری محمد بیگ کروری استغاثه نموده او را برای عبرت بدیگر
عمال ستمگار حقا بسته ملحق شدند و از انجا نهضت فرموده در خطه دلگشای کشمیر نزول اقبال واقع
گشته ایام بعیش و عشرت دران سرزمین اتفاق اقامت افتاد و از سیر سر کاله انسی خاطر مقدس
و درانجا جشن چراغان زینت داده دو هزار کشتی با انواع چراغ و اقسام شمع ارجمند در
آب سر داده بودند و سر کوه رشک بهشت نشان بکنارات عمارات باغ سحراب محاذی دولتخانه والا چراغ
برافروختند **بیت** چو بازار از چراغان شاه شد گرم ٭ چراغ ماه شد در زیر [illegible] شرم ٭ بعد سیر و شکار
آن سرزمین همیشه بهار در ایام آغاز زمستان نهضت فرموده بدار الملک لاهور نزول اقبال فرمودند

در بیان مقرر کردیدن پرگنه گجرات امین اباد این تمام سرزمین از داخل سیالکوت بود و توهت انجه
متسلط بودند در سال سی و هفتم جلوس والا و قولی در سال چهل و دوم که حضرت خاقانی زمان از
از لاهور برای سیر کشمیر متوجه شده بودند بعد عبور رایات عالیات از دریای چناب باغ کوجرها
از تسلط و ستمگاری قوم جت و رایج استغاثه نمودند بموجب استدعای الجماعه دیهات چند
انطرف تعلق داشت جدا کرده پرگنه موسوم بگجرات علیحده کرده قلعه و قصبه احداث گشت و از
اصول و رایج که گلچاه مشهور است پرگنه هرات مقرر گردید گویند که انحضرت در حوالی گلچاه آهو
شکار کرده بودند بر زبان قدسی گذشت که چنانچه در هرات از اسب نظیر بهم میشود
درین سرزمین آهو جمل پیدا میشد بدین تقریب اسم آن پرگنه هرات مشهور گشت و چند سال

گجرات پرگنه امین آباد مقرر کرده بود در سوالا در عهد خلافت حضرت خلد [illegible] زمان سابق این پرگنه و قصبه باسم شاه دور
سلونه مشهور بود شیرشاه در ایام سلطنت خود شیرگده مقرر کرد. دیهان محمد امین کروری بموجب حکم والا
قصبه و پرگنه موسوم بامین آباد مقرر ساخت **در ذکر تسخیر ولایت اودیسه** الولایت رقتلو افغان در تصرف
داشت چون او بمرگ طبیعی درگذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسی خان پسر او را افسرداری برداشته
متابعت او قبول کردند حسب الحکم والا راجه مانسنگه تسخیر الولایت رفت افغانان بمراتب جنگ
جدل کردند آخر الامر عاجز شده بعد گذشتن قتلو و نشستن پسر راجه مانسنگه صلح کرده سکه و خطبه
بنام نامی حضرت خاقان زمان مقرر کرده جگناته را داخل ممالک محروسه کردند و یکصد و پنجاه فیل
و دیگر نفایس نذر از حواله راجه مانسنگه نمودند که بدرگاه قدس ارسال دارد و در سال سی و هفتم
جلوس والا مستقلی شد هزار [illegible] تا کل ولایت اودیسه وسیع که بر ساحل دریای شور است داخل
ممالک محروسه گردید **در بیان تسخیر ولایت قندهار** بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا
پسران سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که در قندهار قیام دارند با فرمانروای
ایران مخالفت ورزیده و والی ایران بر سر ایشان لشکر تعیین کرده و والی توران نیز جماعه اوزبک را
مقرر کرده که در کمینگاه بوده بر آن ملک دست برد نمایند لهذا میرزا خان خانخانان با لشکر گران
از حضور پرنور بر سر قندهار تعیین گردید و حکم شد که راه بلوچستان گرفته اگر کلانتران بلوچان
لوازم انقیاد و اطاعت بجا آورند در این مهم همراه گیرد و الا سزای لایق رساند و از روی عنایات در منزل
پذیره خانخانان تشریف برده نصایح ارجمند سعادت پذیر گردانیدند و موجب سرافرازی او [illegible] آن
گردید خانخانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهکر که جاگیر او بود رسیده چند گاه برای سامان

سپاه و بهیر راه اقامت ورزید بعد این اثنا رستم میرزا با مظفر حسین میرزا برادر خود که در قندهار بود تشکیلات خورده

وار انجا بر آمده روی ارادت بجناب مقدس آورد و فرامین مطاع باصرای که در راه بودند بصدور پیوست

که خدمتگذاری و مهمانداری نمایند امرا بموجب توقیع والا عمل آوردند چون حضرت خلد آشیانی در لاهور

تشریف داشتند بعد از آنکه میرزا مذکور از لاهور رسید خوانین بلند مکان والاشان حسب الحکم تا چند کروه

بر کنار باستقبال رفته میرزا را در حضور آوردند آنحضرت باعزاز و اکرام تمام در یافتند و میرزا با چهار پسر

بملازمت رسیده مورد عنایات گشت و بمنصب پنجهزاری سرافرازی یافت و ولایت ملتان که بلوچستان

که زیاده از محصول قندهار بود بجاگیر مرحمت گشت بعد ازان ابو سعید میرزا برادر رستم میرزا پسران او

بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و پسران مظفر حسین میرزا بدرگاه فلک اشتباه رسیده هر یک بمزید

اقسام عنایت گردیدند و ازان تاریخ قندهار داخل ممالک محروسه گردید و خانه زاد خان عزو شاه

که ایالت صوبه کابل داشت بصوبه داری قندهار سرافرازی یافت تسخیر ولایت تهته و آمدن میرزا

جانی بیگ حاکم آنجا هنگامی که خانخانان بتسخیر قندهار دستوری یافت بعد رسیدن در نواحی ملتان

فرمان والاشان صادر شد بتسخیر انتزاع ولایت تهته پیش نهاد همت سازد بعد ازانکه از تسخیر قندهار

بر داخت خانخانان بموجب حکم گیتی مطاع متوجه تهته گردید و اول هم میرزایان ولایت جیسلمیر او

پسر راسنگه بیکانیری ملحق گردیده کمر خدمت بر میان عبودیت بستند اولا قلعه سیوان را مفتوح ساخته

روانه پیشتر شدند میرزا جانی بیگ والی تهته با جمعیت بسیار در آمده در نصیرپور که یکجانب دریای سند

و جانب دیگر رود خانه داشت قلعه گلی بنا نهاده و خندق زده متحصن گشت و خانخانان در آنجا رسیده

بمحاصره آن پرداخت چون محاصره بامتداد کشید و تنگی آذوقه بنهایت رسید غله در ماندی با

صورتحال بدرجه

حضور بحال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند موجب حکم قضا شد که کشتی های غله از لاهور و ملتان بلشکر
خانخانان رسانیدند و رای رایسنگه بیکانیری و دیگر امرا بکمک تعین شدند خانخانان از رسیدن
غلات و امرای کمکی فوجی قوی دل گشته بر سر سیهوان افواج دیگر باکناف تعین کرد و خود در قصبهٔ جام
مقام متکرر ساخت و هر روز جنگ بمیان می آمد و بار بر راجه تودرمل در سیهوان و جلادت بی همتا بود
و شجاعت و شهامت ... بسعیدانه و دلیرانه جنگ نمایان کرده زخم نیزه که بر پیشانی او رسیده جان
نثار کرد بیک نامی جاوید ماند و خست بعد محاربات سخت میرزا جانی بیگ شکست خورده بگریخت
و خانخانان قلعه اساس نهاده میرزا منهدم کردانید در آن نواحی و بای عظیم رو داده اکثر اهل عالم
بر جانهار کناره نموده بعضی در رونشان صاحب حال و قال در خواب دیدند که سکه و خطبه بنام نامی
خدیو کیهان ... شود دانسته باد افواه بر بانی مردم اهملک است چون این معنی مسموع یافت
همه کس باراده جان بدری رسیدند که فتح و فیروزی بجانب لشکر پادشاهی شود و خطبه بنام حضرت پادشاه
کرده القصه چون بدفعات کشتیهای غله در لشکر رسید و درعین ملک تنگدستی و عسرت لشکریان را توسیع پدید آمد
و بر همت تسخیر الولایت بربستند و بدفعات محاربات رو داد میرزا جانی بیگ عاجز شده بنات معاودت
بیاورده صلح در میان آورده ولایت سیوستان و اکثر ممالک خود و سیهوان تسلیم نمود و صبیه خود را بمیرزا ایرج
خلف خانخانان داده آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه والا قبول کرد و مقرر ساخت که بعد از سیاحت
روانه درگاه سلاطین پناه گردد چنانچه در اوایل سال سی و ششم مطابق سنه یکهزار و یک هجری خانخانان
میرزا جانی بیگ را همراه خود گرفته بملازمت اقدس آورد و میرزا بوفور مراحم والای سرافراز گشته
بمنصب سه هزاری و جاگیر ملتان مقرر کردید و از بری بندر که از طرف ملتان واقع است بحال الصدر بسر لوحه مقرر گشت

ودرین مهم جانجانان چندین نشان دالوان محلی رایات آورده در ارتفاع مدارج کوشیده وهم آثار شجاعت

که بهترین سخنهای دانه است از لمعان سیوف ظاهر ساخته سروارهای نمود و مظفر گردیده وهم مراسم دانائی

ومردمی برخورد و بزرگ بسایه روز رسانیده مراتب شواری جانفشان ظاهر بنیان ساخت وهم قبول

مدارس صابیه بمنصه ظهور آورده چنانچه ولایت بدست آورده بوز خوب بهم رسانید از خاقان زمان و

از زمینداران معمور هزاران آفرین وتحسین که دیده پوشیده نماند که در تاریخ سلطان بهادر شاه احوال

سلاطین ولایت سنده چنان نقل آورده اند که حکومت آن ولایت باولاد تمیم انصاری تعلق داشت و

اولاد او مدت یکصد وسی وسه سال حکومت کردند چون از زمینداران نواحی سومرگان نوبت کثرت

اختصاص داشتند انجا متسلط شده متصدی شغل حکومت شدند و پانصد سال در خانواده سومرگان

حکومت ماند بعد ان حکومت ولایت مذکور بطبقه سمگان انتقال یافت اول کسی که از جماعه سمگان

بحکومت رسیده باشد جام انار بود ولفظ جام که به مقدم کلان تر خود اطلاق میکنند وار برادر

وبادشاه میگویند جام انار چون در ۷۳۸ به مسند آرای حکومت گشت سه سال وشش ماه جام جونان برادر

انار چهارده سال جام بانی بهینه باشد جام انار چون بحکومت متمکن شد در ان وقت فیروز شاه فرمانروای

دهلی بود سه مرتبه بر سر سلطان جام لشکر کشید بالاخر فتح کرده ولایت سنده متصرف شد وجام را در

همراه خود آورده در حضور نگاه داشت چون خدمات پسندیده از وی بظهور آمد بار ایالت را لیاقت

ارزانی داشت ورخصت حکومت انجا دو فرمود ومدت او پانزده سال جام سنجاجی برادر جام بانی

جام صلاح الدین بعد از فوت جام سنجاجی بحکومت رسیده یازده سال وچند ماه جام نظام الدین

صلاح الدین دو سال وچند ماه جام علیشیر بن جام نظام الدین شش سال وچند ماه جام کرالدین جام سنجاجی

جام رفیع خان

جام فتح خان بن اسکندر چون ازان ولایت از حاکم خالی گردید اعیان و ارکان باتفاق یکدیگر فتح خان را که از دارا
صاحب جمعیت بود بسرداری بر داشتند مدت حکومت او پانزده سال جام تغلق بن اسکندر بر ده سال جام مبارک
که از اقربای تغلق بن اسکندر بود سه روز جام اسکندر بن جام فتح خان بن اسکندر یکسال و شش ماه جام سنجر بن جام خان
اسکندر بیست سال و چند ماه جام نظام الدین که بجام نندا اشتهور است بعد جام سنجر بمسند حکومت نشست میرزا شاه بیگ
حاکم قندهار میرزا عیسی خان ایراز بر جام نندا تعین کرده تعاقب او خواهر رسیده قلعه بهکر را که دران ایام باین
استحکام نبود محاصره کرده در اندک مدت مسخر در آورد بعد ازان قلعه سیوستان نیز گرفته بقندهار معاودت
کرد بیست حکومت جام نظام الدین عرف نندا بیست و سال جام فیروز بن جام نظام الدین بعد از پدر مسند آرای
حکومت گشت جام صلاح الدین از اقربای او که خواهرش در حباله نکاح سلطان مظفر گجراتی بود در سنه ۹ دو و نهم
از گجرات لشکر آورده جنگ کرده فتح نمود و جام فیروز نیز از شاه بیگ ارغون حاکم قندهار التجا آورده لشکر قندهار
کمک خود طلبیده اشته جنگ نمود جام صلاح الدین در معرکه کشته شد و حکومت ولایت سند بلا مشارکت بجام فیروز
تعلق گرفت در سنه ۹ میرزا شاه بیگ ارغون از قندهار لشکر کشیده بهه متصرف شد و جام فیروز بگجرات رفته
در سلک امرای سلطان بهادر شاه ولد مظفر والی گجرات انتظام یافته دختر خود را در ازدواج سلطان
بهادر شاه در آورد و در آن ولایت از عمده ارکان دولت گردید و همانجا فرد برده ودیعت حیات سپرد
از آنجا که سلسله حکومت سمگان منقطع گردید مدت حکومت جام فیروز نوزده سال میرزا شاه بیگ ذوالنون
سلامت که امیر الامرا و سپهسالار سلطان حسین میرزا بایقرا بود و بدیع الزمان میرزا بود از قبل سلطان حسین میرزا
که ابن بهرام میرزا شاه طهماسب حکومت قندهار داشت چون میرزا ذوالنون در جنگ شاه بیگ او دیگ کشته شد
شاه بیگ پسر او بحکومت قندهار قرار یافت بعد ازان بقوت شجاعت ولایت سند را متصرف شد و در سنه ۹۳ ودیعت

حیات سپرد حکومت سیزده سال میرزا شاه حسین بن میرزا شاه بیگ بجای پدر بر مسند حکومت متمکن گشته قلعهٔ بهکر

تجدید استحکام داد و ملتان را نیز از سلطان حسین بن سلطان محمود لنگاه مسخر ساخت آورده‌اند در سنه ۹۶۲ فوت شد

مدت حکومت سی و دو سال میرزا عیسی ترخان امرای میرزا شاه بیگ در تهته سلطان محمود در بهکر حکم فرما

بودند و با همدیگر گاهی صلح و گاهی جنگ میکردند میرزا عیسی ترخان در سنه ۹۷۹ ودیعت حیات سپرد مدت حکومت

سیزده سال بود میرزا محمد باقی بن میرزا عیسی ترخان با برادر خود که بعد پدر بر مسند نشسته حکومت کرده بود غالب آمده

حاکم تا سه سال گردید و سلطان محمود حاکم بهکر برسم پدر سلوک نموده گاهی صلح و گاهی جنگ میکرد ایام جلوس

سیزده سال میرزا جانی بیگ بن پاینده محمد بن محمد باقی قایم مقام گشت و در ولایت داخل ممالک محروسه گردید

مدت حکومت میرزا جانی بیگ بیست سال تسخیر بهکر پیش از آنکه تهته مفتوح شود در سال نوزدهم جلوس محمد

محب علیخان و مجاهد خان بتسخیر بهکر تعین شدند ایشان رفته محاصره کردند و تا مدتی کشید و قحط عظیم و وبا

بسیار از قلعه نشینان تلف شدند که پوست درخت برشن جوشانیده میخوردند و سلامت نماند سلطان

محمود عاجز شده عرضداشت بدرگاه والا نمود که اگر محب علیخان از دور قلعه برخیزد قلعه را پیشکش والا نماید

پیش از آنکه از حضور جواب رسد سلطان محمود باجل طبیعی درگذشت و محب علیخان و مجاهد خان در سنه ۹۸۱

بهکر را داخل ممالک محروسه نمودند تادیب زمینداران کوهستان پنجاب در زمان بودن رایات عالیات

بلاهور زین خان کوکه را بتادیب زمینداران کوهستان تعین کردند او بزور شمشیر و قوت تدبیر جمیع راجهای آن را

مطیع و منقاد گردانیده بدیچند راجه نگرکوت و پرسرام راجهٔ جمو و باسو راجه مئو و جلدس راجه گوالیار

و تسسار چند و ندال و دیگر زمینداران را بدرگاه والا آورده مشمول عنایات شد و زمینداران مذکور

با دراک سعادت ملازمت معلی مستسعد گشته مورد الطاف شده رخصت انصراف باوطان خود یافتند و بهمین ایام

روزور سنگه مرزبان کمایون بمعرفت شهزاده اسمعیل عامل دهلی بملازمت رسید ولایت کمایون بر وبستور مسلم داشته
مشمول عنایات فرموده رخصت کردند بعد چند سال چون راجه باسو زمیندار مئو و پتهان نیاب در مقام صلابت
و جهالت بوده سر از انقیاد بادشاهی برتافت لشکر منصور برای تادیب او تعین گشت بعد از انکه خود بدروی
در حوالی پتهان رسید او از خواب غفلت بیدار شده بملازمت شتافته سعادت اندوز گردید بعد گاه
از حضور موفور النور رخصت وطن حاصل کرده سر بشورش بر داشته و پتهان خالصه شریفه نزدیکی پتهان را
تاخت کرد با جتن بیدال میرزا و از عقب او مهین قلیچان تعین شدند و انها در نواحی پتهان رسیدند و
در زمانیکه لشکریان در صدد حمله زدن بودند راجه باسو فوج اراسته نمود و اکرد جمیل بیک بیرجان
بمقتضای جرات و دلاوری اماده پیکار گشته محاربه سخت نمود و کارنامه رستمانه بجا آورده بدرجه شهادت
رسید حیات جاوید یافت نعش المعصور معفرت الهی آورده در حوالی خطه دلکشای کلانور بخاک سپردند
و بر مزارش عمارات عالی احداث گشت که تا حال قایم است و طوایف انام بدر وراث می ارند بحکمت الهی
مرادات مردم که در امکان نذر قبول میکند بحصول می انجامد القصه راجه باسو جنگ کرده رو بهزیمت نهاده اواره
گشت تا درین اثنا حسین بیک شیخ عمری با فوج منصور بر راجه مان زمیندار جون تعین گشت راجه بکرکوت و راجه
پلس پور و راجه جسروته و بانکوت و راجه باسو بامداد راجه مان رسیدند و بدفعات جنگ کردند و راجه مان
هزیمت خورده در شعاب جبال پتهان گردید و راجه باسو و راجهای که باعانت او رسیده بودند گریخته رفتند
و جمون و رابلنده و حیرونه و ساسه و مالکوت و اکهنه پور و کلست بتصرف اولیای دولت درآمد و کوالیار که
در تصرف راجه باسو امده بود از و مستخلص نموده حواله زاینداس کوالیاری نمودند بالاخر بموجب التماس
شاهزاده بزرگ تقصیرات راجه باسو معاف شد و در کوهستان امنیت پدید آمد در بیان حسن والا

چون موسم بهار در رسید و درهای عیش و عشرت بر روی عالمیان مفتوح گردید لطافت هوا و باغ جهان آرا بهجت بخشید

و فراست صبا باغ جهان از نکهت ریاحین نسیم نوروزی مزاج افسردگان عالم را عالم فرحت آورد و شمیم

مشام افسردگان گیتی را معطر گردانید نظم درخت غنچه بر آورد و بلبلان مست شدند * جهان جوان شد و یاران

بعیش بنشستند * بساط سبزه بلند گون شد های نشاط * رسید که عارف و عامی برقص برخیزند * برای گسترش

حکم شد که دولتخانه خاص و عام که صد و بیست ایوان بلاد است تا مرا … شود و صلای جشن که مبارک

مقصدیان بیوتات زینت دهند صحبا شبهای مدل را که دولتخانه خاص است تا چهارده فصل دهانه

اقمشه آیین بندی کردند در اندک زمانی کار پردازان سرکار خلافت و امرای والا منصب بموجب حکم

معلی تمام دولتخانه را اعلی را بتکلیفات گوناگون آیین بستند و بارگاه و هر کس ز نقار

بستند جشن نوروزی دل افروز آراسته گشت و غلغله کوس و کوشش فلک رسید و داد

بلند گردون بچید نظم آماده مهیا اسباب شادمانی * حاصل شده بهجت انواع کامرانی * در بزم

حسن مراتب امرا بعرض رسید و هر یک در خور حال باضافه منصب سرافرازی یافت و نیز فهرست اهل

معروض گشت هر کس که از روی اخلاص خدمت بجا آورده بود برعایت و عنایت سرافراز گشت و

آنکس که مصدر کمی بندگی و نادولتخواهی گشته بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید و حکم جهان مطاع بصدور

که تا روز شرف هر یک از نوینان و امرا این کلان ضیافت کنند تا منزل از مقدم عالی رونقی بذیرد

الامرا سرافرازی یابد و بالای موسوم یابوت … ست ذرعه عرض و طول … و قامت ادبی …

کرده آرایش کردند که بقدر گزده … مرادر چو منصب … فقرا و مساکین و سایر الناس انعام فرمایند فرد

ابر دریا دل ز دست خود او در انفعال * مال عالم زیر پای همت او پایمال * در چنین وقت بیاده کاه جهان

که بی اعوان یازده هزار کس در ساعت آن تجدید حصار آتش در گرفت و زر و زینت و اسباب بسیار و بعضی از عمارات حرم سرا
سوخته خاکستر گشت اندازه مبلغ قیمت آنرا که تواند دریافت چون این خبر عرش آشیانی در نشست حکم شد
که تجهیز بزم شرف که روز دیگر رسیده از سر نو بارگاه والا درست کرده مجلس عالی بربندند چنانچه در اندک روزها
بارگاه فلک اشتباه مرتب گشت و از غرائب آنکه همدرین روز در وکیل دولت سرای شاهزاده سلطان مراد آتش
در گرفت القصه که بزم شرف که روز دیگر رسیده بود بسرانجام پیکار از آنکه یافت در عالم عالمیان فیض او فرو
بهره مکافات فراگیرند خرم و فیروز جشنی شد آراسته درون بیرون هر دو آراسته و تاق بند در ایوان
سپهر سپهر از ماه تا بند و مهر ذکر رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی

سرآمد نغمه پیرایان والا فطرت سرحلقه سرایندگان بلند فکرت میان تانسین بوسیله آواز دلنواز و نغمات
مظهر انبساط مقرب الحضرت خاقانی مشمول عنایات سلطانی بود از سرود جوش و نغمه دلکش او وحشیان
در صحرا و طایران در هوا در دام محبت می آمدند سامعه اعراق در فن موسیقی و نغمه هندی از آغاز آفرینش
تا حال مثل او کم کسی بود هزاران نقش دلفریب و بسیاری اشعار سرود دارد در صفحه روزگار یادگار است این
نادر العصر و وحید الدهر را در سال نهم جلوس والا راجه رامچند زمیندار پنه تابع اله آباد حال خساره
بیکس خود کرده بدرگاه آسمان جاه فرستاده بود در سال سی و چهارم از جهت هستی بربست و موجب تأسف
قدسی خاطر گردید و در سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی نقد حیات درباخت اگر در تخیل بندی نظم در
گلدسته آرای لفظ و معنی بی نظیر بود و نخستین رونق و رواج تمام داشت اما خلقی منکر وجود سنا بود و
خاصه عمر مستلذات نفسانی و قمار و نرد و سراج اری و میگساری صرف می نمود چنانچه در حالت نزع که
وقت یاد رب العباد است مایه بانه و بیست و چهار میگفت و در سال چهلم ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی

نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس والا بملازمت اقدس رسیده مورد عنایات گشت

در زمان ملازمت چون شیخ را ابرو از کثره بعره افتاده کرده بودند توقف احمال این رباعی بدیهه بزبان آورد رباعی

پادشاها رونق حجره ام شد از سر لطف خود مرا جا داده شد زانکه من طوطی شکرخوارم شد جای طوطی درون حجره به

بغایت سنجیده خاطر قدسی اقتضا و بمار روز به بندگی درگاه والا سرافراز فرمودند چون در شعر متین و سخن بلیغ و نکته

طرازی و بدیع گویی نظیر خود نداشت روز بروز پایه قدرش و رتبه اش بلند گشت در سال سی و سوم بخطاب

ملک الشعرا سرافراز گردید و در سال سی و نهم بعیه فرا ... کتاب نل و دمن در بحر لیلی مجنون و مرکز

ادوار و مخزن اسرار بنظر اقدس گذرانیده مورد تحسین و آفرین گردید بشاهنامه تکلف نموده اخلاق تصلف درس تصحیفات

بمقتضای دانش بلند و فطرت ارجمند گلشن سخن را از بهار معنی طراوت بخشیده و اشجار دانش را بثمار

همسر ساحره سحبان سلیمان بلقیس و در وزن شیرین خسرو و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبرنامه مقابل سکندرنامه

بپیش نهاد خاطر داشت و این صحیفه با تمام نرسیده بود که زندگی او بانجام رسیده چون مداح و دعاگوی حضرت

خاقان زمان و معلم شاهزاده های والاشان بود دو روز پیش از رحلت او آنحضرت از روی غریب نوازی

سایه عاطفت بر سر او انداختند و او را کامیاب سعادت گردانیدند در زمان رحلت بدیع غرمه گفته رباعی

دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد مرغ دلم از قفس سبک آهنگی کرد آن سینه که عالمی درو میگنجید تا نیم نفس برآورم تنگی کرد

پادشاه عالم ... دل بهم برآمد که مدحت طراز حضرت سرافرازده بی رو فرو ... شاهزاده کلان

بافسوس گریستند استاد ... دانشور مزاج دان رخت هستی بربست ... والاقدر ... بمقدار را با

که برآمد ... بزم و رزم ... کار فرو بستگان را ... گره شد که

کای دشواری ها از جهان رفت نظم ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاین ... های بهانبند ... دریغ

چنانچه علامی شیخ ابوالفضل در اکبرنامه مرثیه شیخ ابوالفیض فیضی بعبارت رنگین بقلم آورده در بیان
رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و مرخص شدن شاهزاده بمهم دکن اول اسمعیل نظام الملک حاکم
احمدنگر که عم او بود از پرده بیرون آمده بذریعه قطب الدینخان غزنوی بملازمت اقدس رسیده سعادت اندوز گشته
بمنصب سه صدی سرافرازی یافت عنقریب بمنصب هزاری افتخار یافته بعنایات بیکران گردید بعد چند سال از انجا
در حضور لامع النور رسید عزیمت های کمک برای تسخیر احمدنگر نمود لهذا امرای متعینه صوبه مالوه و راجی علیخان
حاکم خاندیس بامداد او تعین شدند باعانت اولیای دولت قاهره در احمدنگر رفته با اسمعیل نظام الملک جنگ
کرده مظفر گشت ملک موروثی از عم خود بتصرف در آورد چون فرومایه و بدنهاد بود دست بباده دولت
حکومت گشته حقوق نوازش پادشاهی برطاق نسیان گذاشته سر از انقیاد جناب والا برتافت و بی روایی
دیدن سنی شعار خود ساخت ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در انوقت حیات بود پیش راجی علیخان
فرستادند که برهان شاه را راه اطاعت رهنمون گرداند هر چند راجی علیخان او را بطریق اطاعت ارشاد کرد
از غرور مستی دنیا سر از خط فرمان پذیری نه نهاده ره نورد کفران نعمی گردید از انجا که کافر نعمت زود بپاداش
کردار میرسد چون قبله و کعبه روی عقیدت برتافته بود در اندک مدت بمکافات اعمال رسید یعنی شخصی او را
سمی که بحد کمال رسیده بود بخوردن داده بود از تاثیر آن بیماری صعب روی داده و باسهال مرض
راه عالم نیستی در پیش گرفت چاند بیبی خواهرش باتفاق امرای ابراهیم پسر خورد سال او را بحکومت ولایت
برداشته انتظام مهام را بعهده خود گرفت چون حقیقت احوال احمدنگر بعرض مقدس رسید شاهزاده سلطان
مراد با لشکر گران تعین گشت شاهزاده چندگاه بجهت سامان لشکر در مالوه بوده عازم تسخیر گردید و از دریا
نربده عبور نموده در اندک فرصت ولایت برار از مرتضی و کهنی مفتوح نموده افواج قاهره بر سر احمدنگر بجهت تسخیر گرد

لشکر منصور غالب و فوج مقهور مغلوب گشت و راجی علیخان حاکم خاندیس درین مهم رکاب شاهزاده جانسپار گردید
و شیر خواجه عادلخان حاکم بیجاپور و قطب الملک حاکم گولکنده متواتر بمحاربه نجست در میان امداد و لوای
فرو رفته شدند از انجا که شاهزاده در دکهن دایم الخمر بوده از کثرت شراب او بزار گشت و بمهمات الولایت
نمی‌توانست پرداخت بنابر آن از حضور مقدس علامی شیخ ابو الفضل معین گردید حکم شد که شاهزاده را
گرامند رهنمون سعادت نموده بملازمت آورد و امرای متعینه لشکر دکهن ... اند و از بودن
بانتظام مهام در انجام ور باشد خود بمهمات پردازد و شاهزاده را روانه درگاه معلی سازد و شیخ بعد
از حضور قطع منازل کرده بخدمت شاهزاده رسید قضارا بیماری شاهزاده از افراط شراب بعالم علو
شتافت و غریب شورشی در لشکر رو داد شیخ ابو الفضل بتدبیر صائب و بانشاندن زر بسیار ربع خاطر
اواره را بانتظام آورد و علم که از اطلاع این قضیه غالب و دلیر شده بود از حسن تدبیر شیخ باز مغلوب
گشت اگر درین وقت شیخ نرسیدی آن ولایت که بتلاش بدست آمده از دست میرفت و انتظام
مشکل می‌بود چون این سانحه بعرض والا رسید موجب صد گونه درد مندی گردید آخر الامر بصبر پرداخت
شاهزاده دانیال را بتسخیر دکهن رخصت فرمودند و خاقان زمان نیز بعزم تسخیر آن ولایت بدولت
و اقبال نهضت فرمودند **نهضت موکب از لاهور بجانب دکهن** چون از لاهور ایلغار به عالیه گردید
در حوالی قصبه ... بعرض والا رسید که در مکان رحل فقرای مسلمان ز طایفه سیاه ...
خلک کرده و فقرای مسلمین غالب آمده از بودن تعدی بجانب انهار انداخته ... خاقان زمان
عدالت گستری برین اعتدای الحقیقه واقف شده اکثر را در زندان فرستادند و حکم شد که بجانب
سمار شده تجدید بتعمیر و ترمیم کنند بعد نهضت از انجا از دریای بیاه گذشته منزل کرده از جهت سجاده

بابا ناناک تشریف فرمودند و از ملاقات او و اصغای اشعار هندی بوصف بابا ناناک که در معرفت حق گفته
که از زبان او شنیده خوشوقت شدند و گرو ارجن سرافرازی خویش شناخته پیشکش لایق گذرانید و التماس کرد
که از عبور لشکر منصوره بجانب پنجاب نرخ غله گران بود از این جهت جمع برکسان زیاده شده الحال از انتهاض الویه
عالیه غلات رو بارزانی آورده رعایا از عهده ادای جمع نمی توانند برآمد حسب مرضی او دیوان عظام حکم شد
که بحساب دوازده از جمع زر طلب تخفیف دهند و تاکید کنند و مطابق آن رعایا رعایت نموده زیاده طلبی
ننمایند قطعه چنین رعایت رعیت بکن ٭ تا ملک عمارت پذیر ٭ دست رعایت رعیت مدار ٭ کار رعیت
رعیت شمار ٭ چون عرصه پنجاب معمور و جسام و الاکثر رعایا از ستم گردی سلطان کوری سبحانه نمود
و بیدادی او بخفی پیوست بموجب حکم اعلی او را الحلق کشتند قطعه حکومت بدست کسانی خطاست ٭
که از دستشان دستها بر خداست ٭ مکن صبر بر عامل ظلم دوست ٭ که از فربهی بایدش کند پوست ٭
بعد رسیدن باکر آباد چند گاه اتفاق اقامت افتاد بموجب ضد است شیخ ابوالفضل از آنجا
براه نور بهشت فرمودند در زمان عبور از دریای ... فیل خاصه که زنجیر آهنی در پا داشت دستگیر
چون برکنار رسید فیلبانان زنجیر را تمام از طلا دیدند و متحیر شدند و بدان روحه فیلبانانه اظهار کردند
او زنجیر را انجم خود دیده حقیقت بعرض والا رسانیدند آنحضرت زنجیر بخش بحضور مقدس طلبیده انگشت تعجب
قدرت آفریدگار جلت قدرته زبان برکشادند و فرمودند که همانا در ته دریا سنگی که از ارباب
هند پارس گویند و از مساس آن آهن و دیگر فلزات طلا شود بموجب حکم اقدس فیلان دیگر با زنجیرهای آهن
که در آن دریا انداختند و ملاحان غواص شعار مانند نهنگان دریا که از غوطه زده جستجوی آن
سنگ نمودند لیکن بهم نرسید و زنجیر دیگر طلا نگشت بیت نقد رطافت خود غوطه ها زدم بسیار ٭ ولی

مستطلم کان نهج در راست ؛ بالجمله آنحضرت بعد از قطع مراحل در خطه دار السرور برهانپور رسیده دل اقبال در نمودند از
اگر آباد تا برهانپور دو صد و بیست کروه مسافت در آمد و این خطه دلکش بحسن نور و رونق و آب و هوا سبب طراوت مطربان
شیرین ادا و مغنیان خوش نوا نغمه دلفریب و سرود دلکش و نهار او در ربوده با او از چنگ و صدای
طاووس از آشیانه در باغ را از شنیدند و باعث انبساط و سرور خاطر مقدس شدند رباعی زان مطربان
بر بند دست بهم ؛ کز باغ زمانه رم کند طایر غم ؛ کاغلطم که هر دو دست مطرب ؛ از بهر شادی نغمه نو که کرد
بهم ؛ دران بزم شادکامی علامی شیخ ابو الفضل که بمهمات دکن قیام داشت بموجب حکم والا از احمد نگر
بعز بساط بوسی قدسی مفتخر گشت چون وقت شب بود دران انجمن مهتابی کمال از اسکلی داشت آنحضرت
غایت عنایت این بیت در روی او خواندند فرد فرخنده شبی باید و خوش مهتابی ؛ تا با تو کنم حکایت از
هر بابی ؛ شیخ از تلطفات گوناگون شکر بجا آورده و از روی عنایات حکومت ولایت برهانپور
بعهده شیخ مقرر گشت حکم شد که چون امرا در سیاق عزت کشیده اند با بودن رایات عالی در بی
بحسب تفاوت مناصب برهانپور در انعام مرزا مقرر باشد و شیخ را بمنصب چهار هزاری سرافراز فرمودند
بتسخیر قلعه آسیر که بهادر راجی علیخان حاکم آنجا سر از اطاعت بر تافته داشت رخصت فرمودند تسخیر
آسیر و ولایت احمد نگر شیخ ابو الفضل بعد رخصت از حضور در پایان قلعه آسمانی ارتفاع رسیده
محاصره نمود و متواتر محاربات سخت رو نمود چون محاصره بامتداد کشید شیخ بمقتضای
طناب کنگره نصب کرده بر فراز قلعه رفته خود را دران انداخت و جمعی کثیر بهمین طریق پای او کرده
مردی و مردانگی بظهور آوردند که بتقویت سرپنجه دلیری و زور بازوی دلاوری شیخ این عقده مشکل
گردید چنین قلعه فلک ارتفاع که فتح آن دشوار بود دافتتاح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز شده آمده ملاقات

بوساطت شیخ ببندگی حضرت اقدس بسعادت ابد ورگشته مورد عنایات گردیده قلعه اسیر با ولایات دولت بعوض یافت
و شیخ ابوالفضل بجلدوی این خدمت بعنایت علم و نقاره و اسپ و خلعت خاصه سرافرازی یافته بسجر ناسک
رخصت گردید و عنبر ... بسرداری سرافتخار برافراخت و مصدر شگرف گشته بمقابل عنایات والا
در جانفشانی و خدمتگذاری دریغ نکرد و حکم شد تسخیر احمدنگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان بعهده شیخ ابوالفضل
و ضبط ولایات برار و آن نواحی بعهده خانخانان میرزا خان بوده باشد چون اسیر و احمدنگر و تمام ولایات
... ام ملک تسخیر همت ابوالفضل مفتوح گردید و دکالت ملکانه را شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک
را آورده بنیاد در نظام الملک نبیره برهان نظام الملک را دستگیر گردید عادلخان حاکم بیجاپور و قطب الملک
سلطان گلکنده عرایض با پیشکشهای لایقه ارسال داشتند و همه وجوه خاطر مقدس از آن ولایت
وا پرداخت و در آنجا و چندان کلو نماند شاهزاده دانیال را در آنجا گذاشتند و خاندیس را داندیس
نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمودند و خانخانان را در خدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمدنگر
مقرر فرموده از برهانپور معاودت کرده بعد قطع منازل و طی مراحل در دارالخلافه اکبرآباد نزول اقبال
فرمودند و امرائیکه درین مهم خدمت بجا آورده بودند با عنایات سرافراز شدند در بعضی تواریخ چنان
بمطالعه درآمده که در ایام سابق تمام دکهن در زیر فرمان فرمانروایان دهلی بود خصوص سلطان محمد شاه فخرالدین
زمان سلطان غیاث الدین تغلقشاه آن ممالک را بواقعی ضبط کرده دیوگر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنت
خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت او از سمت الراس گذشت و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت
از او برگشت و در جمیع اقطار اختلال پدید رفت و ... زمان فتنه را امد و بهر طرف امیر صده ها خروج
کردند سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات گشت از آنجا ملک لاجین را بطلب امیر صده ها بدولت آباد فرستاده

گجرات

انجماعت ملک لاجین را کشته علم بغی برافراشتند و علاء الدین حسن که بحسن کانکو مشهور بود از جانب ایشان ملک اسمعیل
باتفاق جماعه او باش دولت آباد لوای حکومت برافراشته خود سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون
سلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت و در اثنای آن بنواحی تته ودیعت
حیات سپرد و از انجا که حسن کانکو از نسل بهمن باشد اسفندیار بن گشتاسب بود از جهت او را بهمنیه لقب
علاء الدین عرف حسن کانکو که از معتقدان قدوة المشایخ نظام الدین اولیا بود بموجب دعای شیخ در سنه
دکهن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد و ایام حکومت یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد
بن سلطان محمد علاء الدین هزده سال و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن محمد محمود شاه بن سلطان علاء الدین
یکسال و یکماه و نه روز سلطان داود شاه بن سلطان مجاهد شاه یک ماه و سه روز سلطان محمد شاه بن سلطان
محمود شاه بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه بیست روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه
و بیست روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه دوازده سال یکماه و بیست و هفت روز سلطان
فیروز شاه ابن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه
دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز و سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست سال و نه ماه
بیست و دو روز سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و شش روز سلطان نظام شاه
بن همایون شاه دو سال و یازده روز سلطان محمد شاه لشکری ابن سلطان همایون شاه در
هزده سال سلطان شهاب الدین بن محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و دو روز
سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین محمود شاه یکسال و یازده ماه سلطان علاء الدین بن سلطان
شهاب الدین محمود شاه دو سال و یکماه سلطان ولی الدین بن سلطان شهاب الدین محمود شاه

بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان محمد علاء الدین عزیز کاملو بهمنیه و اولادش مقدار بن یکصد و

هشتاد و هفت سال بود و لیکن در عهد سلطان محمود شاه نبیره ابراهیم ... که در هفت سالگی سریرآرای

جهانبانی گردید برید نام که از عمده امرا بود بنظر حضور و سامی سلطان داشت متعهد مهمات سلطان گردید چون

سر رشته تسلط بدست آورد بعد سلطان محمود شاه عالم باقی شتافت بعد فوت برید اولادش سر استقلال آوردند و چهل و سه سال

اگر چه اسم سلطنت بر آورده بهمنیه کاملو بود اما اولاد برید و اولادش جهانبانی میکردند و در سنه نهصد و سی و پنج

هجری عماد الملک کاولی اطاعت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد

و دارالملک ولی الدین را در شهر بیدر بن برید محبوس داشت و خود سلطنت میکرد ذو القعده در سنه ۹۲۵ امرایان

که رکن الدوله بهمنیه بودند ممالک دکن را با خودها قسمت کرده متصرف شدند و هر یک روگردان شده دم استقلال

زده سکه و خطبه بنام خود کردند تا حال اولاد ایشان در آن ممالک حکومت دارند عادلخان حاکم ولایت بیجاپور

یوسف عادلخان بنا و سلسله از دست او غلام ترکی بود که خواجه محمود گرجستانی بدست سلطان شهاب الدین بهمنی

فروخته و سلطان ولایت بیجاپور را باو معوض کرده بود او بزور شمشیر و قوت شجاعت بیجاپور متصرف شده بار گشته

دم استقلال زد ایام حکومت هفت سال اسمعیل عادلخان بیست سال و ابراهیم عادلخان بن اسمعیل عادلخان بیست و یکسال

علی عادلخان بن ابراهیم عادلخان چهارده سال برادر زاده علی عادلخان بعد یکهزار و هجری سی سال حکومت

... تا حال که این نسخه تحریر می‌رود اولادش در آن وقت حکومت دارد قطب الملک حاکم ولایت گلکنده سلطان

قلی ... قطب الملک از بهمنیه بود چون شهاب الدین محمود بهمنیه غلامان را بسیار دوست میداشت سلطان

قلی را خریده داخل غلامان کردند روز بروز پایه ترقی میکند گشت و بعد الاقران و امثال سرافراز

شد و بحکومت ولایت گلکنده سرفراز گشت قضا را در سال اول بمرگ طبعی درگذشت جمشید قطب الملک سلطان

قلی قطب الملک بیست سال ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی قطب الملک بعد کشتن برادر بر مسند حکومت و جهاندار

متمکن شده سی و چهار سال محمد قلی قطب الملک بن ابراهیم قطب الملک هزار فاحشه نوکر کرده و اکثر اوقات بر کاب

و مستلذات جسمانی و حظوظ نفسانی اشتغال می ورزید و بر لولی بهاگی نام عاشق شده باطلاع امرا کرده بدین شهر بهاگ

نام او بنا کرد تا بغایت سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود و بعد ازو اولادش تا حال بحکومت

قیام دارد نظام الملک حاکم ولایت احمدنگر احمد بحری نظام الملک پدرش از غلامان بهمنیه بود شهر احمدنگر

او بنا کرده ایام حکومت چهار سال برهان نظام الملک بن احمد بحری نظام الملک بیست و شش سال حسین نظام

الملک بن برهان نظام الملک ده سال اسمعیل نظام الملک بن برهان برادر نظام الملک دو سال برادر

نظام الملک بن حسین برهان برادر مرتضی نظام الملک اسمعیل نظام الملک ازرده شده در حضور

رسیده در سنه ۹۹۹ افواج قاهره همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک جنگ کرده فیروزمند گردید [illegible] الحال

مغرور جاه و جلال و دولت از اطاعت پادشاهی انحراف ورزیده چون او ودیعت سپرد چاند

خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خورد سال برهان نظام الملک را بحکومت برداشته خود کافل نظام

مهام گردید افواج پادشاهی بتسخیر آن ولایت تعین گشته و بدفعات محاربات در میان آمد آخر الامر بسعی و همت

علامی شیخ ابوالفضل با کل آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه گردید چنانچه سابقاً بتحریر رسیده

از ابتدای سنه ۹۳۰ تا بغایت سنه [illegible] شصت و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیه ماند

کشته شدن شیخ ابوالفضل چون حضرت خاقان زمان در دار الخلافه اکبرآباد بر سر کول اقبال

فرمان والاشان بنام شیخ صادر گشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بمهام مرجوعه نصب کرده و خدم

و حشم همانجا گذاشته خود جریده روانه آستان والا گردد لهذا شیخ بموجب حکم مقدس

260

در بیان آثارت در اخبار که گذاشته با معدودی روانه درگاه گیتی پناه گردید از آنجا که در آن ایام شاهزاده سلطان سلیم

در الله آباد به بغی و ناهنجاری سلوک نموده و از طرف شیخ ابوالفضل آزار دلی بسیار داشت و یقین میدانست که اگر

شیخ از دکهن در حضور پرنور رسد خاطر مقدس از طرف شاهزاده منحرف خواهد ساخت از استماع اینمعنی که شیخ جریده بدرگاه سپهر

روانه شده قابو یافته این راه مرتبه خود را به راجه نرسنگدیو ولد راجه مدهکر که مسکن او در راه دکهن بود در میان

آورده که سر راه شیخ گرفته کارش باتمام رساند چون راجه نرسنگدیو در بغی شاهزاده شریک بود و مستعد اینچنین

فتنه و محتاج استعمال خود را بمسکن خویش رسانید بعد از آنکه شیخ در اوجین رسید بعضی از مردم آمدن راجه

نرسنگدیو بموجب امر شاهزاده بمحاربه فاسد ظاهر کردند چون قضا در رسیده بود شیخ برین خبر التفات نکرد و

از آنجا روانه شد * فر بار آسمان چون فرو هشت پر * همه عاقلان کور گشتند و کر * غره ربیع الاول سنه ۴۷ جلوس والا

در سنه ۱۰۱۱ هجری باین قصبه انتری ... راجه نرسنگدیو با فوج راجپوتان از کمینگاه برآمد و قصد او ظاهر شد همراهان

شیخ ظاهر نمودند که همراه ما جمعیت قلیل است و غنیم جمعیت بسیار دارد در قصبه انتری رفته باید نشست و

بعد حصول جمعیت خاطر خواه بجنگ باید روانه شد شیخ گفت که حضرت ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

این فقیرزاده را سرافراز فرموده‌اند از حضیض خمول باوج عزت رسانیده بر خلاف مرضی مقدس اگر امروز از پیش این

دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم بکدام آرزو بحضور اقدس خواهم رفت و بهمچشمان جلوه روی خواهم

نمود آنچه در تقدیر است منصه ظهور خواهد رسید این را گفت برانگیخت بمجرد رسیدن انغنیم در رسید و جنگ

واقع شد چون همراه شیخ مردم ... کم بودند غنیم که جمعیت فراوان داشت غالب آمد و شیخ بمقتضای

شجاعت و جوانمردی ثابت قدم بوده داد مردانگی داد و حملها نموده جمعی کثیر از راجپوتان هجوم آوردند

و شیخ ابوالفضل ... زخم برزمین آمده جان نثار گشت و همراهانش پراگنده شدند فرد مزن با سپاهی ز خود

بهتر که نتوان زدن دست بر شمشیر راجه بر سنگه بوندیله سر شیخ را از تن جدا کرده بخدمت شاهزاده

فرستاد شاهزاده از غایت خوشوقتی شده سر شیخ را در جای نا لایق انداخت و مدتی همانجا ماند

که شیخ بمقتضای دانش و درستی تدبیر و فرخندگی مشرب و ستودگی اخلاق از ... مصاحبان و مسازان

قدوه محرمان راز درگاه مقدس بود چون این سانحه بعرض والا رسید آنحضرت که او را بسیار از بسیار دوست

میداشتند از استماع این خبر سخت برآشفتند و دست بر سینه زده آنقدر غم خوردند که تحریر نتوان نمایند

بر شاهزاده بسیار اعراض گشت دیگر بر زبان مقدس گذشت که حیف صد حیف باید ...

مدتجال از جهان برفت و دو روز و شب از غایت غم چیزی نخوردند و خواب نکردند و بی اختیار گریه کردند

فرد شهنشاه جهان را درد و داغش دیده پر نم شد سکندر را بمرگ حسرت بخت کافلاطون ز عالم شد

الهی را بان سرداس که بمنصب سه هزاری سرافرازی داشت ... جدا راجه ... بود و شیخ عبد الرحمن ولد

ابوالفضل با امرای دیگر برای استیصال راجه بر سنگه بوندیله تعین شدند و حکم شد تا آنکه سر آن

بیارید دست از کار باز ندارند و در آنوقت بر زبان مقدس گذشت عوض شیخ سر آن بدگهر چه باشد

زن و بچه او در حوالی بدست آید و ملک او ضبط شود تا بود باید ساخت الحق قصه شیخ بر خاطر مقدس سخت گران آمد

این شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک بن خضر بود و شیخ مبارک در زمان خویش افضل الفضلا و اعلم العلما بود

در شهر اگره درس میگفت اکثر ملایان از مدرسه افاضت فیضیاب بوده بودند چون در وطنش جهاد و ... وضع ...

هدایت سنی قیام میداشت و بطریقه صلح کل زیست میکرد و بعضی ملایان که از روی عداوت و عناد ...

داشتند بمناقشات علمی در پیچیده در اوایل عهد حضرت جنت آشیانی ... شیخ را به ... از دین اسلام ...

محضری درست کرده در ماده قتل الحاد اشتباس از مفتیان فتوی نویسانیده بعواطف شاهنشاه ...

وافقونند

و از وقف شده با فرزندان خود بدر رفت و چند روز در گوشه پنهان گردید و طرفه حادثه و عجب حالتی بر شیخ
و فرزندانش گذشت آخر الامر در نوبه بعضی امرا اینکه آن شیخ بود حقیقت دینداری و حد ارشیخ
و عناد و اتهام معاندان بعرض مقدس رسید اهل بهتان و دروغ سعوله کرین خجالت و شرمساری شدند و
شیخ بمن عدالت و انصاف سنجی بادشاه عادل باطل سهر در امان بود بدستور سابق بر جاده فضل و کمالات
قیام ورزیدند بدستور طلبه علم متوجه شدند و طبقه او از برکار معلی مقرر گشت چون حقیقت فضایل و کمالات
فرزندان خدا اندیشش مکرر بعرض والا رسید در ماده احضار اینها حکم والا اصدار یافت در سال دوازدهم
جلوس مقدس شیخ ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگترین فرزندان شیخ مبارک بود بملازمت
اقدس سعادت اندوز گردید چنانچه که سابقا در این نسخه تحریر در آمده و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل که
از شیخ ابوالفیض خورد بود تفسیر آیة الکرسی بنام آنحضرت موشح کرده بعز بساط بوس والا مقرر گردید و پسند خاطر
دریا مقاطر افتاد چون علامه العصر و وحید الدهر و جامع الکمالات و مجمع حسنات بود روز بروز مورد الطاف
بیکران و مشمول اعطاف بی پایان گشته رفته رفته پایه قدر او از امرای عظام و وزرای کرام در
گذشت و مقرب آنحضرت و سپهسالار خلافت گشت حتی که محسود دیگر مقربان درگاه گردید بلکه شاهزاده های
والا قدر از تقرب او حسد بردند و قابوی جستند که هرگونه او را بیندازند و از حضور مقدس بادشاه
جدا ساخت از آنجا که شیخ مبارک پدر بزرگوار او در حیات بود تفسیر قرآن مجید درست کرده لیکن نام نامی
آنحضرت بادشاه در آن درج نکرده بود و شیخ ابوالفضل بعد رحلت پدر بی آنکه آن تفسیر را باسم حضرت
موشح سازد درست ساخته نسخه ها نویسانیده بولایات ایران و توران و روم و شام و دیگر بلاد اسلام فرستاد
چون این معنی بعرض مقدس رسید سخت برآشفتند و شیخ را بسیار عتاب فرمودند شاهزاده سلطان سلیم که

از گستاخی شیخ آزرده خاطر بود و از آنانی که از خودرای و بی‌پروائی او رنج در دلها داشتند فا...

مقدمات دور از کار آراسته معروض اقدس گردانیدند. بصورت شیخ معاتب گشته از نورش ...

چون شیخ بمراتب لغرض رسانیده بود که سوای حضرت پادشاه دیگری را امیدانم و نه پادشاه‌زادها ...

مدارم و با امرا مدارات نمیکنم ازین جهت همگنان آزرده می‌باشند و آنحضرت اینمعنی را امکان میدانستند

شیخ را بسیار میخواستند و از تقرب او بسیار محظوظ بودند و ساعتی از حضور جدا نمیکرد و دفعه چند روز

تقصیرش معاف کرده مشمول عنایات فرموده لیکن مرکوز خاطر قدسی اقدس آن بود که شیخ چندی از

حضور پرنور جدا شده قدر عنایات دریابد بدین جهت بخدمات دکهن رخصت فرموده بودند چنانچه

سابقاً تحریر درآمده بالاخره بمرتبه که نوشته شده درجه شهادت یافت بی شایبه تکلف و مداخله تملق

شیخ سراپا دانش تمام عیار سراسر استعداد و صاحب جوهر بود و دانشوران او مجدی که در جمیع ...

از تحصیل جمیع علوم متعارف و تکمیل دانشمندی معروف انفراغ حاصل نموده فضایل کمالات او

بنوعی که کتب تمامی هدایت از توریت و انجیل و صحف هنود و غیر ذلک بمطالعه درآورده بوی

از علمای تمامی ادیان زده فراست و فرزانگی او بمرتبه که از پیچ خمول برآمده مصاحب مقرب پادشاه

روی زمین گردید که بمشورت او انتظام مهام ممالک میشد شجاعت و مردانگی و تجمیدی طالع بلندی او

هیچ که ولایت دکهن را از دم شمشیر تسخیر نموده بمنصب چهارهزاری و پایه سپه‌سالاری رسید چندین از دو...

که بدینگونه صاحب جوهری از مکامن عدم بعرصه ایجاد سایه وسیم گردون و دهور باید تا چنین ابر...

از پرده خفا بمجلای ظهور آید کاشکی در خور کمالات خویش از عمر طبیعی بهره یافتی یا در راه ...

و خدمت شاهان جان عزیز نثار کردی تا معاوضه عنایات پادشاه زمان که در حق او مبذول ...

برسیدی نظم درین باغ سروی نباید بلند ٭ که باد اجل بیخش از بن نکند ٭ نهال سهی سال گردد درخت ٭ ز بیخش برآرد یکی
باد سخت ٭ ور از افراسیاب است ور زال ٭ نباید ز دست اجل گوشمال ٭ بهر کار از بیش به چاره هست ٭ ولی چاره
مرگ نیاید بدست ٭ یعنی شاهزاده سلطان سلیم خلف بزرگ در زمانیکه حضرت خاقان زمان بتسخیر دکهن نهضت
فرمودند شاهزاده برای استیصال رانا او دیپور که نامزد تعین شده بود در خطه دلکشای اجمیر اقامت ورزیده
تدبیر خورد و بازی رانا در پیش داشت و راجه مانسنگه در خدمت شاهزاده سپه سالار بود از نوشجات امرای بنگاله
ظاهر شد که افغانان قابو یافته بسبب نابودن سردار عمده در انجا باز بصدد شورش شده اند فتنه و فساد
بر پا کرده و کنور مهاسنگه ولد راجه جگت سنگه که نیابت پدر در انولایت بود با بدکیشان شکست یافته راجه مانسنگه
باستماع این خبر بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون حضرت بادشاه بتسخیر دکهن متوجه هستند اگر شاهزاده از اجمیر
فرموده بالهآباد تشریف ارزانی فرمایند بوده بس بنگاله رفع میشود شاهزاده بموجب التماس راجه مانسنگه و
صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده بالهآباد نزول اقبال فرمودند جاگیر ملازمان خود را در حدود دائره بود
بطور خود گذاشته محال صوبه الهآباد که بجاگیر آصفخان جعفر تعلق داشت بسرکار خویش گرفت و یک کرور و نیم
خزانه صوبه بهار و انچه کنور داس دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از انجا طلبیده داشت و
حکم والا جنس امور بعمل آوردن امثال اینها گردن کشی شاهزاده بظهور پیوست و ارباب غرض سخنان دور از کار
جانب شاهزاده بعرض حضرت خاقان زمان رسانیدند با فرمان عاطفت مشتمل نصایح ارجمند مصحوب محمد شریف
و شیخ عبدالصمد خسرو قلم صادر گشت لیکن هیچ اثر نکرد و بعد ازانکه حضرت خاقان زمان از دکهن معاودت
فرموده در دارالخلافه اکبرآباد نزول اجلال فرمودند قصه شیخ ابوالفضل علامی که نوشته شده رو داد
شاهزاده با جمعیت سی هزار سوار از الهآباد متوجه آستان قدسی گردیدند و نیز تا ان بعرض اقدس رسانیدند که

آمدن شاهزاده با کثرت سپاه در حضور پرنور الا صلاح دولت ... بعد فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت

که آمدن آن فرزند با این روش شایسته ندیده نیست اگر مطلب باظهار جمعیت سپاه است مجرای این ظهور پیش

باید که مردم خود را بمحال جاگیر رخصت کرده بر سبیل یلغار رسیده باشد و در صورتیکه از این طرف واهمه بخاطر

داشته باشد عنان عزیمت باز بصوب اله آباس بر تابد بعد از آنکه خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد اراده یلغار بحضرت

مقدس نماید شاهزاده در جواب فرمان والاشان عرضداشت مشتمل عجز و نیاز و عقیدت [illegible] انشا داشت

و بصوب اله آباس عطف عنان نموده بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبه بنگاله و اودیسه بطلب فرزند مرحمت

شده بدان صوبه شتابد شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرده از همین [illegible] و انواع تحف و تحایف

جانب شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب پژمردگی طبیعت والا گردید سلیمه سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده

فرستادند آن عصمت مآب در اله آباس رفته بهر گونه خاطر [illegible] شاهزاده را تسلی داده همراه خود آورد

روانه شدند چون یکمنزل از اکرآباد رسیده باشند عاری شاهزاده حضرت مریم مکانی والده ماجده حضرت

خاقان زمان تشریف برده شاهزاده را بدولتخانه خود آوردند شاهزاده بموجب امر مریم مکانی بجا آورده

نموده سر بر پای مبارک نهاده یکهزار و پانصد مهر طلا مصنوعه نذر و نهصد و هشتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید

آنحضرت از روی عنایات شاهزاده را در آغوش کشیده از ملاقات فرزند بغایت خوشوقت شدند و

دستار از فرق مبارک برگرفته بر سر شاهزاده نهادند و حکم شد که کوس شادی بلند آوازه گردید

جلوس چهل و ششم جلوس والا این قران السعدین گردید بعد چند ماه شاهزاده را با ستقلال

رخصت فرمودند بواسطه بعضی موانع از روی خلاف حکمی ترک مهم را نموده بی رخصت

اقدس باز بطرف اله آباس رفت و باعث آزردگی خاطر مقدس گردید چون در سال چهل و نهم حضرت مریم مکانی بلقا

جلوس بنام

جلوس سرای بقا شدند خاقان زمان با این جان سرور رخت سپید و لباس ماتمی پوشیدند و نعش مقدس را دو سه کرده
قدمی چند رفته روانه دهلی کرده با دل زمان و دیده گریان معاودت کردند شاهزاده با استماع این قضیه از اکثر
در حضور اقدس رسیده سعادت اندوز والا گردیدند ذکر رحلت شاهزاده دانیال در دهن موقع افراط شراب گردید
هرچند فرامین نصایح صادر می گشت و معتمدان بادرر کوی تعین میشدند خود را ضبط نمیتوانست کرد بلکه چندی
جانخانان میرزا خان و خواجه ابوالحسن بموجب حکم مقدس در خلا و ملا دیده بانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند
این چند بادهٔ اختیاری بقربات سرکار رالحبه بضحار رفتی و در اوان عرق جالنور در زیال شدوق انداخته
میرسانیدند و گاه رود ده گوشتیده از شراب پر کرده زیر دستار پنهان می آوردند رفته رفته از افراط بادگساری و
مه نیاری شاهزاده را از پا در آورد و اشتها ضعیف گردید بحدیکه بوی طعام از نیش عقرب گزنده تر می نمودی خورش
... ل الممل شده و بیماری ... روز و تا چهل روز بستر هلاک افتاده بود هر چند اطبا تدبیرات نمودند
معالجات پرداختند سود مند نیامد فرد نمیدانند اهل غفلت انجام شراب آخرها مانش سر و ند هی عاقلان از
زاد اب آخرها بالاخر بتاریخ بیست و سیم شهر شوال سنه پنجاه هم جلوس والا مطابق هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال
وشش ماه از این دار فنا بعالم بقا رحلت نمود این داستان جانگداز را دلی باید از سنگ سخت زبان که شرح در آرد
و این قصه جانسوز را جانی باید از آهن قوی تر تا بیان تواند کرد از ارتحال آن نونهال گلشن اقبال در عین
بهار جوانی داغ ... شکوفه زندگانی حضرت بادشاه را جانی رو داد که هر کس بیاد خروش و لخراش و نوحه
... آورده شگفتند بهیاب بیهاره فی از غضب الهی نازل گشت و خرمن عیش و عشرت سوخته گردانید
دا ... باه قدر ازدی ... حاست و گلشن آرام بخاک سرت برابر ساخت گاهی شعله شعله آتش در کانون سینه
افروخته آغاز کردی و گاهی خار خار الم چون نیش زنبور خاطر خلش نمودی فرد در دی بدل رسید که آرام جان

رفته شد جانی که بدید کتاب و توان از رفت ۞ رحلت خاقان زمان ۞ آنحضرت از قضیهٔ شاهزاده سلطان

سانحهٔ عمان و ازاد ملکی می بود دیگر بولا که این حادثه جانکاه حادث گشت داغ بالای داغ گردید و درد بر درد

نشست و دو دوستان بر حال شکست و دود در نای هم طوفانی کرد و دور دوران جانستانی نمود از آن رهگذر

آنحضرت بر بستر بیماری افتادند و مزاج اقدس از مرکز اعتدال انحراف پذیرفت و آنی که سلامتی عالم

در سلامت او بود دیگر گون صحت عاری گردید و وجودی که نظام سلسلهٔ جهان از میامن عدالت [illegible]

داشت از حلیهٔ تندرستی عاطل گشت خیرخواهان برای صحت شفا مزاج شریفه و اماکن متبرکه [illegible]

وصلات فرستادند و فقرا و صلحا فراوان صدقات دادند حکیم علی که از سرآمد حکمای روزگار بود

معالجه کرده بود تا هشت روز دست تصرف باز داشت و طبیعت مقدس را بحال خود گذاشت که

بقوت خویش دفع عارضه تواند نمود چون بیماری با شدت انجامید روز نهم بمداوا پرداخت [illegible]

بر سر این معالجات بکار برد فایده نکرد و باسهال منجر گردید و دوای از تاثیرات آن از جریان نشد [illegible]

بکار رفت سود نشد نقاد و چند مرض مختلف جمع شد که معالجه یکی موجب ازدیاد دیگری میشد ۞ نظم ۞

از مداواچه سود ۞ چه جای بیرسک از سحاجه شود ۞ چو از اندازه بگذشت سوء المزاج ۞ فرو ماند عاجز طبیب از علاج

و در این مدت آن شیردل قوی همت با وجود کمال ضعف در اتمه دیدار از منتظران باز نگرفتند و [illegible]

جلوه جمال جهان آرای خویش آرام بخش صد هزار صدا میشدند چون عارضه ضعف قوا [illegible]

روز دهم حکیم علی دست از معالجه باز کشید و از بیم آنکه مبادا [illegible] ان حرمخاص او استعمال [illegible]

قصد جان او کنند آنحضرت را بحالت نزع گذاشته بجانب شیخ فرید بخاری گریخت [illegible]

جمادی الاخر سنه هزار و چهارده هجری مطابق چهارم آذر ماه الهی سنه پنجاه و [illegible] جلوس [illegible]

الهی رسیده بود

سالگی رسیده بود که در شهر اکبراباد روح مقدس بعالم علوی خرامید والقصه رنشین اورنگ خلافت سرآرای
ملک بقا گردید وسایه بدان پیوست روز دیگر بتجهیز تکفین نموده وجود مقدس در باغ سکندره حوالی اکبراباد
بجوار رحمت ایزدی سپردند پرستاران حرم سرای مقدس موها کندند و چهره ها خراشیدند مصاحبان
بارگاه اقدس گریبان جان دریدند و درخاک چون [illegible] شاهنشاه اجلال قیامت اکبر چون از خارا
محکم بنیاد اساس بقای ذات بهشت نمود پوشان و ابان شهر موجب زحمت افتاد دیدند از این واقعه اهل شهر
را فرط چشم های رفتار نسبت گردید و مهر رخشنده از غایت الم زرد در مشرق گم کرده سراسیمه حال گشت
ماه از وفور اندوه ماسنده کاهگلی در داد و سیارگان صورت اشک بپذیرفت نظم دگرگون شده
آسمان و زمین ز فوت شهنشاه دنیا و دین دل خلق شد ز آتش غم کباب بنای جهان از حوادث
خراب همه کرده جامه سیاه و کبود ز خون دل از چشمها رانده رود همه بر سر افشانده از غصه خاک ها
چامه همه سینه ها کرده چاک فضلای اهل دانش و شعرای صاحب سخن تاریخ فوت آنحضرت بعبارات
بلیغ و اشعار متین بتحریر درآورده داد سخنوری دادند از انجمله اصفهان جعفر چنین گفته فرد فوت
اکبر شه از قضای اله گشت تاریخ فوت اکبرشاه مدت سلطنت پنجاه و یکسال و دو ماه و نه روز بود
ابوالمظفر نورالدین جهانگیر بادشاه عرف شاهزاده سلیم خلف جلال الدین محمد اکبر بادشاه بتاریخ چهاردهم
جمادی الثانی سنه یکهزار و چهارده هجری بساعت مسعود که مختار انجم شناسان رصدبند و منظور ستاره شماران
بلند بود در قلعه ارک که دارالخلافه اکبرآباد جلوس شریف آنحضرت بحساب قمری سی و شش ساله بود
اورنگ خلافت را جلوس اقدس ارتفاع آسمانی بخشیدند جهان از حسن عشرت و آیین دولت تازه گشت
و بیغاره ... شادی بلند آوازه شدند بارگاهی رنگین یافت دلگشا طراز زم فرید دنی و الحمد آراسته گشت

به این باری و همایونی جهانی سپرکرد و لوای جهانبانی ار سر رفت و عالم دلگیر فراموش کرده را باد آورد

جهانگشا و سرداران صف آرا فوج فوج تسلیمات مبارکبادی و کورنشات شادی تقدیم رسانیدند و

اعاظم و اهالی و اواصل و موالی باقر اسم تهنیت و تعظیم بجا آوردند قطعه سرای جهان را لوای سرور داد فر

شادی درود ؛ یمین و یسار و قرار و نشست ؛ بدیع بد اخر این و زیب ؛ دران جشن فرخنده

ولد خواجه عبدالصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرای و منصب جلیل القدر و کالت سرافراز فرموده

بجواهر زواهر آراسته بدست اقدس سراپا کردس ساختند و مرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله

و مرزا جان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیده هر دو

بخدمت دیوانی شریک گردانید و رامداس را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده

بخطاب مهابتخانی و شیرخان بودی را بخطاب صلابتخانی نواختند و بعد چند سال صلابتخان بخطاب [illegible]

و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و تربیت یافته حضور حضرت بادشاه جنت آرامگاه بودند

بخشیگری خود است منصب چهار هزاری ذات و سوار و پیاده بلند مرتبه بخشیگری سرافتخار را افراخته

خلعت چهارقب و شمشیر مرصع و اسب خاصه لطف فرموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمودند و خان

عزیز کوکه ملتاس و اصحاب جعفر را که از صوبه بهار در حضور اقدس رسیده بود بانواع عواطف سرافراز فرموده در حضور

مقدس داشتند و همچنان امرایان دیگر بقدر مراتب بعنایات عنایات عز افتخار و شرف امتیاز یافتند

یعنی شاهزاده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ یوم [illegible]

کوتاه اندیشان بد باطن خیال سلطنت در سر داشت چه حضرت بادشاه غفران پناه در زمان رحلت فرموده

که شاهزاده محمد سلیم عمر دوست است قابلیت سلطنت بگذارند و سلطان خسرو پسر [illegible]

خلافت است بابن تقریب ای حولها در دعاوی گرفته شتافته خدمت از پدر والاقدر متوحش و رمیده بود بعد
شش ماه از جلوس مقدس شب یکشنبه هشتم ذی‌حجه با معدودی از محرمان راز و معتمدان همانه به انداز ادراک دار الخلافه
برآمده راه فرار پیش گرفت از آنجا که اندیشی او امیر الامرا واقف گشته بی توقف به ملازمت اقدس رسیده این معنی را به عرض
والا رسانید همان ساعت بخشی الملک شیخ فرید بخاری را با امرا از [illegible] حشم [illegible] رخصت فرمودند و در آخرهای
شب آنحضرت نیز به دولت و اقبال رایت توجه برافراشتند در سواد شهر صبح مراد بر دمید میرزا حسن پسر شاهرخ
میرزا که رفیق طریق یعنی شاهزاده بود در ظلمت شب راه مقصود گم کرده سرگشته بادیه ادبار گشت اولیای
دولت گرفته آوردند بموجب حکم [illegible] حواله اهتمام جان کوتوال کردید که در زندان مکافات گرفتار
باشد القصه چون شاهزاده در شهر [illegible] رسید حسن بدخشی که از کابل می‌آمد شاهزاده ملاقات نموده رفیق
ادبار گشت در اثنای راه هر کس را که می‌یافتند غارت می‌کردند و به سرآمای ایشان میدادند و اسپان مسافران
و سوداگران طوایل سرکار بادشاهی که از اماکن سر راه بود گرفته به ماده‌های همراهی می‌بخشیدند تا آنکه
بلاهور رسیدند عبدالرحیم دیوان از برگشتگی بخت آمده رفاقت کرد و دلاور خان صوبه‌دار لاهور
اختیار ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هرچند سعی کرده قلعه لاهور بدست نیامد
چون خبر آمدن شیخ بخاری با لشکریان در نواحی سلطان پور شهرت یافت شاهزاده دست از لاهور
باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد در حوالی گوبند وال هر دو لشکر باهم پیوستند و نایره قتال
و جدال گرم گشت و اکثری از طرفین کشته شدند همدرین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید
شیخ در محاربه گرمتر گردید شاهزاده تاب نیاورده با جمعی بیگ بدخشی و دیگران رو بفرار نهاد مقارن
آنحضرت بادشاهانه بدان عرصه نزول دولت فرمودند راجه باسو را که از زمینداران عمده کوهستان

بجانب دران نزدیکی بملازمت اقدس رسیده بود متعاقب شاهزاده رخصت فرمودند و از غایت غبار
بشیخ فرید را که بشاهزاده مظفر شده بود در آغوش مبارک گرفتند و شب در خیمهٔ شیخ فرید گذرانیدند
متوجه لاهور شدند شاهزاده میخواست که بجانب اگره آباد روانه شود حسن بیگ بدخشی ظاهر کرد که
بکابل رسیدن بصلاح مقرونست چون جا پرمن راه است سامان نموده بکابل رسیم و از آنجا جمعیت
فراهم آورده رو بهندوستان آریم چه حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه و نصرت نصیر الدین محمد همایون
بادشاه بتقویت کابل هندوستان را گرفته بودند و دیگر سخنان دور از کار در میان آوردند لهذا
شاهزاده نادان بحسب صلاح حسن بیگ بدخشی روانه بسمت کابل گردیدند چون بدریای جناب رسیدند خواست
که از گذر شاهپور بگذرد کشتی بهم نرسید از آنجا که برگشته بگذر سوهره آمده وقت شب بود دستیار گردد
یک کشتی بهم رسید میخواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا بجا چودهری میشود و انقضای کشتیها
از گذرانیدن مانع شد چون صبح رسید و شهرت پذیرفت که این شاهزاده است ابوالقاسم خان
و ملا الخان خواجه سرا که در حدود گجرات بودند از این معنی اطلاع یافته در رسیدند و شاهزاده را با
بیگ بدخشی و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بدرگاه والا عرضداشت نمودند روز
دوشنبه سلخ محرم سنه در باغ کامران مرزا واقعهٔ لاهور این معنی بعرض والا رسید بموجب حکم اقدس
امیر الامرا در گجرات رسیده شاهزاده را با همراهانش در حضور والا آورد شاهزاده را دستبسته
و زنجیر در پا انداخته بمورد خشکر خانی از طرف چپ بدرگاه فیروزمان حاضر آورد و حسن بیگ بدخشی را
دست راست شاهزاده عبد الرحیم را در پوست خر و از گوش نشانده گرد شهر گردانیدند
فرمان پذیران بموجب حکم والا عمل آوردند پوست گاو و خر خشک شده حسن بیگ زیاده از چهار پهر زنده

266

نماند و نه ملعی بعس در تگدسه بمکافات اعمال رسید و عبدالرحیم که در پوست خر کشیده بود از اشتداد حرارت که
در وا استیلا آورد خیار و ترب و غیر ذلک انچه از رطوبت می یافت میخورد از روز و شب زنده ماند روز دیگر
بحسب التماس یار با فقهان محفل اعلی حکم شد که او را از پوست خر بر آرند کرم بسیار در پوست افتاده بود
بهر حال جان بدر برد و وفق حکم معلی از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه لاهور جمعی را که با شاهزاده
رفاقت کرده بودند دو رویه بر دار کشیدند و از فیل فوج فوج از جگرهای بیجان بر سر چوبها دار که
طرف ایستاده نمودار بی عجیب و تماشای غریب نمودند و شهریان در گرداب تحیر افتادند و عجب حالتی
به نظارگیان روی نمود و عالم عالم مردم شهر از تماشای آن حاضر شدند شاهزاده را از فیل سوار کرده
از میان دارها گذرانیدند تا همراهان خود را بدین حال ببیند شاهزاده از دیدن حالت رفیقان
خویش در عرق خجالت غرق گشت و نزدیک بود که از بس شرمساری قالب تهی نماید بهرحال از انجا
در قلعه آورده در زندان با دوشت محبوس نمودند بعد چند سال حضرت خاقان زمان مجموعه کمالات
صوری و جامع آیات معنوی مظهر ایزد پرستی و خداشناسی حیدر [illegible] شناسی ملاقات کردند
و از صحبت آن درویش خدااندیش محظوظ شدند بانصاف قال حال بدلایل معقوله و منقوله
در باب تخلیص شاهزاده سفارش نمودند بعد چندگاه [illegible] اما خلاصی او نگردید و بعد
چون آنحضرت جشن نوروزی آراسته اسباب عیش و عشرت پیراسته بودند شاهزاده سلطان پرور
التماس نمود که ما تمامی برادران در ظل عاطفت اقدس بکامرانی و کامیابی هستیم مگر برادر کلان
یعنی شاهزاده خسرو در شکنجه تادیب گرفتار است چون مدتی در زندان مانده و بمکافات کردار
رسیده [illegible] حضرت [illegible] مهربانی فرمایند بموجب التماس شاهزاده سلطان پرور چند روز خلاصی یافته بود

باز محبوس گردید و در زمانیکه پادشاهزاده سلطان خرم المخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت گشت شاهزاده خسرو
سلسل حواله کردند چنانچه در سال پانزدهم جلوس والا بهمان طرف در زندان خانه ودیعت حیات سپرد
و بر زبانها افتاد که پادشاهزاده شاهجهان او را بخناق تنگ کرد که در زندان فنا گرفتار گشت القصه
چون شیخ فرید بخاری بر شاهزاده سلطان خسرو فتح یافت بخلعت [illegible] بخطاب مرتضی خانی سرافراز
گشت و بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنه بهروال بمقابله شیخ رایت فتح برافراخته بود شهر آباد کرده
و سرای وسیع احداث نموده بفتح آباد موسوم فرمودند و آن پرگنه بجاگیر شیخ فرید المخاطب بمرتضی خان
مرحمت گشت **توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح بدایع** ازا بعد از سال دوم از لاهور متوجه سیر گلگشت کابل
شدند بعد قطع منازل چون منزل اعلی مسجد مورد خیام اقبال گردید عنکبوتی بنظر اقدس درآمد
که کلانی مقدار خرچنگ بود و طول پایش که بدرازی دو درعه شرعی باشند گرفته [illegible]
فرمودند تا آنکه بار جان داد و ایمعنی باعث تعجب گردید از آنجا منزل بمنزل طی مسافت نموده بدار الملک کابل
نزول اقبال فرمودند و از سیر اماکن آن دیار حظ وافر برداشتند و بموجب حکم والا متصل باغ شهر آرا
که حضرت ظهیر الدین بابر بادشاه احداث نموده بودند باغی مطبوع دلکشا موسوم بباغ جهان آرا
طرح افگندند و جوی از گذرگاه می آمد در وسط خیابان آن نزهت کده جاری گردیده آبشاری
در از است ناب سلسبیل پهلو میزند و تا این زمان هر دو باغ از کمال طراوت و نظارت سیرگاه
کابل است و شاه لالان مشهور در زبان بودن کابل بعرض رسید که در میان ضحاک و بامیان
که جانب بلخ سرحد کابل واقع است کوهی هست که در آن مدفن خواجه بابوت میگویند و مدت هزار
صد سال از تاریخ وفات او نشان میدهند اعضایش از هم ریخته و مردم رفته زیارت میکنند

ابدانش

بر گردنش زخمی است که چون سه زار زار ازان بر ملا شد چون رسیح نماید با همان سه بالای زخم نهند چون
از حرامان بنی الملستند برای تحقیق این مقدمه معتمد خان عرف محمد شریف مولف اقبالنامه جهانگیری تعین گشت
و جواهی نیز اسب رخصت یافت زخم بخشیده دیده آید حقیقت بعرض رسانند معتمد خان بموضع زنگیان
رفته از مردم آن حدود واقف شده بر کوهی که متصل بآن ساحل واقع است رفت در ان کوه دری
نمودار گشت مقدار دو نیم درعه از زمین بلند یکی را بر قراولان بر آورده بود تبیله و سنگریزه بالای آن شده
با چند کس دیگر درون ان رفت ایوانی بسه درعه طول و یکنیم درعه عرض و درون ایوان خانه مربع
چهار درعه بود [illegible] بنظر در آمد مشعل روشن کرده تخته از بالای تابوت برداشتند میت را
دیدند که بآیین اهل اسلام رو بقبله خوابیده و دست چپ بر ستر عورت دراز کرده مقدار نیم درعه
کرباس بالای ستر مانده و از اعضایش آنچه بر زمین پیوسته پوسیده اند هم زخم است و نقبه در دست
و چشم ریخته و دندان یکی از بالا و یکی از پایان در لبها نمایان است و گوشش که بر زمین پیوسته
گردن خاک خورده و با چهار دست و پا درست داشت لیکن زخم معلوم نگشت و از کهن سالان آن دیار
چنان بظهور پیوست که در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین منکبرنی سنه ٦١ هجری این مرد شهید شده
و از همان مدت در ینجا همین طور افتاده معتمد خان بعد تحقیق این مقدمه در حضور پرنور رسیده حقیقت
مقدس رسانیدند فرمودند که از عجایب قدرتهای ایزدی که بدایع حکمتهای سرمدی وقوع این غرائب
صد عجب بالجمله بعد سیر و شکار کابل و گلگشت العزت بیراخط وافر داشته بهندوستان فیض نشان
معاودت فرمودند ذکر آمدن نورجهان بیگم زوجه سرافگن محرم سرای قدسی این سرافگن علیقلی خان
استجلو نام داشت سفرچی شاه اسمعیل خلف شاه عباس صفوی والی ایران بود بعد از آنکه اسمعیل

حق پرست علیقلیخان مذکور از ابتدا در قندهار در زمان خلافت حضرت پادشاه خلد آشیان از ایران بهندوستان
آمد چون بملازمان رسید او را خانخانان میرزا خان که متوجه فتح تهته بود ملاقات دست داد و خانخانان
حقیقت او را معروض درگاه والا داشت و بعاید در سلک بندهای آستان فلک شان منتظم ساخت
او در انهم ترددات نمایان بظهور آورده بعد فتح تهته چون در حضور رسید بموجب التماس خانخانان
بمنصب لایق سرافراز گشت و در عهد سلطنت حضرت پادشاه بشیر افگن مخاطب شد و در صوبه بنگاله جاگیر
یافت چون طبیعتش بفتنه جوئی و شورش طلبی مفطور بود در زمانیکه قطب الدینخان ولد شیخ سلیم بصوبه داری بنگاله
رخصت یافت بخان مذکور اشاره رفت که اگر شیر افگن بر جاده صواب ثابت بوده باشد بحال خود داشته
سرگرم خدمت دارد والا روانه درگاه سازد در صورتیکه بحضور والا نیاید بسزا رساند قطب الدینخان
در بنگاله رسیده بعد چندگاه روانه بردوان گردید شیر افگن که در انجا جاگیر داشت استقبال
نموده در وقت ملاقات مردم قطب الدینخان هجوم آورده دور او گرفتند شیر افگن طرز و وضع
مردم معاینه نموده شمشیر کشیده بر شکم قطب الدینخان چنان زخم کاری زد که روده او بیرون افتاد
و بجان خان تسلیم کرد و در انحال ملازمان قطب الدینخان هجوم آورده شیر افگن را بقصاص خون آقای
خویش بقتل در آوردند صبیه غیاث بیگ المخاطب باعتماد الدوله در حباله زوجیت شیر افگن مذکور بود
غیاث بیگ پسر خواجه محمد شریف طهرانی است خواجه در مبادی حال دیوان بیگی محمد خان تکلو حاکم
هرات بود که در وقت تشریف بردن حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بعراق بموجب امر شاهی
خدمت شاهنشاهی بتقدیم رسانیده و فرمان شاه طهماسب والی ایران در باب سرانجام ضیافت و
که در اکبرنامه داخل شده بنام همین محمد خان است بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف مذکور بخدمت

268

شاه طهماسب پیوست و وزارت ری براعلای یافت بعد از آنکه خواجه مذکور فوت شد خواجه غیاث بیک و
خواجه طاهر هر دو پسرانش بهندوستان آمدند خواجه غیاث بیک دو پسر و یک دختر داشت بعد رسیدن قندهار
دختر دیگر تولد شد از آنجا روانه شده در فتحپور سیکری بملازمت حضرت بادشاه جنت آرامگاه سعادت
اندوز گردیدند بمقتضای کاردانی و راستی در اندک فرصتی دیوان بیوتات گردید چون نویسنده کاردان و خوشنویس
بود و هنرهای داشت و در کارگشایی اهل حاجات و رشوت گیری بی نظیر بود روز بروز پایه قدرش
افزود و موجب پیش آمد او شد و دختر دوم که در قندهار ولادت یافته بود در عقد نکاح شیر افکن
در آورد و در تیول آنکه شیر افکن بنظر بهی که نوشته شده کشته شد متصدیان صوبه بنگاله منکوحه او را که دختر
خواجه غیاث بیک بوده باشد و در ماده فرستادند بدرگاه فلک اشتباه حکم جهان مطاع صادر شده
ره از حضور مقدسه نمودند تا آنکه طنطنه جمال آنماه روی پری تمثال در مسامع جهانیان میرسید
و وصف حسن خوبی آن خدیو کشور محبوبی را سر عالمیان بدین نمط جاری بود که نقاش ازل بر مانی او
ز روح خود نقشی نکشیده و مصور لم یزل رعنای او بر چهره هستی شکلی نیافریده مهر درخشان از چهره رخشان
او نور بوام میگیرد و ماه تابان از تابش رخسار پر انوار او روشنی میخواهد خامه در تعریف روش نواره
نور میشود و نامه در توصیف رخسارش چون چمن بهارین میگردد نظم قدش نخلی ز رحمت آفریده ز بستان
لطافت سر کشیده ٭ رخش ماهی ز اوج برج فردوس ٭ ز رشک او گردانه خانه در نوسر ٭ ز برج کس پیدا
نگردیده ٭ که روشن بیند و شید آگردید ٭ حضرت خاقان زمان باصغای خوبیهای آنماه لقا تخم عشق و محبت
در مزرعه خیال می افشاندند در صورت محبت نیست که شیر افکن بموجب امر والا بقتل رسیده باشد چون
هنگام طلوع کوکب بلغ و ایام سطوع اختر انکله روزگار در رسید در سال ششم جلوس والا داخل

حرم سرا گردیده بخطاب نور محال خطاب یافت بعد از آن بنور جهان بیگم مخاطب گشت آنحضرت شیفته حسن بی‌نظیر
و فریفته لقای دلپذیر آن ماه منیر فلک خوبی گشته دست باده محبت شده دل و جان و ملک و مال در ره
عشق آن نازنین باختند اخبار فریفتگی و شیفتگی آنحضرت را حسن دلفریب آن مهوش در اکناف گیتی انچنان
اشتهار یافت که حکایت خسرو در محبت شیرین و داستان مجنون در عشق لیلی مشهور بود بلکه آن داستان
کهن از جریده روزگار منسوخ گشت و حکایات نورجهان بیگم خورد و بزرگ جا بجا گزیدند بیت محبت جانم چه
خیال مست شد که سر رشته کارش از دست شد بجان بود دربند او عنان او به بند زلفش چو
بفرمان او القصه بیگم در حسن و خوبی طاق و در یکدلی و فیض بخشی شهره آفاق بود در خوش خلقی و خوشگوئی
بیهمتا در یکدلی و یکتائی از فرط عقل روشن ضمیر و بلند واست عدیم النظیر با نظام امور سلطنت سکندر
اندیشه و با تمشیت مهام مملکت ارسطو پیشه بداد و دهش بی محابا بخشش و نجابت حاتم آسا در حد اجوئی
و خدا طلبی در تلاش کردار در شجاعت و دلاوری مردانه بود از اینجاست که گفته اند فرد نورجهان
گرچه بصورت زن است ۵ در صف مردان شیر افکن است ۵ طبع متین و شعر رنگین داشت اگرچه از نتائج
اشعار دلپذیر است لیکن در ایامی که دو ستاره دمدار طلوع شده با هم این بیت گفته فرد
ستاره نیست بدین طول سر برآورده ۵ فلک شکار بسر بر آورده ۵ و نیز در بابت ماه عید گفته است
فرد هلال عید در دور فلک هویدا شد کلید میکده گم گشته بود پیدا شد القصه تمامی امور سلطنت و
مهام مملکت بقبضه اقتدار و کف اختیار نورجهان بیگم در آمد و رفته رفته کار بجائی رسید که از
بادشاه جز نامی نماند آنحضرت میفرمودند که من سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی داشتم غیر از یک سیر شراب
و نیم سیر گوشت مرا هیچ نمی باید آن کدبانو در جهرو که می نشست تمامی امرا حاضر گشته کورنشات و تسلیمات بجای

آوردند

آوردند و کوس و فرمان داشته موافق احکام قدسیه عمل مینمودند و فرامین بنام امرای منعیه بمهر [illegible]
صادر میشد و طغرای فرامین چنین می نوشتند حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان بیگم و سکه مهر این بود نظم
نورجهان گشت بحکم الله ۞ همدم و همراز جهانگیر شاه ۞ اگرچه یک چندی بنام بیگم بود اما سکه باین نقش منقش گشت
فرد بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور ۞ بنام نورجهان پادشاه بیگم زر ۞ اعتماد الدوله پدر والاقدر بیگم
بمنصب [illegible] کلان منفرد گشت و ابوالحسن برادر کلان بخطاب اعتقاد خانی و خدمت میر سامانی سرافرازی یافت
و چندگاه بخطاب آصفجانی ممتاز گردید و جمیع خویشان و منتسبان بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص
یافتند ملک علامان و خواجه سرایان بخطاب خانی و ترخانی سرافراز گشت بین الاقران و اقبال سر بلند
شدند فرد بخت و دید و دروات کشاده ۞ بیشتر از خواهش او بدو داد ۞ آمدن خان عالم از ایلچی
ایران در سال و هم جلوس والا از ایران معاودت نموده بشرف بساط مقدس مسرور گردید و در سال
[illegible] ایلچی بوسیله پادشاه والاجاه زمانی خان عالم بملازمت رسیده سرافراز گشت شاه [illegible] که
با خان عالم میل داشته اگر لهرج در آمد محمول بر اغراق میشود در محاورات اکثری بخان عالم خطاب
میفرمود و زمانی از خدمت جدا نمیکردند اگر روزی پاسی بضرورت در کلبه خویش ماندی شاه
بی تکلفانه بمنزلش تشریف میبرد خوش است که خان عالم آنحضرت را با بیشتکی بعرض رسانیده که بااین
زبان مزخرفات عقل و دانش که در جواب و سوال شاه و دیگران بظهور آمده و در باشی و زریز
که در اندیار نموده و دیگر مراتب ذکر مجلس [illegible] چون از خدمت شاه رخصت شده بیرون شهر منزل
نمود شاه والاجاه بی تکلف بمنزلش تشریف آورده و عذرها خواست چون این همه مراتب بعرض مقدس
رسید خان عالم مشمول عواطف فراوان و مورد عاطفت بی پایان گردید و باضافه منصب و رعایت

باغهای ممتاز و سربلند گشت بی شائبهٔ تکلف ایلچی گری که او کرده و بکسی نکرده باشند در ایران
به تلنام کرده آمد نهضت موکب مقدس بسیر و شکار گجرات احمداباد در سال دوازدهم جلوس والا حضرت
بسیر و شکار گجرات نهضت فرمود بعد قطع مسافت در احمداباد نزول اقبال فرمودند اگرچه آب و هوای
الممالک بمزاج اقدس خوش افتاد و از سیر تولایت خاطر مقدس ملول گشت اما بفرح دریای
که بسی کروهی احمداباد واقع است باعث انبساط خاطر اشرف گشته بود لکن خاطر قدسی کزدید وقت رسیدن
بگجرات خیر النسا بیگم جانخانان التماس کرد که باغ جانخانان متصل گجرات واقع است ارزو دارم که دران باغ
ضیافت حضرت نموده سرافرازی حاصل نمایم ملتمس او باجابت مقرون گشت چون موسم خزان بود و تمام
برگ درختان ریخته و اشجار باغ از سر تا پا برهنه بود نظم هر شجر باغ ز سرتا بپا ماند ز بی برگی خود برهنه
رنجی کرد درختان زبس گشت زمین پر ز درمهای زر از عقب برای آراستن باغ
گلشن و زینت درختان و زینت خیابان و اجرای اشیا کند گرد کارنگران نادره کار و صانعان بدایع
صنعت گری کار فرموده هر نوع درختی که دران باغ بود برگ ها از کاغذ رنگارنگ و میوه ان
بهمان شکل و اندام و رنگ طرار استند و اقسام میوه از نارنج و لیمون و سیب و انار و
بر اشجار درست ساخته و بخیابان انواع شقایق و ریاحین گوناگون گلهای رنگین و بوتهای
کاغذین زینت دادند چنانچه از گونه گونه میوه و اثمار و اشجار و رنگارنگ گلها و بهار در عین موسم خزان
جلوه بهار بر روی کار آمد و آن گلشن در وقت برگ ریزی مانند ایام نوروزی شگفتگی و تازه روی
نمودار گشت شعر درختان شگفته هر طرف باغ برافروخته هر گلی چون چراغ آنحضرت دران باغ
مطرا و حدیقهٔ فرحت افزا که شگفته روی دم مساوات بباغ بهار میزد تشریف برده موسم خزان فراموش

ابداعیات

زدند اختیار برای چیدن گل و میوه دست مبارک دراز کردند و بالحال بر حقیقت کار واقف شده بسیار محظوظ
گشتند و در صنایع بدایع کارگران و نجوم و همراهان عقب کوس بسیار آفرین نموده باضافه جاگیر و انعام سرافراز
فرمودند و از آنجا معاودت بدار الخلافه کردند **ولادت سلطان محمد اورنگ زیب ولد بادشاهزاده خرم**
بخش از بن در حرم سرای قدسی بادشاهزاده سلطان خرم از عقب ثمار گرانبار با نوعی اصحاب نور دهم صفر سال
دهم جلوس السلطان دارا شکوه و چهارم جمادی الاول سال یازدهم محمد شجاع بعالم وجود آمده بودند
در این ولا احکام مراجعت از گجرات در مقام حوالی موضع دهود نیک بنه داد در دهم آبان الهی مطابق یازدهم
شهر ذی قعده سال سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق ۱۰۲۷ هجری سلطان محمد اورنگ زیب سعادت
ولادت یافت از طلوع این اختر برج خلافت هزار آن انبساط نصیب روزگار جد بزرگوار گردید و از ظهور
این گوهر درج سلطنت فراوان نشاط قرین حال پدر والا قدر گشت و طنطنه مبارکبادی از هر طرف در رسید
بساط نشاط از نوای ... آن گسترده آمد و نوای ارغنون تهنیت از زبان صغار و کبار برآمد نهال
آمال خیرخواهان سربلندی گرفت حدایق امید خلایق نضارت پذیرفت همایون دانی که از یمن وجود
مبارکش پایه ... سر در ... ارابسته ساز بخت نواخت و فرخنده طالعی که از برکات ذات ملکات صفاتش
خورسند و در دوره شرف رایت افتخار بلند ساخت **نظم** همچو رخ ز مطلع امید اختری ٭ از مهد دو گل
خورشید رفته اند ٭ بگشاده اند اهل ادب بیت تهنیت ٭ آوازه ولادت او باشگفته اند ٭ گلبانگ
تهنیت شد از هر طرف بلند ٭ دلها ز عیش چون رخ ... بندان شگفته اند ٭ اختر شناسان فلک ... بلند و اصطرلاب
دانان ره بدنبد که در استخراج تقویم و تخریج احکام اختیاری عظیم داشتند نظر فلک نما و جمعه کواکب
سیع سیر افلاک نموده در تشخیص زمان سعادت و تحقیق وقت ولادت با معان نظر و لمعان فکر زایچه طالع مولود

مسعود درست کرده و از طلوع و غروب کواکب و شرف هبوط انجم و اتصالات اقتران بانجم و نظرات سیارکط

با خودها و تفاصیل دقایق احکام و شرح حقایق امور از طول ندا و علو ارتفاع مدارج سلطنت و معارج

خلافت گذارش نموده‌اند **نظم** طالع عالم شده یکو میمون اختری || منتظم شده سلک ملک و دین بو الاکوهر

مقتضای نجسته اختری انوار خجسته طالع ... از ناصیه حال بیدا و از فرخفالی تاریخ ولادت با سعادت

از نقط آفتاب عالمتاب هویدا الحق نسخه تحریری در ابدان خود رسند آوج اقبال و درخشنده کوکب برج

جاه و جلال زیب اورنگ خلافت هندوستان است الهی فراوان سال زیب بخش سریر جهانبانی و رونق

تخت گیتی ستانی باد **و** از گل غنچه از باغ دولت دمیده **که** از نشان گل خشم پدید **بیان** در بیان مقرر شدن

مینار و چاه و درختان شاه راه و عمارات جهانگیراباد و لاهور در سال چهاردهم جلوس والا

اکبراباد تا لاهور در شاه راه بمسافت هر کوهی میناره بلند که ره گذاران را دلیل راه بوده باشد و

در دو کوه چاه پخته و سفر کنندگان از آب آن فیض یاب شوند و در دو رویه راه درختان که رهگذاران

در ظل آن و از اسایش آن حلاوت یابند مقرر گشت اگرچه راسته درختان در شاه راه از شیخ

شیرخان افغان است اما در عهد حضرت خاقان زمان رونقی تازه یافت حسب الحکم والا فرمان

پذیران مناره و چاه احداث کردند اشجار میوه دار نشاندند آنحضرت در ایام شاهزادگی در جای

سمونور نام و بهی متصل شاهوپلی بنام نامی بمناسبت اسم شیخ سلیم در ولنشین که از دعای آن سبحات الله

آنحضرت بسعادت ولادت یافته سلطان که بسمونور مشهور بودند اباد کرده و مختصری عمارات اساس نهاده

حوالی از اشکارگاه مقرر کرده بودند در یولی از آن پرگنه علیحده کرده بجهانگیراباد موسوم فرمودند

و از برکنات جوار دات دران پرگنه داخل نموده بجاگیر سکندر قراول مرحمت گشت و بموجب حکم والا

عمارت دولتخانه

عمارت دولتخانه و تالاب کلان و مناره بلند اساس نهادند و بعد از مسلمین بجاگیر ارادت خان مقرر شد و سرکاری را
عمارت بعهده او قرار یافت و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف کرده بود و بعد ازین سال دولتخانه لاهور
مشتمل اقسام نشست دلکشا و انواع اماکن فرح افزا بمعماران مهندس ماهر یک هشت لک روپیه خرج کردند قطعه

زهی صفای عمارت که در تماشایش ٭ بدیده بار نگردد نگاه از دیوار ٭ هوای او متوسع چو فکرت نقاش ٭
زمین او متلون چو صفحه گلزار ٭ ذکر تعریف و قدغن تنباکو و منع کشیدن آن بموجب حکم والا اگرچه آغاز

برهمه ازینجا تنباکو از جزایر فرنگ است از اکثر حکما و اطبا در رجی ادویه بکار می بردند و برای دفع بعضی امراض
کشیدن آن بخود و بیشتر می کردند و بعضی مردم صحیح المزاج هم دوست میداشتند لیکن چندان رواج نیست ابدا
وار و فرنگ ملک دکن آوردند آخر الامر در ممالک هندوستان کشاورزان عالم عالم کاشته بیع باب شدند
و حاصلات آن زیاده از اجناس مقوق حسب حصول صادر و در عهد آنحضرت کشت آن رواج بسیار یافت و
کشیدن دود آن هر کس بی روشنی گشت امرا و وزرا و شرفا و نجبا و صلحا و زهاد و فضلا و شعرا
و بلغا و فصحا و علما و حکما و دیگر و غیره رعیت آن نمودند خورد و بزرگ و وضیع و شریف مایل آن گشتند
و بر جمیع تنعمات و همه ماکولات و مشروبات مقدم داشتند که با حضر مهمانان و بهترین تحفه اخلاق چنانچه آن
گشت و تاثیرات عمل آن بمرتبه رسیده که طالبش ترک اکل و شرب لابد تواند کرد اما از احتراز نمود ابد
نمود و هر کس لغایت حین عمری کراهیت دارد لیکن از کشیدن تنباکو احدی بمر لف هر کس باشد در میان
نمی آرد و هر چند ملحفیش بنشتر برده لیکن شیرین زور رحمه از آن بر میکردد دود دودش در جسم طالبان محل الخواب دوالشر
آن با عبصا دار و بندان نشتر هر روزی می نماید نظم بسا کسی بود که خواهدش از دل و جان ٭
کسی بود که او را المخواب ٭ بسامیه بتکلف مصاحبی است در حضور و حضر همدم و همراز و در خلا ملا

همنفس و دمساز انجمن آرای خلوت گزینان صومعه نشین از مسرت برای محفل نشینان نکهت بیدار معشوق

دلفریب از سلسله دود دستان حلقه زلف مشکین مویان کمند عشق بر گردن جهانبان جهانیان انداخته

و از آتش محبت شمع نما در نهانخانه دل عالمیان روشن ساخته عاشقیست بوالهوس بازی زودباز

بوسه بازی نموده و از لبهای دلبران ماه جبین خاصیتی گرفته عندلیبی از داستان از نغمه سرای

دلفریب مشتاقان و از نواسنجی بلبل ساز طالبان فرمانرواییست تاج گیر کشورگشای ایالت مجلس نشین

از بی علم عالمگیری بر عرصه دلها بر افراخته از آوازه غلغل کوس جهانستانی بر اقلیم دلها نواخته طالبان

را هر نفسی که فرو میرود دم حیات است و چون بر می آید مفرح ذات در هر نفسی دو نعمت موجود است

نظم هر آن حریفی که تماکو کشد • او پس الله و آخر هو کشد • السعو الله مه سلکوم وجه مینوسیم تماکو

تدبیر از جمیع ملایمات شغلیست موجب تفریح اوقات فعلیست که دهان از بادسحانی و بدبختی زبان از

ذکر ایزدانی بسته بدهد طبع بوالهوسان باده خوار است مفتون مزاج مضطربه بستان مشکبار و

مردود اهل دلان فرخنده منش است مذموم خردمندان و دانشمندان فعلیست عبث بعضی از سوختن آتش

خوردن دود داسامیدن عملیست بیجا بعضی دود را غذا کردن در معنی باد در باد کوفتن معهذا چند

مضرت بدنی از وی پیدا شود و هر ابتدائی از و هویدا میگردد و بعضی چشم نورانی روز را تیره از غوایتی چهره

سازد و دماغ را سحق و منی را زایل میکند آزار بلغم و سرفه از وی پیدا می شود و بر حمیت دل و ضعف نفس رو مینماید

وش کننده و بد بو میگردد و مرات ضمیر زنگ و صفحه دل سیاهی میکند نظم تماکو نوشش را سینه سیاه است

اگر باور نداری گواه است • بالجمله چون رواج بسیار دید و امیر و فقیر و صغیر و کبیر حق آن شدند

حضرت خاقان زمان بامتناع این فعل عبث بعضی کننده دود تماکو حکم فرمودند و ضابطان ممالک و حاکمان مملکت

مطاع دارباده ابدوع

272

این بدعت و انهدام بیخ و بن آن بقصد و رپوست ... مزید احتیاط و پاس حکم والا و عزت طالبان اکثر را
که با وجود قصد و حکم جرأت شکستن آن نمی‌نمودند در شهر لاهور تشهیر فرمودند بلکه بعضی را لت زدند اما از
بسکه عالم طالبی این دود شیفته کار گردیده با وجود امتناع و دادن عقوبت بدتر گشته‌اند و اخبار نویس رسانیدند روز
روز این بدعت افراط پذیرفت فقط باسبه دل چه شود نفس و غلط زود و هیچ ... در سنگ ... را که تتوز
بخورد نتوان زد و بصیقل رنگ ذکر بعضی از سوانح بدایع در ... بعرض والا رسید که در اکبرآباد
عورتی ... دختر یکبار بطریق توامان قبل از این زاییده بود اکنون باز یک پسر و دو دختر توامان برآورد
همه حیات هستند و نیز معروض مقدس گشت که عورت از کری اول مرتبه حامله گردید بعد از دوازده ماه زایید
و از حمل دوم سیزده ماه مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و در مدت حمل کار بار خانه خبابه ... مردم
نا... ... میکرد و هیچ وجه بر او دشوار و مشکل نبود نوبتی دختر باغبانی بنظر اقدس در آمد بار ... ورود
انبوه ظاهر ... سر از ... او ... داده و در میان سینه ... انبوه اما پستان پیدا
عورات ... شد که ... کشف ستر نمود حقیقت ... باشد طاهر
که محض عورت است ... انداز
... برای تماشا هجوم آورده بود جمعی از ... سر محو تماشا بودند سر دوبده ... که آینه
بود ... غضب ... ماند ... شود ... در آمد و بعد از آنکه از آن
... و باعث تعجب ... شد که ... و ...
بار ده ... خود
آ... و ... رسید که حکم

حوضی

در خانه خود حوضی احداث نموده و روز پنج زراع چهار پرداخته در غایت روشنائی و در آنجا به نحوه رحیمی
و بنا نهاده و طلسمی بکار برده که هوا آن نمیگذارد که در آنخانه دخل کند هر کس که میخواهد بتماشای آنخانه
برود برهنه شده تنک بسته در آن فرو میرود و در آنخانه رفته تنک گذاشته رخت خشک که در آنجا گذاشته
اند می پوشند و در آنخانه جای دوازده کس است که با هم نشسته صحبت میدارند حضرت بتماشای آن
تشریف برده روشنی که گذارش یافت در آنخانه رفته محظوظ شدند و حکیم علی بمنصب دو هزاری سرافراز
یافت گویند در دهی از دهات جالندهر بتعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده ذرع طول و عرض
نوعی سوخته شد که نشانی از رستنی و سبزه نماند محمد سعید عامل جالندهر بر آن قطعه زمین رفته [illegible]
هر چند میکندند دیدند از حرارت ظاهر می شد بعد کندن پنج شش ذرع پارچه آهن بغیه پدید آمد بحدی گرم
که گویا همین زمان از کوره آتش بر آمد چون بهوا رسید سرد گردید آن آهن بحضور مقدس ارسال داشت
وار نظر اشرف گذشت موجب حکم والا حواله استاد داود کردند که از او سه حصه آهن برق و یک حصه آهن دیگر
آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساخته بنظر انور رسانید و پسند خاطر فیاض افتاد گویند
آنحضرت در خطه دلکشا و شهر آرای دیدن درویش خدا اندیش که بعضی مردم او را با پاکان
درگاه الوهیت دانسته اکثر خوارق بیان میکردند و بعضی بسحر و جادو نسبت میدادند متوجه شدند
چون وقت نماز شام بود بعد از آنکه درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر آمده [illegible]
درویش که مرشد آنها بود استاده دست بمناجات برداشته بمدار خاص توجه [illegible]
یکبار از هوا بر سرش شروع در بارش کرد و بقدر بیست صد اشرفی طلا برهنه بر سرش بارید و در دکانها
اشرفی ها بچند شکاران خاقان زمان داده گفت که در خزانه نگاه دارند که هیچ کمی نخواهد شد و بعضی [illegible]

خواستی خود قسمت کرد از حضور پرنور متعجب شده رخصت گشتند و باره بخاطر میرسد که گذشت حیف که پدر روشن دست

نوش نکردم هم در آن تماشاها حاضر بودم اندر روشن کامل آمده گفت که گوشت نوش سما پدر ما هنس رسید از همین زیاده در {تعجب افتادند}

و فرمودند که ما ما از کشف و کرامات دانسته شود یا سحر و جادو تصور نموده اند یا از سحر اخته باید {دانست}

آخر الامر بتحقیق پیوست که اینهمه از ریاض و فور عبادات مشغول کمالات ایشان فقیه کامل را خاک از کف زر

شود و ناقص را سیم خاکستر بود مثل سنگ که خارا ذکر مرمر بود و چون بصاحبدل رسد گوهر شود ما رسیدن

بازیگران بمقابله بحضور و تماشای بازیگران اول بخشم اقسام بر زمین ریخته چند بار گردان کردند

و افسونها خواندند یکبار از چند جا شروع بدمیدن درختان گردیدند و در طرفة العین درخت توت

و سیب و بارجیل و انبه و سرو و اناس و انجیر و خرما و ممکن که هیچکس از این بار ندیده نمودار شده از آن

زمین ها بر آمده تر درخت بقدر اندازه نمو و بلند شد و شاخ و برگ بر آورده شکوفه بهار نمودار کردند

بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان بخورانیم حکم شد که همچنین بکنند فی الحال گرد

درختان گردیدند و افسون خواندند بلا تعلل انبه و سیب و توت اناس و انجیر و غیر ذالک چیده در {حضور}

اشرف آوردند حاضران آنچه موجب حکم والا خوردند و لذت یافتند بعد از آن مرغی چند در درختان

آن درختان ظاهر شدند هر کدام خوشرنگی و مقبولی و نعره وازی مرغی ندیده و اینهمه مرغان در میان

و نواسنج و نغمه طراز بودند بعد از ساعتی اندر درختان مثال خزان برگهای سرخ در زرد نمودار کردند

و در لحظه همه زیر زمین فرو رفتند و گذاشتند و یکی حلقه سرخ در دست گذاشته گفتند که هر یک که {نواختند}

در آب انداخته بر آوردند آن گل را در آب فرو برده بر آوردند گل زرد بود باز در آب انداخته بر آوردند

بار دیگر سبز شد باز در آب انداخته هر بار رنگ تازه ظاهر گشت همچنین کلاوه ریسمان سفید که در آب فرو بردند سرخ {شد}

درختان

دیگر بار بار زر در برآمد همچنان چند نوبت که ان ریسمان در ان انداختند سر مرتبه یک دیگر نمودار گردید دیگر

قفص چهار پهلو آوردند یکطرف قفص بلبل خوش آواز در ان قفس نمودار بود طرف دیگر قفص که نمودند درن

مرتبه قفص طوطی نمودار شد طرف سیوم جانوری که سرخ سخن گو در نظر در آمد و طرف چهارم قفص کبک در نظر

و حال خوش آواز نمودار گشت چهار طرف [illegible] که نمودند جانوران دیگر نمودار شدند دیگر قالی گلکار

در عمل انداختند خوش طرح و رنگین چون ان قالین ارسبت [illegible] نمایند قالین دیگر آوردی شد و روی

جا با طرح و رنگ دیگر نمودار گشت دیگر احباب ملال را [illegible] از سر کردند و [illegible] رز نمودند تمام آن ازا

ریختند چون تار درست تکان داشتند تار سرا از زر کرده ابریشم ریختند همچنین چند مرتبه تار و ابریشم ازا

انداختند دیگر خوان ملال آوردند ان خوان در بر داشت زیور ملال را آوردند زر خوان دیگر زیور زرا

اندرون انداختند و ازان سر خوان انگور صاحبه و کشمشی برآوردند و از سر دیگر بار انداختند همچنین چند مرتبه

انواع میوه از این سر خوان برآوردند و سر دیگر انداختند دیگر از جماعه نفر پای استاد و دهن باز

میکرد دیگر مار سر ماری از دهن او بیرون می آید و نفر دیگر سرا از منکشند و قریب چهار درعه مار آوردند

می برآورد همچنین این نامنت مار از دهن آدمی برآورد و مارها را بر زمین برگرداند [illegible] مارهای دیگر

و هم بجنبیدند دیگر آمبه برآورد و یک گل در دست گرفتند ان گل در آینه هر بار رنگ دیگر نمودار میشد

دیگر مرطبان خالی برآورده و همه کس مشاهده کرد مرطبان خالیست بعد یک گهری مرطبان آوردند همه

خالی بود گویا کسی آنهارا کسی پاک شسته و دیگر کلیات شیخ سعدی شیرازی آوردند و [illegible]

آوردند دیوان خواجه حافظ برآوردند چون از انکه کرده دیوان سلیمان برآوردند بار چون

کرده نمودند دیوان انوری برآمد همچنان چند مرتبه کتاب را [illegible] انداختند هر مرتبه دیوان دیگر ظاهر

[illegible]

دیگر [illegible] بجاد [illegible]

دیگر یک مجمر بقدر نخاه و زرع آورده بند و بهوا انداختند آن مجمر در هوا در اسب ستاده که گویا مجمر بجای بند است و سلی آوردند
آن سنگ بر مجمر زده بالا رفته باز بند کردند و همچنین ملک بیستم و بعضی جانوران دیگر مجمر را بالا کرده باز بند میشدند
بعد از آن مجمر را آورده و دیگر کردند از آن در زندگان هیچ ظاهر نیست که بکجا رفتند و چه شدند و دیگر بیلتری آوردند
هزار تیمو گوشت لذیذ بود بار سرپوشی بر بیلتری نهادند از آن فوطی و نشستند و باز داوود قیمه بود دیگر باز سرپوش از آن نهادند
این مرتبه هزار کله و پاچه بود همچنین چند مرتبه سرپوش را گذاشتند و برداشتند خوردنی بار بار بنظر در می آید دیگر
طلای طاس حلوایی را سرپوش چون کردند و از آن آب پر کردند غیر از آب چیزی نبود باز دیگر سرپوش طاس
برداشتند هفت ماهی در میان آب نمودار شد همچنین چند مرتبه که سرپوش برداشتند جانورهای دیگر
نمایان بود آخر مرتبه که سرپوش برداشتند هیچ چیز در میان آن نبود دیگر انگشتری یاقوتی آوردند
و در انگشت یکی جا خود کردند باز از انگشت او جا برآورده با انگشت دیگر کردند نگین انگشتری مروارید کردند
با انگشت دیگر کردند الماس شد باز انگشتری دیگر انداختند فیروزه شد دیگر تیرانداز راه شمشیر از سر دم بالا نمود
بر زمین نصب کردند یکی از ایشان پهلوی آن ... زده غلطک زده با تیرانداز راه بالای شمشیر رفت از آن بلا در آتش
اندازه رسانیدند ... از کاغذ سفید بحکم حاضر کردند و بدست آنحضرت دادند هیچ غیر از کاغذ سفید ساده بنظر
نیامد و در طرفة العین ورق سرخ افشان و لوح زرکاریدار ساخته نمودار گشت ورق دیگر باز کردند زنگ کاغذ
انتهائی افشان کرده بر هر دو صفحه مرد و زن برابر هم نشسته بودند و بسیار باتره و ورق دیگر باز کردند
صورت شتران کرده نمودند باغی و سرو بسیار و درختان هم گل بیشمار شکفته و عمارتی در میان بلبع بوده
ورق دیگر را برآورده زنگ کاغذ سفید و نقش رزمی کشیده بودند که دو پادشاه با یکدیگر در جنگ و زور
... بودند محملا هر ورقی که باز میکردند زنگ کاغذ غیر مکرر و صورت بود و مجلس تازه در نظر در می آید القصه دو

و دو شب هنگامه بازی و سحرسازی این بازیگران جادوکار و سحرسازان سامری کردار انبساط‌پیرای خاطر مقدس
بودند پنجاه هزار روپیه نقد و اقسام مرحمت کرده هیچنین پادشاهزاده سلطان خرم و دیگر شاهزاده‌ها و خواتین
انعام داده‌اند که قریب یک لک روپیه باینها رسید ظاهرا این علم را اسهما گویند در میان فرنگ بسیار است چنانچه
حضرت خاقان زمان این همه مقدمات را مفصل و مشروح در نسخه جهانگیرنامه که آنحضرت از طبع
پسندیده و استعارات کریمه تصنیف نموده‌اند بقلم خجسته رقم آورده که باعث انبساط خاطر مطالعه‌کنندگان
این نسخه عزیز تواند شد **در تسخیر قلعه متین کانگره** در اوایل سال سیزدهم جلوس والا شیخ فرید مرتضی خان
میربخشی با لشکر گران برای تسخیر قلعه کانگره تعین شده بود و راجه سورج مل پسر راجه باسو بعد فوت پدرش
بمنصب دوهزاری سرافراز فرموده همراه شیخ تعینات نموده بودند راجه سورج مل در مقام ناسازی و فتنه‌انداز
آمده با مردم شیخ طریق مخالفت و منازعت نمود شیخ صورت حال و راجه بی او بدکاره و الاذیت نوشته
و راجه بخدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته از سومراج شیخ گذشت بخاطر خود عرضه‌داشت مفارق
مرتضی خان بجوار رحمت ایزدی پیوست و راجه سورج مل را از آستان مقدس طلبداشته رکاب بادشاهزاده
والاقدر بمهم دکن رخصت فرمودند و مهم کانگره موقوف شد بعد از آنکه مهمات دکن بفتح گذشت و از
ازانطرف معاودت فرموده راجه سورج مل بوسایل امرا بخدمت شاهزاده متعهد تسخیر قلعه کانگره گردید
شاهزاده بعرض مقدس رسانید لشکر گران از ملازمان خود با محمد تقی بخشی سرکار و راجه سورج مل تعین
بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی صحبت بر آرزند چون این معنی بعرض شاه رسید محمد تقی
طلب حضور فرموده عوض او راجه بکرماجیت برهمن که از عمده‌های دولت شاه در شجاعت و جوانمردی
و جرات دلاوری بی‌نظیر بود با مردم تازه زور تعین فرمودند از طلبداشت محمد تقی و تعین

راجه و صین راعمت داشت تربیتی ور رسید بان که شاهزاده خنک کرده سید صفی پارچه را که از عمده‌ها بود چندی
از داد پس گشت و دست تعدی دراز کرده پرگنات دامنه کوه و محال خالصه شریفه که برابر مال و علاقه بود تا
غارت کرده بنابرین اثنا راجه بکرماجیت در رسید راجه سورجمل سپاه جگت سنگه آورده بحصن گشت و باید
و حور و قلعه مو دو مری معوج گردید راجه سورجمل از هیبت خود را در شعب جبال و گروه‌های دشوارگذار
کشید چون جگت سنگه را در جور و راجه سورجمل بمنصب [illegible] هزاری تعینات بنگاله بود در [illegible] که سورجمل
مصدر چنین اعمال گردید مطابق تجویز راجه بکرماجیت شاهزاده بعرض مقدس رسانیده جگت سنگه را
از بنگاله بحضور طلب داشت بمنصب هزاری ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرافراز فرموده
مورد لی رخصت نمود و عنایات والا شامل حال او گردید و بموجب حکم مقدس از دیری که مسکن راجه
مذکور است شهری موسوم بنور پور بنام نورجهان بیگم آباد گشت و راجه جگت سنگه بهم و تسخیر کانگره
برفاقت راجه بکرماجیت [illegible] کانگره قلعه‌ایست قدیم در سمت شمالی لاهور در میان کوهستان
استحکام یافته و بدشواری محکمی [illegible] مشهور است و سه برج و [illegible] دروازه دارد درون
آن یک کروه [illegible] طناب است و طول یا و کرده و دو طناب عرض است و طناب ارتفاع [illegible]
چهار [illegible] و دو حوض کلان درون او است تاریخ اساس این قلعه جز خدای جهان آفرین نمیداند
[illegible] اندراج یافته قطعه را انحصاری که طرف پاره اوست در علو ستاره دارد غار صحن او حصن اختر
[illegible] بوم او نام [illegible] دوار [illegible] اعتقاد مردم این دیار آنست که این قلعه بسبب صعوبت کاهی از قوم
بقومی دیگر انتقال نیافته و بیگانه دست تسلط بدو نرسانیده و از ابتدای ظهور اسلام در هندوستان
هیچ یکی از فرمانروایان دهلی رو و دست تصرف دراز نکرده سلطان فیروزشاه با وجود این همه حشمت و

شوکت و استعداد خود بر آن سر زمین رفته تسخیر آن قلعه پرداخت مدتی محاصره بکار برد چون دانست که استحکام

و متانت قلعه بحدیست که تا نشانان قلعه‌داری وا دهند قلعه سنبهان بوده باشد افتتاح آن از محالات است

کام ناکام مصالحه کرده مابین راجه الی در حضور خورسندی نموده برگشت و بعد بعضی از فرمانروایان دیگر

لشکرها تسخیر آن متعذر شماردند و کاری از پیش نرفت و در عهد خلافت حضرت بادشاه غفران پناه

بارها افواج تعین کردند اما صورت اصلاح در آمیده و تلاش معاینه گشت در یولا راجه بکرماجیت محاصره

نموده و مورچالها قسمت کرده مداخل و مخارج وا دمه مسدود ساخت و از تدابیر صائبه و افکار با فکر کار

بر اهل قلعه تنگ ساخت چون آن نسبت ازدی اقتضای آن کرد که سلسله حکومت نموده اراین حصن حصین و

قلعه خدا آفرین که در صورت حصانت و استواری مرغ اندیشه بکنگره تسخیر آن نمی‌رسد و طایر خیال بسر فراز

نمی‌تواند پرواز کرد منقطع گردد و رایت اسلام بر آن قلعه بلند گشت بتمامی اندبار کمال بلند شود و جمعی

از آن قلعه نزدیک بآخر رسیده و گروهی که ماند دران کرم افتاده [illegible] قلعه سنبهان چهار ماه

علفها خشک بنمک خوسانیده خوردند چون نعایب تنگ نهند کار بهلاکت رسید و امید نجات

نماند ناچار راجه تلوکچند امان خواسته مفاتیح قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد و بعد سلطنت راجه

بعد گرفتن قول و حصول جمعیت خاطر آمده ملازمت کرد بتاریخ غره محرم سنه احلوس [illegible]

روز پنجشنبه آن قلعه آسمانی از نقاع مفتوح گشت و بعد معروض تقدس باعث انبساط خاطر والا

و راجه بکرماجیت مورد عنایات قدسی گشت **نهضت والا بعد سیر کانگره بکشمیر** حضرت

از دار الخلافه اکبرآباد نهضت فرمودند چون بنواحی دلوبه مورد خیام والا گشت اعتماد الدوله

حق پیوست و متصل موضع تلواره از اعمال دلوبه بر لب دریای بیاه مدفون کردند و عمارت عالی بسر فراز

اساس نهاده‌اند محال جاگیر و احتساب عمارت تمامی نقد و جنس آن المغفور نورجهان بیگم مرحمت گشت از آنجا متوجه بهشت
شده‌اند چون امارت راه کهسار اگر کوه‌های دشوار گذار بود روزی در نواحی سه گذاشته با جمعی از
محصلوعان و اهل خدمت متوجه سیر کانگره گشتند از سه کهسار منزل ساحل دریای بان گنگا معبر جاوه والا گشت
راجه جهه که هشت کروهی کانگره واقعست در کوهستان عمده تر زمینداران آنست و گاهی نفر باز دادن و دلی
نیابس ورده را در جاو در آنجا پیشکش لایق بدرگاه معلی فرستاد بالجمله آنحضرت بر فراز قلعه کانگره خود تشریف
برده تماشا فرموده بانگ نماز و شرایط اسلام تقدیم رسانیده‌اند و حکم شد که مسجدی عالی تعمیر نمایند بعد قلعه
و بهون که پایان قلعه واقع است تشریف آورده‌اند و در زیر جر کلانی که بر سر بندی از زبان باید وال آن
نشان میدهند جر خوردی از طلا استاده کرده‌اند و چند روز در آن سرزمین بسیر و شکار اشتغال داشتند
و آنجا بر انعطاف فرموده بتماشای جوالامکهی تشریف آوردند مکانیست دوازده کروهی کانگره بر کوه بهشت
کلان که سر بفلک کشیده دارد و در آن مکان شبانه روز از زمین فواره‌ها آتش جاری می‌برند بعضی مردم اهل
تعصب نشان داده‌اند که در آنجا کان گوگرد است و از حرارت آن آتش شعله می‌افروزد بموجب حکم
والا منجمان آمده آتش و تحقیق کان گوگرد زمین کندیده‌اند و آب یافته‌اند آواز گوگرد و آثاری از کان
ظاهر نشده و اصلا آتش منطفی نگردید از آن جلوه‌های ایزدی تصور نموده باز آن حجره را بعمارات مقبل
و درست نموده‌اند و در حواشی آن مکان بموجب حکم والا عمارات را درست کردند سلطان فیروزشاه نیز
در ایام سلطنت خود چون تسخیر کانگره متوجه شد در آن لاتکی رفته زمین کاویده بود بتحقیق پیوست که کان
گوگرد نیست از عجایب قدرت قادر حقیقی است که از آغاز آفرینش خود بخود آتش شعله افروز میگردد
و آنحضرت از تماشای آن مکان و سیر و شکار نعابس مسرور شده متوجه کشمیر شدند اگرچه در راه کشمیر

وار و صعوبت طریق و دشوار گذار تلال و بلندی کوه‌ها و مغاک بسیار عبور پیاده باید نمود سواری میشود چه جا
سوار و چارپایه بار بردار کسان بعد نزول بکشمیر لطافت و نزاهت آن خطه دلگشا تلافی دیدند از کف رنج و محنت
این همه مسالک مهالک محن و مشاق آن راه جانکاه میکردند هرچند کوه و بار را جایی حرکت نیست و مردم آن بد
و بد معاش هستند اما تمام صحرا و کوه از انواع شقایق و ریاحین نمونه بهشت برین است و از گونه گونه گل
و میوه دم مساوات بباغ جنت میزنند و هر اطراف جوهای مسرت افزا و چشمه‌های شیرین باعث تماشای گلستان
است فرد کشمیر بگو رشک نگارخانه چین است ؛؛ الحق بهشتی است که بر روی زمین است ؛؛ القصه آنحضرت از
کابل متوجه شده بعد قطع مراحل در خطه دلگشای کشمیر نزول اقبال فرمودند تماشای سیرگاه‌های
نزهت افزا و سیر اماکن مسرت پیرا نموده بغایت محظوظ شدند و زمان بودن در آن خطه دلپذیر روزی
سلطان محمد شجاع خلف پادشاهزاده شاه خورم در دولتخانه بازی طفلانه میکرد اتفاقاً بازی کنان
جانب دریچه در بار رفته سرنگون بزیر افتاد قضا را پلاسی ته کرده زیر دیوارها نهاده بودند و فراش
متصل آن نشسته سر سلطان بپلاس رسید و پا بر پشت فراش خورد و دیگر از صدمت در عین زیر زمین افتاده
حمایت الهی شامل حال گردید پیش ازین چهار ماه جوتک رای منجم گفته بود که سلطان از جای بلندی خواهد افتاد و
بخواهد رسید از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار کردند و جوتک رای مورد آفرین گشته باضافه مواجب
و عطای انعام سرافراز گردید القصه آنحضرت بعد سیر کشمیر بنظر معاودت بهندوستان نمودند
گرفتگی دم و کوتاهی نفس با نحضرت ظاهر گشته رفته رفته بامتداد کشید و از اشتداد این مرض هوای
بر مزاج قدسی بسیار کاری میکرد و باران زور گرفته شانزدهم جلوس والا مقرر گشت که در هر سال در اوایل بهار
نزول مقدس بکشمیر بطور دوره ایام زمستان بهندوستان شود و در هر منزل مختصر عمارات تعمیر گردند

شب از برف و باران و شدت سرما که همه خوش نباید در آن عمارت بسر برد و باساش بلند باشند یعنی
پادشاهزاده شاهجهان ماجرای احوال پادشاهزاده بدین نمط است که در سال دوم جلوس والا منصب
بیست هزاری ذات و چهار سوار سرافراز گشت بعد از آن در سال پنجم صبیه ابوالحسن اصفهانی خلف اعتماد الدوله
در عقد نکاح شاهزاده درآمد ممتاز محل مخاطب گشته منصب ده هزاری ذات و هشت هزار سوار عطا کردند
پس از چندگاه پانزده هزاری ذات و ده هزار سوار و شاهزاده خورم سرافراز گشت پس از آنکه به مهم دکن
تعین شد خطاب شاهجهان که مقارن است بخطاب خاقان زمان بود و منصب سی هزاری ذات و بیست هزار
سوار عنایت کردند و انواع الطاف فرمودند از آنجا که صبیه نورجهان بیگم که از صلب شیر افگن بود
در حباله مناکحت شاهزاده سلطان شهریار به پادشاهزاده شاهجهان سوء المزاج می بود بعد از آنکه شاهزاده
از مهم دکن معاودت نموده بهند رسید پرگنه دهولپور بجاگیر خود استدعا نموده متصدی سرکار خود تعین کرد
اتفاقا پیش از رسیدن حکم پادشاهزاده آن پرگنه را نورجهان بیگم بجاگیر شاهزاده شهریار
تنخواه کرده بود شریف الملک گماشته سلطان شهریار در آورده بودند ازین جهت نورجهان بیگم که امور
سلطنت بقبضه اقتدار او بود جانب داری شاهزاده شهریار بیگر در آن تصرف داشت گماشته های سرکار
شاهزاده در آن پرگنه با یکدیگر در آویختند و در این آویزش تیری از جانبین بچشم شریف الملک رسید و او
از یک چشم کور شد اینمعنی باعث زیاده بی اسلوبی و شورش گردید فتنه و فساد بلند شد و شاهزاده عرضداشت
بخود نیاز ارسال داشت و افضل خان دیوان سرکار خود را بملازمت اقدس فرستاد که بهر وجه غبار خاطر
اقدس فرو نشاند بهمچو اسلوبی که رفع فساد گردد و مقدماتی که موجب ازدیاد شورش بوده باشد در
میان آورد چنانچه افضل خان را بجانب داری شاهزاده متهم ساخته خاطر بیگم را از جانبین زیاده رنجانیدند

بران آوردند که مهابتخان را با وجود مهابتخان نیز دولت و بنیاد شاهزاده خیر اخلاص از کابل طلبداشته
سور رسن و فساد باید کرد هرچند از این والا بطلب مهابتخان صادر میگشت عازم حضور نمیشد بالاخر صریح بو[د]
تا آنکه آصف خان در حضور است رسیدن من میسور نیست اگر فی الواقع دولت شاهجهان را باید
آصف خان را بصوبه بنگاله نفرستند تا بحضور رسیده مقدم حکم والا بجا آرم بموجب نوشته مهابتخان
آصف خان را بهانه آوردن خزانه بطرف اکبراباد فرستادند و همان ایام پسر مجاهد خان را بمنصب
ذات دو هزار سوار سرافراز فرموده فرمان صادر شد که او را بجای او در کابل گماشته متوجه آستان
بوسی شود بموجب حکم قضا توام مهابتخان از کابل در حضور معلی رسید و حکم شد که محال جاگیر شاهجهان را
از میان دوآب و غیره تغییر کرده بجاگیر شاهزاده شهریار تنخواه دهند شاهجهان باستماع چنین اخبار
از باندوان متوجه حضور پرنور گشت چون این معنی بعرض مقدس رسید از لاهور نهضت باکبراباد
فرمودند و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوای نورجهان بیگم سوی ظن فساد بلند شد و
فرزند اقبال پیوند را که غیر از اطاعت و فرمانبری امری دیگر نداشت روز بروز
وضعف و بیماری بر سر سر آوردند نظم عزیزان را که کنند زنان خوار ⁂ بلند نشود دادا کر
بلند زن کسی عاجز مباد ⁂ زن کباد خود هرگز مباد ⁂ اگر ازان جهت رسل و رسایل بطرف شاهجهان
و عزل منصب و جاگیر معاف گشتند و ازین هم بدارند بیرا لاهور زبت افواج بر مهابتخان بود
از لاهور افواج قاهره بر سر شاهجهان تعین شد شاهجهان بعد رسیدن ده اکبراباد از استماع
رایات عالیات کوه سوات شتافته و از آنجا بیرم خانخانان و راجه بکرماجیت و دیگر امرا
را روبروی افواج پادشاهی که رو تعین شده بود مقرر کرداند و خود متوجه سعد بند شده. بالکه

عساکر طرفین باهم رسیده بودند و به تکاپو آورده و نفس محاربه مشغول گردید و بهادران جنگجو و سواران رزم‌جو
طلب داد مردی و مردانگی دادند و هر یک کارنامه رستم و اسفندیار بظهور آوردند درین کارزار لشکر
بادشاهزاده غالب آمد و آثار فتح و ظفر نمودار گشت ازانجا که مست بادهٔ غرور رفته بود که بادشاهزادهٔ
چند گاه به تغیب و ترغیب بوده باشد و شاید سفر عاید حال او گردد قضا بو تقدیر الهی مقرر که هرگاه اقبالمند
... عقول عظیمه عظمی الهی و دو قیمت احراز دولت پادشاهی نزدیک می‌رسد در شگفاد آن
ظهور دایام محن و مشاق میکرده اما چون بدرجه کمال و در ده صعودی متصاعد شود حالا این نقطه عین
الکمال او کرده و آرزو کنند بلهان سپید بوده باشد فرد که فلک کار را بهم زند غلبی مباش
میکند خیاط جامه قطع بهر دو قبض :: اتفاقا در عرصه کارزار بند وقی رحمی بهیجان افتاده و
بی‌رحمانه و صدمه آتش افروز در دست او بود راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده عالب مطلق
شده بود بیدرانه به لشکر پادشاهی می‌آمد چون نزدیک بان بند وقی بهیجان در رسید قضارا
صفه بند وقی مذکور در رسید و بترآن از راجه بکرماجیت درگذشت و همانجا قالب تهی کرد ازانجاکه
راجه مذکور از بندهای دولت بادشاهزاده بود و حالی از تدبیر و شجاعت نبوده از گسسته شدن
انتظام لشکر پراگنده گشت و بادشاهزاده از دیدن حال لشکر خویش پای ثبات نتوانست محکم
کرد و ما ... از انجا کوچ کرده بجانب ... راهی گشت حضرت خاقان زمان از استماع این فتح
متوجه اجمیر شدند و شاهزاده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از بنده در حضور مقدس رسیده بود
با مهابتخان و راجه رسنگه نو نوند بیه و راجه ... بظهور و راجه ... و دیگر امرا که چهل هزار سوار
بوده باشند برسر شاهجهان تعین فرمودند اما لیکن شاهزاده پرویز مدار بهم رسهابتخان مقرر گشت چون

روبرو مهابتخان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان مأمور بدکن رسید لهذا شاهزاده و مهابتخان
از پتنه روانه دکن شدند و در انجا سر خانخانان را که از شاهجهان جدا شده بلشکر پادشاهی ملحق
گشته بود بموجب حکم والا بقتل رسانیدند و خانخانان را بحضور معلی قید کردند شاهزاده روبرو
مهابتخان قطع منازل نموده در مالوه رسیدند شاهجهان بسبب رسیدن افواج قاهره بودن
در دکن صلاح وقت ندیده در اجمیر رسیده و در انجا توقف کرده از راه جلمیر بصوب تهته آمده
قصد ایران نمود و سلطان [illegible] داراشکوه و سلطان محمد شجاع و سلطان محمد اورنگ زیب
پسران خود را بدرگاه معلی فرستاد چون در تهته شریف الملک نوکر شاهزاده سلطان شهریار
قیام داشت و از خبر امدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه نصب کرده متحصن گردید
شاهزاده چند روز گرد قلعه منزل نموده بجنگ پرداخت و چند امرای کاری شاه بکار آمدند
چون کاری از پیش نرفت بخاطر قدسی شاه والا اختر رسید که نشستن تهته و وقت ضایع کردن از
صلاح دور است همدرین اثنا خبر رسید که شاهزاده [illegible] شد و در دکن و بعضی جاها شورش
مهابتخان در حضور رفته و خانجهان لودی در دکن قیام دارد در حضور شاهجهان دیرا
را خالی دانسته پیش از انکه مهابتخان روبروی شاه بجانب تهته تعیین شده رسد با وجود بیماری
و ضعف که دران ایام حکم شد که خانجهان لودی از گجرات آمده بجای مهابتخان اتالیق شاهزاده باشد
و اگر مهابتخان رفتن بنگاله راضی نشود جریده بدرگاه والا بیاید از راه ولایت بهار و گجرات متوجه
دکن شده بعد قطع مراحل در ناسک ترنبک از مضافات احمدنگر که تعلقه خوش در انجا گذاشته رفته
بود نزول اقبال فرمود در جنیر اتفاق اقامت افتاد و در انجا بوده در فکر اخراج خانجهان بود

از روی کین گردید **رسیدن مهابتخان و مصدر گستاخی شدن و قید کردن آصفخان را** چون ارادت الهی
بران شده که چشم زخم بحضرت خاقان زمان رسد امری که از صلاح دور و بفساد نزدیک بوده باشد بمنصهٔ
ظهور رسیده یعنی مهابتخان که مصدر چندین خدمات نمایان و ترددات شایان شده بود بموجب التماس
نورجهان بیگم و آصفخان مورد عتابات گشت و فدائیخان از حضور تعین گردید که مهابتخان را از
خدمت شاهزاده سلطان پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازد و نیز حکم شد که در کلیه مطالبه سرکار معلی که مهابتخان بذمه
داشت از جمله مبلغ که از محال جاگیر امرایان بزور و تعدی متصرف شده و وجها کلی از انها استغاثه
دارند و هم فیلان نامی که از بنگاله واخذ و بدست آورده از و بازیافت نمایند و اگر حرفی جائی
داشته باشد بدرگاه والا رسیده بسان دیوانیان عظام نماید چون فدائیخان از حضور پرنور رخصت شده
بخدمت شاهزاده رسیده حکم والا رسانید مهابتخان از پیش شاهزاده رخصت گشته عازم درگاه آسمان جاه گردید
و جهانجهان از گجرات رسیده بخدمت شاهزاده قیام نمود مهابتخان بعد قطع منازل از لب دریای بهت که
آنحضرت بموجب سیر و شکار کابل بود و بدر رفته کنار اردوی معلی رسید چون طلب داشت او هم بتحریک آصفخان بود
و نسبت آصفخان آنکه او را بهر وجه خوار و مغرور ساخته دست تعرض بناموس و مال و جان او اندازد چنانچه
مهابتخان دختر خود را به برخوردار عمر نقشبندی نامزد کرده بود آنجوانک را بموجب التماس آصفخان سر برهنه کرده
و دست بر گردن بسته در حضور والا کوره کاری نموده قید نمودند حکم شد که آنچه مهابتخان با و داده
فدائیخان از و باز یافت نماید قریب یک لک روپیه از نقد و جنس از و گرفتند و نیز محمد بخش کروری تپاله را
که دختر زاده مهابتخان بود قید کرده بضرب و سیلی زرها باز یافت مهابتخان از منصوبه آصفخان واقف شده
پنجهزار سوار راجپوت همراه داشت که اگر خلاف روی دهد جان نثار گردد از طرز اندیشه حرفهای نالایق

زبان زد مردم شده بود چون این خبر آمد که نزدیک اردوی معلی بعرض والا رسید حکم شد که نامبرده

بادشاهی بدیوان والا ادا نماید و مدعیان خود را تسلی نماید و فیلان زنجیری را از نظر بگذراند

راه تورس شده و دانست مهابت خان با چنین عمده قوی بازو و رکن السلطنت عداوت کرده و در بهانه غفلت

و عدم احتیاط بود بادشاه را بدین سوی آب گذاشته خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و

و حشم خویش از راه پل گذشته از روی آب رفته بود اکثر امرا و کارخانجات بادشاهی نیز بوسیله

و قلیلی مردم این روی آب ماندند درین وقت که گرد پیش دولتخانه والا بیکس شد مهابت خان که بو یافته

با چهار هزار سوار راجپوت از منزل خود سوار شده اول بر سر پل رسیده معتمدان خود را با دو هزار سوار

گذاشت که پل را آتش داده نگذارند که احدی از امرا از روی آب بدین صوب عبور تواند کرد و خود

بر دروازه دولتخانه والا رسیده از اسب پیاده گشته با دو صد راجپوت بدرون

تخته غسلخانه شکسته اندرون رفت پرستاران حرم سرای عفت بعرض مقدس رسانیدند و آنحضرت

از درون خرگاه بر پالکی نشستند مهابت خان پیشتر رفته کورنش بجا آورد و در گرد پالکی معروض

داشت که نقص کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دلیری کرده خود را در پناه حضرت انداختم

اگر مستوجب قتل و سیاستم در حضور اقدس سیاست رسانند درین وقت راجپوتان گروه گروه و فوج فوج

مسلح گشته سرا پرده بادشاهی فرو گرفتند و غیر از چند کس خدمتگاران نزدیک آنحضرت نبود چون

خاطر مقدس را شورانیده بود دو مرتبه دست بقبضه شمشیر کرده خواستند که این بیباک را از میان بردارند

حضور مقدس التماس کردند که وقت حوصله است ازینجهت ضبط خود فرمودند در اندک فرصت

او درون و برون دولتخانه فرا گرفتند مهابت خان بعرض رسانید که وقت سواریست حضرت بدولت سوار شوند

و این غلام همراه رکاب باشد

وابن غلام همراه رکاب باشد در این وقت اسب خود را پیشکش آورده عزیمت سلطنت رخصت نداد که بر اسب او سوار
شوند سوار فیلی که خاصه طلب داشته سوار شدند چون دو تیر انداز دولتخانه بر آمدند مهابتخان فیل جوهر دار را پیش
آورده التماس کرد که وقت شورش است صلاح دولت آنست که حضرت بر فیل سوار شوند بالضرور بر فیل سوار
فرمودند و مهابتخان یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشاند و هر کس از
دوستان و خدمتکاران پادشاهی که نزدیک می آمد بقتل می رسید تا آنکه حضرت در خیمه مهابتخان تشریف آوردند
جان فرزندان خود را گرد آنحضرت قربان کرده و شرایط خدمتگاری و فرمان پذیری بتقدیم رسانید و دست بسته
ایستاده عذر عجز و نیاز بر زبان می آورد و التماس میکرد هر چه حکم شود بجا آرد از آنجا که آنحضرت مست باده شوق و
اسیر محبت نورجهان بیگم بودند و ساعتی از وی جدا نمیشدند در این حال دمبدم یاد آن کدبانو میفرمودند و غیر از
بیگم حرفی بر زبان نمی آوردند نظم چه خوش گفت آن بدایع عشق رنجور :: که بو از مشک و رنگ از گل شود دور ::
ولی بیرون بود از آشفتگان عشق :: که گوید رگ جانان جان عاشق :: در این ما بین که آنحضرت بخانه مهابتخان تشریف آوردند
نورجهان بیگم فرصت یافته از آب گذشته نزد شاهجهان رفت مهابتخان ازین سهو و خطا تأسف میخورد بخاطرش
رسید که آنحضرت را بدولتخانه والا برده همراه نورجهان بیگم را بدست آورده از جانب او نیز خاطر دارد
تا این قصد آنحضرت را بدولت سرای معلی آورده در از روز و شب آنحضرت بمنزل شاهزاده شهریار که در آنجا بودند
هر چه مهابتخان میگفت میکردند چون نورجهان بیگم از آن طرف دریا صفوف آراسته جنگ آراستند میکوشیدند آنحضرت
تقربخان را نزد آصفخان فرستاده منع کردند که جنگ انداختن صلاح نیست و بجهت اعتماد انگشتری مبارک نزد
ایشان فرستادند روز دیگر آصفخان و خواجه ابوالحسن فوج ها آراستند و قرار جنگ افتاد چون پل را کسان
مهابتخان آتش داده بودند در صدد بدست آوردن پایاب شدند ابوطالب پسر آصفخان بهر حال از آن آب گذشت

واکثر همراهانش غرق شدند اصفخان در مقابل آب رسیده بود که ابو طالب پسرش و دیگران مانند جنگ برپا
شده بازگشتند و اصفخان نیز از میان راه برگشت و نورجهان بیگم فیل سوار از دریا گذشته بالکه
عبور میکرد و جنگ در میان بود درین وقت تیری بیکی از پرستاران بیگم که در عماری فیل نشسته بود
بر بازو رسید بیگم بدست خود از بازوی او برآورد و خون بسیار جاری گشت و لباسها خون آلوده
گردید و نزدیک فیل بیگم بسیار مردم بقتل رسیدند و فیل سواری بیگم زخم چند برداشته برگشت و
خود را بدریا انداخت و شناکرده از دریا گذشت تاکه بیگم بعد گذشتن از دریا در اردوی
بادشاهی فرود آمد اصفخان که این همه شورش از او بود چون یقین دانست که بهیچ نوعی شده که از جنگ
مهابتخان خلاصی ممکن نیست لهذا با ابو طالب پسر خود و دو صد کس دیگر از انجا روانه شده قطع مراحل
نموده در قلعه اتک که جاگیر او بود رفته متحصن گردید چون صلابت مهابت خان در دل او جا گرفته بود
خواجه ابو الحسن و دیگر امرا بسوگندهای غلاظ و عهود شداد از مهابتخان گرفته ملاقات کردند و بعد دو روز
نورجهان بیگم بحضور مقدس رسید آنحضرت از ملاقات آنکه با او خوشوقت شده از ساحل دریای بهت کوچ
کرده با مهابتخان روانه کابل شدند چون تسلط و استیلای مهابتخان همچنان بود بعد رسیدن در
درون قلعه رفته اصفخان را با ابو طالب پسرش و میر خلیل الله ولد میر میران باز داده کس دیگر بدست آورده
در قید نمود و بعضی از مصاحبان اصفخان را دستگیر کرده بقتل رسانید و آنحضرت بجبری ...
بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل نزول اقبال واقع شد از انجا که مهابتخان و راجپوتان کثیر که در دست
برفته سازی او بودند در هر باب دیگر بطریق بیباکی می نمودند روزی جماعه راجپوتان با احدیان
بادشاهی گفتگو کردند و کار بجنگ کشید احدیان همه یکجا شده جنگ مردانه نمودند قریب هشتصد راجپوت

علف میخ ندید

نسق تیغ کردید از بیمی جنّی در رعونت مهابتخان راه یافت و بعرض رسانید که باعث این فساد خواجه قاسم خان برادر خواجه
ابوالحسن و بدیع الزمان خویش او شده چون عنایت خان در میان بود اظهار او شکر کرده حواله کردند مهابتخان
این هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری تمام و خواری گردانیده در قید نگاهداشت و از روزی که مهابتخان
متعهد گستاخی شده بر همه کس غالب بود و آنحضرت بهر وجه مراعات خاطر او منظور میفرمودند که تا حال جدایی
او از حضور بنابر عدم اعتماد ناملایم بود و هر شب نورجهان بیگم در خلوت بعرض رسانید که کم و کاست جوش مهابتخان
اظهار میفرمودند و صریح میگفتند که بیگم قصد تو دارد خبردار باش و صبیه شاهنواز خان ولد خانخانان
عبدالرحیم که در عقد نکاح میرزا ابوطالب المخاطب بشایسته خان ولد آصف خان است صریح قصد تو دارد
و نورجهان بیگم در فراهم آوردن جمعیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت نموده و ستان کردید در حوالی
رهتاس نزول اقبال واقع شد آنحضرت بطلب خواجه ابوالحسن و عنایت خان و مهابت خان معاف کردند
که پیشتر روانه گردد والا کار بجنگ میرسید بالضرور مهابتخان پیشتر راهی گشت بعد از آنکه از دریای بهت عبور
کردند براه افضل خان چهار حکم فرمودند اول آنکه پادشاهزاده شاه جهان بصوب تهته رفته است
تعاقب رفته همراه او بانصرام رساند دوم آنکه آصف خان را با همراهانش از قید بر آورده بملازمت اقدس
بفرستد سیوم آنکه طهورست و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال مرحوم که باو حواله شده بودند روانه
حضور نماید چهارم آنکه لشکر مخلص خان را که ضامن اوست و تا حال بملازمت والا نرسیده حاضر
گرداند در صورتیکه از فرستادن آصف خان و تقدیم احکام دیگر عدول نماید فوج بسر او تعین می شود
و استیصال او میگردد افضل خان رفته احکام مطاعه بمهابتخان گذارش نمود مهابت خان پسران شاهزاده
دانیال را حواله نموده اظهار کرد که بموجب حکم روانه تهته میشوم و آصف خان را خلاص میسازم اما خوف دارم

که بعد خلاصی اصفهان مبادا ایلچی از راه مرادآبادی که دارد فوجی بر سر من تعین کند در صورت هر ماه از الهٰ آباد

ملک روم اصفهان را خلاص کرده روانه حضور پادشاه ... افضل خان از پیش مهابت خان آمده بجز ایشان شاهزاده

را از نظر گذرانیده آنچه مهابت خان گفته بود بتفصیل بعرض رسانید دیگر زبانی افضل خان حکم شد که حضرت

تو در بن است که آصف خان را خلاص کنی ... نداشت خواهی کشید بالفعل بموجب حکم والا العمل آورده اصفهان را

طلبیداشته معذرت خواسته است و بعهد و سوگند خاطر او را جمع ساخته با همراهان بحضور مقدس فرستاد لیکن

ابوطالب پسر او را الحسب مصلحت روزی چند نگاه داشته روانه ٹهٹه گردید غرض آنکه سوء ... مهابت خان

بر ساحل دریای بهت واقع شده بود خلاصی آصف خان و روانه گردیدن مهابت خان بر همین کنار دریا

اتفاق افتاد بعد چند روزی ابوطالب پسر اصفخان و خواجه قاسم برادر خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان

داماد او را بعد خواسته روانه حضور نمود منزل بمنزل روانه ٹهٹه گشت پیش از رسیدن او در آن

حدود پادشاهزاده شاهجهان از ٹهٹه کوچ کرده بطرف دکن معاودت کرده بود چنانچه سابقا تحریر

درآمد مهابت خان بعد رسیدن در ٹهٹه بدون حکم معلی ... بهند وستان آورد و ...

پیوست بعد معروض مقدس حکم شد که فوجی بر سر او تعین شود خانخانان عبدالرحیم که از ... مهابت خان

زخمهای بر جگر داشت بالتماس و ابرام مهم استیصال او بر ذمه خود گرفته رخصت شد محال جاگیر مهابت خان

و صوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت شد خان خانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید و ... مهابت خان

که بعد معاودت از ٹهٹه بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ولایت ... راه

یافته اقامت ورزید خانخانان دران سمت در سنه ۲۱ جلوس والا هفتاد و دو سالگی بجوار رحمت

حق پیوست مهابت خان از انجا عرایض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص در خدمت پادشاهزاده شاهجهان

ارسال داشت

ارسال داشت و بموجب منشور عالی که بطلب او صادر گشت بحکم استعجال در حضور رسیده بملازمت عالی مشرف گشته
مورد انواع عواطف گردید و اهتمامی موجب ظهور سر اقبال او گشت چون این معنی بعرض مقدس رسید جهانبان
بودی بخطاب سپه سالاری و صوبه داری کابل سرافرازی یافت و مدتی او را با شاهزاده شاهجهان محاربه
و مجادله اتفاق افتاد ذکر رحلت خاقان زمان از دار فنا بملک بقا در سال بیست و دوم جلوس والا حضرت خاقان
زمان مطابق [illegible] متوجه کشمیر شدند در هر مرتبه در کشمیر بآن حضرت بیماری استیلا یافت و ضعف و ناتوانی
روز بروز زیاده شد و در اوایل زمستان رایت مراجعت برافراشتند و در منزل بیرم کله بساط شکار
پرداختند و در آن سرزمین کوهی است بلند و در تنه کوه نشیمن بندوق اندازی ترتیب یافته مقرر بود که چون
زمینداران آهو را رانده بر سر کوه بیاورند بنظر اشرف در آید آنحضرت بندوق راست کرده اندازند
چنین شد و بندوق با آهو نرسید از سر کوه جدا شده معلق زنان بر زمین می افتاد و تماشای غریب مینمود
در این وقت یکی از پیاده های [illegible] آهو را رانده آورده آهو بر پارچه سنگی جا گرفت و ایستاد و توقفی
بنظر در نمی آید پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را از آن مکان روان سازد بمجرد رسیدن در آنجا
نتوانست پا محکم کرد دست بوته زد قضا را بوته کنده شد و آن پیاده اجل رسیده از آن کوه آسمانی
ارتفاع معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خورد شکست و جان بحق تسلیم کرد از مشاهده این حال مزاج
اقدس متغیر گردیده و خاطر مقدس بلند گشت ترک شکار کرده بدولتخانه والا تشریف آوردند گویا
ملک الموت باین صورت متخیل گشته بنظر آن حضرت در آمد از آن ساعت قرار و آرام از خاطر مقدس برخاست
از بیرم کله کوچ کرده در بهمبر و از آنجا در راجوری نزول اجلال فرمودند و از آنجا که بدستور معهود یک روز
مانده کوچ فرمودند در اثنای راه پیاله خواستند همین که بر لب نهاده گوارا نه افتاد و برگشت و تا رسیدن

بدو نیمه خانه حکیمی حال دگرگون شده و آخرهای شب کار به دشواری کشید هنگام صبح نفس چند همی برآمد و وقت چاشت

روز یکشنبه بیست و هشتم شهر صفر سنه ۱۰۳۶ مطابق هژدهم آبان سال بیست و دوم جلوس در عمر شصت سالگی ترک تنگنای

از سپنج خاکی بادافشان رسانیدن افلاک زده آباد سپهر نمود گویند نورجهان بیگم که از عنایات خاص حضرت

سلطنت هندوستان بیگم و خروش دلخراش و ناله جانکاه از سر کشید و زبان حال را بنوحه و فغان در دید

و ریاحین مشک آگین از چمن بازکشیدند و گل رخسار از خار ناخن خراشیدند سبزه بر خاک چون غلطید

نظم سپهر از تعاقب سبک میرود ❊ طالع ز رخ کلونک میرود ❊ ز ریحان سرو شمار ابنات کرد ❊ چنین دل سلیمان ایمک کرد

دریغا از این روزگاری دریغا ❊ دریغا از این جگرخواری دریغا ❊ نخواهم بی تو زندگی را ❊ ملک جاوداں ماندگی را

جهان عمرے گریست بی او ❊ حیات جاودان مرگیست بی او ❊ بقا بی تو وفا نکو نباشد ❊ که من باشم بی کنی او نباشد

نخواهم گر و نکو بسیم ❊ جهان را جمال او نه بینم ❊ چه اسایش ز جهان گلزار باید ❊ گر گل رخت بربست خار باید

درچنین وقت نورجهان بیگم هرچند اصفخان را نزد خود طلبیده است او عذرها در میان آورده نرفت چون

پادشاهزاده شاهجهان دور دست بود و بسبب قصه ناگزیر نشور امور جهانبانی اختلال روی داده و در مملکت

پراگندگی راه یافت اصفخان با اعظم خان همداستان شده بجهت تسکین فتنه و آشوب و انتظام پراگندگی

های روزگار سلطان داور بخش عرف بولاقی پسر شاهزاده سلطان خسرو را از قید برآورده بر تخت سلطنت

نشانیده در حوالی شهر سکه و خطبه بنام او نموده و لیکن شورش زده او را بعهد و سوگند مستحکم گردانیده

امرایان نظر بآنکه استقامت و استدامت دولت شاهجهان میخواهد سلطان داور بخش را گوسفند قربانی

تصور نموده با او کورنش نمودند چون سلطان داور بخش با امرا در نواحی لاهور رسیدند شاهزاده شهریار

که در لاهور بود و باستماع واقعه ناگزیر سر سلطنت برداشته دست بخزاین و کارخانجات دراز کرده داشت بعد

رسیدن سلطان داور بخش صفوف آراسته رو بمعرکه پیکار آورد در اول صدمه انتظام افواج خود را پراکنده
دیده رو بفرار نهاد و بقلعه درآمده پناهی جسته و بدام افتاد و اکثر همراهانش قول گرفته اصفهان را
دیدند روز دیگر داور بخش در قلعه رسیده بتخت خلافت نشست و شاهزاده شهریار را که نتوانست قلعه
مضبوط نگاهداشت از درون حرم برآورده از ... پس هر دو دست بسته بتحفگاه پیش سلطان
داور بخش حاضر کردند ... بعد ... تورنش بجا آورده بمانوف او را محبوس کردند بعد دو روز میل
در چشمش کشیده از پیش معزول کردند چون شاهزاده شهریار طبع والا فطرت بلند داشت در آن وقت
رباعی بدیهه بر زبانش رفت تاریخ ز نرگس گلاب اگرچه توان کشید کشیدند از نرگس من گلاب اگر از تو رسید
تاریخ من بگو کور شد دیده آفتاب پس از چند گاه طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را گرفته
مقید ساختند چون اختیار سلطنت بدست آصف خان بود و او در جمیع شاهزادها و امرا تسلط داشت و میل خاطر
و اعتقاد باطن و نجابت بادشاهزاده شاهجهان بود لهذا بعد چند گاه بموجب منشور عالی بادشاهزاده والا
قدر که ... تمام اصفهان بعد استماع قصه ناگزیر صادر فرموده بودند داور بخش و گرشاسب برادر
و شهریار طهمورث و هوشنگ را در لاهور مسافر صحرای عدم نمود و از تمامی مدعیان سلطنت خاطر را پرداخت
بالجمله نعش آنحضرت را که از جلوسی مصحوب مقصود خان بلاهور فرستاده بودند از اطراف دریای راوی
... شده دره در باغ مهدی قاسم خان که نور جهان ملکه آن باغ را از ... او بود بخاک سپردند و
بر مزار قدسی عمارات عالی بتعمیر یافت شعرای خرده بین اشعار رنگین در تاریخ فوت آنحضرت گفتند از الجمله
آنکه تاریخ شهنشاه جهان شاه جهانگیر که صیت عدل او بر آسمان رفت چو نورالدین محمد بود نامش
از آن از فیض نور جهان رفت چه گویم نام وی کز عالم ... بعهدی همتش نام و نشان رفت

گلستان جهان بی آب و رنگ است ؛ بهار و آب او چون از جهان رفت ؛ ازین ماتم سرا چون رخت بربست
جهان غمگین شد و او کامران رفت ؛ چون تاریخ وفاتش جستم گفتی ؛ خرد گفتا جهانگیر از جهان
رفت ؛ ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه غازی صاحب قران خلف سوم نورالدین
محمد جهانگیر پادشاه در عمر سی و هفت سالگی روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سنه ۱۰۳۶ هجری در ایوان
خاص و عام دولتخانه والا واقعه دار السلطنت لاهور ارکان دولت و اعیان سلطنت سکه و خطبه
بنام نامی آنحضرت مقرر کردند در آن وقت عمر گرامی بحساب قمری سی و هفت سال و بحساب شمسی [illegible] سال بود
چون آنحضرت در وقت قیام داشتند اصفهان عرضداشت متضمن انجام کار مدعیان سلطنت
شدند عای زنجیر شریف ارسال داشت و پیش ازین روز پادشاه جنت آرامگاه رحلت کردند
اصفهان بنارسی نام هندو را که در راه نوردی بی نظیر و بی همتا و در چند روز [illegible]
در خدمت آنحضرت روانه کرده حرفی صحیفه نگار [illegible] و حواله نموده انگشتری خود برای اعتماد
داده بود بنارسی مذکور نوزدهم ربیع الاول در عرض بیست روز از کشمیر در جونیر بانتهای
نظام الملک رسیده بحسب مهابتخان که از چند روز بملازمت مقدس رسیده بود آمده صورت
واقعه گذارش نمود مهابتخان چون رنگ و باد بزد در حرم سرای عالی رسیده خبر ماندن [illegible]
آنحضرت بی توقف بیرون آمدند بنارسی مذکور بنظر قدسی زمین بوس نموده حقیقت را التماس
و انگشتری اصفهان گذرانید حدوث این سانحه بر خاطر مقدس گران آمد چون وقت تقاضای آن
میکرد که در اخفا کوشیده شود ما بالضرور اخبار پنهان کردید و بموجب التماس مهابتخان و دیگر
دولتخواهان روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الاول از جونیر روانه شده بخط مقدس فرمان عالیشان بنام

اصفهان

جمعی از شمار رسیدن بهار شیخ مذکور و توجه رایات عالیات بسمت اکبراباد مصحوب امان الله صادر گشت و نیز
فرمان والاشان بنام خانجهان لودی صوبه دار دکن متضمن انواع عنایات بصدور پیوست او از کسلا ادری
قدر عنایات اقدس ندانسته بعهد و شود که سلطان الملک در ساحته ولایت بالاگهات که به تصرف دکنیان درآمده
بود بنام نظام الملک وا ده برهانپور آمد و باجندی از سورکش طلبان اتفاق نموده بقصد افسد و آشوب گردید
و جمعی از افغانان متعینه خود را با جمعیت فراوان در برهانپور گذاشته با مرای پادشاهی که بنظام الدم
موافقت ندارند خود را از سرارت آن نگاه میداشتند منزل راه فتحکله راهبور و راه خنگ گهوانی و غنا
تا بدون رسید داگر ولایت بالوه متصرف شده سنگ راه رایات عالیات گردید آنحضرت بخت التفات
وقت راه برهانپور گذاشته بطرف گجرات تشریف ارزانی فرمودند سیف خان صوبه دار گجرات در وقت
آمدن آنحضرت از سمت تهته در گجرات بقصد رسانیدن جهانگیر نه بود بهراس بسیار بخاطر رسانیده با یافت
چون همشیره فلان مهد علیا حضرت ممتاز محل در عقد ازدواج سیف خان بود بمراعات خاطر ان عفیفة الزمانی
سر نو به آگهی در رفتار تقصیرات سیف خان معاف فرموده از گرداب حیرت و اضطراب بساحل جمعیت آوردند
و برای نظم امور ملکی هفت روز در احمداباد گجرات مقام فرموده سیف خان بمنصب چهار هزاری ذات
و سوار و صوبه داری گجرات و میرزا عیسی خان را بمنصب چهار هزاری ذات و دو هزار سوار و صوبه
داری تهته و صوبه اجمیر بسپه سالاری مهابتخان مرحمت کردند از انجا نهضت فرموده متوجه اکبراباد
شدند در راه رانا کرن سعادت ملازمت دریافت خلعت خاصه با دگدگی لعل قطبی قیمت سی هزار
روپیه و شمشیر مرصع و خنجر و فیل خاصه و اسب بازین طلا عنایت فرموده بمحال جاگیرش بحال داشتند

بعد رسیدن در اجمیر خانعالم و مظفرخان معموری و بهادرخان اوزبک و دیانت خان و راجه انی رای و دیگر امرا

بادراک ملازمت سعادت اندوز گشتند بیست و ششم جمادی الاول در دار الخلافه اکبرآباد نزول اقبال فرموده

و در ساعت میمنت انتساب اورنگ خلافت بجلوس اقدس زینت یافت کارگذاران درگاه جهان

و متصدیان کارخانه سلطنت بارگاههای سنگین از زربفت امیری و طور زربفت روی بوانکاهای سیمین

طلا و نقره برافراختند و اضلاع ایوانها با بهای مخمل زردوزی و زربفت مزین ساختند و فرشهای

ملون و بساطهای مزین گسترده بودند و اسباب طرب و نشاط و مواد فرح و انبساط مهیا گردانیدند نوای تهنیت و

مبارکبادی مسرت افزای زمان گردید و صدای کوس بهجت و شادی بگوش آسمانیان رسید بلبلان سخن

سنج بنواگری ایشان نغمه خورمی برکشیدند و رامشگران جادو ادا از سازهای گوناگون و چرخ زنی و ناهید در رقص بود

ایام نوبهار روزگار انگاریده و زبان بنوازی بعالم روزی شد جهان زگ نوای جوانی از سر گرفت و عالم

دیگر بار و سامان عزت بدست آورد امرا ایشان بسعادت صف ایشان نامدار تسلیمات تهنیت و کورنشات مبارکباد

بتقدیم رسانیدند شعرای نکته سنج و فضلای والا طبع باشعار دلپذیر تاریخ جلوس والا در سلک نظم کشیده

تاریخ پادشاه زمان شاهجهان :: خورم و شاد کامران باشد :: حکم از خلاق عالم :: تا جهان باد در جهان باشد ::

حکیم کاشی تاریخ پادشاه بحر و بر شاهجهان :: کرسی چون مهر تابان آمده :: سال تاریخ جلوس چرخ گفت :: وارث ملک

سلیمان آمده :: میر محمد صالح تاریخ تا بود از عالم و آدم نشان :: شاهجهان باد پادشاه جهان :: جلوس شاهجهان

زیب ملت و دین :: چون مسند نزدیکی حسن پاسبانی زینت یافت کارگذاران اشغال سلطنت بموجب حکم والا

ولولاهای صحن دولتخانه را بچادرهای سفید در گرفتند و تمامی اشجار و نهال باغچه تحاوی انجمن طرف بلکسن را بپارچه

[illegible]

کاری در گرفته که ضعف و سرگرداری رگ و شاخ هر شجر را نمودار ساختند سراسر آلات و ادوات مجلس سپاس عیش را
نشید کاری حاضر آوردند که از نغمه نوای آن زهره ماه بی زبان نغمه شنو دیده انجم از حیرت سفید گردید
ماه تمام را هیچ تماشای این بزم معلی برسام دلیم مشرق طلوع نموده انجمن افروزی گشت از لمعات شمع ای
عالم رو روشنی کردند و از اشراقات صباح صبح نورانی در دمیده ظلام شام خود را در کنج تواری مستور ساخت و ظلمت
شب به نقاب حجاب مختفی گشت **نظم** مهتاب شب چو وصل معمور ؛ زر زور کشیده پرده نور ؛ سا سن که گل سحر
نموده ؛ صبحی بهار دیگشوده ؛ شفق بفروغ عالم افروز ؛ انبش صد هزار نوروز ؛ انداخته ماه قطع
سیمی ؛ زهره ز فلک سبه کلیمی ؛ شب یافی رنگ چون ستاره ؛ افروخته شمع صد نظاره ؛ نوات فلک
به کامرانی ؛ در دست کلید شادمانی ؛ آفاق چو صبحدم شکفته ؛ افلاک به نور گرد رفته ؛ فرخنده و می
بخشنده گوی ؛ در طبع زمانه اعتدالی ؛ دمی الخلافت اصفهان از لاهور در اکبرآباد رسیده پا بوس دولت
ملازمت اقدس سعادت اندوز گشته موره الاف عواطف و شمول اصناف عاطفت علیا گردیده
و نیل ارتفاع ... و مدار الملک گشت و دیگر امرا و خوانین هر کدام در حضور رسیده بقدر پایه و مواقف پایه
خویش با ضافه مناصب سرافراز گردیدند و فرامین مطاعه بنام صوبه داران و احکام قدسیه بفوجداران
و عمل گذاران ممالک محروسه متضمن ولاسا و تاکید معموری ملک و آبادی رعیت و تقدیم مراسم عدالت و
امنیت طرق مسالک عز اصدار یافت و بمیامن توجهات اقدس امور سلطنت و جهانبانی تازگی و رونق
پذیرفت و پراگندگی های روزگار و برهم زدگی های اقطار از سر نو انتظام گرفت القصه آنحضرت مدت
متمادی بعدالت و رعیت پروری جهانداری و جهانبانی کردند و روز بروز شمشیر اقبال قوی پنجه لا زال
ملک گیری و گیتی ستانی نمودند چنانچه باجرای تسخیر دولت آباد و دیگر ممالک دکن و اطاعت و انقیاد ... گستان

وکردنکشان هندوستان و فرمان پذیری راجها و رایان دست گوپ بران و فتح قلعه قندهار و آمدن
علی مردان خان در حضور والا و پدید برآمدن ولایت ایران و انتزاع بلخ و سایر قلعجات توران بدکرنجه رفتن
نذر محمد خان و دیگر گردیدن برادران ... محمد وارث کتابی موسوم بشاهجهان نامه مشتمل بر
واقعات و فتوحات آنحضرت بعد تألیف در آورده این کمترین مفصل پرداز کتاب علیحده از تحریر آن ابدا
از طویل سخن عنان سمند خامه وقایع نگار معطوف شده باختصار پرداخته ابهام اعلام تمدعا مینماید
که در اواخر زمان آنحضرت بصلاح و رای والا فطرت و پندهای بلند فلک رتبه تقسیم ممالک بفرزندان
والا شان بخاطر مقدس آورده پادشاهزاده محمد دارا شکوه خلف بزرگ را در حضور نگاه داشته ولیعهد
نایب مناب سلطنت نموده در امور خلافت جهانبانی دخل گردانیده رتق و فتق مهمات و فیصل و
ربط امور بصوابدید او مینمودند پادشاهزاده محمد شجاع ... را ولایت بنگاله و پادشاهزاده
محمد اورنگزیب خلف سوم را بممالک دکن و پادشاهزاده محمد مراد بخش خلف چهارم را که از همه خوردتر
بود بر ولایت گجرات تعین فرمودند این پادشاهزادها در ربط و نسق امور ممالک متعلقه خود پرداخته
احکام مقدس بعمل می آوردند بعد مدت قضارا هفتم ذی حجه سنه ۱۰۶۷ هجری مطابق سال سی و یکم جلوس
والا در دار الخلافه شاهجهان آباد بمزاج حضرت عارضه جسمانی رو بداد و مزاج اقدس از مرکز اعتدال
و قانون صحت منحرف گشت و روز بروز تزاید نهاد و بامتداد کشید و امراض متضاد بهم انضمام یافته
و قوای بدنی ضعف و ناتوانی پذیرفت ازین رو که در جاه و عام تشریف نفرمودند عامه خلایق
ملک از دولت کورنش محروم بودند ازین جهت در ربط و نسق معاملات ملکی و مالی اختلال راه یافت
پادشاهزاده محمد دارا شکوه ولی عهد بود در بوف زمام انتظام ملک و دولت در قبضه اختیار

خود گرفته بنا بر مصلحت راه وصول اخبار باطراف قطع نموده و مردم خود تعیین نموده خطوط وکلا

شاهزاده ها و امرا و مردم دیگر از ممالک و سایر میگرفتند و بعضی وکلا را در قید نگاه داشت در صورت

بادشاهزاده ها و صوبه داران و حکام بلاد و امصار ممالک هندوستان خواهی نخواهی امر احضور مقدس حیات

آنحضرت باور نمیکردند از همین خلل عظیم در اطراف ممالک راه یافت مفسدان در هر گوشه و کنار و کوهستان

هر زمینداری سر شورش و فساد بر داشتند و رعایای واقع طلب ترک مال گذاری نموده بجنس انحراف در

مربع نمرده کاشتند و عمال و عمال دست از حکومت باز کشیده در اماکن خود بیکار نشستند و تاجران و

مسافران ابواب رهنوردی و سوداگری بر روی خویش بستند بادشاهزاده محمد مراد بخش از ابتدا

در گجرات بغی برافراشته بر تخت نشست سکه و خطبه بنام خود کرده مروج ارین محمد مراد بخش بادشاه خود را

خطاب داده فوج بر سر صورت بندر فرستاده محمد شریف پسر اسلام خان را که از جانب بیگم صاحبه متصدی بود

قید نموده انواع ایذا و اهانت کرده اموال بادشاهی و سرکار بیگم صاحبه آنچه در آنجا بود متصرف شد

و میر علی نقی خان دیوان سرکار خود را که از بغی مطلع بود بدون تقصیر بدست خود کشت و دست تعدی

بر مال سرکار بادشاهی که در گجرات والحدود بود و باموال مردم دیگر دراز کرد و خبر بادشاهزاده محمد شجاع

در بنگاله همین طریق بغی گرفت بر سر بنه لشکر کشید و از آنجا بنشر آمده در بنارس رسید بادشاهزاده دارا شکوه

بقصد سرکشی کردن نائره در ره را در معرض اقدس رسانیده مهمات و توجهات بسیار برای دفع این شورش

اعلی حضرت را به این اوردگه شاهجهان آباد نهضت فرموده در اکبرآباد نزول اقبال فرمانند بعد از در عین

اشتداد امراض و طغیان عوارض که هنگام نگون وارانش بود دسیم محرم سنه ۱۰۶۷ سمت اکبرآباد نهضت

فرموده راه دریا بر کشتی سوار میشدند و برده ها بر کشتی می انداختند و کورنش بام امیر نمیشدند علامه خلائق

رعنایان آنحضرت اعتبار میکردند تا اینکه دهم صفر در اکبرآباد طبل وصول انداختند بادشاهزاده دارا شکوه

که دران ایام مدار انتظام امور خلافت بان نمود گرفته بود بعد رسیدن در اکبرآباد در صدد دفع سوز بیاور

کرده بیده راجه جسنگه کچواهه که از عمده راجه های اعظام و رکن السلطنت ابدی الدوام بود با چند امرای نامدار

و خود شمار بادشاهی و فراوان سپاهی بوکجانه و سایر اسباب مجادله شاهزاده کی سلطان سلیمان شکوه

مهین خلف خود چهارم ربیع الاول سنه الیه بر سر بادشاهزاده محمد شجاع تعین نمود سلیمان شکوه بعد قطع مسافت

در عرصه موضع بهادر پور دوچ کرده از طرف بنارس بر کنار دریای گنگ مقابل ضلع لشکری که محمد شجاع

داده داشت نزول نموده آماده جنگ گردید بدست تکلم حادی الاولی بهانه تبدیل نزول و تغیر مکان

آوازه کوچ در داده سحرگاه که محمد شجاع خواب آلوده غفلت بود بسوی صفوف رزم و جدل نموده

ناگهان بر لشکر غنیم ریخته باد حمله آتش کارزار برانگیخت محمد شجاع که بحر تاتجربه کار بود باندک آویزشی

دست از کار زار کشیده خود را در کشتی رسانید رو بفرار نهاده در بنارس الله جای توقف نماید و در مونگیر

اقامت ورزید و تمامی اردو و کارخانجات و دواب و خزانه او بغارت رفت و در انجا هم استقامت

نورزیده روانه بنگاله گشت و ولایت پتنه و مونگیر در تصرف کسان سلیمان شکوه درآمد و دارا شکوه از اتمام

محمد شجاع بالکل خاطر جمع نمود و جمعی از نوکران محمد شجاع را که دران معرکه دستگیر شده بودند بادشاهزاده

دارا شکوه در اکبرآباد طلبیده اکثری بعد از اهانت و تشهیر قطیع بد عقوبت نموده و از انجا بعضی چند را

کرند نقد زندگی از دست دادند و درهمان ایام که سلطان سلیمان شکوه برای محمد شجاع مستعد گردید

راجه جسونت سنگه که از زبده راجهای والاشان بمزید شوکت و حشمت پیشوای امرای عالیمکان بود و بحقیقت

اعلی او را مهاراجه خطاب داده بودند و رکن السلطنت میدانستند با چندی از راجهای والاشان و امرا

متعلقان

بلند مکان و همراه مراد بخش و دیگر امرا بیست و دوم ربیع الاول بصوب مالوه رخصت نموده که بضبط قلاع آنحدود

وضبط معابر دریای نربده قیام ورزیده همراه دکن گردد و قاسم خان را که از عمده امرای نامدار و عمده نوکران

سرکار حضرت اعلی بود با لشکر وافر و فوج گران از آنکه کرده بر شاهزاده محمد مرادبخش تعیین نموده مقرر کردند

که بالفعل با ایشان همراه مهاراجه جسونت سنگه رود بعد رسیدن آنجا اگر مصلحت اقتضا نماید قاسم خان بدفع محمد مراد

واخراج او از گجرات روانه گردد والا لکی مهاراجه باشد القصه مهاراجه و قاسم خان بعد قطع مراحل در اوجین

دار الامان صوبه مالوه گشت رسیدند دارا شکوه اگرچه ولیعهد و صاحب مدار امور خلافت بود حضرت اعلی

متوجه احوال او بودند اما از جانب محمد اورنگ زیب خوف و هراس تمام داشت بمهمد دفع شورش محمد شجاع

و مرادبخش بعرض اعلی رسانیده تمامی جنود دکن که برکاب بادشاهزاده محمد اورنگ زیب تعینات بود بموجب

فرامین لطاعه حضرت اعلی طلب حضور نمود چون بادشاهزاده معز الیه مهم قلعه بیجاپور در پیش داشت القلعه را

محاصره نموده بیاری نیروی شجاعت و بامردی رای صایب افتتاح آن نزدیک رسانیده بود از ملکه عساکر منصوره

درین مهم موجب طلب از منصوبه دارا شکوه روانه حضور گردید بالضرور بمقتضای وقت بعادلخان والی آنجا صلح

در میان آورده یک کرور پیشکش مقرر کرده معظم خان را برای تحصیل و پیشکش گذاشته معاودت باورنگ آباد

نمود و فتح القلعه که نزدیک رسیده بود از منصوبه دارا شکوه در پرده توقف افتاد و عزا معظم خان

و بادشاه نوازخان و نجابتخان از اعاظم امرای در دکن نماند مرکوز دارا شکوه آن بود که چون لشکر در حضور

جمع شود نخستین دفعه شورش محمد شجاع و محمد مرادبخش نماید بعد آن اتمام کار بادشاهزاده محمد اورنگ زیب کند

همین منصوبه دکن از لشکر خالی گردانید و منجوا است که هرگاه سلیمان شکوه که بر محمد شجاع رفته بود مظفر و منصور

شده معاودت نماید تمامی لشکر که همراه اوست بهمان هیئت مجموعه در اوجین که بیشتر مهاراجه اقامت داشت

نفر ببندد لیکن نمیدانست مصرع تدبیر دگر باشد و تقدیر دگر شاه لاجرم بادشاهزاده‌ها در زمان رب از دلیل برآمد

اولا در مالوه بر مهاراجه فتح یافت بعد ازان در نزدیکی اکبرآباد با داراشکوه رزم آراسته بروز بخت اقبال

و قوت طالع لوای اقبال فروزنده گشت و به اکبرآباد رسیده اعلی حضرت را در گوشه نشانده خود اورنگ آرای

خلافت گردید در سال نهم جلوس عالمگیری اعلی حضرت در قلعه اکبرآباد بیست و ششم رجب روز دوشنبه در عمر

هفتاد و هفت سالگی بملک جاودانی شتافتند چنانچه مفصل بقلم سوانح نگاری درآید مدت سلطنت اعلی حضرت

سی و یک سال و سه ماه و هشت روز ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی خلف سیوم

شاهجهان بادشاه در عمر چهل سالگی سریر آرا گشت چون ارادت قادر بکمال خواست که از عدل

و احسانش تجدید تازگی پذیرد لاجرم کارکنان آسمانی بر وفق تقدیر سبحانی امر که موجب نظم عالم الافضال

اقتضای آن کرد که آفتاب عالمتاب از مشرق دولت و اقبال طلوع نماید و نسیم بهار جهانبانی از گلزار

رحمت باغستان روزگار را طراوت و نضارت بخشد عالم بر از فر دولت خواهش خواهی پادشاه گردد و جهان

پس از طلوع کوکب سلطنتش از مطلع دوات دستی که باعث سطوع مهر خلافتش از برج اقبال تواند بود به منصه ظهور

جلوه گر گردانید مصداق این کلام و منطوق این مقدمه آنکه آنحضرت در دکن می‌شنیدند که داراشکوه بدین آیین

هندوان مایل شده برهمنان علمای مذهب اهل هند اند و جوگیان و سناسیان که در دین اینها استند

در صحبت خود راه داده از دم مرشد کامل و هادی تحقیق میداند و کتاب انجاجه را که به بید مشهور است

کتاب آسمانی و خطاب ربانی و مصحف قدیم میخوانند و در صدد ترجمه آن شده اوقات عزیز را به بدل نیکبارد

بان شغل صرف مینماید و اشعار هندی از خود تصنیف نموده از تصوف محض میگوید و بجای اسم مبارک تعالی

هندوی که اهل هند ازان به نور انوار الهی نامند و اسم اعظم میدانند بر الماس و یاقوت و مروارید و زمرد

287

و عرائض نقض کرده در بوستان بوسیدند ظهر آنکه بظهور نمایند و از نماز و روزه و آیین مسلمانی انحراف ورزد
در هیولای سست مجازی حضرت اعلی را امر دیگر در ذات امور جهانبانی نمانده او در تمامی مهام فرمانروا
و حیل آمده در عین هم بجا بود که سپهر ان زودتر رسیده بود عساکر منصوره ازانجا طلبداشت و مقدمات ناملائم
از طرف آنحضرت بمسامع حضرت اعلی رسانیده عنقریب کیل آنحضرت صدور تقصیر در قید کرده امور شر
نقضی در آورده لهذا آنحضرت را حمیت دین مسلمانی و غیرت سلطنت جهانبانی تو زنگ اداری و جوشش نفسانی بدین
آورد که بعزم ملازمت حضرت اعلی روانه شوند و در حضور والا رسیده چندگاه بملازمت قیام ورزیده
بانتظام مهام سلطنت که فتوری در ارکان آن راه یافته پردازند و دست تسلط دارا شکوه کوتاه ساخته
حضرت اعلی را از قید استیلای برداریند اگر زیاده برین استقلال می یابد در فرمان روائی مطلق
العنان میگردد دین هندوان رواج میدهد و نیز بخاطر آوردند که بادشاهزاده محمد مرادبخش را همراه خود
بحضور حضرت اعلی برده استشفاع جرایم او نمایند بنابر این اندیشه جهانگشا عزم نهضت بجانب اکبرآباد
نموده شاهزاده محمد سلطان را با نجابتخان و فوجی از بهادران شجاعت مند بطریق منقلا غره جمادی
الاولی سنه مطابق شانزدهم بهمن ماه الهی روانه برهانپور نمودند و شاهزاده محمد معظم را بصوبداری دکن
مقرر ساخته شاهزاده محمد اکبر را که در همان ایام سعادت ولادت یافته بود معه دیگر متعلقان سرادقات
دولت در قلعه دولت آباد گذاشتند و شاهزاده محمد اعظم را در رکاب سعادت انتساب مقرر کرده روز
دوازدهم جمادی الاولی در ساعت ظفر اساعت که مبشر فتح و نصرت تواند بود از خطه فیض بنیاد اورنگ آباد
نهضت فرمودند قطعه زمانی که با فرخی یار بود ۞ ظفرهای دولت سزاوار بود ۞ گران شد بیالش مرصع
رکاب ۞ برآمد بچرخ بلند آفتاب ۞ منشور عاطفت بنام بادشاهزاده محمد مرادبخش قلمی فرمودند
که از گرانی متوهم نبوده باشد و میر محمد عسکری را که بخشی دوم بود بخطاب عاقلخانی و حراست قلعه اورنگ آباد

سرافراز فرمودند و میر سید علیخان را از تغیر ضیاء الدین حسین بخدمت توپخانه [illegible] و تحصیل بخشیگری فایز نمود

فرمان اعلی حضرت اراده اکبراباد داشت و رفتن او صلاح نبود قید کرده در دولتاباد نشسته

واکثر امرا را باضافه منصب سرافراز فرمودند بعد قطع مسافت بست پنجم جمادی الاول مطابق دوم اسفندار

در عمارات بلده برهانپور نزول اجلال فرمودند و عرضداشت متضمن عجز و بیکسی و استعطاف بدرگاه

حضرت اعلی ارسال داشته و بانتظار جواب یکماه اقامت ورزیدند درین اثنا عیسی بیگ وکیل که او را دارا شکوه

قید کرده بود بموجب حکم حضرت اعلی بعد چندگاه خلاص نموده بودند او در برهانپور رسیده بادراک

ملازمت سعادت اندوز گردید و اخبار آرا از حضرت اعلی رسید تمام شد و استقلال دارا شکوه و آمدن

مهاراجه جسونت سنگه با لشکر گران در مالوه که ارسال نموده بودند باز ان عزیمت اکبراباد مبارکی بخاطر [illegible]

تصمیم یافته روز جمعه بست و پنجم جمادی الثانی مطابق دوم فروردی ماه الهی در زمانی که طنطنه کوس نوای

رعد صیت شادمانی در اکناف گیتی انداخت و شاه عالمگیر بهار با فوج ازهار رایات نهضت بجانب

گلزار برافراخت با لشکر فراکشی وی را که سد راه طراوت ریاحین بود علف تیغ [illegible]

و نخجگاه چمن دارالملک ملکش را از سرارت جارید نهاد با خلف دودمان گلستان بر دارد و رفاقت

جنود عیسی و جیوش [illegible] بوای توجه از بلده برهانپور برافراخت **نظم** رای صواب بعزم درست

با اینکه بهفت میان بست چست ؛ درین روزها اکثر امرا باضافه مناصب و خطابات لایق سرافراز شدند

ازانجمله محمد طاهر خراسانی صوبه دار خاندیس که پیش ازین پایه داشت بخطاب وزیرخانی و [illegible] شاه محمد وزارت

بخطاب مرتضی خانی و میر ملک حسین بخطاب بهادر خانی و میر ضیاء الدین حسین بهمت خانی و میر [illegible] از

بهوشدار خانی و خواجه عابد بعابد خانی و دیگران بخطابات لایق سرافرازی یافتند شاهنواز

خان نا اندیشی های نادرست از رفاقت رکاب دولت تعلل ورزیده در برهانپور مانده بود

و در [illegible] از [illegible] برهانپور

روز سیم از صبح برهانپور شاهزاده سلطان محمد را با میر فرستادند ایشان رفته شاهنواز خان را دستگیر کرده
در قلعه برهانپور محبوس ساخته بمعاودت نمودند و موکب والا از آنجا کوچ بکوچ متوجه شده بلب دریای
نربده نزول اقبال نمود عیسی بیگ وکیل که بحسب حکم شده بود بسرافراز خانی و خوشحال بیگ قاقشال قلیچ خانی
و محمد طاهر داروغه توپخانه صف شکن خانی و قاضی عطا بمخلص خانی یافتند بعد از عبور دریای نربده قطع مراحل
نموده تاریخ بیستم رجب ظاهر موضع دیپالپور مورد رایات عالی گردید و بست هم در اثنای راه که از دیپالپور
کوچ شده بود پادشاهزاده محمد مرادبخش از گجرات آمده بدریافت ملازمت چهره آمال برافروخته آداب
کورنش بتقدیم رسانید و بهنگام موضع دهرمات که بر هفت کروهی اوجین دایره لشکر فیروزی اثر گردید از آنجا
که خدیو عالم بمقتضای تهور دانش خداداد نوعی ضبط گذرات دریای نربده و مسالک دکهن نموده بودند
که راجه جسونت سنگه و قاسم خان اصلا خبر دکن و نهضت موکب والا از برهانپور باین سمت نداشتند و آن هر دو
باتفاق یکدیگر بدفع مرادبخش تدبیرات می نمودند و از اوجین کوچ نموده متوجه محاربه مرادبخش شدند
و اتفاقاً ... بوده که میان اینها و مرادبخش سیزده کروه فاصله بود رسیدند چون مرادبخش خبر آمدن
راجه و قاسم خان شنیدند تاب مقاومت در خود ندیده عنان تاب گشته بخدمت خدیو آفاق روانه شده
در نزدیکی دیپالپور چنانچه گذارش یافت رسیده ملاقات نموده راجه جسونت سنگه بعد از سه چهار مقام
در نواحی کاچرود رسیده که مرادبخش کوچ کرده رفته و از نهضت رایات والا بدین سمت اصلا اطلاع نداشت
در تحقیق احوال مرادبخش می بود که در بین اثنا از نوشته راجه سورام خبر عبور رایات عالیات از دریای
نربده دریافت نمود و نیز بعضی از نوکران داراشکوه از قلعه دهار فرار نموده نزد راجه جسونت سنگه
رسیده از آمدن موکب عالی اطلاع دادند راجه از استماع این معنی متعجب شده از آنجا کوچ نموده روانه شد
و در برابر دهرمات بمسافت یک کروه فرود آمده آماده پیکار گردید در بیان جنگ خدیو آفاق با مهاراجه

حصول شده و فتح و نصرت یافتن عدو بمالش از آنکه آتش رزم برانگیخته شود و چون سلطان ... بجنگ خود

کبت رای ناگر برهمن که فهمیده و دانای وقت بود در راجه جسونت سنگه فرستاده پیغام نمود که ما را عزم جنگ نیست

از روی ملازمت حضرت اعلی داریم الست است که آمده ملازمت نماید والا از راه رحم و رای راجه ایمعنی قبول

نکرد و کبت رای را رخصت نموده قرار جنگ داد چون کبت رای آمده ایمعنی بعرض رسانید عرق غیرت پادشاهانه

بحرکت درآمد و اسپ شهرت روانه راجه نزد شده و گوشمال آن باطل سگال در کیش مردمی و حسب دین واجب

دانسته روز جمعه بیست دویم رجب مطابق هفتم اردی بهشت هنگام صبح که پادشاه عالمگیر مهر از دریک چهارم

سپهر بقصد انتقام هندوی سپهر تیره روز تیغ سوار برآمده گشته و کافر کیش ظلام را انهزام داد خدیو آفاق

بنوبه صفوف جدال داراسپ افواج قتال و آراستن فیلان کوه پیکر و بستن توپخانه و نواختن کوس جنگ و افراختن

نوای رزم فرمان داده مانند مهر تابان فیل سوار متوجه پیکار شدند و افواج میمنه و میسره و هراول و چنداول

و قول و التمش و طرح و تولقمه مقرر کرده جای نصب نمودند راجه چون لشکر چون شهنشاه صاحب ظفر طراز شدند

لشکر رعب و هراس وجود و خوف و اضطراب سپهرستان خاطرش غالب آمد وکیل خود را ... اقدس

فرستاده اظهار عجز و بندگی نمود التماس کرد که مرا داعیه رزم و پیکار نیست عزم ملازمت دارم حالا

که چون بفرخی سوار شده ام توقف بعضی بدار داگر پیکار او فروغی از صدق دارد اگر لشکر خود جدا

شده تنها نزد نجابت خان در آید خان سپارالله آورد بملازمت والا خواهد آورد مهاراجه ایمعنی قبول نه

و خبری جواب نفرستاده آماده جنگ گردید پنج شش گهری روز برآمده از طرفین توپ و بان و تفنگ انداختند

و هنگامه پیکار گرم گردید نظم بلا آتش فتنه را کرد تیز ؛ تو گفتی بیدار شد رستخیز ؛ چنان تیغ کین بیدار شد

آتش بلند ؛ که جستی زجا جوهر کس چون سپند ؛ درین اثنا مکند سنگه هاده درین راتهور و دیال ... تهالا

وارجن گور و دیگر راجپوتان مشهور از جانب مهاراجه دست از جان شسته جلو ریز توپخانه سرکار والا

آمده بجنگ در اجین

آمد بهم جنگ بر سر آن شیر نظم همه کارش دگر رستم شکوه ✽ چو شیر آتش دل و سخت رو ✽ مرشد قلیخان و تولک از کار

با راجپوتان جنگ مردانه نموده درجه شهادت یافت و ذو الفقار خان زخمی گشت راجپوتان از وقوع

اینحال جرئه دلیر شده از توپخانه گذشته بر هراول موکب والا ریختند و جمعی دیگر بکمک راجپوتان رسیده جنگی

عظیم نمودند اگرچه خود راجپوتان از کثرت و انبوهی تا در آن کم افواج سحاب میداد لیکن تیغ آتشبار مجاهدان

سکاری منقود که از برق خاطف سما نمود شاهزاده محمد سلطان و نجابتخان و سایر بهادران هراول از حمله

راجپوتان از جا نرفته پای ثبات محکم کرده جنگ مردانه نمودند نظم شده تیر چون شوق بیداد دادشان

همه صندل جبهه کردی نشان ✽ ز شمشیر زدن فتح در کار بود ✽ زدی بر هر انجا که زنهار بود ✽ در همین وقت شیخ

میر با جمعی از بهادران طرح دست راست و صف شکنخان از طرح دست چپ و بعضی جوانان از

راجپوتان ریخته کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند چندیوا آفاق ارشاد یده زد دات ثنا این بهادران

جانستان دلیری و دلاوری راجپوتان بدولت سعادت خود بکمک مبارزان جهانستان متوجه شدند

فی الحقیقت ذکر با هراول قرین شد و با راجپوتان کشش و کوشش و قتال و جدال عظیم نموده بضرب شمشیر و سنان

آن جماعه را پریشان و متفرق ساختند و بسیاری از ایشان را ز دیکلاک انداختند نظم ز بس راجپوتان

به یکبار از جنگ ✽ گذشتند از ناموس و ننگ ✽ فتاد آنقدر کشته در کارزار ✽ که شد بسته راه گریز سوار

ز تیغ جهاد آتشی بر فروخت ✽ گران بند دینی حیلکو زنده سوخت ✽ در آن عرصه کارزار آنقدر خون

بهادران ریخته شد که اندسر اگه آنجا گل لاله گون رومه و آنقدر بسته از کشته کردید که راغ و زغن

ودی تا قیامت طعمه از جای دیگر برای خود نجویند از بسکه بزاد بهادران جدا کرده دم تیغ جهاد بند

بذیرفت و از بسکه هنگام قتال کوشش مردان رسانید زبان خنجر از کار رفت نظم دران کینه جوی این

طعن و ضرب ✽ به کار خود افتاد آلات حرب ✽ خونریز شکسته کمان شد ز دست ✽ زره پاره شد چون

گریبان سست ؛ در این گیر و دار بلا و کارزار مراتب عمده داده و سرکشان شده و بعضی سرداران نور
و دلاوران جهان و مونس شه داده که متوارانه و دیوانه آمده بجنگ مشغول شدند و سرداران عمده های ان
لشکر بودند سر در رکاب فنا کشیدند و جمعی کثیر و فرقه انبوه همراه آنها سالک مسالک عدم گشتند و در آن وقت
قیامت نشان از مشاهده سطوت و جلال موکب والا راجه رام سنگه مشغول نهب و سرکشان چند را او
و دیگر مردم از لشکر مهاراجه غارت نموده با جیغ و چتر و طبل و علم مخالف اطاعت خود گروان شدند
مقارن این حال پادشاهزاده محمد مراد بخش از جانب یسار به بنگاه مهاراجه رحیبه بغارت و تاراج
پرداخت این معنی باعث تزلزل در ارکان لشکر مخالف گردید و مهاراجه با وجود این همه شوکت و
حشمت و دعوی تهور و جلادت از مشاهده نیروی اقبال لایزال خدیو عدو مال تاب نیاورده عار
فرار بر خود پسندیده راه خود تهورشکن خود پیش گرفت فرد جهان منما که هراسان گریخت
که زنار را از گرانی گسیخت ؛ بعد از آن قاسم خان و دیگر امرا سر او بفرار نهادند و مجموع توپخانه
و خزانه و فیلان و اسپان و اسباب و اشیای آنها بقید ضبط و تصرف اولیای دولت درآمد
و تمامی اموال و سامان و حشم و بنگاه مخالفان تاراج بهادران ظفرنشان گردید نظم
دلیران چو فارغ ز هیجا شدند ؛ بتاراج بنگاه اعدا شدند ؛ ز دشمن کسی بخت گر یار داشت ؛
همین سر بدر برد سامان گذاشت ؛ بدست اندر آمد بسی پادشا ؛ ز خون جمله را دست و پا در حنا ؛
به بند اندر آمد ظرف فیل مست ؛ چو مستی که افتد عسس را بدست ؛ القصه این لشکر گران و حشم
بی پایان که راجهای عظیم الشان و عمده های جلادت نشان با توپخانه فراوان و شمار
بیکران و فیلان کوه توامان با سایر اسباب دولت بیکار فراهم آمده بودند از صدمات
و مهابت خدیو کیهان مانند انبوه حیوان که از حمله شیر ژیان گریزان گردد با لشکر ازالم

دارند

بهادر و دیگر بهادران کبوتر صفت نیرو ... از کنده و مهزوم شدند و فتحی نمایان که از طراز فتوحات آنحضرت
و عنوان ظفرنامجات باستانی تواند شد نصیب اولیای دولت گردید و قریب شش هزار کس از کشتگان
رزمگاه بموجب حکم والاشمار درآمد و از مشکان بیجان حسابی بدست آمد که بار بلند پرواز مال کنار
کبوتر خنجر را بهوا درآمدن بجز اجل رسیدن است و جای که شیر دلیر بقصد نخچیر زخم خورده روباه سمند را
روز و کشتن از جان خویش دست شستن است نظم کبوتر که ... عقاب ، بقصد سر خویش دارد شتاب
شغال ار کند پنجه با شیر نر ، سر تخت خود را برارد بدر ، بجای که شیران برارند چنگ ،
چه یارای روبه که بستند تنگ ، کجا صعوه را این میسر شود ، که با باز روز برابر شود ، بدان روبه که روی نبرد آید
نشان ، به بخت شاهنشه اید گمان ، القصه بعد ظهور فتح و نصرت خدیو آفاق حکم بنواختن شادیانه
فرمودند و امر جلیل القدر بصدور پیوست که از لشکر منصور هیچکس تعاقب راه مقهوران نکند همه کس بجای
و مقام خود ایستاده باشند و آنحضرت شکرانه عنایات الهی بجا آورده نماز ظهر با جماعت در رزمگاه
ادا کردند و پادشاهزاده محمد مراد بخش در حضور مقدس رسیده کورنشات تهنیت بجا آورده تا آخر
روز همایون پیروزی بعد نماز مغرب بدولتخانه والا نزول اقبال فرمودند پادشاهزاده محمد مراد بخش را
خلعت و ... ذات و نجارنات بار ده هزار اشرفی و چهار زنجیر فیل مرحمت گشت و شاهزاده محمد سلطان
باضافه هزاری ذات و چهار سوار که اصلی و اضافه پانزده هزاری ده هزار سوار بوده باشد سرافراز
گشت و نجابتخان ولد شاهرخ مرزا بخطاب خانخانان بهادر سپهسالار و یک لک روپیه سربلند شده و صلابت الدین
چنانکه خطاب همت خانی داشت باسلام خانی سرافراخت و ملتفت خان بخطاب اعظم خانی و نجد ... مست دلاور
با ... و اسمعیل خویشگی بخطاب جان نثار خانی و ملک محمد بخطاب فدار خانی و دیگر امرایان بقدر حالات
باضافه منصب و عنایات سربلند شدند روز دویم ظاهر بلده اوجین مخیم سرادقات اقبال گشت سه روز در آنمکان

بمقام فرمود پس از نظم و نسق امور ممالک بندولبست سپاه بمیمنت ... بجانب ...

فرمودند مخوان بر آن قطع مراحل و طی منازل نمودند **در بیان احوال دارا شکوه** پس از آنکه خبر

راجه جسونت سنگه رسید بحضرت اعلی فی الجمله مرضی از بیماری رو داده بود چون ایام تابستان در رسید

اطبا در موسم گرما هوای شاهجهان آباد نسبت باکبرآباد برای آنحضرت بهتر تجویز کردند و بصورت

برخلاف مرضی دارا شکوه ... رجب که بیست و دوم آنماه راجه جسونت سنگه در حوالی اوجین

از اکبرآباد متوجه شاهجهان آباد شدند و دوم شعبان که ساخت بلوچپور مخیم خیام جلال بود حقیقت

انهزام راجه جسونت سنگه و آمدن خدیو آفاق و مراد بخش ... بعرض حضرت اعلی رسید

بحسب استدعای دارا شکوه از بلوچ پور مراجعت فرموده نهم شعبان باکبرآباد نزول اجلال فرمودند

دارا شکوه بجمع لشکر و سرانجام اسباب بیکار پرداخته تمامی امرایان که در حضور بودند و منصبداران

بادشاهی که طلبیدن آنها از صوبجات محال فوجداری ممکن بود جمعیات کافی طلبداشته در ...

خاطر و تسخیر قلوب هرکدام کوشید و در اندک فرصت از امرای عظیمه خلافت و سپاه قدیم و جدید

قریب شصت هزار سوار فراهم آورده و از اسلحه و ادوات قورخانه و خزانه بادشاهی بنده ان ...

گرفته بآنها قسمت نمود **نظم** زبد اندیشی در دماغش فتاد ؛؛ هوائیکه داد آخرش سر بباد ؛؛ بسر نشه

سودای افسر گرفت ؛؛ در گنج بگشاد لشکر گرفت ؛؛ بجمع سپه زر پریشان نمود ؛؛ پریشانی خویش از آن

نمود ؛؛ محمد امین خان خلف معظم خان را که جز و کسی حضور حضرت اعلی بود بتهمت آنکه معظم خان

بصلاح خویش خود را در دکهن مخصوص خدیو آفاق گردانیده در حضور رسیده در قید نگاه داشت

و پس از سه روز که بیگناهی او بحضرت اعلی ظاهر گشت آورا از قید خلاص فرمودند و حضرت اعلی

دارا شکوه را هرچند از لشکرکشی و نبردآزمائی منع منفر مودند که فرزندان من سستند از آمدن

ملازمت به تقابل

بجواب عملت ... ده ...
نمی ... از آنجا که روز ادبار دارا شکوه رسیده بود نصایح ارجمند حضرت اعلی بسمع رضا نشنید
فرد چو بدبخت بدکسی را پیش آید کند کار یکه کردن نشاید شانزدهم شعبان مطابق سیوم اردی بهشت بادشاهزاده
عالی جلیل اسد خان و قباد خان و ... و نوری بیک و رام راهور از بنده های بادشاهی و داود خان
و عسکر خان و جمعی از نوکران خود را از سمت منقلا تعین نموده که در دهوهپور رسیده گذرهای جبیل مضبوط
کنند و خود سپهر شکوه نیز نعش خود و سایر عساکر بادشاهی و ... بیست پنجم شعبان از اکراباد
برآمده بهیج منزل در دهولپور رسیده بدلالت زمینداران آن مرز و بوم بضبط گذرهای جبیل هر جا که مطلب باباب
بود می پرداخت و انتظار آمدن سلیمان شکوه خلف بزرگ خود که بموجب طلب او پس از انجام کار محمد شجاع
متعجل می آمد داشته چند روز بدفع الوقت میگذرانید و ازین غافل بود آنکس را که مانند حضرت الهی و توفیق
ایزدی یار و معاون بوده باشد کوه و دریا سد راهش نمی تواند شد محاربه خدیو جهان با دارا شکوه
و دو ای ... کون ... کارگاه قضا و منقلبان کارخانه تقدیر روز ازل اورنگ خلافت
و جهانداری ... آنحضرت نام نامی را معنی دلیل انست قاطع و حجی ساطع است زینت داده تا این گلی
به امانت نگاهبان گذشته انتظار می بردند که بادای و دیعت ستکلد و ... شوند در هولا وقت آن رسید که
بجلوس مقدس زینت یابد و اسباب ظهور این امر بمنصه شهود جلوه گر گردد مصداق امتثال ایلعرا حضرت فرمودند
بعد نهضت از اوجین به بست و ست کوچ و سه مقام بیست دهم شعبان در حدود گوالیار مردل افتاب
و اندیشه عبور از آب چنبل داشتند چون تمامی معابر در ضبط کسان دارا شکوه بود عبور از ان دیره آسانی
میسور نبود در این وقت چمپت بندیله راه بر کرده بعضی زمینداران آن حدود از گذر بهدور که سی کروهی
گوالیار سمت دست راست کسان ... که قابل عبور عسکر منصور است و دارا شکوه تا حال بضبط ان نپرداخته
آنحضرت باستماع این مژده خوشوقت شده بجانبخان خانخانان وصف شکنان و ذوالفقار خان را بانوبخانه

عبور فرمودند که از ان گذرهای حصل بلید [illegible] تا شکر کرده محتاج احتیاط قطع [illegible]
ان که سلخ شعبان بود یعنی مراجعت اعدی از ان گذر عبور نمودند خاقان زمان نیز از گوالیار کوچ [illegible] منزل
طی مسافت کرده غره رمضان المبارک از گذر دهولپور عبور نمود دارا شکوه از خبر موکب والا [illegible]
[illegible] که دور از تصور او بود متحیر شده در لجه حیرت فرو رفت [illegible] جانب [illegible]
از دهولپور متوجه مقابله گردید [illegible] حضرت اعلی در این وقت فرمان نصایح [illegible] مانده
جنگ و طرح مدار امداد داراشکوه نوشته با وجود لقوه کوفت و ضعف بدنی بقصد اطفای نائره جدال
شدت گرما خواستند که از راه دریا [illegible] ده شد کار را [illegible] باین عزم صواب [illegible] بیرون
لیکن داراشکوه اصلا قبول نکرده [illegible] و تفویض عزیمت همایون کوشید [illegible] مجادله [illegible]
مینمود از انجا که وقت ان رسیده بود که خورشید جهان افروز عالمگیری طلوع نماید و کوکب بخت [illegible]
در هبوط [illegible] و چگونه امور مصلحت امور [illegible] شکوه رسید و [illegible] خیر و صواب
ره سپار گردد القصه خاقان زمان پس از عبور دریای چنبل [illegible] آسوده [illegible] که مسافت بعید طی کرده
دو روز در [illegible] گردید چون اخبار آمدن داراشکوه بعرض رسید بکوچ [illegible] رمضان در عرصه
موضع [illegible] کردیده [illegible] بفاصله یک کروه از لشکرگاه داراشکوه نزول اقبال فرمودند
در همان روز بعد اطلاع وصول موکب والا رتبت صفوف نموده از بنگاه خویش [illegible] بیش آمده
و تمام روز با فواج خود که مسلح بودند در هوای سوزان میدان [illegible] لشکرهای [illegible]
چون لشکر داراشکوه سایه پرورد [illegible] بود جمعی کثیر از غلبه گرما و فرط تشنگی [illegible]
[illegible] بودند هنگام غروب آفتاب که [illegible] نزدیک [illegible] بود [illegible] از عرصه مقابله [illegible]
معاودت نمود در ان شب سپهدار ان لشکر منصور لازمه احتیاط و خبرداری بتقدیم رسانیده [illegible]

بجوار عظمت پذیرفته آن بزرگاه تمهید ارایش معرکه سرای می نمودند منتظر طلوع فتح و نصرت و اقبال
می بودند صبحگاه که نهم رمضان المبارک بیست و نهم خورداد ماه الهی بوده تا بنده به ترتیب صفوف
پرداخته توپخانه و فیلان مست بجای نگهبان مناسب استاده نموده شاهزاده محمد سلطان و نجابت خان
خانخانان با امرای دیگر هراول و ذوالفقار خان و صف شکن خان و توپخانه باهتمام او بود بخشی هراول مقرر گشت
سپهر فروزی برانغار بنام شاهزاده محمد اعظم قرار یافته بملوک السان را با اسلام خان و اعظم خان
و دیگر نامداران انتظام پذیرفت و بادشاهزاده محمد مراد بخش با مردم خویش جرانغار صف آرا گشت
و شیخ میر و سید میرزا با فوجی از دلیران نامدار بسرداری التمش متعین گردید و بهادر خان با فوجی از
بهادران طرح دست راست نصب کرده و خان دوران با فوجی از مبارزان کارطلب طرح دست
چپ تعین شد و خواجه عبدالله خان بقراولی قرار یافت خدیو کیهان بفر فریدونی و حشمت جمشیدی
شاهزاده محمد اعظم بر هیکل کوه شکوه سوار شده بنفس افروز قول شدند و جمعی از امرای نامدار رکاب
دولت سعادت پذیرفته بورلی که دیده روزگار در هیچ معارک و کارزار پادشاهان والا مقدار
ندیده سپه سالار انجم سپاه کواکب ... و ارایشی بمیدان فلک کشیده لوای عزیمت در میدان
نبرد برافراشتند و از انطرف دارا شکوه بترتیب افواج پرداخته توپخانه خود را بسرداری برقنداز
خان نجابت در دست راست و توپخانه پادشاهی بسرداری حسن بیگ خان جانب دست چپ در پیش صف جا داد
و رای پرسال ... را که از راجهای عمده بمزید شجاعت و دلاوری امتیاز داشت و ثبات قدم استقلال
او در معارک نزد مسلمان و هنود مسلم الثبوت بود به همه داود خان قریشی و عسکر خان نجفی و اکثر از راجپوتان
هراول مقرر گشت و خلیل خان میربخشی پادشاهی مع میر میران خلف خود و ابراهیم خان خلف علیمردان خان
با اسمعیل بیگ و اسحق بیگ برادران او و دیگر امرا برانغار جا یافت و سلطان سپهر شکوه و رستم خان بهادر فیروز جنگ

که از اعظم امرا بود و قاسم خان و دیگر بندهای بادشاهی انتظام یافت و توپ را بسلسله و کسری
هراول را چون ... راجپوتان التمش مقرر شد میمنه و میسره و یمین و یسار با گرامی صف آرا گردیده
خود با چندی پایداران در قول قرار یافت از نصف النهار از طرفین بانداختن بان و تفنگ سران جنگ افروخته
شد هوا از دود و دمره و چشم عالمیان از کثرت و جان ... ت و آواز و از غلغله کوس فلک کمده زیره
سپران رفته رفته شد نوبت که شلّی بقصد جابها فرو شیدن آغاز نهاد و در همین وقت زمان ترک تیر انداز
و تفنگ از در در ... جابلدان پی بنیاد نهاد و تبعهان بان جابها ورسید از جرانغار دارا شکوه که
سرداران سپهر شکوه بود رستم خان بهادر رو بروی توپخانه آمده جنگ مردانه نمود تا کهان سیماحان
که دلیرانه می آمد بضرب بان از ره درآمد و نیز از صدمه توپ و تفنگ بسیاری از همراهان رستم خان
بر خاک هلاک افتادند رستم خان چون دید که رو بروی توپخانه کار پیش نمیرود از اطراف غنیم
بار گشته بسمت برانغار فوج بهادر خان که طرح دست راست بود رسیده بود بجنگ یکبار پرداخت
و بهادر خان زخمی گشت و دفع آن از بهادر خان صورت گشت نزدیک بود که پای ثبات بعود المعزد
درین اثنا اسلام خان و از طرف دیگر شیخ میر رسیده داد مردانگی دادند و آن معرکه بخون بسیاری
از مردم لاله گون گردید و درین آویزش رستم خان بهادر بهدف تیر قضا افتاد و سپهر شکوه از دیدن این حال
رو بفرار نهاد و دارا شکوه که از قواعد پیکار و قوانین کارزار و مراسم رزم آرائی و لوازم سپهگیری
بهره نداشت بلند مرحلوی سپهر شکوه خود نیز متعاقب او بر تخت آمده رو بروی توپخانه هراول لشکر منصور
روان شد از توپخانه خود گذشت و از خوف اسپ توپ و تفنگ موکب والا در اضطراب افتاده پای ثبات
بیاورده از اطراف منحرف شده بجانب دست راست خود میل نموده هراول دارا شکوه به جانب بانو
مراد بخش رو برو شد و خلیل الله خان نیز حمله آورده دست جنگ گشود درین آویزش چند زخم تیر بر مراد بخش

السید دارا حمله بجوانب

رسیده اکثر راجپوتان اندک عقب رفت خود باتفاق لطفر انجالت روی فیل سواری مبارک بسمت
داراشکوه گردانیدند درین اثنا راجپوتان تهورمنش که مراد بخش را بر همت داده بودند و حس جلادت
بانگیخته ز قلب موکب ظفر سیر تاختند نظم درین وقت که چرخ بیدادگر از فتنه سازیهای خود اندیشید
واز صدمات بهادران چون بید بر خود لرزید و شهسوار فلک یعنی خورشید عالم افروز بسمت الراس رسید
از تیم اشوب آن سیر و تعلل و تامل ورزیده نظارگی تماشای آن کرد و بیت رسید از تیغ جدای کین ۞
سر از تن جدا بازتن از کفن ۞ دو شمشیر هرگاه میشد الم ۞ چو مقراض میدوخت سر از بهم ۞ جدا بازره
بسیها سوی بسو ۞ چو دامی که یک باره فتد در و ۞ شد از تیغ بیداد در یکنفس ۞ ز ار مرغ ارواح
ابن قفس ۞ مرتضی خان و ذوالفقار خان و دیدار خان تردد مردانه بظهور رسانیده زخمی گشتند
اگر چه بلاد رکاب ظفر نصاب از جوانهای بهادرانه نموده داد مردانگی دادند و کارنامه مبارزت
و رزم آزمایی بر طاق بلند نهادند لیکن راجپوتان جلادت منش مردانگی های عظیم و سپاه گریهای
غریب بوقوع آوردند چنانچه رای ستر سال هاده و راجه رام سنگه راتهور و دیگران بپامردی جرات
و دلاوری بر قول همایون نزدیک رسیده تردد رستمانه نموده ره نورد عدم شدند خصوصا
راجه رام سنگه راتهور که زنده مشهور بود از همه تقدم نموده خود را بفیل سواری مبارک رسانیده
آثار تهور و جلادت بظهور آورد خدیو آفاق تماشای جرات او مشاهده فرموده ملازمان رکاب
سعادت را از قصد هلاک او منع نمودند لیکن بهادران عقیدت منش نظر بجسارت او ضبط خود
نتوانستند کرد و آن بیباک را بشمشیر همت از پا در آوردند نظم چو پروانه خود را زند بر چراغ ۞
بمیرد چراغ و بمیرد بداغ ۞ داراشکوه از مشاهده اینحال و اطلاع کشته شدن رستم خان و رای ستر سال
و راجه رام سنگه راتهور که اعتضاد قوی و استظهار مطلق او بودند متردد گشت و از فرط غم گرسنه

شکست درین اثنا محمد صالح المخاطب بنور خان که دیوان ... و یوسف خان بهادر و ... جان ... و

مردانگی همسر دلیر خان بود و سته بار باره و اسمعیل بیگ و اسحق بیگ پسران علیمردان خان ضرب ... بلا

چشیدند و مقارن این حال چند بار سوار از توبخانه راه ... نزدیک دارا شکوه رسیده باشند و توپ

که از سنه ... هم خورده بر دل دارا شکوه هراس و خوف مستولی گردید از غایت ... از فیل فرود آمده

بی سلاح داده پراکنده و پریشان گشته بلا فرار نمودند و درین اثنا که ... از حد ... زد ...

رکعتی میان ... نسبت هدف تیر قضا گشت و از پا درآمد دارا شکوه چون بهره از شجاعت و مردانگی

نداشت از مشاهده این حال پیش ازین تاب مقاومت نیاورده بکام ناکامی ... شکوه راه فرار

و منهیان اقبال در ... این مژده فرح افزا العرض خدیو کیهان رسانیده و منتران بخت دولت نو

نصرت فروزی بکوس ... اندا ... صدای کوس فتح باین ... رسید مژده ... باد

از زبان اولیای دولت برآمد بنور تیغ بهادران فیروزی منش از خون اعدا که ... روداد

رنگ ... جراحت مجروحان وفا ... باید که این فتح ... از ... ظهور

نظم قرین شد بهم این دو فتح قرین،، چو نصرت من الله و فتح قرین،، قلم ... بظهور پیوست که اعدای آن

منصور ... جماعه ... از عرصه رزمگاه ... که ده ... لشکر غنیم در ...

جا از زخمهای کاری و جراحتهای سخت و فرط حرارت و غایت تشنگی فوج فوج جا بجا افتاد بجان ...

و اکثری در ... رسیده مسافت راه عدم نمودند و بحکمت قادر مطلق در چنین نبرد مردانه که امرای

دلیران و راجهای ... که هر یک صاحب طبل و علم و مالک ... بودند و همراه ... مردم دیگر

از طرف مخالف بر خاک هلاک افتادند از لشکر منصور غیر از اعظم خان که بعد از فتح علیه حدث ...

نهی کرد و عیسی بیگ المخاطب بسردار خان ... و سید دلاور خان دیگر کسی بکار نیامد و ...

بر ظفر بهادر خان ...

بیرام بهادر خان ... ذوالفقار خان و مرتضی خان و دیدار خان و عرب بیک و محمد صادق بدخشی
از عمده ها رسیده القصه دارا شکوه پس از انهزام از غایت رعب و هراس چون سیماب بیقرار گشته با زن و خود
و چندی از نوکران نوبت شام که ره بخت دولت او را انشام ادبار رسیده بود باکبراباد آمده بمنزل
خویش که سعادت اقبال از آن رخت بربسته بود و از فرط خجالت و انفعال دران سرا راه بروی
آشنا و بیگانه ببست و از کمال سرمساری بملازمت حضرت اعلی نیز نرفت و سه پاس شب در نهایت سقم و
رسیدن در انجا تشریف برد صلابت خان و مهابت خدیو جهان الجبان ازو بشن مستولی گشت که از سایه خود
متوهم رسید و از در و دیوار دهشت داشت پیش از آن در انجا صلاح اقامت ندیده او اخر شب برآمده بشاهجهان اباد
روانه شد و منکوحه خود با بعضی از نزدیکان و سپهر شکوه همراه گرفت و ربعی از جواهر مرصع الات و نقره اشرفی
که دران سراسیمگی و اضطراب که دست قدرتش بران رسید همراه برداشت و در انوقت دوازده هزار
سوار همراهش بوده چون رنگ او شکسته و انتظام سپاه او گسسته و اکثری زخمی و بسیاری از شدت
گرما مضطرب بوده و مراکب و دواب و خیمه و اسباب هرکدام بتاراج رفته بود و هیچکس را احتمال نبود که باین
زودی بدو قرار خواهد نهاد و درانست که احدی رفاقت نکرد صباح آن باره مردم بقدر مایحتاج
سرانجام نموده باو رسیدند و در دو سه روز قریب پنج هزار سوار ملحق گردید و بعضی کارخانجات نیز باو پیوست
و اکثر نوکران بدنامی جد جدش جدای گزیده بدرگاه والا رسیده بمناصب مناسب افراز شدند و کارخانجات
فیلان و حسبانی و سایر اسباب شوکت و تجملش در اکبراباد ماند **نظم** زر و سیم و بالش بتاراج ماند ** حشم و
گنج تمام ماند ** ازو دولت عاریت تافت رو ** فلک داده خویش بگرفت رو ** خدیو فرور بخت بعد فتح
حضرت سه پاس نعبائیس بدرگاه خدیو جهان بخانه آورده بار امید بی و نوکران تمام درخیمه دارا شکوه آمده
شرف ... داشتند و تا رسیدن اردوی معلی واقع شدن دولتخانه والا در انجا گردیدند

و تفقدات و مراحم پادشاهزاده محمد مرادبخش شد و چون داشته بجرت زبانی لطف و نوازش مرحمت

جراحتهای او فرمودند و جراحان و اطبا بمعالجه بر گماشتند و همچنین دیگر زخمیان عساکر منصور را از مرحمت

خسروانه مرهم بخشیدند و کشتگان و شهیدان را نوازش نموده از خاک بر داشتند و بخاک سپردند و جمعی را

که درین نبرد مردانه مصدر ترددات نمایان شده بودند و ارادت و عقیدت اخلاص پیشگاه ضمیر والا از

جلوه ظهور نموده بود بمزید عواطف پادشاهانه نواختند و روز دیگر از آن منزل نهضت نموده در شکارگاه

سموگده بر کنار چنبل نزول فرمودند و ازین منزل عرضداشت مشتمل بر صورت حال و اعداد نوع خلف آرای نجد

حضرت اعلی ارسال داشتند و در همان مکان محمد امین خان خلف معظم خان بمنصب رسیده با اضافه هزار

ذات هزار سوار که از اصل و اضافه چهار هزاری سه هزار سوار بوده باشد سرافراز شد و روز یکشنبه آگر

از سعادت اندوز ملازمت شدند دهم رمضان المبارک ساخت باغ نور منزل که بباغ دهرا مشهور و

اکبرآباد واقعست نزول اجلال فرمودند حضرت اعلی جانشینی بخط مبارک نوشته با

شمشیر موسوم بعالمگیری مصحوب فاضلخان میر سامان فرستادند آگاه دلان هشیار از آن شمشیر تفاول

بعالمگیری نموده بعرض والا رسانیدند در هوقت نوکران مرادبخش از عدم ضبط او در اکبرآباد رسیده

دست تطاول بمال مردم دراز کردند حسب الحکم معلی شاهزاده محمد سلطان و نجابت خان خانخانان

در شهر رفته این ستم پیشگان را از مردم آزاری باز داشته مرده امن و امان و نوید عاطفت و احسان

باهل شهر رسانیدند چهاردهم رمضان المبارک خانجهان خلف بزرگ آصفخان فرمود که حضرت اعلی

اورا باغوای داراشکوه قید کرده بودند و بعد دوازده روز خلاص کرده بودند بملازمت جد کیهان

جواب نامه زبانی فاضلخان فرستاده خلیل الله خان را در حضور داشته مصالح ملکی در میان آورده بودند

پیران خلف خان شاه الله نیز بملازمت رسید و اکثر امرا ... رسیده مورد الطاف شدند چون شور

لکمند ال حقلم نقیر

297

مقصد ان جمله شهر بعرض والا رسید جعفر ولد الله وردیخان را از اصل و اضافه منصب سه هزاری ذات سه هزار سوار
نواخته برای انتظام مهام جمله مزبور رخصت فرمودند و هم در هفدهم رمضان شاهزاده محمد سلطان بموجب امر والا
بملازمت حضرت اعلی رسیده کامیاب سعادت گشت و بدرون و بیرون قلعه ارک کسان خود بمحافظت مقرر
گردانیده مردم پادشاهی بر داشت نوزدهم بیگم صاحب آمده ملاقات کردند و جعفر خان دیوان اعلی و
دیگر امرا فوج فوج باستلام عتبه فلک رتبه رسیدند خدیو عالم بار عام داده فرمودند که هر کس
برای ملازمت آید از آمدن منع نکنند و حسب الحکم والا بخشیان عظام و میر توزکان پایه شناس و یساولان
مرتبه دان بر وفق مراتب و حسب تفاوت مناصب کدام را در جا و مقام ایستاده کرده
ملازمت کنانیدند و رای رایان که بحسن کفایت و کاردانی سر دفتر اهل دیوان بود با جمیع متصدیان
دیوانی و زمره اهل قلم و ارباب محاسبات جبهه سای عتبه علیه گشت و از مراتب ملک و مال بعرض والا رسانید
و بدانچه مامور گشت بعمل در آمد و در بیست و پنجم بیست و یک روپیه از خزانه عنایت مرادبخش مرحمت گردید
و پس از این مقام از باغ بدرگاه توجه نموده بفر و شوکت و بخت اقبال بر فیل ارخرام سوار شده لوای
توجه بشهر برافراختند و خلایق را از مشاهده جمال عالم آرای شهنشاه جهان و پادشاه نوجوان دیده امید
روشنائی پذیرفت و جمعیت و آسودگی طرح آشنائی و الفت افکند و ساکنان آن شهر چون بمیامن الطاف
و آثار عدل و احسان والاحضرت تازه یافته بود و از خورد و بزرگ از هر گوشه زبان بدعا و ثنا گشودند و
بلسان حال مضمون این مقال ادا نمودند نظم خدایا ورا مملکت پرورا ۞ سکندر سریرا جهان داورا ۞ ز آدم
ز آیت عالم تو راست ۞ جهان پادشاهی مسلم تراست ۞ همین گوهر سلک آدم توی ۞ همین میوه باغ
عالم توی ۞ جهان سر بسر در پناه تو باد ۞ سر دشمنان خاک پای تو باد ۞ عمارات دار الشکوه از نزول
اجلال همایون زینت یافت و جمعی کثیر از امرا باضافه منصب سرافراز شدند از انجمله خلیل الله خان

از اصل و اضافه بمنصب ششهزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرافراز گشت و محمد امین خان خلف معظم خان بخدمت
میر بخشیگری سربلندی یافت پیش نهاد خاطر والا آن بود که در ساعت مسعود احراز دولت ملازمت حضرت اعلی
نمایند و استرضای خاطر ملکوت ناظر کوشیده عذر وقوع حوادث در میان آورند تا مقدمه جدائی که
حادث شده مرتفع شود از آنجا که حضرت اعلی کمال توجه بحال حیران مآل داراشکوه بود و رعایت خاطر
او چشم از صلاح دولت پوشیده در اصلاح حال و رعایت آن بی‌مآل میکوشید رضا نمیدادند
که خدیو کیهان بملازمت رسید بحکم تقاضای وقت خدیو آفاق ترک عزم ملازمت نمودند و در حال
اجمال جز اقامت در شاهجهان اباد و فراهم آوردن لشکر بقصد جنگ برادر والا رسید تهاون در
صلاح دولت ندانسته عزیمت بدافع داراشکوه مصمم نمودند و شاهزاده محمد سلطان را دو لک روپیه انعام مرحمت
فرموده در اکبر اباد گذاشته اسلام خان را اتالیق و فاضل خان میر سامان را بملازمت حضرت اعلی و پرداخت
مهمات حرمات و حکیم تقرب خان را که بمزاج اقدس آشنا بود برای معالجه نعمه کوفت بعد عطای یکهزار اشرفی
مقرر کردند و ذوالفقار خان را بحراست قلعه اکبر اباد نصب کرده دوم رمضان بعزم شاهجهان اباد نهضت
فرمودند قطعه طراز زمین نقش از بس سوار فلک پای او راجر و تخت بار زمین تابع و آسمان میرسش ثنا خوان
جم او شاهان کسری وشش روز اول ساخت بهادرپور مخیم سرادقات اقبال گشت درین روز شاهزاده
محمد اعظم بملازمت حضرت اعلی رسیده با یکصد مهر و چهار هزار روپیه نذر گذرانید حضرت بدیدار فرزند اقبال
خلافت خوشوقت شده در آغوش گرفتند و انواع مهربانی فرموده رخصت نمودند یک روز در ساحت
بهادرپور مقام شد از آنجا در عمارت کنهات سوامی نزول واقع گشت از آن منزل خاندوران را
برای تسخیر قلعه اله اباد که سید قاسم داراشکوهی مضبوط داشت و قاسم خان بفوجداری مرادآباد که
محال معتبر است و داراب خان بفوجداری اوده و شیخ عبدالنبی بفوجداری اتاوه تعین شده و شیخ

ماه ذیقعده

ماه رمضان که ساحت باغ سلیم پور مصرب خیام والا گردید بهادر خان از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری دو هزار
سوار نواخته با جنود نصرت متعاقب دارا شکوه تعین فرمودند در منزل فرخنده هلال عید الفطر از افق سعادت
طلوع نموده عرصه جهان را بانوار بهجت و شادمانی و لوامع عزت و کامرانی نورانی ساخت کوس شادی
بلند آوازه گشت و خطبه مبارک بنام نامی همایونی پایه گردید درین روز بهجت افروز خانجهان عرف
شایسته خان خلف رکن السلطنت آصفخان را بخطاب والای امیر الامرا و بمنصب جلیل القدر هفت هزاری هفت هزار سوار
دو اسپه و انعام محالی که یک کرور دام بوده باشد و نجابتخان را بانعام دو لک روپیه و محالی که دو کرور
دام داشته باشد سرافراز فرمودند و دیگر بندهای درگاه والا را باضافه مناصب و انعامات نواختند
و دیگر خان که از نزد سلیمان شکوه آمده بود بملازمت مقدس سرافراز گشته بمنصب ارجمندی چهار هزاری چهار هزار
سوار و عبد الله خان ولد سعید خان که او نیز از همراهی سلیمان شکوه آمده بخطاب سعید خانی و عنایت خسروانه
سرافرازی یافت عبد الله بیگ جلد علیمردان خان و اعتماد خان و دیگر امرا که رفاقت سلیمان شکوه گذاشته
آمده بودند بملازمت مشرف شدند ذکر در بیان قید کردن شاهزاده مراد بخش ॥ از آنجا که خلافت
پادشاهانه و والا اقتدار ظل حضرت آفریدگار هستند لهذا امر جلیل سلطنت و شغل ساختن رتق و فتق کارگاه ابو
و مانند درجه بارگاه ربوبیت مقتضای عدم شرکت انباز و از تسهیم و عدیل مستغنی بی انباز است نظم یکی انکس که
ظل [illegible] است ॥ هر کس چون شریک حق محال است ॥ سیمه فرد می ماند در اقلیم ॥ دو در یکتا بود در
خورد و نیم ॥ چون کار فرمایان قضا منشور خلافت و جهانداری بنام نامی خدیو گیهان رقم اقبال کشیده
و ذات قدسی را در سلطنت و شهریاری تفرد و یکتایی بخشیده از بهجت از خران تعرض مشارکت سرکار
مبرا نجو آید و مدعیان ترک اندیش را حرمان نصیب ساخته چمن دولت و گلشن سلطنت او را از خل و خار ستم
و ... بی در آن معرا میدارد مصداق اینمقال احمال حران بال مراد بخش است او از خودسری و بیحوصلگی

مدعی و سرگرم سلطنت نموده چتر و تخت و سایر لوازم فرمانروایی با خود داشت چون دید که از سلطنت محمد
کیهان قرار یافته و نام خطبه و عقد امور خلافت بلقب اقتدار والا درآمده عرق حسد پریشانی او حرکت نموده
اغوای خوشامدگویان و فتنه جویان ضمیمه سودا و غرور او گردید با وجود بعد ان خزانه و وجه بخواه مواجب
در صدد نوکر نگاه داشتن گردید و بعضی امرای ناعاقبت اندیش را بانواع استمالت بخود کشیده باضافه مناصب
و خطابها سرافراز ساخت و اسباب شورش و سرکشی سرانجام داده خیالات فاسد بخود راه داده و هنگام
نهضت موکب والا از اکبرآباد اهمال ورزیده پیغام کرد که در بدایت این شورش قرار چنان بود که بعد فتح دارا شکوه
ایران و ممالک بالمناصفه قسمت درآمد اکنون وعده بالقای باید آورد بجواب او فرمودند که تا حال دارا شکوه
بانجام رسیده بعد اتمام کارش موجب امر داد بعمل خواهد آمد بالفعل که بر سر فتح باید رفت مصلحت نیست
خیالات بخاطر راه دهند بهر حال او را استمالت کردند و او از اکبرآباد برآمده عقب لشکر فیروزی می آمد
و در کمین فرصت انتظاری بود بعد از فتح دارا شکوه تا حال بملازمت نرسیده بود بخاطر مقدس رسید که
بهر صورت این بخرد را دستگیر کرده رفع شورش باید نمود بنابران بتاریخ چهارم ماه شوال که عرصه بلده متهرا
مورد سرادقات اقبال بود و دران روز مرادبخش بملازمت رسیده بمجلس تدبیر او را دستگیر نموده ملازمان
از شورش فساد سر رهانیدند و بعد از دو پاس شب او را به شیخ میر و دلیران سپردند که بقلعه شاهجهان آباد
برده محبوس گردانیدند روز دوم این سانحه راجه جی سنگه کچهواهه که از رفاقت سلیمان شکوه جدا شده آمده
و کیرت سنگه پسرش که پس از جنگ دارا شکوه بوطن رفته بود و رای راجسنگه برادرزاده جسونت سنگه
و ابراهیم خان ولد علیمردان خان که بعد از شکست دارا شکوه بمقتضای خیرخواهی شده و از رفاقت نداشته همراه
مرادبخش اختیار کرده به سعادت آستان بوس مشرف شدند و دیگر امرای پادشاهی که در سلک رفاقت
مرادبخش بود نیز بملازمت رسیده خلعت نوازش یافتند و مجان مجموع سپاه و لشکر

291

نست هزار سوار بود بموجب حکم اقدس اعلی بخشیان عظام خود فوج فوج از نظر والا گذرانیده بمکان
مناصب سرافرازی یافتند چند روز بعد قطع مسافت در باغ اعزاباد واقعه شاهجهان اباد رسیدند

بیان بقیه ماجرای احوال دارا شکوه او بعد از فرار اکبراباد با هفت هزار سوار بتاریخ چهاردهم رمضان
در شاهجهان اباد رسیده در قلعه شهر پناه که بمصاحب خرابی و بیرونقی شایان نزول او نبود با تعدد چند
نوبت ابه فرود امده بقصد سامان جنگ و سرانجام سپاه و فیلان و اجناس و امتعه سرکار بادشاهی و امرا
هر جا هر چه یافت تصرف نمود و سلیمان شکوه خلف ارشد خود نوشت که از سپه معه امرای بادشاهی
خود را در شاهجهان اباد رسانید و بنام برای صوبجات و فوجداران اطراف نوشتجات فرستاده زر
خود طلب نمود چون از لشکرش نتوانست رسید و موسم برشکال آمد بخاطر آورد که مبادا از کثرت بارش
و وفور گل راه مسدود گردد و رسیدن بلاهور که گوشه عافیت است محال شود بقول انجا این خبر
توجه موکب مقدس از اکبراباد بجانب شاهجهان اباد رسید لهذا مغلوب رعب و هراس گشته سیوم رمضان
از دهلی روانه لاهور شده سلیمان شکوه نوشت که اگر تواند از روی اب جمنا براه نوربه و سهارنپور
بر جناح استعجال در سرهند یا لاهور رسیده ملحق گردد و بعد رسیدن در سرهند دست تعدی باحوال
راجه نوه [illegible] انجا که خود را از ذکر اندیشی بکوه کشیده بجانب تلکی جنگل رفته بود دراز
کرده قریب [illegible] روپیه که در بعضی امکنه از راجه مذکور مدفون بود و مردم نشان دادند بر آورده
متصرف گشت و چون بکنار دریای ستلج رسید از جمع کردن کشتیها را فراهم آورده بعد عبور
از ان دریا کشتی را شکست و غرق نمود و داود خان قریشی که از سرداران عمده او بود با لشکر
دیگر بگذر تلون گذاشت و خان بخاطر آورد که موسم برشکال است و راه ها از گل و لای مسدود
و از طغیان اب دریاها پایاب و کشتیها مفقود انکه موسم برشکال بگذرد و راه دریا صاف گردد توجه رایات

بسمت لاهور صورت نخواهد بست در عرض [illegible] مدت بلاهور رسیده خزانه بادشاهی که یک کرور روپیه
موجود است و قورخانه و توپخانه و دیگر کارخانجات و اسباب تجمل بدست آورده لشکر جمع سازد
اماده بکار کرد و بدین قصد لشکر بمعبر دریای ستلج که داخته روانه گشت و مقید هم سوال بلاهور رسیده
داخل قلعه بادشاهی گردید و از اطراف و اکناف آن صوبه مردم را استمالت نامجات ملاطفت آمیز
می رو عده های فرستاده امرا و بوم را از هر جا و هر قوم و قسم رعیت نوکری میکرد و نیز زمینداران
و فوجداران ملتان و بهکر و تهته که مجموع باقطاع او متعلق بود و نیز لشکر پشاور و کابل را که تحت
ایالت انجا داشت خلعتها فرستاده بجانب خود دعوت مینمود و به خزانه بادشاهی و قورخانه و
توپخانه و دیگر کارخانجات که در لاهور بود دست تصرف دراز نموده بجمع سپاه و لشکر پرداخته
و بهم بستن اسباب بکار همت میگماشت و در اندک فرصت قریب بیست هزار سوار فراهم آمد و راجه
راجروپ زمیندار نورپور که قبل از صف آرای عساکر والا بموجب فرمان حضرت اعلی از وطن خود روانه
اکبرآباد شده بود در میان راه دهلی و سهرند ملحق گردید و بعد از رفاقت تا سهرند بلاهور رسید و خنجر خان
فوجدار بهمبر و جوسام بعد افسون او گشته نیز آمده ملاقات نمود و روز بروز جمعیت و شوکت و اقتدار
افزون شد اگر یک چند از سبب ورود عساکر منصور بمهلت می یافت [illegible] که جلوس بر سریر سلطنت
می نمود و همواره در اغوای بومیان بارگاه والا خفیه نوشتجات میفرستاد و نیز با امرای
صوبجات و راجپوتان که در اوطان خود ها بودند خطوط شورش افزا مشتمل بر تحریک سرکشی و مخالفت
با خدیو گیهان می نوشت و بهادر شاهزاده محمد شجاع بحکم ضرورت مخالفه نموده حرف دوستی و اتحاد
در میان آورده مکاتیب مواخات اسالیب نوشته او را از عزم حرکت از بنگاله و تکلیف لشکر کشی و سبب
ادای نموده مقرر ساخته بود که چون خود در پنجاب بهم اسباب شورش نماید او نیز از بنگاله بنوای سمتی

ازین

عزیمت باله آباد به افواج و مراتب مواثیق مؤکد بایمان درمیان آورد که بعد حصول مدعا ممالک هندوستان بمساوات

قسمت نماید افزون از دارا شکوه محمد شجاع اثر کرده و او بار دیگر بمقابله لشکرکشی نموده چنانچه در جای خود

بقلم خواهد درآمد بالجمله دارا شکوه اگرچه بحسب ظاهر در سرانجام و سامان نبرد می‌کوشید لیکن در باطن مغلوب

سلطان رعب و هراس گشته محاربه عساکر همایون از حوصله طاقت خویش افزون میدانست و داعیه رفتن

بجانب ملتان و قندهار می‌نمود بعضی زر و نقد و حرمان خود را فرستاد اما سپاه و مردم معتبر

میدانستند که هرگاه موکب جاه و جلال بدین سمت توجه می‌نماید پای اقدام جرأت در معرکه قدم استوار

خواهد گذاشت از این جهت از و آنک جدای میکرد چنانچه راجه راجروپ بهانه آنکه بوطن رفته

سرانجام سپاه و لشکر استمالت قلوب زمینداران کوهستان نماید رخصت گشته جدا شد و بنابر

مصلحت پسر و وکیل خود را در لاهور گذاشت بعد چند روز پسر او نیز بسعی رخصت رفت و

نیرکور و هر رای سجاده نشین بابا نانک که آمده حاضر شده بود با لشکر خود بهانه فراهم آوردن لشکر

رفتند و همچنین اکثر مردم جدا شدند و دارا شکوه انتظار سلیمان شکوه خلف بزرگ خود داشته

در لاهور اقامت میداشت **ماجرای سلیمان شکوه خلف دارا شکوه** او بعد هزیمت شاهزاده

محمد شجاع بموجب دارا شکوه از پتنه همراه راجه جی‌سنگه و دلیرخان بتعجیل می‌آمد سه منزل از اله آباد

گذشته خبر انهزام دارا شکوه شنید سنگ تفرقه در سلک جمعیت لشکرش افتاد و مضطرب اکثر همه

شده عنان استقلال از دست داده و راجه جی‌سنگه را طلبیده مشورت درخواست کرد راجه

مصلحت داد که چون لشکر همراه داری بصوب دهلی شتافته خود را به پدر رسان و از نواحی هردوار

که باله آباد مراجعت نموده تا رسیدن خبر مفتح در آنجا نباید بیش از رفت سلیمان شکوه روز

دویم مقام کرده به دلیرخان گفتگو کرد خان مشار الیه مصلحت داد که باله آباد مراجعت نموده از دریا

گنگ گذشته شاهجهان پور مسکن افغانان رسید در انجا خانی که از قوم افغانان و عمده فراهم آورده انجمه
صلاح وقت خواهد بود بعمل خواهد آورد و در رفاقت او شرط قبول این تدابیر اختیار نمود در راه جنگله
اطلاع یافته دلیرخان را که در صورت محض خانه خرابی او و فیصله او بود ازین مقدمه باز آورده و در عرض
رسیدن نعش خلاف با خود متفق گردانید روز دیگر که سلیمان شکوه موجب قرارداد بسمت الهاباد کوچ کرد
دلیرخان عذر کرده با راجه در همان منزل مقام کرد و همچنین دیگر بندهای پادشاهی و سرتیپی از نوکران
خدمهای او پدرش که در اثنای این مهم نوکر شده بودند ترک همراهی کردند سلیمان شکوه از وقوع
این حال متحیر شده خواست که با جمعی که همراه مانده بود متوجه سمت دهلی شود باقی بیگ المخاطب بهادرخان
که از نوکران عمده داراشکوه و اتالیق او و سردار لشکر بود بصوب الهاباد عنان عزیمت بر تافت در آن
ایام قریب شش هزار سوار همراه بود و هفت روز در الهاباد اقامت داشته هر دم نقش تدبیر بر لوح
خاطر می نگاشت و هر نقش بنای عزیمت بر صوابدید هر کس میداد هر طبقه صلحی می اندیشیدند و هر فرقه
تدبیری می نمودند رای جمع بران گشت که در الهاباد رحل اقامت انداخته احمال و بنه در تحت ضبط
باید آورد و برخی صلاح میدادند که در بنه رفته با محمد شجاع طرح صلح و الفت باید انداخت
باتفاق یکدیگر مقابله سورسین گرو باید ساخت و سادات بارهه که عمده تابینان داراشکوه بودند در
دوآبه وطن داشتند صلاح میدادند که میان دوآب رفته از راه سهارنپور به پنجاب باید رفت
سلیمان شکوه که از اختلاف مشورت حیران بود این مصلحت را از همه بهتر میدانست چه داراشکوه باو
نوشته بود که بهر حال از طرف گنگ آمده راه نوریه خود را در پنجاب رساند از جهت رسانیدن اهل
کارخانجات و بعضی از نزدیکان در قلعه الهاباد گذاشته و سید قاسم بارهه را که از نوکران
عمده داراشکوه خدمت و حراست القلعه داشت همانجا گذاشت از دریای گنگ عبور نموده

منازل طی نموده

387

مسافت طی می‌نمودند و در هر منزل نوکران او جدا میشدند و سلک جمعیت از هم می‌گسیخت تا آنکه بدین

منزل که باقطاع بلهم صاحب تعلق داشت رسیده گذاری آنجا را با متعلقان قید کرده دست

تطاول بمال سکنه دراز کرده زیاده از [illegible] لک روپیه بدست آورده و از همین منزل صلابت خان بارهه

از او جدا شده روانه درگاه والا گردید چون سلیمان شکوه در هیچ گذر مجال عبور از آب گنگ نیافت

بهو [illegible] پوسی را که با مرزبان سری نگر معرفتی داشت نزد او فرستاده کشتیهای برای

عبور از آب گنگ استمداد نمود و در چاندی اقامت داشت درین اثنا امیر الامرا فدائی خان با جنود فروزی

رسیده محاذی چاندی فرود آمدند سلیمان شکوه تاب مقاومت نیاورده مغلوب لشکر هراس و یاس

گردیده بوه سری نگر را مامن خود اندیشیده از چاندی کوچ کرد بجانب سری نگر رفت کسان راجه آمده او را

بکوهستان بردند و راجه خود پیش آمده ملاقات کرده اظهار نمود که ولایت من جای مختصر است گنجایش لشکر را

که با شما است ندارد و مهم از راه عبور است و [illegible] دیگر دوا نیست اگر بودن شما در انجا باشد سپاه را

مرخص کنند و با اهل و عیال و معدودی از نوکران قرار دهند باقی بیگ و بهادر خان که بمرض سخت مریض

بود جمعیت گرفته جدا شد بعد رسیدن از کوهستان قالب تهی کرد و سلیمان شکوه که دری بدینه راکه

رسید پناه بود باغوای فتنه سازان از هم گذرانید بعد هفت هشت روز که مشورت در چاره کار خود میکرد

رفتن سری نگر [illegible] که مرزبان آنجا متکفل بود نه بود التماس از بهبود حال با اندیشه نشسته بود که در

کوهستان که راه‌ها دشوار رسیدار بود همه باتفاق خاطر نشان نمودند که رفتن سری نگر

به نظر بهی که راجه میگوید خلاف این حزم و احتیاط است چون لشکر منصور باین طرف گنگ عبور نموده اند

گرده بعضی ام طرف احدی را راه نیست از راهی که آمده ام بسمت اله‌آباس مراجعت نمائیم و ازجا محمد قاسم

قلعه دار اله‌آباس خط گذرانیده‌اند که محمد شجاع از بنگاله آمده قصد اله‌آباس دارد و شما هم زودتر خود را باله‌آباد

بیایند درین صورت سلیمان شکوه فسخ عزیمت سری نگر نموده رسید از آنجا عذر خواسته بمی از خواهر

باد داده رای که آمده بود بسمت اکبرآباد برگشت و باوجود رسیدن مردم لشکر برای اصلاح کار به
این صورت داده بودند وضعیت یافته اتراک جدا شدند و تمکی مقصد سوار با او ماندند و امرای دیگر
جدا شده بودند سلیمان شکوه از برآمدن کوهستان پشیمان شده دانست با این شرط ظهور مکان
لشکر جیش است با اکبرآباد متوجه آن رسید با هزور باعزم سری نگر وارد مدت معاودت نموده رای گشت
قاسم خان که تازه به مراد آباد رسیده بود بقصد دستگیر کردنش در پیه آمده [illegible] ازو
سلیمان شکوه افتان و خیزان به پای سری نگر رسید و در بین روز از تمامی همراهانش جدا
نمودند و روجه و چندی به دکیان و خلاصه مرصع جواهر الاثمن [illegible] در آن سراسیمگی همراه او
رسیدگسان راجه آمده او را در سری نگر بردند **جلوس حضرت خلد مکان بر اورنگ جهانبانی**
چون حکمت کامله حضرت آفریدگار دانای نهان و آشکار اقتضای آن مینماید که در هر مدتی که حال
روزگار باختلال گردید و مزاج زمانه از نهج اعتدال انحراف یابد بنا بر تجدید نظام کار خانه
عالم گفت و فساد و رهبت بذیری این و برکهن بنیاد خلافت و فرمانروائی بر فرق بختیاری
گذارد و زمام اختیار سلطنت و جهانگشائی بقبضه اقتدار جهانداری سپارد تا ملک و ملت در ظل
رافتش از خلل نقصان مطمئن گردد و سپاه و رعیت در پناه سایه عاطفتش ایمن باشند و نیز
بسر بر دوستی [illegible] نگذارد که احکام شریعت بر کرسی نشاند و خلعت قرار دادی باین
فصد یوسفیه [illegible] وادی احتیاج را بتشریف عطا و احسان نوازد تحسین ذات و منش خرد از
مطلع سعی و قدر دان جوهر مندان و هم کشور صورت بمیامن فیض جود بخشش معمور شود و از بجلک
معنی از وجود مسعودش رونق پذیرد و سلطنت او امر الهی لوای عزیمت و عظمت برافرازد و نحوای
مفاخر والای متعالی محاکات بنا پرداند از آنجا که بوارق این محامد و لوامع این محاسن از آغاز
طلوع صبح ولادت ارجمند نورانی آن مشمول عواطف یزدانی واضح و لایح بود لاجرم بکار

کمان الممالک

گاه گنبان آسمانها بافضای حکمت ربانی پیوسته ابواب حصول آمال و امانی بر روی روزگار فرخنده آثار
مینگردند و اسباب جمعیت کامرانی و تمهید موجبات خلافت و جهانبانی مینمودند بخت هواخواه بود
و بخت بر راه روزگار دیده امید بشاهراه نهاده انتظاری برد و چرخ در رصد وصول این عهد
عدل افروز میشمرد در روز مبارک جمعه غره ذیقعده سال هزار و بیست و هفت هجری موافق یازدهم اردیبهشت
ماه الهی بر عمارت نشیمن باغ اعتماد که همچو روضه جنت مدام خورم باد کارپردازان اشغال سلطنت بساط
گسترده جشنی والا و مجلسی دلگشا زینت دادند و ابواب عیش و طرب بر روی عالمیان گشادند نظم جهان
آرای ابر گرفت ٭ زمین [illegible] بهار در بر گرفت ٭ چو گل عالمی را ز عیش و طرب ٭ فراهم نمی آمد از خنده
لب ٭ بعد از انقضای یازده گهری و بیست و دو پل شهنشاه کامبخش با بخت بیدار دل بسایر تخت
سلطنت و سریر جهانبانی جلوس اجلال فرموده پایه افزای اورنگ و دیهیم شدند نظم برآمد بر اورنگ
شاهنشهی ٭ سرو جاوس ظل اللهی ٭ شهنشاه شد زینت افزای تخت ٭ وطن کرد اقبال در پای
تخت ٭ جواهر پای او تخت از سر گرفت ٭ به افلاک جوهر برابر گرفت ٭ صدای نقاره شادیانه و نوای
کوس طرب نوازش کوس و نوای [illegible] خاست و آهنگ زمزمه تهنیت و غلغله ترانه و عبا ازحصار نه محفل
خلد مشاکل برآمد امرای عالم مقدار و دوستان اخلاص نهاد تسلیمات مبارکباد بجا آورده در خور رتبه و منزلت
دوران محیط نقش بر اطراف سر گردون منظر حلقه کشیدند و اورنگ والا پایه آسمان پایه از جلوس عقد
سعادت بر سرگشت و تاج هفت کشور از فرق فرقدان اسا کامیاب خواهش [illegible] خلعت خانه افضال
جامهای زرنگار و خلعتهای گونا گون زینت بخش قامت اهل انجمن گردیدند و از دریای بخشش دامن آرزو
محبوبان مالامال گشت نظم در آن محفل از بزم شاهنشهی ٭ دل و دیده گشت مخزن بهی ٭ شد از بخشش شاه
والا نژاد ٭ [illegible] گوشه بحر و کان در بدر ٭ ز خلعت در آن بزم گردون اساس ٭ چو خورشید شد خلق زرین لباس

لباس :: از انجا که عدو افاق بحکم اقتضای وقت لوازم این جشن مختصر قرار داده اکثر مراسم جشن
که لازمه سریر آرائی است بجلوس ثانی حواله کرده بودند درین جلوس میمنت مانوس سکه و خطبه و لقب
نقد اشرف بعمل نیاورده موقوف داشتند و امرای نامدار و نوئینان عالیمقدار چون وقت تقاضا
پیشکش و تکلفهای لایق این بزم فرخنده و جلوس خجسته نتوانستند سرانجام نمود نذری درخور حال خود
گذرانیده سامان پیشکش بهنگام فرصت که خاطر از مهم اعادی بر جا انگیخته اید قرار دادند درین جشن والا
شاهزاده محمد اعظم را که تا حال منصب نیافته بود بمنصب ده هزاری چهار هزار سوار سرافراز نمودند و
اکثر امرا باضافه مناصب و عطای خلاع و اسپان و دیگر عطایا و مراتب گوناگون سرافرازی یافتند و
میر سلطان حسین ولد اصالتخان بخطاب افتخار خانی و میرزا ابراهیم حسین برادرش بخطاب ملتفت خانی امتیاز
برافراختند درین اوان بعرض مقدس رسید که ابراهیم خان ولد علیمردان خان ابداده گوشه نشینی دل قرار
نهاده است بر او ... سالیانه مقرر کرده از منصب معزول نمودند و چون بهادر خان امیر الامرا با افواج قاهره
تعین شده بود که بعد از رفته نگذارد که سلیمان شکوه از آب ستلج عبور تواند کرد درین ولا چهارم
ذیقعده بنابر مزید احتیاط شیخ میر و دلیرخان و صف شکن خان را تعین فرمودند که اگر سلیمان شکوه اراده
فرصت گذشتن گنگ یابد این لشکر منصور درین روی آب جمنا بوده سد راه او شوند و نگذارند که از آب
جمنا عبور تواند کرد **نهضت موکب مقدس بعزم دفع دارا شکوه جانب پنجاب** چون خاطر جهانبانان از جشن
جلوس والا و از مراسم جهانبانی و انتظام مهام ممالک و امور سپاه و رعیت و تعین افواج بر سلیمان شکوه
الفراغ حاصل نموده عزیمت توجه رایات ظفر ایات بجانب پنجاب بجهت دفع دارا شکوه مصمم گردید تا حرکت
دران باب منافی تدبیری نمود تا آنکه موسم برشکال بود و از کثرت آب و قلت ... از عبور عساکر جهانگشا
مشغول متعذر بر تقدیر طی مسالک و قطع مراحل گذشتن از آب ستلج و بیاه با فقدان کشتی و عدم پایاب

و بیاه بود ما ...

و با وجود ممانعت و مدافعت عسیر در تصور و خیال تیلوار نمی گنجید و قطع نظر از این مراتب چون موکب والا
در سال بغت و محنت کمال کشیده مسافت های بعید نموده بود به پای الله روزی چند تمکن و اقامت واقع شود
و سپاه منصور از رنج سفر و ستانی را سایند این بود که نجات صعوبت داشت و اکثر عمده ها بر درین
موسم بحو رحرکت می کردند نظم نه از بس لشکر ساز با هو رها عرقناک اسپان لاغر هو رها یاسوده از
بار حصه ها را نکشند هم ابر رنج زه نوسنی ها آنحضرت رای ظاهر بینان و کنکاش عاقبت گزینان
منظور نداشته بتعلیم پرورش غیب از باغ اعزاد … مطابق نعمت … امداد دولت که
وقت ظهور انوار فیض آسمانی و مجال ورود الطاف ربانی است باز عزیمت پای در رکاب
دولت گذاشته بجانب نهضت فرمودند درین روز جعفر خان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری
شش هزار سوار از انجمله چهار هزار سوار دو اسپه بصوبه داری مالوه سرافرازی یافته از پیشگاه اقبال
رخصت شد و نامدار خان خلف … بعطای نقاره ممتاز شده معه مرزا کاکا بکلانه برادر کهین
همراه پدر دستوری یافت چون خدیو عالم بعد قطع منازل بکرنال رسیدند نسبت … از
شاهراه سمت بهین متوجه شدند و از شهراه بالا که مل و لاکم نشان میدادند قطع مراحل نمود درین منزل
اندری این روز … بهادر خان که بتعاقب دارا شکوه تعین شده بود در گذر بلون دریای
ستلج رو بروی لشکر مخالف قیام داشت حقیقت عبور … از دریای مذکور بعرض مقدس رسید
تفصیل این ماجرا آنست که چون داود خان باستحکام گذر بلون اهتمام داشت … دارا شکوه روانه
لاهور شد بهادر خان بدلالت زمینداران … بسمت بالای آن آب واقعست و هیچ کشتی که … عرضانه
همراه داشت آماده کرده پلیاس شتابانده قریب سیصد کس از همراهان خود بان طرف گذرانید الحق
بهادران از کشتیها فرود آمده توپخانه که همراه داشتند پیشرو کرده بجانب مخالفان غفلت منش که از …

دارا شکوه در آنجا بوده بدر روانه شدند چون کوه بآب جاور ده رهگرای وادی فرار گشتند و این نهنگان
دریای شجاعت بجای محمد خان رفته فرود آمدند و آن مقهوران در ملون رسیده بخدلان دیگر
داده بودند انها را قرار اقامت نماید و از بدر مذکور برخاسته روانه سلطانپور شدند و دیگران نیز
از آنجا برخاسته مجموع در سلطانپور فراهم آمده صورت حال بدارا شکوه نوشتند و خلیل الله خان که نزدیک برای
رای رایان منزل داشت یکپاس شب گذشته خبر عبور بهادر خان از دریا شنید بلا توقف کوچ کرده بعد
در مرور رسیده به بهادر خان ملحق گردید باتفاق همدیگر لشکر را از گذر رانیدند همدرین ایام از در آمدن سلیمان شکوه
بکوه سری نگر بموقف عرض والا رسید و شیخ میر و دلیر خان که برای امداد طرق او تعین شده بودند بدرگاه
والا رسیدند بنا بر فرمان عالیشان بنام امیر الامرا صادر گشت که از کنار دریای گنگ برخاسته با لشکر
بخدمت شاهزاده محمد سلطان رسیده و بندگان خدیو زمان بعد قطع مراحل بست و هفتم ذیقعده در سرکار سرهند
کنار دریای ستلج نزول اجلال فرمودند و درین منزل راجه سورت سنگه که بعد از واقعه او جسونت سنگه
رفته بود بصدارت راجه جیسنگه آمده جبین نیاز بر زمین عقیدت سوده با یکصد اشرفی و هزار روپیه نذر گذرانیده
مورد عواطف والا گشت و خلعت خاصه و یک زنجیر فیل ... با ساز نقره با ماده ان و شمشیر
مرصع و کمر و دام انعام مرحمت گشت و بعد دو سه روز رخصت فرمودند که با هیجا و رت رایات عالیات
بدار الخلافه شاهجهان آباد رفته ... و راجه جیسنگه و دلیر خان و عقب ... از حضور
والا رخصت شدند و خلیل الله خان و بهادر خان بوسیله متوجه دفع دارا شکوه شوند در منزل کره شانکره که خلیل الله
خان و بهادر خان بعد از کوچ از کنار دریا روانه شده بودند و راجه جیسنگه و دیگر امرا هم بپرده
ملحق گشته از آنجا بدفع شورش دارا شکوه بیشتر روانه شدند فرار دارا شکوه از لاهور بملتان
چون خبر گذشتن خلیل الله خان و بهادر خان با لشکر منصور بآسانی و سهولت تمام از دریای ستلج بدارا شکوه

سلطان

البده

304

رسیده با برگان لشکر خود که از گذر تلون برخاسته بودند نوشت که در سلطان پور توقف کنند و داود خان را
تعیین نمود که بر دریای بیاه رفته اقامت ورزد اگر صلاح باشد از ماه گذشته با لشکری که در سلطان پور
است یکجا شده بمحاربه و مدافعه عساکر منصور پردازد و داود خان در گوبندوال رسیده بحسب صلاح
لشکر از سلطان پور پیش خود طلبید السعهد انیست که مقابله با جنود فیروزی از اندازه طاقت افزون است
حقیقت کل را بدارا شکوه نوشت بنابران دارا شکوه لشکر و توپخانه فراوان همراه سپهر شکوه داده
در گوبندوال فرستاد که گذرهای بیاه مضبوط نماید چون قرب عساکر فیروزی و نزول رایات عالیات در روز
و دارا شکوه در لاهور تاب اقامت نیاورده برو بوادی فرار نهاد و جمیع ذخایر و خزاین لاهور از اشرفی و
روپیه و طلا و نقره مسکوک که مجموع زیاده از یک کرور بوده باشد با نفایس امتعه و اجناس کارخانجات
بادشاهی که همراه تواند داشت و اکثر توپها و سایر اسباب توپخانه بر کشتیها و دوان بار کرده بیست و دوم
ذیقعده با چهار هزار سوار از لاهور روانه ملتان گردید و سپهر شکوه را از گوبندوال نزد خود طلب داشت
و بداود خان نوشت که چند روز در گوبندوال بوده باشد و کشتیها را سوخته و غرق کرده برخاسته
بیاید چون این خبر بخلیل الله خان و راجه جیسنگه رسید خوشوقت شده حقیقت را بدرگاه والا عرضداشت نمودند
و جمعی را بتعجیل بگوبندوال فرستاده که تا رسیدن جنود ظفر ورود کشتیها را از طرف دیگر و ایشان
بالای آب که از تضییع و اتلاف اعادی سالم مانده باشد بهم رسانند و طاهر خان ولد [illegible] را با تمام
قلی اعزاز بلاهور فرستادند که آنچه از اموال دارا شکوه و نوکرانش مانده باشد بدست آورده نگاهبانی
شهر لاهور که از حاکم خالیست و استمالت سکنه آنجا نمایند [illegible] طاهر خان و دیگران داخل
لاهور شدند و خلیل الله خان و راجه جیسنگه با دیگر امرا دهم ماه مذکور که روز عید اضحی بود در ظاهر لاهور
خیمه زدند اکثر نوکران دارا شکوه که از او مفارقت گزیده بودند آمده ملحق شدند و فرمان عالیشان

صادر شد که امرای مذکور داخل لاهور نشده و توقف نکرده تعاقب دارانشکوه نمایند و او را هیچ جا
مجال درنگ ندهند خلیل الله خان و راجه جی سنگه یازدهم ذیحجه کوچ کرده در اجهره از طرف لاهور منزل
کردند و برای انتظام لشکر یک روز مقام نموده روانه پیشتر شدند **نهضت موکب مقدس جانب ملتان**
به تعاقب دارانشکوه بعد نزول موکب معلی در ساحت بیرون چند روز در امکنه افغان اقامت اتفاق افتاد
و جشن عید الضحی بهمانجا مسرت بخش خاطر اقدس گردید شانزدهم ذیحجه از دریای عبور نموده منزل
بمنزل قطع راه نمودند بوسیله عرضداشت خلیل الله خان و راجه جی سنگه در اثنای راه راجه راجروپ
که از دارانشکوه منحرف شده بوطن خود رفته بود بعتبه خلافت رسیده سعادت اندوز ملازمت گشت و
بعطای خلعت و از اصل و اضافه سه هزاری ذات و پانصد سوار سرافرازی یافته به نگاهداری جانب
سرحد ولایت پری نگر متعین گشت که بضبط و بند و بست بیرون کوهستان و انسداد راه برآمدن سامان دارا
شکوه و درآمدن مردم نزد او پرداخته و در این ایام قدسی خان برادر زیرک بهادر خان که فوجداری
سهارنپور میان دوآب فیمابین داشت آمده بملازمت سعادت اندوز گشته رخصت گشت که نزد خلیل الله خان
رسیده در تعاقب دارانشکوه بوده و عبدالله بیگ ولد علیمردان خان بخطاب بیگ علیخان سرافرازی یافته
داخل فوج منصور گردید و جمعی کثیر از نوکران دارانشکوه و محمد صادق بخشی او از وجدا شده بدرگاه آسمان جاه
رسیده بمناصب افزایی بلند و جز از طالع خود ... از رفاقت دارانشکوه مفارقت نموده علی
اشرف رسیده بفوجداری کوهستان پنجاب متعین گردید القصه خدیو جهان بعد قطع مراحل بیست و دوم ذیحجه
بر دریای بیاه نزول اقبال فرمودند اردوی معلی از راه جسر و خدیو کیهان بکشتی از دریا عبور نموده
بیست چهارم نواحی بیت پورهی نام شهر مخیم سرادقات اجلال گشت در این منزل از عرضداشت
خلیل الله خان و دیگر امرا بعرض اقدس رسید که دارانشکوه با چهارده هزار سوار و توپخانه بسیار و سامان

بکفار بلنا

یکبار بملتان رسیده اراده آن داشت که در آنجا اقامت ورزیده آماده مجادله گردد لهذا از بیت پور

مقرر گشت که بطریق یلغار متوجه ملتان شوند ازین منزل شاهزاده محمد اعظم و محمد امین خان میر بخشی و اعتقاد خان

و رای رایان متصدی معاملات دیوانی و بعضی کارخانجات در لاهور فرستاده خیمه مختصری رکاب رفته

بیست و نهم شهر ذی حجه از بیت پور کوچ نموده راجه جی سنگه از لاهور آمده ملازمت نموده رخصت وطن

یافت و چند انجا بموجب حکم والا ازرد و خلیل الله خان بدرگاه والا رسیده بفوجداری اوده و گورکهپور

از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری چهار هزار سوار سرافرازی یافته رخصت گشت بیست و نهم ذی حجه ساحت موضع

مومن پور مضرب خیام اقبال گردیدند و درین منزل بمسامع والا رسید که دارا شکوه باستماع خبر توجه موکب والا

در ملتان ثبات نورزیده بیست و نهم ذی حجه بعد بیست مقام بیست و دو لکه روپیه از خزانه ملتان بدست آورده

بسمت بهکر فرار نمود و اکثر نوکرانش همراهی اختیار نکرده مفارقت گزیدند و حاجی خان بلوچ با جمعی بر سر

کشتی های خزانه رسیده میخواست که بدست آورده شود با کسان دارا شکوه اورا اندکی آویزش روداده

آخر الامر از عهده ممانعت نتوانست برآمد بعد معروض این کیفیت چند توپخانه از مومن پور یلغار موقوف

نمودند و حکم والا صادر شد که صف شکن خان میر آتش تعاقب نموده دارا شکوه را از ممالک محروسه برآرد

و جماعه از دکنیان و غیر آن که مجموع شش هزار سوار بوده باشند بهمراهی خان مذکور مقرر گشتند و بیست هزار

اشرفی بجهت تنخواه سپاه مرحمت کردند فرمان عالیشان بنام خلیل الله خان صادر گشت تا رسیدن موکب والا

در ملتان توقف نماید منتصف محرم ۶۹ کنار دریای راوی و چناب که یکجا میرود سه کروهی ملتان مضرب

نصرت خیام والا گردید خلیل الله خان و بهادر خان و طاهر خان و سایر امرا که پیشتر بودند بتقبیل بساط بوس

مشرف شدند شیخ موسی گیلانی که از طرف دارا شکوه خدمت ملتان داشت و سید عزت خان

که از عمده نوکران دارا شکوه بود با استسلام عتبه خلافت سربلندی یافتند و سید عزت خان بعطای

خلعت و منصب سه هزاری و بانصد سوار سرافراز گردید اگرچه صف شکن خان با شش هزار سوار تعاقب دارا شکوه
سابقاً تعین شده بود لیکن در مولانا [illegible] مزید احتیاط شیخ میر و دلیر خان و دیگر امرا که مجموع سه هزار سوار
بوده باشند جیغه خاصه معه علاقه مروارید و یک لک روپیه انعام مرحمت فرموده تعین فرمودند که باتفاق
صف شکن خان دارا شکوه را از ممالک محروسه برآورند بهم [illegible] ارم بزیارت روضه فیض آیین عارف
صمدانی قطب ربانی شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز تشریف برده استمداد همت و استفاضه
انوار توجه نمودند و بوقت آمدن و رفتن زر افشانی حسب مراد ساکنان آنجا را ادا نمودند و در آن ایام
فرمان والاشان بنام شاهنواز خان که تا این زمان در قلعه برهانپور محبوس بود صادر فرموده از
اصل و اضافه بمنصب شش هزاری ذات شش هزار سوار از انجمله هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرافراز فرمودند
و بصوبه داری گجرات که تا حال بتصرف کسان مرادبخش بود تعین کردند و لشکر خان را از صوبه کشمیر تغیر
کرده بصوبه داری ملتان نواختند **معاودت موکب والا از ملتان بجانب شاهجهان آباد بدفع**
شورش محمد شجاع در زمان بودن نواحی ملتان از روی نوشتجات واقعه نگاران بعرض مقدس رسید
که محمد شجاع باغوای دارا شکوه اندیشه های باطل بخود راه داده در بنگاله افواج فراهم آورده و اسباب پیکار
سامان کرده بعزم مجادله روانه شده بنابران حضرت خدیو جهان افواج قاهره تعاقب دارا شکوه بجانب
بهکر تعین کرده دوازدهم محرم سنه ۱۰۶۹ [illegible] بلند اقبال بسمت شاهجهان آباد نهضت فرمودند و مجلس وزن
در نزدیکی ملتان اتفاق اقامت افتاد درین تاریخ حاجی خان بلوچ که از عمده زمینداران ملتان بود
باستیلام عتبه مقدس فایز گشت و بعنایت خلعت و فیل و داشت سرافراز شده بوطن مرخص گردید و رایات
جهانگشای بعد قطع مراحل بیست چهارم محرم در ساحت اجهه نزدیکی لاهور نزول اقبال فرمودند امرا
که در لاهور بودند سعادت اندوز ملازمت شدند بیست دوم [illegible] دیدهای بود شکوه سوار [illegible] شده

براه شهر لاهور رایات توجه برافراختند بعد رسیدن دروازه [illegible] پول قلعه مبارک لمحه سوار توقف فرمودند

و قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه نموده عنان اقبال معطوف ساختند و در مسجد جامع وزیرخان که در اثنای راه واقع است

بود آمده نماز ظهر با جماعت گذارده بعد یک پاس در ساحت باغ فیض بخش المشهور بشالامار نزول فرمودند

درین منزل خلیل الله خان بصوبه‌داری لاهور و یک کرور دام انعام سرافراز شده و میر میران خلف او که خطاب [illegible] خان

یافته بود بفوجداری کوهستان پنجاب مقرر گشت و بخشی‌گری و [illegible] مهمات صوبه پنجاب [illegible] و [illegible]

که در سفر [illegible] شده بود بعد روزی چند مقام شد حاجی [illegible] که از جانب شاهزاده محمد شجاع بخدمت پادشاه آورده بود

بعطای خلعت و انعام سرافراز گشته رخصت انصراف یافت چون از نوشته صف‌شکن‌خان که تعاقب دارا شکوه

متعین بود حقیقت گرفتاری نوری سنگ و امام قلی [illegible] بعرض والا رسید او [illegible] را بخطاب [illegible] خانی و [illegible] را

بخطاب [illegible] خانی سرافراز فرمودند و قباد خان [illegible] شیخ میر بصوبه‌داری تهته و از اصل و اضافه بمنصب

چهارهزاری سه هزار سوار سرافراز گردید سلخ محرم الحرام از باغ فیض بخش بصوب شاهجهان آباد نهضت شد پنجم صفر

از دریای بیاه براه جسر عبور فرمودند و بعد قطع منازل در سرهند رسیده در عمارات باغ نواحی سرهند نزول

اقبال واقع شد و [illegible] راجه [illegible] راجه تودرمل از نظر گذشت و [illegible] پذیرایی یافت

شانزدهم [illegible] افتخار گشت و شیخ عبدالکریم [illegible] راجه تودرمل [illegible] مهمات [illegible] سرهند مقرر گشت

بیست چهارم صفر ساحت باغ اعزاباد از [illegible] طراوت یافت مهاراجه جسونت سنگه [illegible]

اقدس که در شاهجهان آباد اقامت داشت و [illegible] سعادت ملازمت دریافت چهارم ربیع الاول

مطابق [illegible] چون ساعت داخل شدن دولتخانه قلعه مبارک نیک بود شهنشاه جوان‌بخت بصوب شکارگاه

توجه نموده نشاط اندوز شکار شدند بعد مراجعت قریب دو پاس از روز گذشته بباغ سندر [illegible] که مابین شهر

و باغ اعزاباد واقع است نزول سعادت نموده ساعتی باستراحت گذرانیدند و اواخر روز [illegible] فرمودند

واقبال عدو سوز چون خورشید جهانتاب در عالم افروز که از درج سعد بر آمد قبیل لوه بلند بدیع منظر که
تخت زرین رشک افزای سپهر کبود بود بدیدار دولت شده لوای عزیمت بصوب مقر اقبال بر افراختند
نقاره های نشاط و شادی بنوازش در آمد و غریو طبل و کوس دگر ... و طنطنه شوکت و غلغله حشمت در گوش
روزگار پیچید و گیتی خدیو مهربان حضرت ... از میان بازار شهر عبور نمودند چون نماز عصر رسیده بود
بمسجد جامع پرتو نزول افکنده نماز جماعت گذرانده از آنجا سوار شده دو گهری از روز مانده قلعه مبارک
از فر نزول اشرف گذرانیده سرکوب چهر افلاک و شرافت بخش مرکز خاک گشت **جشن وزن حضرت خدیو**
خداوند جهان درین ایام فرخنده فرجام که چهلم سال از عمر گرامی صورت انجام یافته و از آغاز سال چهل و یکم احساس
نیاز کی و فرخندگی گردیده جشن وزن بآیین معهود و رسم معهود صورت انعقاد پذیرفت هفتم ربیع الاول
مطابق دوازدهم آذر ماه الهی شنبه از بی والا و حسنی دلکشا زینت یافته و در ایوان گردون اساس
غسلخانه والا اوایل روز که ساعت سعادت قرین و میزان کلک را چشم زینت بود گردیده ... از
عنصر مقدس گرانبار قدر و شرف گشت و آن پیکر دولت و هیکل اقبال را که از فرط زرکی و عظمت با گوهر
کان و جواهر خزاین افلاک توان سنجید بمقتضای رسم و عادت زر و سیم و سایر اسباب معهود سنجیدند
بعد از ادای رسم این جشن دولت قرین خاقان زمان چون آفتاب از برج میزان بر آمده سریر ...
دولت و کامرانی شدند و دران خجسته ... خلافت مواهب و مکارم ارجمند بار ...
مناصب و عطایای خلاع و شمشیر و جیغه و اسپ و فیل و نقاره و علم و انعام نقود و خطابهای
نوازش یافتند نجابتخان که نثار صدور نقرئی عظیم بمنصب جاگیر و عزل از رتبه شوکت و ...
سلک خطاب خانخانانی و سپهسالاری موروثی معادت گشته ... از دولت دربار و سعادت
کورنش محروم بود در بولاو ساطت باریافتگان محفل والا رقم عفو بر جریده جرم ... کشیده

ارزانی یافت و دلیر خان که در جلدوی همراهی از دارا شکوه جدا شده در حصار مسکن خود رسیده بود بآستان
معزز شده بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار سر بلندی یافت و امیر الامرا که در مستقر الخلافت اکبرآباد بود و راجه جسونت سنگه
که در وطن بود و جعفر خان صوبه دار مالوه و خلیل الله خان صوبه دار لاهور بارسال پیشکش و مهابت خان صوبه دار
کابل باضافه هزاری از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری پنجهزار سوار از آنجمله سه هزار سوار دو اسپه سه اسپه بلند
پایگی یافت و اسلام خان باضافه دو هزار سوار بمنصب شش هزاری پنجهزار سوار سرافراز گشته بخدمت
بادشاهزاده محمد سلطان مرخص گشت و بهادر خان باضافه هزاری ذات هزار سوار مباهی گشت چون
امروز فرخی و فرخندگی بانجام رسید بساط هنگامهٔ بهاری که باشارهٔ والا از روی جشنهای مجالس در سر
مبارک الامر و ادوات زینت داده بودند مسرت افروز خواطر نشاط نشان ذوق و فروغ افزای بزم
عشرت گشت و بیست و یکم جمادی الثانی که هم در آن روز ایام بکمال خوبی سرانجام یافته بود بهجت بخش تماشائیان
گردید تا سه روز بساط نشاط این جشن والا ممهد بود و دوازدهم بسیر باغ صاحب آباد که در وسط شهر
شاهجهان آباد بیگم صاحب طراوت و نضارت داده اند فرمودند روز دوشنبه چهاردهم بزیارت روضهٔ منوره
حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه کشتی سوار تشریف برده فاتحه خوانده پنجهزار روپیه بمجاوران
مرحمت کرده بطواف مزار فایض الانوار حضرت شیخ نظام الدین اولیا رفته پنجهزار روپیه بمستحقان
مجاوران عنایت فرمودند و از آنجا بروضهٔ متبرکهٔ شیخ قطب الدین کاکی قدس الله سره که بیرون کهنه
شاهجهان آباد توجه نموده مراسم زیارت بجا آورده استمداد همت نموده دو هزار روپیه بنذر گذرانیده
و از آنجا معاودت فرموده داخل دولتخانهٔ والا گشتند سابقا بشاهزاده محمد سلطان فرمان عالیشان
صادر شده بود که امیر الامرا را در اله آباد گذاشته معه توپخانه و لشکر بمدافع محمد شجاع که بگرد اله آباد
روانه شود درینولا عرضداشت والا رسید که شاهزاده هفتم ربیع الاول از اکبرآباد روانهٔ اله آباد گردید و بعد ابدار خان

را بقلعه داری اکراباد تعیین فرموده فرمان عالیشان بنام ذوالفقار خان صادر گشت که قلعه حواله بدار

نماید یک کرور روپیه بارچی اشرفی از خزانه عامره گرفته معه توپخانه روانه الهاباد شود و بشاهزاده

محمد سلطان ملحق گردد و بسیاری از بهادران تهورشعار همراه او تعین شدند ماجرای احوال شاهزاده

محمد شجاع و توجه بموکب والا بدفع آن او بمنتهای حد یکجهتی توافقت و مصادقت بمیان

و موافقت سرد و بوسایل رسایل اظهار ایمعنی نموده عهود صفوف و صفا و مواثیق اخوت مستحکم میکرد

و خدیو عالم بر مقتضای مهر اندیشی و یکانگی در رواج کار و رونق حال او کوشیده در صدد اعانت

در عایت بودند و از قصه شکستی که او را از سلیمان شکوه رو داده خاطر اقدس ملالت اندوز

بود و میخواستند که خرابی کار فرموده مجدداً اساس دولت او را استحکام بخشند از جهة بعد ابرام

دارا شکوه از نواحی اکراباد و نزول عساکر منصور در باغ نور منزل از حضرت اعلی بمبالغه تمام [illegible]

با صوبه بهار که همه محمد شجاع آرزوی آن داشت و میسر نشد ضمیمه ولایت بنگاله باقطاع او مقرر کرده

فرمان حضرت اعلی با ملاطفت نامه خویش متضمن تفویض ولایات مذکوره مصحوب محمد میرک گرزدار

فرستادند و ضمیمه مضمون عاطفت نامه نموده بودند که بالفعل آن ولایات متصرف شود تا [illegible] کار

دارا شکوه چون رایات عالیات بدار الخلافت معاودت کند مطالب و مدعای که داشته باشد

اظهار نماید در حصول آن کوشش بکار خواهد رفت محمد شجاع از رسیدن محمد میرک و ظهور این عطیه

مسرور شده در پیرهن نگنجید و بهشت نامه مشتمل بر مراسم مبارکباد مصحوب محمد تقا بجناب والا ارسال داشت

و خود از اکبراباد که حاکم نشین بنگاله است در پتنه آمد چون عقل معامله دانی نداشت و سودای [illegible]

نمیدانست بعد تصرف در صوبه بهار و استماع توجه رایات جهانگشا بسمت پنجاب بتعاقب دارا شکوه

تصور ایمعنی که اتمام این مهم بزودی بزودی صورت نیست و جائی بودن بحکاه [illegible] احوال شاهزاده

گونان واقع ملک بنگ [illegible] اوسط صوبه که رایات اقبال در پنجاب بود فرصت یافته بجانب الهاباد روانه
گردید بعد رسیدن در نواحی قلعهٔ بنارس رام نوکر دارا شکوه که حراست قلعه داشت باشاره دارا شکوه
که بعد فرار از اکراباد بجمیع قلعداران سمت الهاباد نوشته بود که قلاع بمحمد شجاع سپارند ملاقی شده کلید
قلعهٔ مذکور را داد و مجلس سید [illegible] حصار چنار کلید را حواله کرد و سید قاسم قلعدار الهاباد بمحمد شجاع نوشت
که هرگاه بتصرف بیایند موجب امر دارا شکوه قلعه را تسلیم نمایم شیوع این مقدمات باعث رسوخ این عزم
محمد شجاع گردید خدیو زمان باستماع این حرکات او نخواستند که پرده روی کار کشیده اندیشه ناهنجاری او
ناکرده انگاشته موعظت نامه مکرر مرقوم فرمودند که نباید سرمایه شور اندیشه گردیده از کرده ناصواب خود باز آید
باوجود این همه مراتب از روی ناعاقبت اندیشی قدم جرات از حد خود بیرون نهاده بحدود بنارس رسیده
قصد الهاباد نمود و این اخبار مکرر بسمع اقدس رسید بنابران مقدمهٔ ربیع الاول مطابق [illegible] سیوم
ماه الهی اول روز با بخت فیروز از قلعهٔ مبارک بر فیل ظفر پیکر دولت سوار شده بمعانی خود
رایت عظمت برافراختند قلعه داری دار الخلافه شاهجهان آباد و محافظت مراد بخش به [illegible] سید میر خان
تفویض یافت و راه سورون منظور کرده بعد قطع مراحل سیوم ربیع الثانی نواحی سورون مخیم خیام جاه
و جلال گشت از آن منزل نیز صحیفهٔ قدسی مبنی بر مراتب وعظ و نصیحت در باب مصالح و مدارا بمحمد شجاع نوشتند
که عمل بایشد کارگر نشد چون خبر رسید که محمد شجاع روز بروز میرسید و نقش انجامید که
آن شوریده دماغ سودای سلطنت در سر دارد پنجم ماه مذکور از سورون نهضت فرمودند بعد قطع دو مرحله
بوضوح پیوست که محمد شجاع بعد برآمدن از پتنه چون به بنارس رسید از ظلم پرستی و بیدادی [illegible] ان
بلده دست تعدی گشاده از هنود و مسلمین بقهر و غضب قریب سه لک روپیه گرفت و متصدیان اوقاف
مبلغ [illegible] واقع بعرض [illegible] رسانیدند و او از آنجا [illegible] ربیع الثانی بالهاباد رسید و [illegible]

قلعه‌دار آنجا از قلعه فرود آمده ملاقی شد و محمد شجاع [illegible] و نه [illegible] در الله آباد توقف

بجانب اکبرآباد روانه شد چهارم ربیع الثانی خدیو آفاق در ملک پور نزول اقبال فرموده روضه قدسیه

حضرت سید بدیع الدین قدس سره که بزبانی عوام شاه مدار و شاه مدار مشهور است تشریف زیارت

برده [illegible] مقدمه [illegible] طایفه مذکور مقرب [illegible] گشته شاهزاده محمد سلطان که

در آنجا بود بملازمت اقدس مشرف شده و میر معظم خان که بموجب فرمان والا از دکن روانه

شده بود در این منزل ملازمت اشرف سعادت اندوز گردید و از رسیدن او [illegible] حسن اخلاص

و کارطلبی او بظهور پیوست شوخی مهاراجه جسونت سنگه در جنگ حضرت [illegible] با محمد شجاع

رایت فتح [illegible] افراختن و فرار شجاع از معرکه کارزار نوزدهم ربیع الثانی مطابق [illegible] سیوم

الهی شنبه اعزم صف آرای حرم گردید بموجب حکم والا توپخانه رعد هیبت برق لمعان برابر غنیم روانه

فنا عقبه بار و آتش فشان شدند [illegible] شیر افکن و یلان دشمن شکن تن [illegible] جوش سر آمده

فوج فوج مانند موج از پی هم برجا بستند و سپه سالاران جنود دولت و میر نور خان بهرام صولت

ترتیب و تسویه عساکر پرداخته صفوف فیل آراستند شاهزاده محمد سلطان و خانعالم با امرای [illegible]

هراول و ذو الفقار خان با توپخانه و [illegible] قدر اندازان و امرای والا شان [illegible] والی شاهزاده

قرار یافته و مهاراجه جسونت سنگه با راجپوتان [illegible] مقرر گشت و اسلام خان با امرای نامدار [illegible]

فوج منظم گردید و سرکردگی التمش [illegible] بهادر خان [illegible] یافت و در دست [illegible]

متعین گشت موکب مقدس داود خان با جمیع دلیران مشهور و راجه سجان سنگه و سید فیروز خان

و حسنعلی خان و دیگر توبین والا جاه در دست چپ طرح ثابت قدم شدند و قلب لشکر منصور بفر

شوکت مقدس معلی که پرتو انوار عظمت الهی است زینت گرفت و شاهزاده محمد اعظم بدستور

سکارن تکهر پسر الکی و بسعادت همراهی نموده با خود در حوضه فیل جا داده بود و معظم خان را در فیل دیگر جا داده
در بود نشسته که فیل مرکوب او در عقب فیل خاصه بوده باشد و سرداری میمنه قول مبارک بجوهر شهامت محمد امین خان
خلف معظم خان و کارفرمای میسره بحسن شجاعت مرتضی خان تفویض یافت و سیف خان بجاپوری و اکثر دکنیان
بقراولی مقرر شدند خواصان و شمشیربندان و جمعی دیگر تحت قراولی قرار یافتند فیلان کوه شکوه ضیغم افکن دشمن
ربا با اسلحه و برگستوان شکوه آسمانی یافته و زرق افکنان جا گرفت و بعضی فیلان موکب خاص برسته پشت آنها
جا گرفتند و در هر فوج چندی از آن عربده جویان با توپخانه صدا کامه معین گشتند و در آن روز اگر سیاه و خروش لشکر
آثار شور محشر هویدا بود و از غبار سم ستوران وو در مواکب منصور چهره آسمان در ردی پاینده اسکری آراسته
و رنگین چون سبزه زمردین توکوی از زمین سبز شده و جنبش بر قهر و طیش مانند افواج بحر امواج انبوه از شور لشکر
زمین سحر دشتبید در زمین با همه تحمل و سعت جائی از ظل گرانی آن جبل انبوه بود از بسیاری فیلان آهن خروش فلک شکوه
سراسر صحرا کوه می بود **نظم** زمانه شور محشر عرض میکرد ۵ زمین از موج وسعت فرض میکرد ۵ جهان از خروش لشکر
محیط جا بود ۵ که نفس سلسله زده شن هوا بود ۵ اگر سیماب باریدی چو باران ۵ نماندی بر سنان سره داران ۵
القصه قریب بود هزار سوار که کم دیدی در ظل رایت سلاطین نامدار فراهم آمده باشد مهیای پیکار و آماده کارزار
گردید در همین روز محمد شجاع به ترتیب و تسویه افواج خویش پرداخت خود با الله وردیخان و عبدالرحمن ولد
نذر محمد خان در قول جا گرفت و بلند اختر پسر او با سید قاسم خان بارهه از امرا با در اول و جلال الله ورد یخان
در هراول پسر بزرگ در برانغار و حسن خویشگی را هراول او کرد و مکرم خان صفوی و امرای دیگر در جرنغار مقرر
ساخت و شیخ طریف را با فوجی در طرح انتظام داد و اسفندیار معموری را التمش ابوالمعالی پسر اتش و
میر عادل دیوان خود را التمش او و سید اوزبک قلی را بقراولی کماست بالجمله بعد انقضای چهار گهری
از روز مزبور جهانیان فاتح سوار دولت شده در کمال آهستگی و آرام مسافتی که تا لشکر غنیم بوده نقارهٔ

نصرت نمودند و ته تابین از روز گذشته بفاصله سه کروه از معسکر مخالف طلیعه آرای گردید محمد شجاع آرزوی

قدم جرات پیش از جای خود نگذاشته بارهٔ توپخانه پیش فرستاده روی جنود والا توپخانه بغایت سر داده اند

ازین طرف نیز توپخانه شعله‌ها فروز حرب و پیکار گشت و باستان طرفین ابر دهای آتش فشان بان و تفنگ خون آشام

بوقت تفار سرمی دادند چون شب در رسید صف محاربه درهم نخیده و بر تیغ شاه صادر شد که عساکر ظفر قرین بهمان اسپ

که صف بسته ایستاده بودند از اسپان فرود آمده با جوشن و سلاح شب را تا صبح ارند و برادران هر یک در بر

فوج خود مورچال ظفر قرین بسته از غدر و کید اعدا غافل نباشند و کمی بداوند بعد از فراغ بوازم حزم و احتیاط

از فیل فرود آمده بدولتخانه مختصری نزول اجلال فرمودند و بعد ادای نماز عشا استدعا بعبرت درد

از حضرت صمدیت نموده با بخت بیدار و دل هشیار بر بستر راحت تکیه زدند در اواخر شب مهاراجه جسونت سنگه

که ظاهر سر برخط بندگی و انقیاد نهاده اظهار دولتخواهی می نمودند و در باطن از خبث سریرت خویش جانب

تا امنی می زیست بعزم شورش انگیزی از معرکه کار زار فرار نموده شباشب کسان نزد محمد شجاع فرستاده

اورا از داعیه فاسد خود اطلاع داد و تمامی لشکر خود را چون ان گه در نعارا و متعان بود بند رو گردان

شده عنان ادبار بر تافت و باردوی شاهزاده محمد سلطان که بر سر راه بود در دمش دست جسارت

بغارت گشودند و هر چه توانستند تاراج نمودند و بعد ان بلشکر والا رسیده دست اندازی عظیم کرده

و در راه هر جو و هر کس که پیش آمد دست خوش تاراج ساختند تا آنکه راجپوتان گشت از هیبت شورش و انقلاب

عجبی در اردوی معلی که بمفاصله دو کروه بود راه یافته مردم بهم آمدند و جرات می خوش اشوب بسیار برآمد

و مفسدان فتنه جو و هرزه کاران دور و سر بقا در داشته دست جرات بخزانه و کار خانجات کشاده

بادشاهی و امتعه و اموال امرا و سپاهی دراز کرده و نحو دسرری و شورش افزای برداختند

بصبح این لشکر رسید و باعث بر هم خوردگی جنود فیروزی گشت سلک جمعیت از انتظام افتاده و بسیار

از فوج

امرا و منصبداران دولت و کم حوصله رایانی جرأت بیجا از روی بی سرانجامی و اضطراب معلوم و الا شتافتند و پاس نمک
[illegible] از سر صدمه کار رارمز یافتند و جمعی کوته اندیش طرف مخالف محمد دانسته شبانه بلشکر محمد شجاع پیوستند
و فقی سیدلان تا عاقبت بنگ پای همت کشیده از دولت مرافقت باز ماندند چون این سانحه بمسامع جلال
حضرت صدیق نوبهان رسید با آنکه ذات قدسی معدن تحمل و وقار و در شداید مانند کوه آسوار است
ازین واقعه اصلا از جا نرفتند و تزلزل در استقلال راه نیافته و سراپرده اقبال بیرون خرامیده بر
ایستادند و بخواص امرائی که در رکاب سعادت حاضر بودند خطاب فرمودند که رفتن این ضلالت کیشان عین
مصلحت دولت گردید عنقریب پاداش کردار خود خواهد رسید اسلام خان که هراول رعنا بود بجای او
سردار گردید و بکناره صفوف نصرت آراستند چون بدوی سه روز کار رسید رو بفرار نهاد [illegible]
گردون سپهر بقصد جهانگشای بر کوس زرین بر میان بست شهنشاه بارگاه بدستور روز پیشین بعزم رزم
و اسباب جنگ بر فیل کوه پیکر سوار شدند اگرچه لشکری که در رکاب سعادت بود بسبب این سانحه
متفرق شد لیکن خود غنی و همت والا رفیق حال و فرخنده مال بود از طرف محمد شجاع نیز صفوف در روز
[illegible] کرده مجموع لشکر خود را یک صف کرده در عقب توپخانه بار داشت پنج گهری روز گذشته بحسب
از طرفین جنگ توپ و بان و تفنگ در میان آمده سپرای جدال اشتعال یافت و هنگامه برق انداز
و عدو گدازی گرم شد از نهیب صور ضرب بان و بشن [illegible] خصم افکن آثار قیامت آشکار و رنگ جان
دشمن فکار گردید توپ سینه درون آهن دل با وار بلند آوازه اجل در بسیط معرکه در داد و مهره قفل جان
کسیل این مهره است مخالفان لذر زدن آغاز نهاد از گرمی رفت بندوق دهان آب تیغ سهان آتش آمیز شد
و سکه نوایر دشمن سوزی را افروخت تو گفتی زبانه شعله خیز و آسمان سیاره ریز گشت نظم شده از برق کین
گرم بازار جنگ ** خروشید بار اژدهای تفنگ ** زبس آتش کینه بالا گرفت ** عرق ریختن رنگ اخگر گرفت

گرفت؛ درین حال توپی از توپخانه همایون بفیل مرکوب زین الدین بن محمد شجاع رسید پایهای فیل و پای
شخصی که در عقب نشسته بود بپراند و زین الدین ازان فیل برآمده بر فیل دیگر سوار شد و در دقیقه کار
جنگ از توپ و تفنگ گذشته ناوک خدنگ در رسید مبارزان پیکار جو و بهادران شهامت شعار
هر دو سو دست کین کشی و کوشش از آستین جرات برآورده بمقابله دشمن بر تاختند و آتش غیرت
هنگامه کارزار گرم ساختند از کثرت بارش تیر و ضمان [illegible] پرخطر بود و عرصه دار و گیر از مبارزان
دلیر و سنان [illegible] نوک پیکان جگر [illegible] [illegible] باطل از ذل اعدا بیرون کرد
ناوک مغفر شکاف جان ربا مسکن سازی و رخنه [illegible] هوای [illegible] از سر سروران مخالفان برآورد
نظم ز رزم کمان طایران خدنگ ؛ پریدند بر روی مردان جنگ؛ درین اثنا سید عالم بارهه که از کلان امرای اعظم
لشکر محمد شجاع بود با فوجی عظیم و سه فیل مست جنگی از دست راست غنیم بر یغار موکب والا حمله کرد
و کمال تفرقه و فتور بعساکر منصوره راه یافت و پای ثبات اکثر مردم بر جا نماند از راه گریز گرفتند
و سلک جمعیت قول همایون نیز از هم گسست زیاده از دو هزار سوار در رکاب فیروزی نماند مجاهدان
از مشاهده تزلزل افواج نصرت از خیره تر شده بهمان هیئت اجتماعی با فیلان مذکور روی جسارت
بقلب لشکر ظفراثر آوردند درین هنگام از اعاظم جنود قاهره مرتضی خان و از [illegible] حسن علیخان و از طرف
دست چپ بعضی بهادران رخش شجاعت بگیر انگیخته براه دشمنان رفتند و درین وقت بیدبو
اتفاق روی فیل مرکوب مقدس بطرف اعدای بدسگال گردانیدند بهادران ظفر [illegible]
جرات و استقلال حضرت سایه ذوالجلال را اعدای حمله زدند چون باد صرصر که بر خاشاک [illegible]
شود جسارت کیشان را از پیش برداشتند و تیغ تیر و سنان [illegible] بسیاری از [illegible] را
بر خاک فنا افکندند سید عالم را بمشاهده جوهر شهامت مجاهدان فیروزی [illegible] از سر رفته و بار [illegible]

اعلی [illegible]

311

بهمت سرشته بکام فیروزی که آمده بود بازگشت لیکن این چند فیل مست عربده جو که شناسی
فوج او کوه بند دفع و منع بهادران و تیر و تفنگ تیغ از عرصه باز نمانند بر سر آن و تیر و حربه کش بها آمدند
و از آن سه کوه پیکر یکی پیش آمده بفیل مرکوب مبارک قرین شد و چون ابر تیره بخورشید تابان
رسیده آمد خدیو آفاق کوه وقار بحمله آن سیه مست از جا رفته سررشته ثبات و قرار از کف
بگذاشتند درین وقت قراولی که در حوضه با یکی از فیلان همراه نشسته بود بشارت والا سواران
فیل مست که بازاره گلک محرک بود بحلالی بندق انداخت المقهور بهم بافته و تور رخم که بسهام نیافت
از آسمان فرود آمد بر زمین افتاد فیلبانان بادشاهی رسیده فیلبان حلال خود نشانیده
الفیل را در اطاعت آوردند و آن دو فیل دیگر از قول همایون گذشته جانب دست راست جنود
مسعود حمله کردند درین اثنا بلند اختر محمد شجاع و چندی دیگر جسارت بر زبان مولف فروز
آوردند هم از رفتن فیلان مذکور و هم از حرکت بلند اختر آثار بیمزدگی و انقلاب در موکب معلی
رو داد درین وقت خدیو عدو مال با کمال ثبات و شجاعت و بردباری سررشته دانایی از کف نداده
باین مال افزوده شاهزاده محمد سلطان و ذو الفقار خان که هراول بودند پیغام کردند که شما
بجمعیت خاطر خواه و دل قوی در برابر غنیم بوده برگشته کوشش از کف ندهند این جسارت ایشان
بحال اندیشش را دفع کرده بکمک شما رسیده میشود بعد از آن به نیروی همت خسروی روی فیل مبارک
بجانب دست راست گردانیده بمدافعه مخالفان توجه نمودند در حال آن جمال فیلی که اسلام خان از آن
سوار بود بصدمه بان رم کرده بر افواج اطراف چپ اکثر مردم نسبت از جا رفته بود و همه ثبات نیافتند
درین اثنا خدیو عالم رسیده چند چون دو فروزی قول قوی دل گشته قدم استقلال فشردند و به پیش
دلیری و دلاوری آنحضرت مجاهدان بهرام صولت مساعی جمیله بکار برده با اعدای تیره بخت

او بخیند و بکوشش های دلیرانه سلک جمعیت ایشان از هم گسیخته نعش داروکه شیخ ولی قزلباش که اول
بلند اختر بود با اکثر مردم کشته شده و دیگران زخمی شدند بلند اختر از مشاهده این حال رکشیده خود را
بمحمد شجاع سرا سر رسانید خدیو فیروز بخت چون خورشید جهان تاب که بیک تیغ کشیدن تمامت
میدان سپهر از نجوم مخوچه دارد مانند صبا که بیک وزیدن صحن چمن از خس و خاشاک پاک سازد
بیک توجه عرصه کارزار از غبار شغب و استیلای مخالفان پرداختند بعد وقوع این فتح نمایان
قرین عظمت و جلال متوجه پیش شده لوای همت بدفع محمد شجاع برافراختند عدی چند
رفته بودند که میرزا خان صفوی و عبد الرحمن خان ولد نذر محمد خان و سکندر اندوردیخان از
لشکر محمد شجاع جدا گشته روی ارادت بلشکر ظفر طراز آورده باحراز ملازمت حضرت جهانبانی
برافروختند بعد از اتمام اقبالی مرده نصرت رسانیده و خبر فرار محمد شجاع سامعه نیز [illegible]
اولیای دولت گشت از گلشن و غبات ازین باد بهار مسرت و خوشدلی غنچه خاطر بنده
عقیدت مند و زنده گل فتح و فیروزی از نهال امید شگفت و همای دولت بال سعادت بگشود
و شهباز حشمت اوج گرفت زمانه تهنیت و دوستکامی داد و شهد بشارت کامرانی نوشاد و هان
از جهاب لزز گشت و تیغ زار تک غم از دل زدوده شد کمان زاری بار بالا کشیدن زلال
رعنای برافراختن نقاره های شادیانه و نشاط بر پشت فیلان و اسپان نوازش در آمد
مای هوای بهجت و کامرانی بلند گردید و از صدای کرنای خروش طنطنه عظمت و جلال بگوش
گردون رسید بالجمله با وجود تفرقه لشکر و برهم خوردگی افواج ظفر طراز و ظهور انواع نفاق
منافقان واقعه طلب و چندین فتور و چشم زخم عظیم محض عنایت ربانی و حسن نیات قدسی بود
برروی همت جهانبانی چنین فتح نمایان که طراز فتوحات آسمانی و عنوان نامه کامرانی تواند

بخش نشاط

نقیب اولیای دولت دید

مصحوب اولیای دولت گردید و شجاع رمیده‌بخت بهره از این حرمان ناکامی و خذلان و بدسرانجامی

با پسران خود و اهل و فرزند نجات راه فرار پیش گرفت وارد ڈهاکه و اکثر اسباب تجمل او تاراج افواج

ظفر ماه گشت و تمامی توپخانه و سی فیلان بزرگ نامی یکصد و چهارده جهاز توپ بعد ضبط در آمد خدیو

جهان بعد چنین فتح شگرف که فی الحقیقت سبب سپاه و لشکر و منارپیت کوشش بندگان فرو شایان دست داد

روی نیاز بدرگاه ایزد نصرت‌بخش نهاده سپاس موهبت نامتناهی الهی بجا آورده با جنود مسعود از لشکر

گاه عظیم که بر دست تالاب موضع کهجوه بود گذشته منزل آرای اقبال شدند و جمعی از عساکر نصرت مآل

سامی شاهزاده محمد سلطان تعاقب شجاع تعین نموده حکم فرمودند که مراسم تکاپوی پرداخته هیچ جا او را

مجال اقامت و درنگ ندهند تا اوضاع بنگاله ساخت و رایات شرقی از خار وجود ش پاک سازند

و موهبت را یک عقد مروارید که بر گوش اقدس بهرای سعادت بود با دو پره که بر کتف مبارک داشتند

عنایت مرحمت شد شاهزاده همان ساعت پیشتر رفته منزل گزید تا بیست و سیوم ماه در آن منزل مقام شد

معظم خان بعد رهائی از قید تا امروز به منصب سربلند نگشته بود به منصب والای هفت هزاری هفت هزار سوار

و انعام ده لک روپیه نقد و عطای خلعت خاص و فیل خاصه با یراق نقره و جل زربفت و شمشیر مرصع

مشمول مراحم گوناگون گردید و دیگر بندهای درگاه به اضافه مناصب و عطای فیل و اسپ و جمعی از متکاران

حضور مقدس بانعام سی هزار روپیه سرافرازی یافتند درین وقت راجه جی سنگه از وطن آمده با یکصد مهر و

هزار روپیه نذر گذرانیده غبار آستان سلطنت صندل ناصیه دولت خود ساخت بست و هفتم از نواحی

کهجوه کوچ کرده ساحل دریای گنگ نزول اقدس نوربخش سرفراز نمودند و تا سلخ این ماه در آن مکان

اتفاق اقامت افتاد معظم خان و ذوالفقار خان و اسلام خان و داود خان و فدائی خان و کنور

رام سنگه و راجه اندرمن و رای بهاو سنگه و رای امر سنگه چندراوت و احتشام خان و فتح جنگ خان

واخلاص خان خویشگی و خواصخان بلند نار خان و رشید خان لودی و سید فیروز خان بارهه و سید شیر خان باره

و سید مظفر خان باره و وزیر بیگ خان و علی قلیخان و قزلباش خان و سنکیدر خان روهیله و کاکو خان و

دلاور خان و سکندر خان و نهار خان و قادر انصاری و گروهی دیگر از خرمکاری و دلیران عرصه کارزار بسیار

تعاقب شجاع همراهی شاهزاده تعین شدند و حضرت خدیو عالم از آن مکان غره جمادی الاول سنه ۱۰۶۹

عنان عزیمت بسمت اکبرآباد برتافتند و در نزدیکی کوره بعرض والا رسید که سید قاسم باره که از طرف

دارا شکوه قلعه دار الهآباد بود بموجب نوشته دارا شکوه با شجاع ملاقی شده رفاقت اختیار نموده

سید عبدالجلیل برادر خود را در قلعه مذکور گذاشته بود بعد هزیمت یافتن شجاع سید قاسم ایلغار

کرده داخل قلعه مذکور گردید چون شجاع نزدیک قلعه رسید هر چند تلاش کرد که قلعه بتصرف خود

در آورد سید قاسم درین باب تن نداده بمقتضای زمانه سازی فی الجمله مدارا کرده قول و قرار

گرفته آمده ملاقات نموده مرخص شده باز بقلعه رفت چون خبر آمدن شاهزاده محمد سلطان

و معظم خان شنید و از صدمات صولت سپاه ظفر پناه حصار عافیت خود تنگ دید خطی بجانب دارا

که از کومکیان شاهزاده بود پیش از تسخیر قلعه مذکور تعین شده بود مشتمل بر عجز و نیاز نوشت

و مشار الیه خط مذکور و عرضداشت او بنظر شاهزاده گذرانیده و شاهزاده ایمعنی را بدرگاه والا معروض داشت

از انجا که خوشنویسی و پوزش پذیری خاصه ذات ملکی صفات آنحضرت است فرمان والا بنامش صادر گشت که قلعه را

بصوبه داری الهآباد قیام ورزد و سید قاسم را بدرگاه والا روانه کردند و نیز فرمان جهان مطاع بنام

داود خان بصدور پیوست که بعد رسیدن در پتنه بصوبه داری بهار منسوب باشد چون اختیار دارا شکوه

از ملتان بسمت گجرات بقصد شورش متواتر بسمع والا رسید بمدافعه و دفع دارا شکوه و [illegible]

تخریب مهاراجه جسونت سنگه که شاید کی مصدر شوخی و بی اعتدالی و خرام نمکی گردیده بعد قطع منازل

در فتح پور نزول اجلال فرموده بودند در این منزل محمد امین خان میر بخشی [illegible] از امرای پادشاهی برای [illegible] مهاراجه جسونت که
اراده پیوستن بدارا شکوه داشت تعین شد و رای رایسنگه برادر مهاراجه بعنایت فیل با ماده و شمشیر مرصع
و نقاره و انعام یک لک روپیه اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری ذات و چهار هزار سوار سرافراز فرمودند و همراه
محمد امین خان میر بخشی رخصت فرمودند و ارباب علیات نیز از آنجا رخصت فرمودند در بیان حقیقت [illegible]
[illegible] دارا شکوه از تهته بجانب گجرات در حالی بودن ملتان اولا صف شکن خان بعد شیخ میر و دلیر خان
بتعاقب دارا شکوه تعین شده بودند این هر دو لشکر در قصبه [illegible] در بین با هم پیوسته چند روز مقام کردند
در آنجا خبر رسید که دارا شکوه از بهکر گذشته بیست و نهم محرم در سکهر نزول نموده از این منزل با لشکر شکست
گروه با این روی آب و قریب صد گروه از آن طرف دریا فاصله دارد شیخ میر و دلیر خان و قباد خان
از آن گذشته بجانب سکهر روان شدند و صف شکن خان با لشکریان خویش از این طرف دریا راهی گردید شیخ میر
بعد قطع منازل بیستم صفر دوازده کروهی سکهر رسید بسبب کثرت [illegible] اشجار خار دار و مراحل دشوار
گذار دولت [illegible] تلف شد و لشکریان بعد آزار کشیدند در این منزل همه و بار بردار داده رسیده بیست ماه
مذکور در سکهر رسیدند و صف شکن خان سه روز پیشتر در بهکر رسیده بود ظاهر شد که دارا شکوه احمال
و اثقال و [illegible] از خزانه و طلا آلات بقلعه در آورده بسبب خواجه سرا [illegible] سید عبد الرزاق
بحراست قلعه گماشته توپخانه و بندوقی و دیگر لوازم قلعه داری در آنجا گذاشته غلیج محرم روانه شده
براه بسته جنگل و حش بریده راه ساخته میرود داود خان و شیخ نظام و دیگر نوکرانش قریب چهار هزار
سوار از نواحی بهکر از او جدا شده بودند چنانچه داود خان براه جسلمیر بسمت حصار فیروزه که
وطن او ست رفت و دیگر صف شکن خان ملحق شدند و خان مذکور آنجا را متحمل نموده روانه حضور پرنور

رسانید چون شیخ میر بعد رسیدن دو لشکر یک روز مقام کرده بشهر روان شد از تقریر رسیداران
ظاهر شد که نسبت بهکر و ای لشکر راه نجات نشد ناچار جدا نمود دارا شکوه میخواست که روانه قندهار شود
نوکرانش همراهی نکردند و زوجه او نیز راضی نشد ناچار عنان عزیمت بجانب تهته انعطاف نمود از جهت شیخ میر
از آنجا بجلدی روانه شد و صف شکنخان بعد بعد و نسبت بهکر و مقرر کردن اغرخان عرب امامقلی فوجدار
آنجا و فتح علی بیگ را با لشکر بجم صوار بهمراه روانه شده دوازدهم ماه مذکور سه کروهی سیوستان رسید نوشته ۱۳ فوجداری
محمد صالح ترخان قلعه‌دار و فوجدار سیوستان بخان مشار الیه رسید که دارا شکوه بحکروهی قلعه رسیده خود را
زود برسانید کشتی های خزانه و اموال و اسباب او را که عقب ... بر کنار دریا سر راه شوند لهذا
خان موما الیه هزار سوار از تیرداران و بان اندازان و سرپال و جمعی بیلدار روانه فرستاد که نزدیک بقلعه
جای که عرض دریا کمتر باشد بر کنار مورچال بسازند و توپها نصب ساخته و بانداران و توپ اندازان را جا بجا نشانند
و خود بسرعت کوچ کرده سه کروهی محاذی بندرگاه دارا شکوه نزول نموده مترصد کشتی های مسیم بود و محمد صالح
نوشت که از اطراف کشتیها بهرسند و خود از قلعه بر آمده توپ و تفنگ بدارند در این اثنا خبر رسید که دارا شکوه
مقام کرده در آن روز مصلحتی که کرده بودند موقوف ماند روز دوم که دارا شکوه کوچ کرد کشتی ها
نمودار شد ... لفان از خبر رسیدن صف شکنخان کشتیها را از طرف دریا روانه ساختند و صف شکنخان توپخانه
پادشاهی را که بر کنار دریا نصب شده بود رها کنانید لیکن از جهت مسافت بعد کارگر نشد و کشتی ها ممانعت از
طرف قلعه عبور کرده محمد صالح توفیق خدمتگذاری نیافت اگر محمد صالح سد راه میشد دارا شکوه را عبور
از آنجا مشکل می بود چون عنقریب شیخ میر نیز رسید اغلب که دارا شکوه گرفتار میگردید لیکن از آنجا
که رابید هر کار در وقتی معین و حصول هر مطلب با رسیده ربانی مقرر است از محمد صالح کوتاهی بوقوع آمد

القصه چون دارا شکوه

القصه چون دارا شکوه با عافیت از آن گرداب خوف و موج خیز خطر بساحل نجات رسانیده از کوه
سیوستان که محل بیم و هلاکت بود عبور نموده در ته‍ته رسید ازین طرف دریا صف شکن خان و از آن طرف
دریا شیخ میر و دلیر خان در ته‍ته رسیدند و دارا شکوه از خبر رسیدن اینها در ته‍ته نتوانست اقامت کرد
بیست و سیوم صفر از دریا عبور نموده بسمت گجرات روانه شد و صف شکن خان بر بیست و در بیست و نهم ربیع الاول
از آن طرف رفته قرار نمود در ضمن ارسال فرمان والا شان بنام شیخ میر و دلیر وارد گشت که ترک تعاقب
دارا شکوه کرده روانه حضور شوند و جمیع امرا باهم مشورت نمودند که درین شورش لشکریان تعب کشیده
مرکوب و بار برداری اکثری تلف شده و در خزانه زیاده از یک پاره موجود نیست و رای که دارا شکوه
رفته و ما مان آب آباد است درین صورت از آنجا معاودت نموده روانه حضور باید شد از جهت
همانجا از روی عزیمت برتافتند و از زبانی جاسوسان شنیدند که دارا شکوه بیستم ربیع الاول ۱۳ گروهی از
ته‍ته بسمت گجرات یکبار تحول رسیده چون درین سال بسبب کمی باران تالابها بی آب بودند دو سه منزل
از کمی آب اکثر مردم دارا شکوه و دواب تلف شد حقیقت حول امیست که نوعی شورستان واقع شده که تا چهل
گروه ریگزار دریای شور آب شیرین اصلا نیست و بواسطه قرب دریا نوعی ملاست که دواب عبور نتواند
کرد القصه شیخ میر و صف شکن خان معاودت کرده ششم ربیع الثانی به بهکر رسیدند و نظم و نسق آن دیار
نموده جمعی از عساکر والاشان و دواب توپخانه همراه اغرخان فوجدار بهکر که از ششم ماه مذکور روانه
درگاه والا شدند قباد خان بموجب فرمان والا بصوبداری ته‍ته قیام ورزید اخر الامر بتاریخ
بیست و هشتم شهر ذی قعده در احمدآباد من مضاف دکن بعد از نظام ممالک روز جمعه دو گهری از
دو پهر گذشته حضرت پادشاه جنت آرامگاه در عمر بود و یکسال و هفده روز و دو گهری بیمانه

بر زبر او دند مدت سلطنت پنجاه سال و دو ماه و بیست و هشت روز. مملکت کیی در سنه احد[illegible]
بوقوع آمد تمام شد کتاب خلاصة التواریخ بتاریخ بیست و هفتم ذی القعده سنه ۱۲۱۱ بحرر کام شد

کتاب خلاصة التواریخ تصنیف حبیب الله

سبحان الذی [illegible] مبارک